# رياض المرتاض

و

# غياض العرباض

تأليف

السيد الكريم ذي القدر العظيم والحسب الصميم الواجب له التكريم والتعظيم
مولانا الملك المفخم النواب السيد محمد صديق حسن
خان بهادر نواب بهوپال المعظم فسح الله
في مدته وبارك في عمله
وعدته
آمين

طبع في المطبع الشاهجهاني الكائن في بهوپال المحمية
بادارة العبد الضعيف محمد عبد المجيد خان مدير المطابع الرياسية
في
سنة ١٢٩٥ الهجرية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل النظر في معرفة العين والاثر وسير من غاب وحضر من اعظم العبر والصلوة
والسلام على صفوة الصفوة ونخبة النخبة وخيرة الخيرة من نوع البشر وعلى آله الكرام البررة قرناء القرآن
كما صح بذلك الخبر وعلى صحبه الذين ارغم الله بعوارفهم ومعارفهم انف كل من جحد وكفر ما اتصلت
عين بنظر واذن بخبر بعد ازین ما رهینی در نسب سلاطینی در حسب محمدی کیش بیگانه خویش نهب پدرده
عفو عصیان جاگی خوار خوان نعمت واحسان جانی فانی صدیق حسن خان کان الله له وکان که خود را از روزگار
طفلی بدامن اتباع کتاب وسنت بسته ودر هر باب از ابواب شریعت وطریقت از بند آرا رجال وسلاسل اغلال
قیل وقال رسته عرضه میدهد که در پیولا تپی زانکه گلزار روح پرور وحدیقهٔ برکت اثر اکنامزد ست بحظیرة القدس
وذخیرة الانس رنگ وبوی تالیف داد بعون خداوند بنده پرور رحمن کرم گستر بنوشتن این مفاوضهٔ عدیم المعاد
بر خویش منت دیگر نهاد زیراکه این هشتی فصول که از برای مسائل سلوک وتراجم اهل آن اصول ست وصوفیان معرفت
منش را سرمایهٔ حصول مامول هرچند در نسب ظاهری اخت آن مرقوم ست وساغر آن رحیق مختوم اما در نسبت باطن
کرامت وعظیم لطافت متسم وموسوم خدا آگاهان صاحب دل را در وقوف وسیر رفیق مرنج ومرنجان سفر
کامل را در جلوت وخلوت متاع گرانمایهٔ احسان از بامی لیسرا لعدتا بانی ت همه انبار دولت بر دولت ست

که مضمون این مضمون تا منتها سراپا نعمت و تمام برکت تمنای این عافیت کسی داند که مصیبت جهالت و بطالت گرفتار بوده

و عزت این امانت کسی شناسد که بخدیعت و خیانت نفس اماره سر بآستان ماسوا سوده فی غاطلم ذره کجا برتابد که تجلی

از جلوهٔ خورشید پیدا بیا اظهار تواند رسانید و پشه کی تواند که حرفی از دریافت حسن بهاران بر زبان تواند گذرانید اینجا

کاملی مکملی باید که با همه بی همه بوده بسیر الی الله پرداخته باشد و صاحبدلی شاید که بوجد رست و ذوق درست از بهم

هستی موهوم رسته خود را بخدا باقی ساخته

هستی تو امید ست نیستی ما را ❊ گر گفته اند اگر هیچ نیست الله ست

الحمد لله و له المنة که آغاز این حدیث دل و اصحاب دل که احسن القصص عالم آب و گل ست بپایان رسید و بماه برکت

سرشت رمضان از سال دوازده صد نود و هفتم هجرت به **ریاض المرتاض و غیاض العریاض**

نامزد گردید و حصهٔ وافی و بهرهٔ کافی از تنقیح مقاصد عرفان و تلخیص مواقف احسان قرار گرفت و از وصمت تطویل

مخل و تقصیر مخل مبرا و مطهر افتاد و رخت معارف و حقائق بسر منزل تحقیق برکشاد و سرمایهٔ تقلید کساد از آنکه سرباد فنا داد

دل تقلید پیوند آتش افسردهٔ را ماند ❊ زبان ساکت از سست چراغ مرده را ماند

امیدواری از جناب باری تعالی شانه و عظم برهانه آنست که هر که بصدق نیت و خلوص طویت دمی خود را

وقف گلگشت این گلشن جاوید کند و نحتی ورقی ازین گلستان امید بدامن دل بچیند لا محاله از آب و گل ناسوت چون

بو از گل محمل سفر بعالم دل بربندد و بهوای ملکوت بال پرواز بفراز نعیم مقیم بگشاید و فرق دنیا از آخرت باز شناسد

و اصحاب باقی را از فانی جدا سازد و دریابد که خانهٔ رنگین دنیا بازیچهٔ اطفال ست و دار السلام آخرت مخصوص ارباب

کمال تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و قال

سبحانه و تعالی انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار اللهم انا

نستعینک و نستغفرک و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر و نشکرک ولا نکفرک و

نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد و نرجو رحمتک

و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق **مقدمه صوفی** نزد اهل تصوف کسی ست که فانی بنفسه

باقی بالله مستخلص از طبائع متصل بحقیقة الحقائق بود و متصوف کسی ست که در طلب این درجه مجاهد ست و مستصوف

آنکه نفس خود را مانا بصوفی کرده خواهان جاه و دنیاست جنید و تستری گفته اند صوفیه همان اند که قیام دارند با خدا

بوجهی که جز خدا دیگری ایشانرا نمیداند و گفته اند که اول تصوف علم ست و اوسط آن عمل و آخر آن وهبت من الله

و جنید گفته تصوف ترک اختیارست و شبلی گفته حفظ حواس و مراعات انفاس ست و گفته اند بذل مجهود ست
در طلب مقصود و انس بمعبود و ترک اشتغال بمفقود و قیل الذی لا یملک ولا یملک و قیل الذی صفا
من الکدر و امتلأ من الفکر و انقطع الی الله من البشر و استوی عنده الذهب و المدر و الحجر
والمدر و گفته اند آنکه اورا ذکری با جمع و وجدی با سماع و عملی با اتباع باشد و قیل آنکه وی را خدا از حظوظ نفسانی
بمیراند و بمشاهدهٔ خویش باقی گرداند و این اقوال در کشاف اصطلاحات الفنون با زیادت مذکورست در تعریف
صوفی و تصوف منها مرویست و مآل همه عبارات یکی ست که فنا و بقا و ایثار خدا و ترک ماسوا باشد جنید گفته صوفی
چون زمین بود یعنی در تواضع و فروتنی سعدی گوید

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی ... گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ... یا هرچه خواندهٔ همه در زیر خاک کن

**تصوف** تخلق ست باخلاق الٰهیه و وقوف باآداب شرعیه چه در ظاهر و چه در باطن و گفته اند ماخوذ از صفا ست
که در هر زبان ستوده ست و ضدش کدرست که در هر زبان نکوهیده بود در کشاف اصطلاحات الفنون در بیان
این لفظ و اصحاب آن و اقسام متصوفین از طلبه و فقرا و ملامتیه و خدام و عباد و زهاد و متشبه حق و متشبه مبطل
و مریدان و سالکان و سائران و طائران و واصلان و اخیار و ابرار و غوث و نقبا و نجبا و بدلا و اولیا
بسط کلام کرده و اکثرش مستند بدلیلی نیست و قشیری گفته افاضل مسلمین بعد رسول خدا صلعم تسمیه نیافتند بجز
صحبت رسول و ایشان را صحابه نامیدند و مردم عصر ثانی را که صحبت صحابه دریافتند تابعین خواندند باز اختلاف
شد در مردم و مراتب متباین گردید و خواص مردم را که مزید عنایت با مر دین داشتند زهاد و عباد گفتند بعده
بدعت ظاهر شد و میان فرق تداعی حاصل آمد هر فرقه در خود دعوی زهد و عبادت کرد خواص اهل سنت که مراعات
انفس خود با او سبحانه میکردند و نگاهبان دلها از طوارق غفلت بودند باسم تصوف منفرد گردیدند و شهرت
این اسم پیش از دو صد سال هجرت بود انتهی و اول کسیکه باین نام مسمی شد ابو هاشم صوفی ست که در سنه یکصد
و پنجاه وفات کرد ابن خلدون گوید این علم یکی از علوم شرعیه حادثه در ملت ست و طریقهٔ این قوم همیشه نزد
سلف و کبار امت از صحابه و تابعین و من بعدهم طریقهٔ حق و هدایت بود و اصلش عکوف ست بر عبادت و
انقطاع الی الله و اعراض از زخرف و زینت دنیا و زهد در لذت مال و جاه که جمهور بران مقبل اند و انفراد از
خلق در خلوت از برای عبادت و این در صحابه و سلف عام بود چون اقبال بر دنیا در قرن ثانی و ما بعد آن

فاشی شد و مردم بسوی مخالطت دنیا جنوح و میل کردند روآرندگان بر عبادت مختص باسم صوفیه و متصوفه
شدند و ظاهر آنست که مشتق از صوف ست زیرا که خلاف مردم بجای ثیاب فاخره جامهٔ پشمین می پوشیدند
بعده سخن در مدارک این قوم کرده و گفته علم شریعت دو صنف شد یکی مخصوص بفقها و اهل فتیاست که احکام
عامه در عبادات و عادات و معاملات باشد دیگر مخصوص بقومیکه قیام بمجاهده و محاسبهٔ نفس دارند و چون علوم
مکتوب و مدون شد و فقها در فقه و اصول و کلام و تفسیر و جز آن تالیفها کردند رجالی از اهل این طریقه در طریق
خود بتحریر پرداختند بعض در ورع و محاسبهٔ نفس بر اقتدا در اخذ و ترک چنانچه قشیری در کتاب رساله و سهروردی
در کتاب عوارف و امثال ایشان و غزالی هر دو امر را در احیاء فراهم آورده و با احکام ورع و اقتدا آداب و
سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات بیفزود و علم تصوف در ملت علمی مدون گردید بعد از آنکه طریقه فقط
عبادت بود و احکامش از صدور رجال تلقی میکردند چنانکه در سائر علوم مدونه از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و جز آن
همین اتفاق افتاده بعده عنایت قومی از متاخرین بسوی کشف حجاب و مدارک ماورا منصرف شد و طرق ریاضت
مختلف گردید و سخن از فرش تا عرش رسیده و اینها از وجدانیات ست رد و قبولش بدلیل و برهان چیزی نیست
و بعض مصنفین در بیان این مذهب و کشف و وجود و ترتیب حقائق قصد اغمض فاغمض کردند چنانکه فرغانی شارح
قصیدهٔ ابن الفارض در دیباچهٔ شرح مذکور کرده و دیگران بسوئی قول بوحدت مطلقه رفتند و این ای در تعقل و
تفاریع غریبه تر از اول ست و کلام ابن دهقان در بسط این مقام در غایت سقوط بوده باز متاخرین متصوفه که
سخن در کشف و ماوراء حس میکنند توغل نمودند در ان و بسیاری از انها بسوی حلول و وحدت رفتند و صحیفها ازان
پر نمودند مثل هروی در کتاب مقامات و ابن عربی و ابن سبعین و تلمیذ این هر دو ابن عفیف و ابن فارض و نجم اسرائیلی
در قصائد تابع ایشان شدند و سلف ایشان را مخالطت بود با اسمعیلیه متاخرین از رافضه دائنین بحلول و آلهیت ائمه
و هر یکی ازین دو فریق شرب مذهب دیگر کرد و سخن اینها با هم بیامیخت و عقاید با یکدیگر مانا شد و در کلام متصوفه
قول بقطب و نحو آن ظاهر گردید و ابن سینا در کتاب اشارات در فصول تصوف اشارتی بدان کرده و گفته جل
جناب الحق ان یکون شریعة لکل وارد او یطلع علیه الا الواحد بعد الواحد ابن خلدون گوید
وهذا کلام لا تقوم علیه حجة عقلیة ولا دلیل شرعي وانما هو من انواع الخطابة وهو بعینه ما تقوله
الرافضة و دانوا به بعده ذکر لبس خرقه و انکار اختصاص مرتضوی از میان جمله صحابه بتحلیه بطریقه در لباس یاد
حال کرده و ابو بکر و عمر را از بد مردم و اکثر ایشان در عبادت بعد از رسول خدا صلعم نشان داده و گفته بسیاری از

فقها و اهل فتیا از برای رد بر متاخرین برخاستند و بانکار این مقامات و امثال آن با تکفیر سائر آنچه در طریقه
ایشان بود پرداختند و حق آنست که سخن با ایشان در چهار جای ست یکی در مجاهدات و در آنچه از اذواق و مواجید
و محاسبهٔ نفس بر اعمال از برای استحصال این اذواق که انجام کار بمقام میگردد و حاصل میشود دوم در کشف و حقیقت
مدرکه از عالم غیب مثل صفات ربانیه و عرش و کرسی و ملائکه و وحی و نبوت و روح و حقائق هر موجود غائب یا شاهد
و ترکیب اکوان از موجد آن سوم تصرفات در عوالم و اکوان بانواع کرامات چهارم الفاظ موهمه در ظاهر که آن را
شطحیات خوانند و مردم درینجا سه قسم اند منکر و محسن و متاول اما امر اول پس چیزیست که احدی را در آن دفع نیست
و اذواق شان در آن صحیح ست و تحقق بدان عین سعادت بود و همچنین امر دوم صحیح غیر منکر ست اگر چه میل بعض علما
بسوی انکارش بود که این انکار از حق در چیزی نیست و انکار اشعریه بران که استاذ ابو اسحق اسفراینی بدان
احتجاج کرده مبنی بر فرق میان تحدی و کرامت ست و قد وقع للصحابة و اکابر السلف کثیر من ذلک هو معلوم مشهور
و اما امر سوم پس اکثر کلام صوفیه در آن نوعی از متشابه ست بنا بر آنکه وجدانی ست و فاقد الوجدان نزد ایشان از
اذواق تصوف بر کران ست و لغات موذی دلالت بر مراد اینها نمیشود زیرا که وضع لغت از برای متعارفات
و اکثرش محسوسات فینبغي ان لا نتعرض لكلامهم في ذلك و نتركه فيما تركناه من المتشابه و من
رزقه الله فهم شيء من هذه الكلمات على الوجه الموافق لظاهر الشريعة فاكرم بها سعادة و اما
الفاظ موهمه که امر چهارم ست پس انصاف در شان این قوم آنست که ایشان اهل غیبت اند از حس و واردات
بر ایشان غالب پس تکلم میکنند بانچه قصد آن نمی نمایند و صاحب غیبت غیر مخاطب ست و مجبور در امر خود معذور بود
هر که بفضل و اقتدا وی دانسته شد حمل کلام او بر مقصد جمیل می باید کرد زیرا که عبارت از مواجد صعب ست
بنا بر فقدان وضع الفاظ از برای آن چنانکه ابویزید و امثال او را واقع شده و هر که فضل او معلوم و مشهور نیست
وی بر آنچه از وی صادر گشته ماخوذ ست زیرا که ما را آنچه حامل بر تاویل سخن او باشد نمایان نشده و هر که تکلم بمثل آن
کند و حالانکه وی حاضر در حس خود ست و حال مالک او نیست وی نیز مواخذ ست بران و لهذا فقها و اکابر صوفیه
فتوی بقتل حلاج دادند چه وی تکلم در حضور کرده و وی مالک بود و سلف متصوفه را از اعلام ملت حرصی بر کشف حجاب
نبود و نه این نوع ادراک بلکه همه آنها اتباع و اقتدا بود بقدر استطاعت و هر که را ازین جنس چیزی عارض شده وی
از آن اعراض نموده و بدان التفات نفرموده بلکه از آن گریخته و آن را از عوائق و محن انگاشته و دانسته که این ادراکی
از ادراکات نفس مخلوق حادث ست و موجودات در مدارک انسان حصر نمیتوانند شد و علم الله اوسع و خلقه

اکبر و تسمیة فی الهدایة الملک و هکذا ینبغی ان تکون حال المرید والله اعلم و این خلاصه گفتگوی ابن خلدون ست که
در کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر نوشته و تمام تفتیش در ابجد العلوم مذکور ست **علم سلوک** معرفت نفس ست
ما لها و ما علیها را از وجدانیات و آنرا علم اخلاق و علم تصوف هم نامند در مجمع السلوک گفته اشرف علوم علم حقائق
و منازل و احوال و علم معامله و اخلاص در طاعات و توجه الی الله تعالی از جمیع جهات ست و این را علم سلوک خوانند
و هر که دران غلط کند باید که ازان غلط جز از سالک کامل العرفان نپرسد و از هدایه و بزدوی و وقایه و جز آن نجوید
و علم حقائق ثمره جمله علوم و غایت اوست و چون سالک باین علم رسد در بحر بیکنار افتد و این علم قلوب و علم معارف ست
و آنرا علم اسرار و علم اشاره هم گویند و موضوعش اخلاق نفس ست زیراکه بحث دران از عوارض ذاتیه اش میرود
مثلا حب دنیا در قول ایشان حب الدنیا راس کل خطیئة خلقی از اخلاق نفس ست که بران حکم براس الخطایا بودن
و سر جمله اخلاق رذیله نشان دادن کرده اند و همچنین بغض الدنیا راس الحسنات خلقی از اخلاق اوست که بران حکم
نیکی بودن و سر همه عادتهای حسنه آمدن نموده اند و غرض باین علم تقرب بخدا و وصول ببارگاه جل و علا ست
انتهی ما فی کشاف اصطلاحات الفنون و افضل کتب درین باب کتاب مدارج السالکین شرح منازل السائرین ست
شرح از حافظ ابن القیم ست و متن از شیخ زکریا انصاری دیگر کتاب احیاء علوم الدین ست از امام محمد بن محمد غزالی
لکن بعد از اسقاط مواد فاسده شیخ الاسلام ابن تیمیه رح گفته کلامه فی الاحیاء غالبه جید لکن فیه اربع
مواد فاسدة مادة فلسفیة و مادة کلامیه و مادة ترهات الصوفیة و مادة الاحادیث الموضوعة
دیگر کتاب ریاض الصالحین نووی ست و این کتاب جامع اخلاق مصطفوی آمده و بر احادیث صحیحه شریفه مشتمل بوده
و در کشف الظنون نام بسیاری از کتب این قوم برده این جای ذکر آن نیست عبد الرحمن بن احمد جامی قدس سره
در نفحات الانس و حضرات القدس تمهیدی در بیان ولایت و ولی و معرفت و عارف و صوفی و متصوف و ملامتی و فقیر
و توحید و مراتب آن و ارباب آن و اصناف اولیاء و فرق درمیان معجزه و کرامت و استدراج و اثبات کرامت
از برای اولیاء و انواع خرق عادات و تسمیه بصوفی عقد کرده و بمبانی و معانی نفیسه بایرادش پرداخته و ابو هاشم
صوفی را معاصر سفیان ثوری گفته و نوشته که وی فرموده لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریاء
و ذکر نموده که اول کسیکه وی را صوفی خواندند وی بود پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول
خانقاهی که از برای صوفیه بنا کردند آنست که برمله شام کردند . . . . . . . . . .

هي المعالم والاطلال والدار . دارٌ عليها من الاحباب آثار

**فصل** در بیان عقائد صوفیه مراد بصوفیه درینجا اهل کمال اند که کاملان مکمل و فرقهٔ ناجیه از ایشان بمقربان
و سابقان عبارت میکنند و باصحاب الیمین و ارباب الیقین اشارت میفرمایند و لا مشاحة فی الاصطلاح لا نزاع
بین الاتفاق والاصطلاح نه جماعتی که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و بدرویشی و فقر معنون باشند
چه هر که بدرجهٔ مقربان حضرت جلال و سابقان عرصهٔ کمال رسید اکابر طریقه و اصحاب حقیقه او را صوفی خوانند
و سالک نامند و عارف دانند و واصل انگارند و کامل شناسند خواه مترسم بود برسوم صوفیه و خواه نبود بلکه اکثر
مترسمان را صوفی نمیگویند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و حقیقت تصوف بودن ست با خدا بالاطلاق و استرسال
نفس ست با حق بر هر چه خواهد و در آمدن ست در هر خوی خوب و بر آمدن ست از هر خوی زشت عامهٔ مردم دانند که
طریقت را اعتقادات جداگانه ست از عقاید اهل شریعت و این غلطست بلکه عقائد این طائفه همان معتقدات
جمله اهل حدیث و اصحاب سنت ست و برونق برکات اعمال صالحه و حالات سنیه این شغل علاوه و ازان مزید برانست
و آن عقائد این ست که میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچ چیز و هیچکس در خور عبادت و شایستهٔ
سجود نیست مگر خدای یگانه اله احد صمد منزه از صاحبه و والد و ولد و معرّت عدد و واحد حقیقی ست شریکی و ضدی
و ندی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصورست نه در واحد حقیقی این جمله گنجایش نیست
و جسم از ان نیست که جسم مولف باشد از دو چیز کم یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متحیز باشد در چیزی و عرض نیست
از انکه العرض لا یبقی زمانین عبارات و اشارات در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را در نیابد
چه وجود او سبحانه و تعالی از زمان و مکان سابق ست و از صفت کیفیت و کمیت منزه هر چه در تنها فرود آید
واحد عددی بود نه واحد حقیقی و این طائفه را اجماع ست بر آنکه صفات خدا او نه جسم و جوهر و عرض نیست
چنانکه ذات او و این هر دو لفظ که اسما و صفات باشد نزد ائمهٔ کشف و اکابر مشاهده دو لفظ مترادف ست
در یک معنی و سلاطین طریقه و اساطین حقیقه که از مشکات نبوت اقتباس انوار معرفت کرده اند و بتعلیم حق و تعریف
رسول برحق بحقائق امور رسیده دانسته اند که صفات حق از وجهی عین ذات ست و از وجهی غیر ذات عین ذات
از ان وجه ست که آنجا موجودی دیگر نیست که مغائر ذات باشد و غیر ذات از ان وجه ست که مفهوماتش علی الاطلاق
مختلف ست و بعضی از آن ثبوتی ست و بعض اضافی و بعض سلبی و مجموع اسما و صفات درین سه قسم منحصرست
و در صفات متنافی که اول و آخر و ظاهر و باطن ست گفته اند که اولیت او عین آخریت و آخریت او عین اولیت
و ظاهریت او عین باطنیت و باطنیت او عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه او تعالی در کتاب خود گفته ست

از وجه و ید و نفس و عین و سمع و بصر و رسول خدا صلعم از آنچه و ذات ثابت است او تعالی را بغیر تمثیل و تشبیه
و تاویل و تعطیل و تکییف و صفت استوا بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول و ایمان بدان واجب و پرسش
از آن بدعت و مذهب ایشان در صفت نزول همچنانست که رسول فرموده علیه الصلوة والسلام و اجماع کرده اند
که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است مخلوق نیست نوشته شده است در مصحفها خوانده شده است بر زبانها
نگاه داشته شده است در دلها و لکن فرود آینده نیست درین محلها و جائز است رویت خدا بچشم سر در بهشت و اقرار
کردن و ایمان آوردن بجمله آنچه خدا در کتاب ذکر کرده و رسول خدا از ان خبر نموده واجب است چو بهشت و دوزخ
و لوح و قلم و حوض و صراط و میزان و شفاعت و صور و عذاب و نعیم گور و سوال منکر و نکیر و بعث بعد از موت
و آنکه بهشت و دوزخ موجود است و باقی و پاینده خواهند بود و اهل بهشت همیشه منعم باشند و اهل دوزخ همیشه
معذب و او تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق ذاتهای ایشان است والله خلقکم وما تعملون و لکن کسب
از بنده است و اجماع کرده اند بر آنکه جمله خلائق باجال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر
اوست و لکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و بر تعیین هیچکی را بر خداوند تعالی حجت نباشد و نماز را
در پس هر مسلمان جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه بدکار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات
و خیرات و هر چند که بسیار و بیشمار بود و نه هیچکس را بدوزخ بواسطهٔ شرور و سیئات اگرچه افزون و بیشتر باشد
و ایمان آورده اند بجمله کتب و جمله پیغمبران علیهم السلام و ایمان دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر جمله رسل و انبیا فضیلت دارد و از همه افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بدو ختم کرده و اجماع
کرده اند که افضل از جمله بشر بعد از انبیا علیهم السلام ابوبکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق و بعد از وی عثمان
ذی النورین و بعد از وی علی مرتضی و عشرهٔ مبشره را آنحضرت صلعم بدخول بهشت خبر داده و بالقطع حکم کرده که این
هر چهار و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده ابن جراح در بهشت روند
و همچنین سیدة نساء اهل جنة فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین که سید شباب اهل جنت اند به بهشت در آیند روزی آنحضرت صلعم
گفت هفتاد هزار کس از امت من بیحساب در بهشت روند عکاشه رضی الله عنه برخاست و گفت مرا از جملهٔ ایشان
گردان فرمود تو از ایشان هستی دیگری برخاست و گفت که از برای من نیز دعا کن که از ایشان باشم فرمود سبقك
بها عکاشة این حدیث را در شرح آداب المریدین آورده و اجماع دارند که جملهٔ پیغمبران افضل اند از جملهٔ فرشتگان و مردمان
و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغامبران و مومنان و کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است

بجنان وعمل ست بارکان هرکرا اقرار نباشد وی کافرست وهرکرا تصدیق نبود وی منافق ست وهرکرا عمل نباشد
وی فاسق ست وشناختن خدا بدل بی اقرار زبان سودی ندارد فاما ایمانی که با اقرار زبان تحقق پذیرد دران هیچ
ازدیادی ونقصانی نیست ودر عمل کردن بارکان زیادت ونقصان هست ودر تصدیق دل نقصانی نیست وی ازدیادی
هست واجماع کرده اند بر اباحت کسب وتجارت وصناعات بر سبیل تعاون بر بر وتقوی بشرط آنکه این کسب را
سبب استجلاب رزق نه بیند وطلب حلال فرض ست وجهان از حلال خالی نیست وحرام نیز رزق ست مثل حلال،
ودوستی در راه خدا ودشمنی دران استوارترین رشتهٔ ایمان ست وکرامت اولیا جائز ست در وقت پیغمبران و
درغیر وقت ایشان این ست انچه در سبع سنابل ذکر کرده وترجمان عوارف صاحب مصباح الهدایه نیز این معتقدات را بسوی
صوفیه منسوب نموده وبرای هریکی ازینها استدلال بآیت یا حدیث فرموده مثلاً عقیدهٔ توحید ذات وتنزیه صفات
را بکریمهٔ شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم آغاز نموده وگفته هرچه در فهم وعقل وحواس وقیاس
گنجد ذات خداوند پاک ازان منزه ومقدس ست چه اینهمه محدثات ست ومحدث جز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود
او هم وجود اوست وبرهان شهود او هم شهود او لوجهها من وجهها قمر ولعینها من عینها کحل لا یحمل عطایاهم
الا مطایاهم غایت ادراک درین مقام عجز ست هیچ موحد یکتا ادراک واحد جز واحد نتواند رسید وهرچه ادراک او بدان
منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد وهرکه واحد را در معرفت خود منحصر دانسته بحقیقت مکور و مغرور ست
وحضرت گفته یا الله العجز ادراک اشارت ست بدین مرور و توحید را مراتب ست یکی ایمانی دوم علمی سوم حالی چهارم الهی بعده
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها ونوشته که معتقد جماعهٔ متصوفه آنست که خداوند عالم را اجل جلاله وعم نواله اسمای
نیکو ست وهر اسمی دلیل صفتی وهر صفتی سبیل معرفتی وهر معرفتی معرفت ربوبیتی وهر ربوبیتی مطالب عبودیتی واز جملهٔ
آن اسما بی نهایت بود ونه اسم ظاهر فرموده تا هر لحظه بدان تجلی ایشا را تسلی دهد وهر لحه از دریچهٔ اسمی جمال صفتی
برنظر ایشان جلوه کند

اذا ما ظمئت الی ریقه — جعلت المدامة منه بدیلا

واین المدامة من ریقه — ولکن اصلل قلبا علیلا

واجماع متصوفه بران ست که هر صفتی از صفات آلهی حقیقی ست ثابت وصفی ست محقق متمیز از صفت دیگر من
حیث هی الصفة وعین اوست من حیث الذات وآیات واخبار که در صفات وارد اند مثل استوا ونزول وید
وقدم وضحک وتعجب همه آیات وحدانیت ودلائل فردانیت اند دران بتشبیه وتعطیل تصرف نزند چه خلق مامور اند

بایمان آوردن بوجود آن نه بدانستن کیفیت آن و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او وما تشاؤن الا ان یشاء الله و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ولا یسئل عما یفعل وهم یسئلون و نه آنست که آدمی مطلقاً مجبور ست و او را هیچ وجه اختیار نیست ولکن اختیار او نه باختیار او ست جعفر صادق گفته لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین امرین آنحضرت صلعم را پرسیدند ارایت رقی نسترقیها و دواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال انه من قدر الله و فرموده اعملوا فکل میسر لما خلق و در فصل کلام گفته قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا بعضی در قرب و ظهور او نظر کردند و گفتند حرف و صوت ست بجهت احتراز از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطونش نظر کردند و گفتند بی حرف ست و بی صوت طائفه اول گفتند قدیم ست و نظر بمظروف کردند و صورت تفرقه را در عین جمع مثلا شی یافتند و بعضی گفتند محدث ست و نظر بظرف کردند و از جمع بتفرقه آمدند و گفتند الماء یتلون بلون الاناء و میان این هر دو نظر بون بعید ست و عذر هر یک واضح صحابه و تابعین بجهت ملازمت اصول در چنین فضول هرگز خوض نکردند و انه اصول واجبه ایمان آوردن ست بقرآن و متابعت اوامر و نواهی آن کردن و ملتزم حلال و حرام آن بودن و بحقوق و حدود آن کما ینبغی قیام نمودن و اینقدر از جمله لوازم و اصول ست و شروع در زوائد چون حدوث و قدم بدعت و فضول و مثال این معنی چنان ست که پادشاهی در مملکت خود مثالی مشتمل بر امر و نهی امضا نماید و رعایا را بامتثال آن احکام مطالبه نماید و ایشان در کیفیت خط و بلاغت عبارت و فصاحت ترکیب آن منازعت و خصومت آغاز نهند و بامتثال احکام نپردازند و از آن غافل و مشغول شوند تا فرصت کار فوت شود و در مسئله رویت آیه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت آورده و گفته رویت عیان درین جهان متعذر ست که باقی در فانی نگنجد اما در آخرت مومنان را موعود ست وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و کافران را ممنوع کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و در ایمان بملائکه و کتب و رسل این آیه تلاوت نموده آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله بعضی ملائکه از بعض فاضلتر اند و درجه بعضی از بعض نازلتر والصافات صفا فالزاجرات زجرا فالتالیات ذکرا وقال والنازعات غرقا والناشطات نشطا والسابحات سبحا فالسابقات سبقا فالمدبرات امرا وقال والمرسلات عرفا فالعاصفات عصفا والناشرات نشرا فالفارقات فرقا فالملقیات ذکرا وقال والذاریات ذروا فالحاملات وقرا

فالمجازیات تیسر اتباع المتشابهات امر او بالجمله مراتب صنوف ایشان بسیارست و هر صنفی بصفتی مخصوص در کار ره یا
و هر یکی را مقامی معلوم وما منا الا له مقام معلوم و همچنین اجماع کرده‌اند بر آنکه میان انبیاء تفاضل ست و
بعضی از بعضی فاضلتر تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ولکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست مگر
تفضیل خاتم نبوت بر دیگر ارباب رسالت که بنص حدیث انا سید ولد آدم الخ معلوم شده و اجماع کرده‌اند
بر آنکه انبیاء از جمله بشر فاضلتر اند و هیچکس از اولیاء و صدیقان بدرجهٔ ایشان نمیرسد اگرچه بلند پایه و قوی مایه بود ابویزید
بسطامی گفته آخر نهایات الصدیقین اول بدایات النبیین و در بارهٔ شهادت نبوت و ختم رسالت این آیه
نوشته هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله وکفی بالله شهیدا محمد رسول
الله وقال تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و گفته اهل ایمان
بر موجب شهادت الهی و دلالات معجزات نامتناهی ایمان آورند برسالت محمد صلعم و بر مقتضای نص کلام مجید
اعتقاد کردند که جملهٔ ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله بوجود قرآن که بر وی منزل گشت
زائل و باطل گردید بعد از وی طریق نبوت مسدود ست و جمله دعوتها جز دعوت او مردود و معرض از طریق متابعت او
ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جملهٔ زنادقه و ملاحده باشد خذلهم الله تعالی در سبع سنابل گفته علمای مذهب سنت
و جماعت که اصحاب حدیث و طائفهٔ فقهاء و طائفهٔ صوفیه باشند درین اعتقاد که نوشته شد اتفاق دارند و ترا ای مخبر
صادق در اکثر امور ایمان بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه را نمی‌بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی چشم تو نیند
و انبیاء و رسل خود در زیر خاک نهفته‌اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی ست پس تو این جمله
را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر توفیق حق سبحانه و تعلیم اوست شریعت محمدی و دین احمدی راهیست
سلیم و جاده ایست مستقیم و طریقی ست قویم خاتم النبیین سید المرسلین صلعم با چندین هزار افواج امت از اولیاء
و اصفیاء و شهداء و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک رفته اعلام و منازل
آن تبیین و تعیین کرده و از هر قدمی نشان باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده و دفع قطاع الطریق را بدرقهٔ عنایت
و همت آن همراهی فرستاده اگر مدعی مبتدعی بدیگر دعوت کند باید که قول او مسموع نشود و دفع او بحجت نصرت حق
از جملهٔ فرائض باشد و اهل بدعت و ضلالت طائفه‌ایست که خود را در لباس اسلام بتلبیس پیدا آرد و خود را بصورت
علمای محققین متخلق نماید و عقائد فاسدهٔ خویش در باطن پوشیده دارد و با مسلمانان بظاهر درآمده هر جا که مجال تصرف
یابد تخریب قواعد مسلمانی و فساد عقائد ایمانی بنیاد نهد و دلهای ساده و پاک را از طهارت فطرت بگرداند و پنهان

از نظر خلق محروم را بدعت وضلالت خوانده واین ساده دلان نیکسا از بد وسنت از بدعت ندانند ولعبارات فصیحه وکلمات نصیحه ایشان مغرور باشند این جماعه ست اعدا دین واخوان شیاطین علما ربانیین که نجوم سپهر اسلام اند محروم را از شر این شیاطین الانس محفوظ دارند وانفاس نورانی ایشان بمشابه شهب ثواقب پیوسته این مسترقان شریعت را هر جانب میرانند و برجم وقذف پراگنده میگردانند و بالجمله دانستن غوامض اسرار سنت ودریافتن دقائق آثار بدعت جز بنور ایمان وتسلیم وبدرقه صحبت اسلام وتعظیم دین حال ست وادراک آن در حد عقل نیست چه عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و در عالم قدرت او را هرگز دخلی نیست هر جا که عقل از عالم قدرت چیزی بشنود با ستحاله آن حکم کند وگوید هر چه معقول نبود معتقد نبود و بتاویل وتحریف آن مبادرت نماید یحرفون الکلم عن مواضعه ونسوا حظا مما ذکروا به اشارت ست ازین حکایت وشکایت از روزگار عقلا فضول ست عقل اگر بحد خویش بایستادی واز عالم قدرت بعجز اقرار آوردی هرگز در غلط نیفتادی انتهی حاصله واما اصحاب رسول پس در مصباح الهدایه نوشته والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم واین صحبت شامل اصحاب واهل بیت هر دو ست وشک نیست که محبت هر محبوب اقتضای محبت کند با هر که نسبتی بقرب یا بقرابت با وی دارد واهل بیت صحابه هم نسبت صورت وهم معنی داشتند وبعض مجرد معنی واین نسبت ایمانی ست که بواسطه محبت رسول وشرف صحبت آن ابو البتول مومنان را حاصل گشت ودر سبع سنابل گفته اجماع اصحاب وتابعین وتبع تابعین وسائر علما ملت برین عقیده واقع شده یعنی تفضیل شیخین بر ختنین واین اجماع در کتب متقدمان ومتاخران مذکور وشائع ومشهور ست وبعد ازین روایات وحکایات این تفضیل رطبا ویابسا ایراد نموده وگفته فضائل خلفاء راشدین که نادانان بعقل و فکر دران سخن میرانند اگر حقیقت وماهیت آن بدانند متحیر ومضطر فرومانند ومقدر ومعین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند وفراخی آسمان اول در جنب فراخی آسمان دوم مختصر ست وهمچنین آسمان دوم نسبت بآسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور ست واز زمین تا آسمان راه پانصد سال ست وفرق آسمان از آسمان دیگر همبرین منوال باز این هفت آسمان با هفت زمین نسبت بوسعت کرسی همچو قبه ایست از سپهر وسع کرسیه السموات والارض باز کرسی نسبت با فراخی عرش برین همین حکم دارد الله اکبر کبیرا ازینجاست که فضائل شیخین مفرط ست بر فضائل ختنین اما نه بروجهی که در فضائل ختنین قصوری وفتوری لاحق شود وچون اجماع صحابه برین تفضیل واقع شد ومرتضی نیز درین اجماع شریک ومتفق بود مفضله در اعتقاد خود غلط کرده اند وراه خطا سپرده این خانمان ما فدای نام مرتضی واین دل

وجان ما نثار اقدام مرتضی باد کدام محبت از آن که محبت مرتضی در دلش نباشد کدام ناندو درگاه حق دا که
اهانت او روا دارد تفضیلیگان برده اند که نتیجه محبت با مرتضی تفضیل اوست بر شیخین ندانستند که ثمره
دوستی و پیروی موافقت است با او نه مخالفت ترجمان عوارف گفته عقیده صحیحه سلیمه آنست که همه را دوست
دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و مشاجراتی که میان مرتضی و معاویه اتفاق افتاده است اعتقاد کنیم که
مرتضی در اجتهاد و خلافت محق و مصیب بود و مباشرت امر خلافت را مستحق و متعین و معاویه مخطی و مبطل و مذنب
و غیر مستحق در نفوس بعضی از فرق اسلام آن بوده است که در بعضی مخالفات و مشاجرات که بحکم بشریت گاه گاه
در میان ایشان رفته است نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس سیده و بکرات و مرات آنرا شنیده
و بصفات نفسانی در ان تصرف نموده قیاس بر حال خود کردند که ایشان را طهور این عوارض حکمی مستمر و مقامی
مستقر بوده و این پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته و متاصل و متفرع گشته و بطریق توارث
خلف از سلف گرفته و ندانستند که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان احیانا
بر سبیل ندرت و طریق ابتلا و امتحان واقع شده است و عنقریب از ان حرکت بیا[رمیده] و دلها از زنگ و
زنگ کدورات صفات نفسانی خلاص یافته و بجلی صفای صفات قلبی خود رجوع نموده و در مرکز انصاف
و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و درجه دیگر افزوده و لکن حالت تو این است که ع حفظت شیئا
و غابت عنک اشیاء + نا ممکن است که تا علاقه بشریت باقی است خلاص کلی از ظهور صفات نفوس است بهم رسد
حکمت الهی را در ضمن آن اسرار نا متناهی است انتهی حاصله من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد
له ولیا مرشدا بعده فصل در امور اخروی بسته و بکریمه و من یؤمن بالله یهد قلبه آنرا آغاز نموده
بذکر انچه در آخرت آمده است از جنت و نار و میزان و صراط و جز آن پرداخته و در آخر گفته امنا بما قال الله علی
ما اراد و صدقنا ما قال رسول الله صلعم علی ما اراد طریق سلامت این است باقی همه زندقه و الحاد
اعاذنا الله منها و ممکن است که اگر مثل این سخنان بگوش بعضی از زنادقه و ملحده رسد بطریق سخریه و استهزا
بر عقل قائلش بخندند و آنرا بی بنیان نام نهند ان الذین اجرموا کانوا من الذین امنوا یضحکون بیچارگان
خبر ندارند که اهل بصیرت و ارباب مکاشفه بنظر ترحم در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان
و نادان سفید سکینه فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون برکافه اهل ایمان لازم است نصرت حق
دادن با علاء دین مصطفوی و اظهار ملت محمدی و ازهاق باطل بدفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع تصرف

شیاطین آدمی صورت کرن سید کائنات و خلاصهٔ موجودات صلعم میفرماید اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله
و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة و هم ارشاد کرده من احدث فی
امرنا هذا ما لیس منه فهو رد **فصل** در بیان اثبات ولایت و ولی باید دانست که در انسان چنانکه
کمالات ظاهری هستند و آن اعتقادات صحیح ست موافق قرآن و حدیث و اجماع اهل سنت و جماعت و اعمال صالحه
مثل ادای فرائض و واجبات و سنن و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات و مشتبهات و بدعات و محدثات همچنان
در انسان دیگر کمالات باطنی نیز می باشند در صحیحین از عمر بن خطاب مرویست که مردی ناشناخته نزد رسول خدا
صلعم آمد و گفت اسلام چیست فرمود کلمهٔ شهادت و نماز و زکوة و روزهٔ رمضان و حج بشرط قدرت گفت راست
گفتی ما تعجب کردیم که می پرسد و تصدیق می کند پس از ایمان پرسید فرمود آنکه ایمان آری بخدا و فرشتگان و کتابها
و پیغمبران و روز قیامت و بآنکه خیر و شر بتقدیر الهی ست گفت راست گفتی پستر پرسید که احسان چیست فرمود
آنکه عبادت کنی خدا را بر وجهی که گویا تو او را می بینی و اگر نمی بینی بدانی که او ترا می بیند پستر از قیامت پرسید فرمود
که از تو زیاده نمیدانم پستر از علامت قیامت پرسید و ازان نشان داد پستر فرمود که این جبریل بود و برای آموختن
دین شما آمده بود در ارشاد الطالبین گفته ازین حدیث معلوم میشود که سوای عقائد و اعمال کمالی دیگر ست مسمی باحسان
آنرا ولایت نام شد صوفی را چون محبت الهی مستولی شود که در اصطلاح آنرا فنای قلب گفته میشود دل او در مشاهدهٔ
محبوب حقیقی مستغرق و مستهلک می باشد و بغیر او متوجه نمیشود درین حالت خدا را نمی بیند که رویت او سبحانه و تعالی
در دنیا عادةً محال ست لکن او را در آنوقت حالتی ست که گویا خدا را می بیند و پیش ازین حالت در غیبت خود را
برین حال میدارد و آنحضرت صلعم ازان حالت خبر داده که اگر تو آنرا نمی بینی بدانی که او ترا می بیند دلیل دوم آنکه
رسول فرمود صلعم در بدن انسان پارهٔ گوشت ست که اگر صالح شود تمام بدن صالح شود و اگر فاسد شود تمام بدن
فاسد شود و آن پارهٔ گوشت دل ست و این حدیث متفق علیه ست از روایت نعمان بن بشیر و شک نیست که
صلاح دل که سبب صلاح بدن باشد آنرا صوفیه فنای قلب میگویند چون در محبت الهی فانی شود نفس در همسائگی او
متأثر گردد و از اماره‌گی باز ماند و حب فی الله و بغض فی الله کسب کند لاجرم تمام بدن مطیع و فرمانبردار شرع شود
و نتوان گفت که صلاح قلب از ایمان و اعمال ست لاغیر زیرا که در حدیث صلاح قلب را سبب صلاح بدن فرمود
و صلاح بدن عبارت ست از اعمال صالح پس صلاح قلب اگر مجرد ایمان را گفته شود آنرا سبب صلاح بدن گفتن
درست نباشد دلیل سوم آنکه اجماع منعقد ست بر افضلیت صحابه بر غیر شان و در علم و عمل غیر صحابه با صحابه مشارکت

دارند و با اینهمه آنحضرت فرمود صلعم که اگر دیگری مثل کوه احد زر در راه خدا صرف کند برابر نیم صاع جو که صحابه
در راه خدا خرج کرده باشند نمیتواند رسید و این نیست مگر بسبب کمال باطنی که بسبب صحبت پیغمبر صلعم باطن ایشان از
باطن وی صلعم مستنیر شده و اولیای امت اگر این دولت یافتند از صحبت پیران یافتند و بوسائط از باطن پیغمبر صلعم
مستنیر شدند و تفاوت میان این صحبت و آن صحبت ظاهرست پس معلوم شد که سوای کمالات ظاهری کمالی دیگرست
باطنی که آن تفاوت درجات بسیار دارد و چنانچه حدیث قدسی بران دلالت میکند که حق تعالی میفرماید هرکه بمن یک
وجب نزدیکی جوید من بوی یک گز نزدیکی جویم و هرکه بمن یک گز نزدیکی جوید من بوی یک باع که سه گز باشد
نزدیکی جویم و پیغمبر فرماید که بنده همیشه بمن نزدیکی می جوید بعبادت نافله تا آنکه من او را دوست میدارم و چون او را
دوست میدارم بینائی و شنوائی و قدرت او من میشوم دلیل چهارم آنکه جماعتی بی نهایت که اتفاق شان را بر کذب
عقل محال میداند و آن جماعه بقسمی ست که هر هر فرد آنها بسبب علم و تقوی چنان ست که تهمت کذب بروی روا
نباشد بزبان قلم و قلم زبان خبر میدهد که ما را بسبب صحبت مشائخ که سلسله صحبت آنها با نحضرت صلعم میرسد در باطن
حالتی پیدا آمده سوای عقائد و فقه که از صحبت آنها بدان متحلی بودند و این حالت که حاصل شده محبت با خدا و دوستان
خدا و اعمال صالحه و توفیقات حسنه و رسوخ در اعتقادات حقه زنده شده و این حالت البته موجب کمالات ست
دلیل پنجم خرق عادات ست اما این دلیل ضعیف ست مگر آنکه با انضمام تقوی از سحر ممتاز میشود و بر کمال دلالت
دارد و اما تحقیق ولایت که آن چیست پس حق تعالی را با بندگان قربی ست که قوله تعالی نحن اقرب الیه من حبل
الورید یعنی ما نزدیکتریم به بنده از رگ گردن و هو معکم اینما کنتم و او تعالی با شماست هر جا که باشید
بران دلالت دارد و قربی ست با خواص بشر و ملائکه که قوله تعالی واسجد واقترب یعنی سجده کن و نزدیکی جو
با خدا و قوله صلعم لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته همیشه بنده من نزدیک میشود بمن بسبب
نوافل تا آنکه دوست میدارم او را بران دلالت میکند این قرب ثانی معبرست بولایت و ادنی مراتب این قرب
بنفس ایمان حاصل میشود قال تعالی والله ولی المؤمنین الله دوست مسلمانان ست لیکن معتد به ازان همان
که بولایت خاصه معبرست و همان مرتبه محبوبیت ست که در حدیث قدسی آمده لا یزال عبدی الخ و آن از مقامات
و مدارج بیشمارست و چنانچه ذات حق سبحانه و تعالی بیچون و بیچگون ست صفات او تعالی هم بیچون و بیچگون ست
لیس کمثله شیء یعنی نیست مانند او تعالی چیزی نه در ذات و نه در صفات و نه در چیزی از اعتبارات پس
این هر دو قرب هم که نسبت درمیان خالق و خلق ست بیچون ست مشابه قرب زمانی و مکانی و دیگر انواع قرب

نیست نه در ذات و نه در صفات و کنه این قرب بعقل و حس مدرک نمی شود و اگر مدرک میشود
بعلمی موهوب مناسب علم حضوری و این هر دو قرب ثابت ست بآثار قطعیه که ایمان بدان واجب ست چنانچه
دیدن او سبحانه و تعالی ثابت ست از نصوص قطعیه بعقل و نتوان گفت که چون ولایت عبارت ست از نسبتی
بی کیف که بنده راست با خدا پس آنرا بلفظ قرب تسمیه کردن چراست زیرا که این معنی موقوف ست بر بیان دو امر
یکی آنکه کشف و رویا هر دو عبارت اند از انکه صورت مثالی در آیینهٔ خیال مرتسم میشود خواه در خواب یا بیداری
و هر قدر که آیینهٔ خیال مصفی باشد کشف و رویا صالح و صادق بود لهذا خواب پیغمبران وحی قطعی ست که آنها
معصوم اند از خطا و خیالات آنها مصفی تر و باطن شان پاکیزه تر ست و رویا اولیا غالباً صادق می باشد چراکه
ایشان بدولت صحبت پیغمبران بی واسطه یا بواسطه و باتباع شریعت صفای خیالات و انجلای باطن حاصل کرده اند
لکن چون در بواطن شان آیینه عرضی ست یعنی ذاتی نیست بلکه بسبب متابعت انبیا حاصل شده ست گاهی ظلمت ماصلی ظاهر میشود و آیینهٔ خیال مکدر میگردد
پس در کشف و رویا خطا واقع میشود و این کدر گاهی بارتکاب محرم یا مشتبه یا تجاوز از حد اعتدال یا بانعکاس اختلاط عوام میشود و رویای عوام
غالباً کاذب میشود بسبب ظلمت باطن ایشان امر دیگر آنکه در عالم مثال از واجب تا ممکن تر هر چیز مثالی هست اگرچه ذات و صفات الٰهی را مثل نیست
مثل چیزی را گویند که همچنین شی باشد و متصف باشد بصفات او و این در ذات و صفات الٰهی محال ست بخلاف
مثال که آفتاب را مثال بادشاه میگویند حق تعالی مثال نور خود فرموده مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
یعنی مثال نور الٰهی که در دل مومن باشد مانند نور چراغدان ست که دران چراغ بود تا آخر اوصاف و در حدیث
حق تعالی را مثال فرموده مثله کمثل رجل بنی دارا وجعل فیها مادبة الحدیث رواه البخاری عن جابر
و لهذا حق تعالی را بخواب دیدن جائز ست چنانچه در حدیث آمده و یوسف علیه السلام سالهای قحط را بصورت گاوان
لاغر و سالهای خصرت را در صورت گاوان فربه و بصورت خوشهای گندم دیده و در حدیث متفق علیه آمده که پیغمبر خدا
فرمود صلعم دران میان که من نائم دیدم مردم را که بر من عرض کرده میشوند و بر هر یک از انها پیراهن ست بعضی را تا ثدی و بعضی را فرود تر ازان
و عرض کرده شد بر من عمر بن خطاب و بروی پیراهن که آنرا بر زمین میکشد مردم تاویل آن پرسیدند فرمود که مراد از ین دین ست از ین آیت
و حدیث معلوم شد که چیزی که بی مثل باشد و مادی نبود بخواب دیدن آن ممکن ست و بنظر کشفی در می آید چون این
هر دو امر معلوم شد پس میباید دانست که آن نسبت بیچون که آنرا بولایت تعبیر می کنند گاهی در نظر کشفی بصورت
قرب جسمانی متمثل میشود و هر قدر که دران قرب ترقی حاصل میشود بنظر کشفی می بیند گویا که سیر میکند بسوی ذات
او تعالی یا بسوی صفتی از صفات او و بنا بر همین صورت مثالی آن نسبت را بقرب او و آن ترقی را بسیر الی الله

وسیر فی الله وسیر من الله وبالله گفته میشود **مسئله** صوفیه را بعد از فنا رجوع نیست هر که رجوع کرده است
پیش از فنا کرده قاضی ثناء الله پانی پتی رح میفرماید که فقیر برین مسئله استدلال میکند بقوله تعالی ان الله لا یضیع
ایمانکم ان الله بالناس لرؤف رحیم یعنی او تعالی ایمان شما ضائع نمیکند او سبحانه بمردم مهربان است و رسول
فرمود صلعم که حق تعالی علم را بازنمی ستاند از بندگان لکن علم را قبض میکند بقبض علماء روا ینحدیث متفق علیه است
از روایت عبد الله بن عمرو رضی الله عنه و ازان معلوم میشود که حق تعالی ایمان حقیقی و علم باطنی را هم قبض نخواهد کرد
**مسئله** کمال تقوی نمیشود الا بولایت و تا رذائل نفس از حسد و حقد و کبر و ریا و سمعه و جز آن بکلی زائل نشود
کمال تقوی حاصل نمیشود و این مربوط است بفنای نفس و تا محبوبیت حق بر غیر او تعالی غالب نشود بلکه محبت
غیر او سبحانه اصلا در دل او گنجایش نداشته باشد کمال ایمان و کمال تقوی دست بهم ندهد و این مربوط است
بفنای قلب که آنرا رسول خدا صلعم بصلاح قلب تعبیر فرموده است و نیز در صحیحین است از انس رضی الله عنه که فرمود
آنحضرت صلعم لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من والده وولده والناس اجمعین متفق علیه
یعنی ایمان کامل نمیشود هیچکی را تا آنکه دوست تر باشم من بسوی او از پدر و پسر و تمام مردم [illegible]
انس است در حدیث متفق علیه که فرمود آنحضرت صلعم ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان
الله ورسوله احب الیه مما سواهما ومن احب عبدا لا یحبه الا لله ومن یکره ان یعود فی الکفر بعد
ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار یعنی سه کس حلاوت ایمان می یابند کسیکه خدا و رسول نزد او از غیر
ایشان محبوب تر باشد و کسیکه دوست ندارد کسی را مگر از برای خدا و کسی که رجوع بکفر مکروه تر باشد نزد او
از در آمدن در دوزخ یعنی مردم ایمان می آرند و عبادت می کنند بترس دوزخ و او کفر را از دوزخ مکروه تر داند
یعنی عبادت خدا کند محض بنا بر محبت او نه بترس دوزخ و طمع بهشت ؎

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن　　که خواجه خود روش بنده پروری داند

رابعه بصریه در دستی آب و در دستی آتش گرفت مردم گفتند کجا میروی گفت میروم تا آتش در دوزخ فرو نشانم
و بهشت را بسوزانم تا مردم بترس دوزخ و طمع بهشت عبادت خدا نکنند لکن این مرتبه اعلی است و آن مرتبه دیگر
هم ثابت است اگرچه فروتر باشد ازین مرتبه و رسول فرمود صلعم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم رواه النسائی
واسناده صحیح یعنی گرامی دارید یاران مرا که ایشان بهترین شما هستند و حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله
اتقاکم یعنی بزرگتر شما کسی است که متقی تر باشد و اجماع امت است که صحابه کرام اتقی و اکرم خلق اند و این

ازان ست که بشرف صحبت رسول خدا صلعم از همه اسبق در مقام ولایت اند قال تعالی والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار یعنی سبقت کنندگان درایمان پیشی کنندگان در هجرت وفرمود والسابقون
السابقون اولئك المقربون یعنی پیشی کنندگان درایمان پیشی کنندگانند بسوی خدا آنها مقربان خدا اند
**مسئله** عبادت اولیا را ثواب از دیگران زائد باشد رسول خدا فرمود صلعم اگر یکی از شما مثل کوه احد از
زر در راه خدا خرج کند برابر یک سیر یا نیم سیر جو از صحابهٔ ما نباشد واین حدیث را در صحیحین از ابی سعید خدری
روایت کرده وسر این سخن آنست که عالم تمام ظل ست مر دائرهٔ ظلال را چنانچه بیان کرده خواهد شد انشاء الله
تعالی وچون صوفی در سیر وترقی بدائرهٔ ظل رسید ودران فانی ومستهلک شد قربی که دائرهٔ ظلال را
اجناب الٰهی بود آن قرب این صوفی را حاصل شده تمام عالم بجای ظل این صوفی شد وصفات جهانیان وعبادات
آنها گویا ظل صفات وعبادات این صوفی شد پس هر قدر که تفاوت در ظل واصل باشد همان قدر تفاوت در
عبادت ولی وغیر ولی خواهد بود وصوفی دائماً در ترقی ست من استوی یوماه فهو مغبون پس در هر وقت صوفی
را حاصل میشود از مراتب مرتبهٔ که بهتر باشد از جمیع مراتب سابقه وحجت درین مسئله حدیث عبید بن خالد ست که
آنحضرت صلعم برادر ساخت دو کس را از صحابه یکی ازان در راه خدا کشته شد پستر دوم از وی بعد از هفتهٔ یا
نزدیک آن بمرد مردم بر جنازهٔ او نماز خواندند آنحضرت صلعم فرمود در حق این مرده چه دعا کردید گفتند دعا کردیم
که حق تعالی او را ببخشد وبا یار او ملحق سازد فرمود نمازهای او که بعد از شهادت یار خود گذارده وعملها که بعد
از وی یاد کرده کجا خواهد رفت هر آینه درمیان این هردو تفاوت ست زیاده ازانکه در زمین وآسمان باشد روا
ابوداؤد والنسائی وسر همانست که گفته شد که هر نقطهٔ فوقانی از قرب بمنزلهٔ اصل ست مر نقاط تحتانی را
ونقاط تحتانی بمنزلهٔ ظل او بند پس در هر وقت که نقطهٔ فوقانی حاصل شد از جمیع نقاط تحتانی بهتر ست که ظل در
مقابلهٔ اصل چه رو دارد **مسئله** هر ولی که در مرتبه اقرب باشد بسوی خدا ثواب عبادت او زائد باشد از
عبادت دیگر اولیا که در مرتبه پائین اند ازان رزین از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند قالت بینا
راس رسول الله صلعم فی حجری فی لیلة ضاحیة اذ قلت یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء قال
نعم عمر قلت فاین حسنات ابی بکر قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر یعنی در شبی که ستارگان
همه روشن بنظر می آمدند آنحضرت صلعم نزد من بود گفتم آیا باشد کسی که حسنات او مثل این ستارگان باشد
فرمود آری عمر گفتم حسنات ابی بکر کجاست فرمود تمام حسنات عمر مثل یک حسنه باشد از حسنات ابی بکر پس

وقتی که با وجود مشارکت هر دو خلیفه در جمیع متعلقات بسبب رفعت منزلت این قسم تفاوت آمده پس در
هر تبه شخصیکه بمرتبهٔ صفات رسیده باشد و دیگری در دائرهٔ ظلال بود چه قدر تفاوت باید فهمید **مسئله**
خرق عادات بر چند قسم ست یکی از انجمله کشف ست وکشف دو گونه ست یکی کشف کونی یعنی احوال موجودات که
از نظرها غائب باشند بروی ظاهر شود واحوال موجودات زمان ماضی وحال یا مستقبل بروی هویدا گردد بیهقی
از ابن عمر روایت کرده که عمر بن خطاب رضی الله عنه لشکر برای جهاد فرستاد و امیر ساخت بر آنها مردی را که
ساریه نام داشت روزی عمر خطبه میخواند در عین خطبه آواز کرد که ای ساریه از جانب کوه هشیار باش در کوه کفار
کمین کرده بودند حضرت عمر را بنظر در آمدند واز مراحل کثیره ساریه را بران مطلع ساخت دوم کشف الهی وآن
عبارت ست از دریافتن احوال خود واحوال دیگر سالکان در سلوک طریق ودریافتن مرتبهٔ قرب هر یکی بخدا و
دریافتن علوم که بذات وصفات حق تعالی متعلق شود ازین قبیل ست اگر در عالم مثال بنظر کشفی بینند دیگر از انجمله
الهام ست که حق تعالی در قلب صوفی علمی القا فرماید وکلام هاتف هم ازین قبیل ست وفرق در میان الهام و وسوسه
آنست که از الهام قلب صوفی اطمینان می پذیرد و یقین می آرد واز وسوسه قلب سلیم انکار میکند رسول خدا فرمود
صلعم استفت قلبک وان افتاک المفتون واین را بخاری از وابصه در تاریخ بسند حسن روایت کرده یعنی
فتوی پرس از دل خود اگرچه فتوی دهند ترا مفتیان یعنی علمای ظاهر اگر فتوی بر حلال بودن چیزی دهند صوفی را
باید که از دل خود فتوی جوید قلب صوفی از جرم بالطبع نفرت میکند اگرچه باعتبار ظاهر علماء آنرا مباح گویند و
فرمود اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله واین را ترمذی از ابی سعید وطبرانی وابن عدی از
ابی امامه روایت کرده اند یعنی بترسید از زیرکی مومن کامل که او می بیند بنور خدا که در دل اوست دیگر از انجمله
تاثیر ست واین بر دو گونه ست یکی آنکه تاثیر کند در باطن مرید واو را جذب کند بسوی حق جل وعلا دوم آنکه
تاثیر کند در عالم کون وفساد که حق تعالی موافق دعای او واراده او بظهور آرد زکریا علیه السلام هرگاه که نزد
مریم میرفت نزد او رزق از غیب می یافت وآن ازین قبیل ست واینهمه اقسام خرق عادت از اصحاب
واولیاء امت مروی ست **مسئله** کشف اولیاء والهام شان موجب علم ظنی ست واگر کشف دو کس
باهم متوافق شود ظن غالب شود ابوداؤد وترمذی وابن ماجه ودارمی از عبدالله بن زید روایت کرده اند
که رسول خدا صلعم ناقوس طلب فرمود تا مردم بدان از برای نماز جمع شوند بخواب دیدم که مردی ناقوس
بدست دارد گفتم ای بندهٔ خدا ناقوس میفروشی گفت چه خواهی کرد گفتم برای نماز مردم را بخوانم گفت

بر بهتر ازین ترا دلالت نکنم گفتم آری گفت بگو الله اکبر و تا آخر اذان و همچنین اقامت بیاموخت چون صبح شد
این خواب بحضرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردم فرمود که این خواب حق ست ان شاء الله تعالی برخیز
با بلال و او را بیاموز تا اذان دهد بانچه تو دیدی وی بلند تر ست از تو در آواز پس برخاستم و او را آموختم
پس عمر بن خطاب آمده گفت یا رسول الله من نیز همچنین دیده ام آنحضرت فرمود صلعم فلله الحمد ترمذی گفته
این حدیث صحیح ست لکن تصریح بقصه ناقوس نکرده پس عمل کردن موافق کشف و الهام جائز ست اگر مخالف
قرآن و حدیث و اجماع و قیاس صحیح جلی نباشد بیهقی از عائشه روایت کرده رضی الله عنها که چون صحابه آنحضرت
را صلعم بعد از وفات غسل دادند باهم گفتند که پیغمبر را صلعم برهنه کنیم یا در پارچه غسل دهیم درین باب اختلاف
کردند حق تعالی بر آنها خواب انداخت همگنان به پینک رفتند در خواب آوازی شنیدند که پیغمبر را صلعم در پارچه
غسل دهید همه ها برخاستند پس غسل دادند در پیرهن و بالای قمیص می مالیدند **مسئله** اگر کشف و الهام مخالف
حدیث آحاد یا مخالف قیاس جلی باشد یعنی قیاسی که جامع بود در شرائط خود را انجا حدیث و قیاس را ترجیح باید داد
و حکم باید کرد بخطا در کشف و این مسئله مجمع علیه ست در میان سلف و خلف چرا که قول رسول الله صلعم حجت قطعی ست
و احتمال کذب یا نسیان در روایت ثقات ضعیف ست و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع میشود و وقتی که در میان
دو کشف خطا واقع شود پس هر کدام که شرع مؤید او باشد اولی ست بقبول و اگر شرع ازان ساکت باشد پس صاحب
هر دو کشف اگر یک شخص ست پس کشف اخیر او اولی و اخیر ست چرا که صوفی دائما در ترقی ست پس کشف صاحب
در زمان اخیر اقرب ست بسوی خدا و اشبه ست بانبیاء و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب صحو اولی ست
از کشف صاحب سکر چرا که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر هر دو در صحو و سکر یکسان باشند پس کشف کسی که
گاهی مخالف شرع نشده باشد از کشف آنکس بهتر ست که نادراً کشف او مخالف شرع افتاده باشد و کسی که نادراً
کشف او مخالف شرع افتاده باشد کشف او بهتر ست از کشف کسی که غالباً مخالف افتاده باشد بشرع و اگر درین
هر دو امر برابر اند پس ترجیح کشف کسی راست که منزلت او اقرب ست بخدا این همه وجوه در قوت کشف اند
و اگر هر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح بکثرت ارباب کشف ست اگر یک کشف بر دو کس منکشف شده
و دیگر کشف بر یک کس منکشف شده کشف دو کس اولی بقبول ست لکن وقت کشف اگر مردی اقوی شد کشف
اقوی بهتر باشد از کشف جماعت و حکم الهام همچون کشف ست علو مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی دریافت باید کرد
که از سرچشمه صحو سر زده و گاهی مخالف شرع نیفتاده بلکه بیشتر را شرع مؤید ست و بعضی چنان ست که شرع

از ان ساکت ست و مرتبهٔ او در اولیا مثل مرتبهٔ اولی العزم ست در انبیاء و خرق عادات از لوازم ولایت
نیست بعضی مردان اولیاء الله اند و مقربان درگاه و خرق عادات از انها ظاهر نشده چنانچه از اکثر اصحاب
رسول خدا صلعم خرق عادات مروی نیست حالانکه ادنی اصحاب از دیگر اولیا افضل اند پس معلوم شد که فضیلت
بعضی اولیاء بر بعضی بکثرت خوارق نیست چه فضل عبارت ست از کثرت ثواب و خوارق از حظوظ ست مناط
ثواب نیست مگر عبادت و تقرب الٰهی و لهذا محدثین کرامات اصحاب در مناقب ذکر نکرده اند بلکه کرامات را بابی
علحده آورده اند بعد ذکر معجزات و خرق عادات در جوگیان هم پیدا شد اینچنین جناب مجدد رح فرموده و صاحب
عوارف میگوید که حق تعالی بعض مردم را خوارق میدهد و دیگرانرا خوارق نمیدهد و آنها افضل باشند از صاحب
خوارق و خرق عادات کمتر ست در مرتبه از ذکر قلب و تجرید وی شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری گفته فراست
عارفان متعلق ست بدریافت استعدادات طالبان و مقامات اولیاء و فراست اهل ریاضت و گرسنگی
مخصوص ست بدریافت صور و احوال اشیاء که غائب از نظر ایشان ست هرگاه اکثر خلائق بدنیا مشغول اند و از خدا
منقطع دلها بیشتر مائل اند بسوی کشف احوال غائبان و آن را بسیار عمده میدانند و آنها با کشف اهل عرفان و
حقیقت کار ندارند و میگویند که اگر اینها از اهل الله می بودند از احوال غیر خبر داشتندی چون اینقدر خبر ندارند
پس دیگر چه خواهند دریافت اینچنین منافقان هم در حق سید المرسلین میگفتند این صنفها باین خیالات فاسده از
برکات دوستان محروم اند و نمیدانند که حق تعالی دربارهٔ دوستان خود غیرت دارد که آنها را بغیر خود مشغول
نمیکند مجدد رح از پیر خود روایت کرده اند که شیخ محی الدین بن عربی بعضی جا نوشته اند که بعضی اولیاء که از انها
کرامات بسیار ظاهر شده وقت رحلت آرزو کرده اند که کاش از ما اینقدر کرامت ظاهر نمی شد و نتوان گفت که
اگر خوارق شرط ولایت نباشد چگونه معلوم کرده شود که این ولی الله ست زیرا که حضرت مجدد ازین سخن دو جواب
گفته اند یکی آنکه معلوم کردن ولایت ولی ضرور نیست چه ولایت نسبتی ست با خدا کسی بران مطلع باشد یا نباشد
اکثر اولیاء از ولایت خود اطلاع ندارند تا بدیگران چه رسد بعد از مرگ ثمرهٔ آن خواهند دید احتیاج بخوارق مر
انبیاء راست علیهم السلام که از برای دعوت خلق اند پس ضرورست که بر خلق نبوت خود ظاهر کنند و باثبات رسانند
و اولیا را دعوت نیست و اگر هست بسوی شریعت پیغمبر خود ست معجزهٔ پیغمبر از برای دعوت او کافی ست علماء
صرف بسوی ظاهر شرع دعوت میکنند و اولیاء مریدان را اول بسوی بجا آوردن شریعت میخوانند پس آنها را
ذکر خدا تعلیم میکنند و میفرمایند که اوقات خود بیاد الٰهی معمور کن تا ذکر الٰهی بر تو مستولی شود و غیر خدا در دل تو

خطو رنکند و درین دعوت احتیاج کرامت نیست جواب دوم آنکه مرید رشید هر ساعت و هر لحظه کرامت شیخ
در ذات خود بتغیر احوال خود می بیند که دل مرده او را زنده کرد و بمشاهده و مکاشفه سرافراز ساخت زنده کردن مرده نزد عوام
عمده کار ست و زنده کردن روح و قلب نزد خاص معتبر پس کرامت در نظر مرید موجود ست و برای عوام در کار
نیست **مسئله** علامت ولی آنست که ظاهر او کمال استقامت داشته باشد بر شرع زیرا که حق تعالی میفرماید
ان اولیاؤہ الا المتقون یعنی نیند دوستان خدا مگر پرہیزگاران و باطن او بقسمی باشد که هرگاه کسی در صحبت
او بنشیند دل خود را مائل بیند بخدا و متوجه بسوی او و بغوی از آنحضرت صلعم روایت کرده که پرسیده شد از رسول
خدا صلعم علامت اولیا رالله چیست فرمود آنانکه از دیدن آنها خدا یاد آید و ابن ماجه نیز اینچنین روایت نموده
و هم بغوی روایت کرده که حق تعالی میفرماید که بدرستیکه اولیا رمن از بندگان من آنان هستند که یاد کرده میشوند
بیاد کردن من و یاد کرده میشوم بیاد کردن آنها لکن این دریافت را هم فی الجمله مناسبت می باید و منکر بودن شخص
مانع این دریافت ست ادنی مراتب تاثیر که در هر ولی میباشد آنست که کامل بود و اگر در باطن او تاثیری قوی باشد
بقسمیکه جذب کند مرید را بسوی خدا و او را بمراتب قرب رساند او را اکمل گویند و چنانکه در کمال مراتب بسیار اند
در تکمیل هم مراتب بسیار اند بعضی از اولیا در کمال خود تفوق دارند و در تکمیل آنقدر تاثیر ندارند و بعضی کمال آنقدر
ندارند لکن تا جائی که خود رسیده اند دیگران را هم میتوانند رسانید والکل من فضل الله تعالے

## فصل در بیان آداب مریدان

طلب طریقت و سعی کردن از برای تحصیل کمالات باطنی واجب ست چرا که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله حق تقاته یعنی ای مومنان پرہیز کنید از نامرضیات خدا حق پرہیز کردن و آن کمال تقوی اختیار
نمودن ست یعنی در ظاہر و باطن مومن چیزی خلاف مرضی خدا از عقائد و اخلاق نباشد و اعمال بکمال تقوی بود
و امر از برای وجوب میباشد و کمال تقوی بدون ولایت صورت نه بندد چنانکه ذکر کرده شد رذائل نفس از
حسد و حقد و کبر و ریا و سمعه و عجب و فتنه و غیر آن که حرمت آن از کتاب و سنت و اجماع ثابت ست تا زائل نشود
کمال تقوی چگونه صورت می توانست بست و این متعلق ست بفناء نفس و ترک معاصی عبارت از آن ست و
معتبر ست بصلاح جسد که ثمرهٔ صلاح قلب ست چنانچه در حدیث مذکور شده و آنرا صوفیه فنای قلب گویند و ولایت
عبارت از فنای نفس ست صوفیان گفته اند راهی که ما در صدد آنیم همگی هفت گام ست یعنی فنای لطائف

خمسهٔ عالم امر قلب و روح و سر و خفی و اخفی و فنای نفس و تصفیهٔ لطیفهٔ قالبیه که عبارت از اصلاح جسد ست
تقوی بکثرت نوافل تعلق ندارد و تقوی عبارت ست از اتیان واجبات و پرهیز کردن از منهیات و ادای فرائض
و واجبات بدون اخلاص هیچ اعتبار ندارد حق تعالی گفته واعبدوا الله مخلصین له الدین و پرهیز از منهیات
بدون فنای نفس صورت نمی بندد پس تحصیل کمالات ولایت از فرائض آمده لکن چون حصول ولایت امری ست
صعب و آن در مقدور هر کس نیست و تکلیف بقدر طاقت ست لهذا فرموده فاتقوا الله ما استطعتم یعنی پرهیز
کنید از نامرضیات او تعالی هر قدر که توانید پس حکم کرده میشود با آنچه کوشش کردن در تحصیل آن واجب ست
و چنانکه ولایت را مراتب غیر متناهی ست همچنین تقوی هم مراتب غیر متناهی دارد رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم
ان اعلمکم و اتقاکم لله لکن آدمی هر قدر که در مراتب قرب الهی ترقی میکند و خوف و خشیت بر وی غالب شود
متقی تر میگردد ان اکرمکم عند الله اتقاکم و چون تقوی بی نهایت آمد پس سعی در ترقی مقامات قرب و
تحصیل تقوی دائما واجب گشته و طلب زیادت علم باطنی از فرائض آمده قال تعالی وقل رب زدنی علما
و قناعت از مراتب قرب حرام ست بر کامل چنانکه حرام ست بر ناقص حضرت خواجه باقی بالله ذکره الله بالخیر
می فرماید

در راه خدا جمله ادب باید بود — تا جان باقی ست در طلب باید بود
دریا دریا اگر بکامت ریزند — کم باید کرد و خشک لب باید بود

حضرت موسی فرمود لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا یعنی همیشه راه می روم تا آنکه برسم بمحل
جمع شدن دو دریا یا بروم مدتهای دراز مراد آنست که بمکان خضر که بتعلیم الهی معلوم شده بود برسم و چون
موسی با خضر ملاقی شد فرمود هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا یعنی آیا پیروی تو کنم بشرط آنکه
بیاموزی مرا آنچه خدا ترا علم داده ست از راه یابی غرضکه در کمال طلب و تمام ادب همچو موسی با خضر می باید بود

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید — یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید

و چون طلب کمالات باطنی از واجبات آمده پس تلاش پیر کامل مکمل هم از ضروریات گشته که وصول بحق بی توسل
پیر کامل مکمل بس قلیل ست و بسیار نادر و لهذا حق تعالی در هر قریه از قریات عالم نذیری فرستاده و هر قوم را
راهنمائی مقرر کرده چنانکه قرآن کریم بدان ناطق ست و فرموده وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا
و این حکایت پیغمبران ست و در زمان نبودن پیغمبران ورثهٔ ایشان قائم مقام ایشانند ورثهٔ ظاهر علمای ظاهر

که بسوی اتباع صرایح کتاب و سنت میخوانند و ورثهٔ باطن اولیای امت اند که بجانب اخلاص عبودیت
و صفاء باطن میکشند و عادت الله جاری ست بآنکه تا آدمی در صحبت اهل علم ننشیند عالم نمی شود گو کرم کتاب
گردد و تا بصحبت اهل دل زانوی ادب ته نکند صاحبدل نمیشود گو در سینه دلی داشته باشد و بالجمله طریق تلاش
و جستجوی شیخ کامل مکمل آنست که از درویشان اکثر ملاقات کرده باشد و با ایشان بسیار برخورد و بر کسی از بنها
بی ساخته انکار و عیب جوئی نکند اینقدر بسند ست که خود تبعیت و بیعت نکند مگر بعد از تفحص حال و تامل بسیار
اول ملاحظه استقامت شرع کند هر کرا بر شرع مستقیم نه بیند هرگز بوی بیعت نکند اگرچه خرق عوائد بر دست
او ظاهر باشد کر احتمال نفع انجا نادرست و احتمال ضرر قوی حق تعالی میفرماید ولا تطع منهم آثما او کفورا
یعنی فرمانبری مکن گنهگار را و کافر را پس اول منع از اطاعت گنهگار کرد و بیشتر از اطاعت کافر که صحبت کافر بسبب
زبون و ظهور بطلان او مسلمان را آنقدر مضر نخواهد بود که صحبت آثم مضر خواهد شد دیده باشی که مسلمانان را با وجود
اختلاط با هنود و دیگر کفار در معاملات شبانه روز نقصانی در اسلام چندان نمیرسد که از صحبت فساق اهل اسلام
تاثیر اثم و عصیان در یکدیگر میگردد قال تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره
فرطا یعنی فرمان مبر کسی را که دل او غافل ساخته ایم از یاد خود و پیروی کرد او خواهش خود را و هست کار او بیرون
از اندازهٔ شرع واتبع هواه عطف تفسیری ست و تبعیت هوی دلیل ست بر غفلت قلب و فساد قالب یعنی ارتکاب
معاصی دلیل ست بر فساد دل و از فساد دل فساد جسد باشد پس کسیکه مستقیم الاحوال باشد و دعوی ولایت میکند
از برای نفس خود نه از برای آنکه نظر بر کمالات پدر و جد خود مرید میگیرد چنانچه رسم پیرزادگان ست دعوی او
صحیح ست لکن این دعوی او را بینه و برهان می باید ظهور خرق عادات که مقرون باتباع شرع و استقامت بر
کتاب و سنت باشد برهان ولایت او می تواند شد لکن اقوی براهین همانست که از حدیث ثابت شده یعنی از دیدن
او و در صحبت او خدا یاد آید و دل از ما سوا سرد شود لکن بر عوام الناس و اغبیا دریافتن تاثیر صحبت در اول صحبت
متعذر ست پس از مریدان او کسی را که عالم و عادل و عاقل بیند از وی سوال کند و احوال تاثیر شیخ بپرسد حق تعالی
فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید از اهل علم اگر شما را علم نیست و آنحضرت صلعم فرموده
انما شفاء العی السؤال یعنی نیست شفای جاهل از مرض جهل مگر سوال کردن از علما پس اگر شخصی شهادت
دهد بر تاثیر صحبت او و او عادل باشد و بنا بر طلب جاه یا مال یا جز آن احتمال دروغ بر وی نباشد و عاقل باشد که متهم
بخطا و حمق هم نبود او را تصدیق باید کرد و اگر چند کس اینچنین شهادت دهند زیاده تر غلبهٔ ظن بهم رسیده باشد

که کثرت روایات بحد تواتر میرسد پس قطع دست بهم دهد لکن غلبهٔ ظن از برای رجوع آوردن بخدمت مردی متقی
مستقیم الاحوال کافیست زیرا که در صحبت مرد متقی احتمال ضرر نیست و نفع اگرچه متیقن نبود باری محتمل خود هست
پس نفع را بجوید اگر از انجا مقصود او بدست آید فبها ونعمت ورنه جای دیگر تلاش کند ...... ؎

بجستجوی نیابد کسے مراد و لے — کسی مراد بیابد که جستجو دارد

مسئله اگر شخصی بخدمت شیخی مدتی بحسن اعتقاد ماند و در صحبت او تاثیر نیافت واجب است بروی که ترک او
کند و شیخ دیگر تلاش نماید ورنه مقصود و معبودش شیخ باشد نخدا و این شرکست حضرت عزیزان علی رامیتنی
پیر طریقهٔ نقشبندیه می فرمایند ؎

با هر که نشینی و نشد جمع دلت — وز تو نرمید صحبت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می باش — ورنه نکند روح عزیزان بحلت

لکن بآن شیخ حسن ظن دارد محتمل که آن شیخ کامل و مکمل بود و نزد او نصیب اینکس نباشد همچنین اگر شیخ کامل بود
و از جهان رحلت فرمود و مرید بدرجهٔ کمال نرسیده است واجب است که آن مرید صحبت شیخ دیگر جستجو کند که مقصود
خدا است حضرت مجدد رح گفته صحابهٔ کرام بعد از رسول خدا صلعم بیعت ابابکر و عمر و عثمان کردند مقصود از بیعت
فقط امور دنیا نبود بلکه کسب کمالات باطنی هم بود و نتوان گفت که فیض اولیا بعد از موت آنها هم باقی است
پس طلب شیخ دیگر عبث باشد زیرا که فیض اولیا بعد از موت آنقدر نیست که ناقص را بدرجهٔ کمال رساند اگر بعد از
مرگ فیض همان قسم باشد که در حیات بود تمام اهل مدینه از عصر نبوت تا اینوقت اصحاب باشند و هیچکس محتاج صحبت
اولیا نبود حالانکه تجربه شاهد است که اهل حرمین شریفین همیشه صحبت و بیعت اولیاء مدینهٔ منوره و مکهٔ معظمه و
دیگر بلاد و امکنه اختیار کرده اند و برا استفاضه از قبر شریف نبوی قانع نبوده و چگونه فیض مرده مثل زنده باشد که
در مفیض و مستفیض مناسبت شرط است و آن بعد از وفات مفقود است و اگر فرض کنند که بعد از فنا و بقا که مناسبت
باطنی و ربط معنوی حاصل شود فیض از اموات می توان برداشت باری آنقدر که در حیات باشد خود کجاست ؎

یک روبهٔ زنده پیش عارف — بهتر ز هزار شیر مرده
تو تا کی گور مردان را پرستی — بگرد کار مردان گرد رستی

مسئله اگر ولایت شخصی ثابت شود و مرید تاثیر صحبت وی در خود بیند واجب است بروی که صحبت او را
غنیمت داند و دامن دولت او محکم گیرد و عشق و محبت او در قلب خود راسخ گرداند و از جناب الهی سوق الفت

وجود دست او در خواست کند و در امتثال او امر او و در انتهاء از مناهی او کوشش بلیغ نماید و دائماً در طلب رضای او باشد و همیشه آگاه باشد که در خود هر گتی سر نزند که موجب ناخوشی او شود که رضای او موجب رضای حق است و باعث ترقیات و ناخوشی او موجب سد باب فیض و فتوحات **مسئله** تقصیر در آداب شیخ حرام ست که مانع ترقیات ست حق تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون یعنی ای مسلمانان آواز بلند نکنید بر آواز نبی و سخن بلند نگوئید بحضرت وی مانند سخن بلند کردن شما در میان خود ها بترسید از آنکه اعمال صالح شما از این بی ادبی ناچیز شود و شما را خبر نباشد

شیخ نائب پیغمبر ست بجناب او آداب امری ضروریست

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه — هر که را نیست ادب لائق صحبت نبود

محبت پیغمبر صلعم فرض ست از برای همین که موصل ست بخدا و مرضیات او و محبت او موجب معیت او را آوست و موجب ست معیت خدا را همچنین محبت شیخ فرض ست که نائب پیغمبر موصل ست بخدا و محبت حق تعالی ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و در حدیث شریف ست ومن احب عبدا لا یحبه الا لله **مسئله** بعضی صوفیان میگویند که مرید را ضرور ست که پیر خود را بر دیگر مشائخ تفضیل دهد و بعضی گفته اند که این عقیده باطل ست بالبداهة وفوق کل ذی علم علیم قاضی صاحب میفرمایند که تفضیل دو نوع ست یکی باختیار و در ینصورت معنی تفضیل آنست که پیر خود را در حق خود از دیگران انفع داند و این سخن صحیح ست دوم بی اختیار و آن از ثمرات سکر و فرط محبت ست و چون محبت کامل شد فضائل غیر محبوب در نظر محب نسبت بفضائل محبوب کمتر دیده میشود و او معذور ست بسبب سکر و سوای این دو تاویل این سخن هیچ معنی ندارد حبک الشیء یعمی ویصم **مسئله** مرید را بر شیخ اعتراض کردن نباید که منافی وصول فیض ست و دلیل آن قصه موسی و خضر ست که موسی چون از خضر التماس فیض کرد خضر گفت تو با من صبر کردن نتوانی و چگونه صبر کنی بر انچه از حکمت آن آگاه نه موسی گفت ان شاء الله مرا صابر یابی و ترا عصیان در کاری نکنم خضر گفت فان اتبعتنی فلا تسالنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا چون موسی اعتراض کرد میان هر دو جدائی شد قال هذا فراق بینی وبینک این اعتراض موسی بنا بر ظاهر شرع بود که از حکمت آن اطلاع نداشت و وجه دلالت آن قصه امت پیشین را برای این امت یقین آنست که قصص و حکایات قرون ماضیه و ماجریات امم خالیه محض از برای تلاوت نازل

شده اند بلکه مقصود ذکر آن عبرت متفکرین و مواعظ متاخرین ست مادام که نصی در شرع ناسخ آن نیامده باشد
لکن کلام درینجا درانست که شیخ صاحب استقامت و تقوی ست نه تابع نفس و هوا اگر درعمری چیزی ازوی
ظاهر شود که صورتش مخالف ظاهر شرع باشد حمل کنند بر سکر یا بر مجاز یا بر عدم دریافت معنی و اگر معصیت باشد
تاهم آن ولی را انکار نکنند گو آن فعل را انکار نماید و منکر شود بزرگان گفته القطب قد یزنی یعنی از قطب هم
گاهی زنا واقع میشود و چرا نشود که آخر اولیا معصوم نیند یکی جنید را پرسید که اگر از عارف زنا واقع شود چون
باشد فرمود وکان امر الله قدرا مقدورا ماعز رضی الله عنه از اصحاب رسول خدا بود از وی بزور تقدیر
زنا واقع شد حق تعالی او را توفیق توبه داد که خود را برجم سپرد ان الحسنات یذهبن السیئات و اگر
شخصی ست که شعار او فسق ست او البته ولی نیست و چون ولی نیست و حال مستقیم ندارد اعتراض را بروی
چه باک و از عدم تبعیت او دران امور چه اندیشه اذا جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا **مسئله** چنانچه تفریط و تقصیر
در آداب مشائخ حرام ست افراط ازان هم بدتر ست که ازان تفریط لازم می آید در جناب الٰهی نصاری در تعظیم عیسی علیه السلام افراط کرده پسر
خدا گفتند ازان تفریط در آداب حق تعالی لازم آمد روافض در تعظیم علی مرتضی افراط کردند بعضی گفتند که خدا در وی حلول کرده بعضی گفتند
که وحی بسوی او آمده و بعضی بهتر از هر سه خلیفه گفتند ازان تفریط در آداب نبی یا رسول یا خلفای ثلثه لازم آمده **مسئله** اولیا را علم غیب
نباشد مگر آنچه از مغیبات بطریق خرق عادت بکشف یا الهام آنها را علم دهند علم غیب مر اولیا را آنچه کفر ست
قال الله تعالی قل لا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب یعنی بگو ای محمد صلعم نمیگویم شما را که نزد من خزینه‌ها
خداست رحمت کنم هر کرا خواهم و نمیگویم که من علم غیب میدانم بلکه چنانچه نفی علم غیب درین آیه و امثال آن از
خاتم انبیاء فرمود همچنین نفی آن از جمله رسل کرد و گفت یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم قالوا لا
علم لنا انک انت علام الغیوب و فرمود ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و فرموده قالوا سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی انبیاء و ملائکه احاطه نمی کنند از علم خدا چیزی را مگر آنچه خدا خواهد و آنچه خدا خواست
و آنها را بدان علم داد و دیگر آیات شاهد این مدعا بسیار ست و شک نیست که اصل [illegible]
اعتقاد حصول این علم ست در حق اولیا و صلحاء خدا رحمت کند بر جان قاضی ثناء الله قدس سره که گفته اگر کسی
گوید که خدا و رسول برین علم گواه اند کافر شود یعنی بسبب اثبات علم غیب از برای رسول صلعم **مسئله** اولیا
قادر نیستند بر ایجاد معدوم یا اعدام موجود پس نسبت کردن ایجاد و اعدام بسوی اولیا و اعطای رزق یا اولاد
یا دفع بلا و شفای مرض بجز آن بسوی ایشان کفر ست قال الله تعالی قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا

الا ما شاء الله این خطاب رسول خدا است صلعم دیگر کسی در کدام قطار و شمار ست مسئله عبادت
غیر خدا را جائز نیست و خواستن از غیر حق ایاک نعبد و ایاک نستعین تعلیم ست از طرف او تعالی
مر بندگان را که چنین میگفته و میکرده باشند و تقدیم مفعول بر فعل افادهٔ حصر کرده پس نذر کردن از برای
اولیا را جائز نیست که نذر عبادت ست و عبادت جز خدا دیگری را ثابت نیست و اگر کسی این نذر کرده است وفا آن نکنند
که احتراز از معصیت بقدر امکان واجب ست و گرد قبور گردیدن جائز نیست که طواف بیت الله حکم نماز
دارد آنحضرت فرمود صلعم الطواف بالبیت صلوة مسئله دعا از اولیای مردگان یا زندگان و از
انبیا را جائز نیست رسول فرمود صلعم الدعاء هو العبادة یعنی دعا خواستن از خدا عبادت ست پس این آیه
خواند. وقال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
یعنی رب شما گفته که مرا دعا کنید و بخوانید من بپذیرم آنانکه تکبر میکنند از عبادت من نزدیکست که در آیند
بدوزخ ذلیل و خوار پس آنچه جهال میگویند یا شیخ عبد القادر شیئا لله یا خواجه شمس الدین ترک پانی پتی چیزی از برای
خدا بدهید هرگز جائز نیست و اگر چنین گوید که الٰهی بحرمت فلان بزرگ حاجت من روا کن دران اختلافست
جمعی این را هم منع کرده اند زیرا که غیر ماثورست از سلف و خلاف سنت نبوی ست و حدیث بخاری از انس در قصه عمر
بن خطاب که نزد قحط استسقا بعباس میکرد و می گفت اللهم انا کنا نتوسل الیک بنبینا فتسقینا وانا
نتوسل الیک بعم نبینا پس این روایت و امثال آن فعل صحابی ست حجت نمی ارزد و جمعی دیگر گفته که
بحرمت و بحق و بطفیل کسی گفتن مضائقه ندارد زیرا که در ادعیهٔ ماثوره آمده ست که بحق السائلین علیك
لفظ طفیل و حرمت مرادف اوست و مفید معنی آن لا غیر و لا اقل نزد ما جمع میان هر دو قول باین طریق
بتواند شد که در امثال این مسائل که لا محاله از باب شبهات ست توقف باید ورزید المؤمنون وقافون عند
الشبهات یا قصر بر مورد باید نمود که این طریقه هم قدری اسلم ست و از خار غنان در هیچ وادی هیچ خوف نیست
زیرا که راهی دارد بسوی مخالفت سنت واضحهٔ عامه حق تعالی فرمود والذین تدعون من دون الله عباد
امثالکم یعنی آنها مانند شما بندهٔ آنها را چه قدرت ست که حاجت کسی برآرند و نتوان گفت که این در حق کفارست
بتان را یاد میکردند زیرا که لفظ عام ست و معتبر همان عموم لفظ ست نه خصوص سبب و محل و آنکه در مسند فردوس
معاذ آمده که ذکر الانبیاء عبادة و ذکر الصالحین کفارة و ذکر الموت صدقة و ذکر القبر یقربکم
الجنة پس سندش ضعیف ست و همچنین سند حدیث ذکر علی عبادة که نزد دیلمی در فردوس از حدیث عائشه

آمده نیز ضعیف و معذلک مراد بدان ذکر کردن علو منزلت ایشان و یاد آوردن احوال و اخلاق و سیرت
ایشان ست تا مردم محبت ایشان در دل نشانند که ثمر محبت خداست و باحوال و اخلاق و سیرت ایشان
اقتدا نمایند و از مخالفت اوضاع اینها اجتناب کنند که موجب رضامی مولی ست فبهداهم اقتده آری ذکر
رسول خدا صلعم با ذکر حق تعالی در اذان و اقامت و تشهد و مانند آن عبادت ست لقوله تعالی و رفعنا
لک ذکرک و لکن این خاص بمواضع ماثوره و مقصور بر مورد ست ولهذا قاضی صاحب فرموده که اگر کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله گوید و بدان علی ولی الله یا ابوبکر ولی الله ضم کند تعزیر کرده شود و ذکر محمد رسول الله بهر جایی
در شرع وارد نشده ست روا نباشد چنانکه کسی بطور وظیفه یا محمد یا محمد گفته باشد **مسئله** ولی هیچگاه بدرجه
ادنی از انبیا نمیرسد برین مسئله اجماع امت منعقد شده پس قول بآنکه ولایت افضل ست از نبوت شرعا باطل
و تاویل بآنکه ولایت نبی افضل ست از نبوت او باطل ست کشفا **مسئله** هیچ ولی بمرتبه نمیرسد بآن
درجه که تکالیف شرعی از و ساقط شود مگر مجذوب عدیم العقل زیرا که عقل و بلوغ شرط تکلیف ست و تکالیف شرعی
از انبیا علیهم السلام هم ساقط نمی شود بلکه کثرت تکالیف لازم شرف ست و تبلیغ احکام بر انبیاء واجب ست و نماز
تهجد بر نبی صلعم بروایتی واجب بود و نماز ضحی و سنت فجر هم بروایتی واجب بود **مسئله** عصمت خاصه انبیاست
در اولیا و اصفیا و صحابه و ائمه اهل بیت نبوت گفتن تقیه ست عصمت در اصطلاح عبارت ست از آنکه ممکن
نباشد از وی صدور صغیره و کبیره عمدا و خطا و اختلال عقل و غفلت در خواب و بیداری و هذیان و سکر از و
صورت نبندد و این در انبیا ضرور ست تا در وحی محل اشتباه نباشد و در غیر انبیا اتفاقا مخالف اجماع ست
**مسئله** صحابه افضل اولیاء امت اند حق تعالی در حق آنها فرموده کنتم خیر امة اخرجت للناس و رسول
فرموده صلعم خیر القرون قرنی و اجماع منعقد شده ست بآنکه الصحابة کلهم عدول عبد الله بن مبارک که
از ثقات تبع تابعین ست میگوید الغبار الذی دخل انف فرس معاویة خیر من اویس القرنی و عمر المروانی
**مسئله** علماء امت که عارف اند بکتاب و سنت افضل اند از عابدان که ایشان را علم قرآن و حدیث نیست و
عدالت جمیع صحابه باجماع امت ست و عدالت محدثین بنص صاحب نبوت حیث قال صلعم یحمل هذا العلم من کل خلف
عدوله الخ این عدالت در شیبان علم حدیث متحقق است چونکه شیخ الحدیث در حافظین علم آخر این
حدیث وارد شده در ایشان یافته شود و آن اینست که ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین
و تاویل الجاهلین و در غیر ایشان یافته نیست اگرچه در تمام کتب حدیث خوانده باشد یا بآن مشتغل بود

وهی در صورت ایثار تقلید و رفض تحقیق هرگز عادل نیست **مسئله** قبور اولیا را بلند کردن و گنبد بران ساختن
و عرس و امثال آن و چراغان کردن همه بدعت است بعضی ازان حرام و بعضی مکروه پیغمبر صلعم بر چراغ افروزان
نزد قبر و سجده کنندگان رابسوی آن و نزد آن لعنت کرده و فرموده که قبر مرا عید و مسجد نکنید در مسجد سجده میکنند
و روز عید یعنی از برای مجمع روزی در سال مقرر کرده می شود و امروز جاهلان این هر دو کار با آن قبر مکرم میکنند
فانا لله وانا الیه راجعون رسول خدا صلعم علی مرتضی را فرمود که قبور مشرفه را برابر کند و هر جا که تصویر بیند او را
محو کند **مسئله** سنت آنست که بگوید السلام علیکم یا اهل الدیار من المومنین والمسلمین وانا ان شاء الله
بکم لاحقون نسأل الله لنا ولکم العافیة و دعا کند از برای میت و عبرت گیرد از حال موتی و یاد آرد مرگ خود
و روز آخرت را **مسئله** در زیارت قبر پیغمبر صلعم و صحابه و عترت و اولیاء کرام و علماء عظام مستحب ست که بانیت
کامله باشد و درود و رحمت و رضوان و سلام فرستد بر ایشان و عمل صالح از نماز یا روزه یا صدقه که پیشتر ازان بخلوص
نیت تمام کرده باشد ثواب آن بگذراند و دل خود حاضر دارد و بخشوع و تضرع باشد و از جناب الهی محبت آنها
و اتباع سنت طلب کند و اگر صاحب نسبت باشد خود را خالی کرده دریوزهٔ فیض روحانی بکند و اگر نکند اوفق باشد
بسیرت سلف زیرا که ازینها نزد قبر نشستن و مراقب بودن ماثور نیست و در خواندن نزد قبور اختلاف ست لکن
قاضی صاحب گفته صحیح آنست که جائز ست و نزد ما در امر زیارت قبور و احکام مقبور قصر بر مورد ماثور و عدم
زیادت و نقص از فعل نبوی طریقهٔ اسلم و اعلم و احکم و اتم ست والله تعالی اعلم ؎

## فصل در آداب کاملان و مرشدان

کاملان را هم طلب مزید لازم ست قناعت در طلب قرب خدا هیچگاه نشاید بلکه آن را از جناب الهی سوال کند
چنانکه آنحضرت صلعم می گفت رب زدنی علما یعنی ای رب بیفزای مرا علم و زیاده کن آنرا صاحب مجاهده را
باید که در جهد و ریاضت و تحصیل مراتب قرب قصوری و فتوری نکند چه تا جان باقی ست مجاهده باقی ست حق تعالی
فرموده واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی خدای خود را تا آنجا عبادت کن که ترا یقین آید یعنی موت
آنحضرت صلعم قیام لیل میکرد تا آنکه هر دو پای مبارک او ورم آورد گفتند ای رسول خدا قد غفر الله لک ما
تقدم من ذنبک وما تاخر فرمود افلا اکون عبدا شکورا ع بندهٔ خدمت گزار باش و بس
**مسئله** کامل اگر کسی را کامل تر از خود ببیند باید که از وی اخذ فیض کند بلکه اگر در کمتر از خود خصوصیتی از فضیلت

بیند باید که آن هم طلب کند چنانچه موسی علیه السلام از خضر کرد رسول خدا صلعم امت را درود آموخت اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم یعنی الٰهی رحمت بفرست محمد
و برآل او چنانکه رحمت فرستادی برابراهیم و برآل او مجدد رحمه الله میفرماید که مبدء تعین محمد صلعم محبوبیت صرفه ست
و مبدء تعین ابراهیم علیه السلام خلت که زینه پایه تعین محمدی ست صاحب ولایت محمدی را ولایت ابراهیمی
ضروریست که زینه پایه ویست لکن چون محبوبیت صرفه نمیخواهد که محبوب بر زینه پایه توقف نماید و در مقام خلت
هم فضیلتی عظیم ست گو زینه پایه از محبوبیت صرفه ست لاجرم محبوب رب العالمین خواست که تفضیل مقام خلت
هم بعضی از ان محمد صلعم و اتباع او کسب کنند تا آن منصب عالی هم زینه تمکین آن سرور محبوبان باشد فان العبد
وما فی یده ملک لمولاه انتهی حق تعالی بعد از هزار سال این دعا مستجاب کرد و جناب مجدد را که یکی از امت آنسرورست
و از اتباع بدولت متابعت آنسرور صلعم سرفراز کرد نافهمان برین سخن بر آنجناب اعتراض کنند ترمذی و ابن ماجه
از ابی هریره رضی الله عنه روایت میکنند که فرمود رسول خدا صلعم الکلمة الحکمة ضالة المؤمن فحیث
وجدها فهو احق بها مسئله اولیاء کامل که قدرت ارشاد و تکمیل داشته باشند آنها را باید که بمردم عرض
کنند تا مردم از آنها طلب فیض کنند و از طعن و انکار ناکسان باک نمایند رسول فرمود صلعم لایزال طائفة من
امتی قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم دعوت خلق بسوی حق منصب انبیاست و اولیاء
بنیابت انبیاء این کار میکنند و این منصب عظمی را بنابر انکار سفهاء ترک نمیدهند قال تعالی فان کذبوک فقد
کذب رسل من قبلک جاؤا بالبینات والزبر و در حدیث شریف ست فضل العالم علی العابد کفضلی
علی ادناکم و ان الله و ملائکته و اهل السموات والارض حتی النملة فی جحرها وحتی الحوت فی الماء
لیصلون علی معلم الناس الخیر رواه الترمذی عن ابی امامة الباهلی مسئله هر که دعوی ولایت و ارشاد
بدروغ کند از برای طلب جاه و ریاست و مال پیر او خلیفه شیطان ست مثل مسیلمه کذاب و من اظلم ممن افتری
علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء و من قال سانزل مثل ما انزل الله و بعض مردم که
در ابتدا طلب علم نیت ایشان طلب دنیا بود در نهایت روی بحق آوردند چنانکه بعضی از بزرگان گفته اند
طلبنا العلم لغیر الله فابی العلم الا ان یکون لله لکن احتیاط این باب درست خصوصا درین تیره روزگار
مسئله اولیاء را جائزست که اظهار نمایند انعام حق تعالی را که در حق ایشان فرموده و مرتبه قرب الٰهی و
درجه ولایت که بفضل باقتضای خود ایشان را اعطا نموده چنانکه تالیفات شیخ جیلی و شیخ اکبر و مجدد ازان مملوست

قال تعالی واما بنعمة ربك فحدث یعنی بنعمت پروردگار خود سخن بگو و رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم التحدث
بالنعمة شکر یعنی سخن گفتن بنعمت شکر نعمت ست و ترک آن کفران نعمت چنانکه بیهقی زیاده کرده و ترکه کفر
و ابن جریر در تفسیر خود از ابی بسره غفاری آورده که مسلمانان یعنی صحابه میدانستند که شکر نعمت آنست که آنرا اظهار نمایند
چرا که حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی حق تعالی بر کفران نعمت
عذاب شدید گفته و دیلمی در فردوس و ابونعیم در حلیه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب بر منبر بر آمد و گفت الحمد لله
الذی صیرنی کما لیس فوقی احد یعنی مرا چنان کرد که کسی بالای من نیست پس از منبر فرود آمد مردم وجه این سخن پرسیدند
گفت نگفته ام مگر از برای شکر نعمت و ابن ابی حاتم از نعیم روایت کرده که حسن بن علی را ملاقات کردم پس مصافحه
نمودم و از وی تفسیر واما بنعمة ربك فحدث پرسیدم گفت که مرد مسلمان عمل صالح کند و خبر دهد از ان مردم خانه
خود را و درین باب احادیث و اقوال صحابه و سلف صالح بسیار ست و خود در قرآن کریم از حضرت داود و سلیمان محکی ست
که ایشان گفتند الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و آنچه از آنحضرت صلعم از باب اخبار بفضائل
خود مروی ست مثل انا سید ولد آدم و مانند آن همه از وادی شکر نعمت ست نه از باب مفاخرت غرضکه نیت صالح
باید و آنکه حق تعالی فرموده فلا تزکوا انفسکم و از تفاخر منع نموده پس تزکیه نفس و اظهار نعمت در صورت باهم التباس
دارند لکن در حقیقت متغایر اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کند و نسبت آنرا بخالق فراموش نماید آن تزکیه نفس ست
و تکبری مذموم و اگر آنرا نسبت بخدا کند و خود را فی نفسه مفلس از آن داند و اضافت خود بسوی آن کمالات بوجه عاریت
بحول و قوت الهی دانسته شکر حق بجا آرد این را اظهار نعمت گویند هر چند در نظر عوام التباس دارد لکن نزد خدا
التباس نیست والله یعلم المفسد من المصلح از اولیاء الله و علماء ربانیه که از رذائل نفس پاک اند متصور نیست مگر
اظهار نعمت پس این امر اگر از ایشان بظهور آید اعتراض بر آنها نشاید که حسن ظن مامور به ست لکن مرید را باید که از مکر ایمن
نباشد و کمالات خود را در خیال نیارد و نفس خود را همیشه متهم دارد و چون بمرتبه تکمیل رسد و بشهادات اکابر و الهامات
متواتره ملهم شود آنزمان اظهار کند تا مردم منزلت او دریافته از وی استفاده نمایند و مشتاق کمالات وی شوند و اما آنکه
شیخ را با مرید چه سلوک باید کرد پس باید که شیخ حریص باشد بر افشاء طریقه و مهربان و رحیم باشد بر مریدان که این
صفات رسول کریم ست صلعم حق تعالی فرموده لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم یعنی آمد شما را رسول از جنس شما دشوار ست بر وی رنجانیدن شما حریص ست
بر هدایت شما بر مسلمانان کمال مهربان ست و باید که ترش رو نبود و ارادتمندان را زجر نکند مگر بحق اسلام و نصیحت

وشفقت کند وعنف ودرشتگوئی نماید که رسول کریم ونبی رؤف رحیم همچنین میکرد و تقصیرات آنها اگر در بارهٔ خود بیند
عفو کند قال تعالی ولیعفوا ولیصفحوا ودر عفو تخلق ست باخلاق خالق خلق چنانکه فرمود ویعفو عن کثیر وارشاد کرد
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم
وشاورهم فی الامر ودور کردن طالبان خدا از برای رضامندی خلق حرام ست حق تعالی فرموده ولا تطرد الذین
یدعون ربهم الی قوله فتطردهم فتکون من الظالمین واز مریدان منفعت مالی یا بدنی یا متوقع نباشد چراکه
ارشاد عبادت ست واخذ اجرت بر عبادت جائز نیست قال تعالی ولا تعد عیناك عنهم ترید زینة الحیاة
الدنیا یعنی مگردان چشمان خود از انها در حالیکه ارادهٔ زینت زندگی دنیا داشته باشی وبگو ما اسئلکم علیه من
اجر ان اجری الا علی الله آنحضرت صلعم بر ایذای خلق صبر میفرمود ومیگفت رحم الله موسی لقد اوذی
باکثر من هذا نماز گذاردن آنحضرت صلعم بر جنازهٔ عبدالله بن ابی بن سلول منافق با وجود منع فاروق رضی الله عنه
از همین وادی ست اگرچه آخراً از ان منع فرمود حاصل آنکه حق تعالی مخلص ومنافق برابر نمیکند تحقیقت کار
بدست او سبحانه ست فیض او بهمه میرسد مگر بدوستان مخلص مسئله صاحب ارشاد را باید که خود را با وقار دارد
ودروازهٔ یاری واختلاط بسیار نکشاید چه درین صورت شوکت او از نظر مردم کم میشود ودروازهٔ فیض یابی آنها
مسدود میگردد در احوال آنحضرت صلعم وارد شده من رآه عن بعید هابه ومن رآه عن قریب احبه
مسئله بعض مریدان را بر بعض دیگر ترجیح نباید داد مگر کسی را که طلب خدا زیاده داشته باشد عبدالله بن ام مکتوم
که مخلص بود معلوم شد که چون آنحضرت صلعم رؤساء قریش را بروی ترجیح داد هرچند در ان منفعت زائد بود حق تعالی
عبس وتولی ان جاءه الاعمی نازل فرمود وبر پیغمبر خود عتاب کرد معلوم شد که هرکه در طلب خدا محکمتر باشد
در تعلیم او بیشتر باید کوشید واورا بر دیگران که نه باین شان باشند مقدم باید کرد مسئله مرشد را باید که حرکتی
نکند که سبب بی اعتقادی خلق از وی باشد چنانکه عامهٔ ملامتیه آنرا تجویز کرده اند که این معنی در کار خانهٔ ارشاد وهدایت
مخل ست لهذا صوفیهٔ صافیه گفته اند که ریاء الکاملین خیر من اخلاص المریدین منصب ارشاد منصب بس
عالی ست نیابت رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی گفته انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا
الی الله باذنه وسراجا منیرا وثواب ارشاد از ثواب جمیع عبادات زائد ست در حدیث آمده لان یهدی الله
بك رجلا خیر لك من حمر النعم ودارمی از حسن بصری روایت کرده که رسول خدا را صلعم پرسیدند از حال دو
مرد که در بنی اسرائیل بود یکی عالم بود که نماز مکتوبه میخواند وبتعلیم خلق مشغول میماند وآن دیگر همیشه نهار صائم وشب قائم

میکردو در روز همیشه روزه میداشت که افضل ازین هردو کیست فرمود فضل آن عالم بران عابد مانند فضیلت من
بر کمترین شما دریٖنجا حال علما را که بتذکیر زبان وتحریر بنان وتالیف کتب ایمان پرداخته اند قیاس باید کرد که ثواب
ایشان تا کجا خواهد بود اولیا وقتی میرند دروازهٔ افاضهٔ ایشان بعد از مرگ بند میشود و علما وقتی میرند ونفع علوم
ایشان جاری وروان ست او علم ینتفع به از همین جاست ❊

## فصل دربیان اسباب قرب الٰهی و ترقی اندران ❊

معلوم باید کرد که علت موجبهٔ قرب الٰهی جذب ست یعنی کشش خداست بندهٔ خود را بسوی خود واین جذب گاه
باشد که بی توسط امری بود وآنرا اجتبا گویند والله یجتبی الیه من یشاء واکثر بتوسط امری از امور بود وآن
بتوسط دو چیز باشد بحکم استقرا یکی عبادت صحیحه دوم صحبت انسان کامل مکمل پس جذبی که بتوسط عبادت باشد آنرا
برکات عبادت گویند وانچه بتوسط صحبت باشد آنرا تاثیر شیخ نامند این کلام در علت فاعلی ست وعلت قابلی
استعدادیست که حق تعالی در انسان ودیعت کرده ودر کلام مجید ازان خبر داده فطرة الله التی فطر الناس علیها
یعنی پیدا کردن خداست که بران قابلیت آفرینش انسان فرموده ودر حدیث ابی هریره ست مرفوعا ما من مولود
الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه متفق علیه واستعدادات انسان متفاوت آمده رسول فرمود
صلعم الناس معادن کمعادن الذهب والفضة یعنی جنس آدمی کان ست همچو کان زر و نقره از جای زر بر آید
واز جای نقره واز جای آهن ومانند آن ومانع قرب الٰهی رذائل نفس ست وخبث عناصر وغفلت لطائف عالم امر
وهر یک از عبادت وصحبت انسان کامل چنانچه علت ست از برای حصول قرب همچنین این هردو علت اند برای
رفع موانع وازین بیان واضح شد که ناقصان را از برای تحصیل کمال ازین هردو چیز چاره نیست یکی کسب عبادت
از عبادات وریاضات موافق تجویز شیخ کامل مکمل که رفع موانع کند وبتزکیهٔ نفس وعناصر وتصفیهٔ لطائف عالم
امر پردازد که بعدم مصاحبت این لطائف خلق ظلمانی شده ست وخود را وخالق خود را فراموش ساخته دوم
جذب شیخ کامل مکمل که اعطای نسبت وقرب الٰهی نماید واز حضیض خاک باوج افلاک رساند واولیا واکثر طرق سلوک
را بر جذب مقدم دارند نظر بر آنکه رفع موانع را مقدم دانند بر تحصیل مقاصد پس مرید را امر کنند باذکار وریاضات
ونفس شریف خود را در امداد او متوجه دارند تا لطائف عالم خلق وامر مزکی ومصفی گردد ونفس مرید باخلاق
مرضیه از توبه وانابت وزهد وتوکل وصبر ورضا وسائر اوصاف صدق وصفا ومقامات عشره متصف شود

و سالک مستعد قرب الهی آید انگاه شیخ او را جذب کند بسوی خدا و قرب الهی عطا فرماید این چنین سالک را مجذوب گویند و این سیر را سیر آفاقی نامند و چون این سیر بسیار دور و دراز ست و شعب بسیار دارد حق تعالی حضرت خواجه نقشبند رحمه الله تعالی را بتقدیم جذب بر سلوک الهام فرمود مرید را اول بتوجه القا ذکر در لطائف عالم امر می کنند بسوی حق تعالی تا قلب و روح و سر و خفی و اخفی در اصول خود فانی و مستهلک شوند و این را سیر انفسی گویند و در ضمن این سیر اکثر سیر آفاقی هم حاصل میشود چرا که از لطائف عالم امر ظلمتها و کدورتها برطرف میشود و قرب هم حاصل میگردد بعد ازان از برای تزکیه نفس و تصفیه قلب و قالب مرید را بریاضت امر میکنند و ادراک این ریاضات و امداد توجهات شیخ تزکیه نفس و عناصر هم حاصل میگردد و این سالک را سالک مجذوب گویند و این سیر را اندراج النهایة فی البدایة نامند زیرا که جذب که آخر کار بود در ابتدا مندرج شد و چون بعد از فنای لطائف عالم امر ریاضت کرده شد و صولت و شدت نفس از مجاورت لطائف عالم امر کم شد ریاضت بروی آسان گشته و ثواب عبادت بعد از فنای لطائف زیاده شد باین جهت این سیر اسهل و اسرع باشد و اگر مرید درین سیر پیش از کمال بمیرد محروم مطلق نخواهد بود زیرا که ذکر قلب در اول صحبت بدست وی آمده والله اعلم و اما برکات عبادات پس از عبادات کامل قرب الهی بقسمی ترقی پذیرد که معتبر باشد و از عبادات ناقص قرب حاصل شود لیکن غیر معتد به چرا که ثواب عبادت ناقصان کمتر ست از ثواب عبادت کاملان و بالا گذشته که عبادت همه عالمیان بمنزله ظل ست مر عبادت ولی را همچنین فرق ست در برکات عبادات کاملان و ناقصان غرضکه مشائخ که مریدان را به ریاضت و مجاهده امر میفرمایند مقصود ازان تصفیه عناصر و تزکیه نفس ست نه حصول قرب بلکه تزکیه و تصفیه هم بمجرد عبادت نمی شود تا تاثیر صحبت مشائخ با وی یار نگردد **مسئله** بعض اکابر چنان میگویند که هر عبادت که دران محنت و مشقت بسیار باشد آن عبادت از برای ازاله رذائل نفس تاثیر تمام دارد لهذا ذکر جهر و چله و خلوت و امثال آن اختراع کرده اند و استنباط این سخن ازانجا نموده که رسول خدا فرمود صلعم فالصوم له وجاء یعنی هر کرا شهوت غالب باشد وی آنرا بروزه گرفتن دور کند چون در روزه مشقت ست لهذا آنرا از برای دفع شهوت تجویز فرمودند اما حضرت خواجه نقشبند ذکره الله بالخیر و امثال ایشان حکم کرده اند بانکه هر عبادت که موافق سنت ست آن عبادت مفید تر ست از برای ازاله رذائل نفس و تصفیه عناصر و حصول قرب الهی و لهذا از بدعت حسنه مثل بدعت قبیحه اجتناب میکنند که رسول فرمود صلعم کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة پس نتیجه این حدیث آنست که کل محدث ضلالة و بدیهی ست که لا شیء من الضلالة بهدایة فلا شیء من المحدث بهدایة

ونیز لفظ کل درین خبر افرادی ست نه مجموعی پس دلالت دارد بر گمراهی بودن هر بدعت خواه آنرا کسی حسنه گوید یا سیئه و نیز از مشائخ آمده ان القول لا یقبل ما لم یعمل به وکلاهما لا یقبلان بدون النیة والقول والعمل والنیة لا تقبل ما لم توافق السنة و چون اعمال غیر مطابقه بسنت مقبول نباشند ثواب بران مترتب نشود واگر مشقت را در حصول قرب و دفع رذائل دخل بودی رسول کریم صلعم ازان منع نفرمودی ابوداود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده لا تشددوا علی انفسکم فان قوما شددوا علی انفسهم فشدد الله علیهم فتلك بقایاهم فی الصوامع رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم و در صحیحین ست که کس نزد ازواج آنحضرت صلعم آمدند و از عبادت وی صلعم پرسیدند امهات المومنین آنهارا از عبادت رسول خدا صلعم نشان دادند آنها این عبادت را کم دانستند و گفتند که با رسول خدا چه برابریست قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر بعده یکی گفت که من تمام شب عبادت میکنم خواب نمیکنم دیگری گفت من همیشه روزه میدارم وافطار نمیکنم سوم گفت من نکاح نکرده ام و با زنان سروکار ندارم آنحضرت صلعم چون درخانه تشریف آوردند واین قصه شنید فرمود اما والله انی لاخشاکم لله واتقاکم له یعنی با اینهمه خشیت و تقوی من روزه میدارم افطار میکنم و شب نماز میگذارم و هم خواب میکنم و با زنان صحبت میدارم و هر که از سنت من بیزاری کند وی از زمره تابعان من نباشد و نتوان گفت که ما بریاضات شاقه ترقی می بینیم و مکاشفات و صفای باطن می یابیم که انکار آن نمی توانیم کرد زیرا که کشف کونی و خرق عادات و تصرف در عالم کون و فساد از ریاضت دست میدهد حکمای اشراقیین و جوگیان نیز بدان متمتع میشوند و این کمالات از نظر اعتبار اهل الله ساقط است بجوز و مویز نمی خرند نه از رذائل نفس

وقتل وسواس شیطان بی نور سنت ممکن نیست ؏

محال ست سعدی که راه صفا   توان رفت جز در پی مصطفی

وهمه اولیاء خدا تابعان سنت اند بعضی ازان در متابعت فوقیت دارند بر بعضی واگر بدعت راه یافته در بعضی اعمال آنها راه یافته و آن بعض اعمال هرگز موجب ازدیاد قرب نباشد مگر اعمال موافق بسنت و صحبت مشائخ کمل آنهارا دستگیری میکنند و بدرجه کمال میرسانند و نیز بدعتی که در بعض اعمال ریاضت کیشان راه یافته بنابر خطای اجتهادی ست و مجتهد مخطی معذور ست و یکدرجه ثواب دارد و مجتهد مصیب دو درجه اگر چنین نباشد عافیت بر جمیع فقهاء بلکه بر تمام عالم تنگ شود والله اعلم **مسئله** اما تاثیر مشائخ پس ناقص وکامل هر دو از صحبت کاملتر از خود ها اخذ فیض میکنند چنانکه مثل یوشع و مانند او از مثل موسی علیهما السلام اخذ فیض میکرده اند تا قصانرا حصول ولایت نشود مگر بتاثیر صحبت

کاملان چرا که تنها عبادات آنها مثمر ولایت نمی تواند شد و جذب مطلق که آنرا اجتبا گویند در حق شان متصور نیست بنا بر عدم مناسبت آنها با حق تعالی پس وصول فیض از حق سبحانه در حق عوام متصور نشود مگر بتوسط شخصی که در باطن مناسبت با خدا و در ظاهر مناسبت با بندگان خدا داشته باشد و آن رسول ست صلعم یا نائب او و بدون نائب و مناسبت ظاهری استفیضان و وصول فیض متعذر ست حق تعالی فرموده ولو کان فی الارض ملائکة یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا ه لذت همه در مناسبتهاست + از شیر دل شکر کشاید قاضی صاحب فرموده و لهذا بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم از قبر شریف فیض نمی تواند رسید لعدم المناسبة الصوریة پس واسطهٔ دیگری باید که نائب و وارث پیغمبر باشد آنحضرت فرموده صلعم العلماء ورثة الانبیاء علما ظاهر و باطن وارثان پیغمبر اند **مسئله** بعد از انکه شخصی بمرتبهٔ کمال رسد و با جناب الهی مناسبت پیدا کند آنزمان او را از جناب الهی بی واسطه فیض میتواند رسید و از عبادت هم ترقیات می توان کرد حق تعالی فرموده واسجد واقترب سجده تنها یک عبادت مستقل ست و درین باب حدیثها آمده و اقرب مواضع ست از برای قرب الهی ست

من اعتز بالمولی فذاک جلیل    ومن رام عزا من سواه ذلیل
ولو ان نفسی مذ براها ملیکها    مضی عمرها فی سجدة لقلیل
احب مناجاة الحبیب باوجه    ولکن لسان المذنبین کلیل

**مسئله** مقصود اصلی از ارسال رسل همین تاثیر صحبت ست چرا که مسائل فقه و عقائد از کتابها هم مستفاد میتوان کرد چنانچه حدیث جبریل دلالت میکند بران هذا جبریل جاءکم لیعلمکم دینکم پس موقوف نیست بر مناسبت تامه مگر تاثیر صحبت که مثمر ولایت ست و لهذا رسل از بشر آمدند قال تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم **مسئله** بعضی کسان را حق تعالی استعداد بسیار قوی داده است که ارواح پیغمبران یا کدام ولی او را فیض میرسد و بمرتبهٔ ولایت میرساند و آنرا اویسی گویند زیرا که اویس قرنی که از کبار تابعین ست بی دریافت صحبت سید البشر صلعم اخذ فیض از آنجناب کرده **مسئله** ریاضت تنها بی تاثیر صحبت از برای ازالهٔ رذائل نفس و حصول ولایت کفایت نمیکند و تاثیر صحبت انبیا که بالاصالة کمالات نبوت دارند کافی ست در اول صحبت رسول صلعم بشرط ایمان هم رذائل نفس دور میشوند و هم کمالات ولایت و کمالات نبوت حاصل میگردند و تاثیر صحبت کسانیکه کمالات نبوت دارند همچو اصحاب رسالت و اشباه ایشان از برای دفع رذائل نفس و حصول ولایت کفایت میکند لکن نه بآن مشابه که در یکدو صحبت کفایت کنند بلکه بمدتی و تاثیر صحبت دیگر اولیا بدون ریاضت

مرید تنها کفایت نمیکند و اگر فقط جذب از کسی ولی بدست آید بدون ریاضت و سلوک آن چیز دیگرست فائده جذب الهی که بیواسطه درباره انبیاءست اجتبا صرف ست همچنین انچه بواسطه انبیارست و انچه بواسطه اولیاست هدایت صرف ست که موقوف ست بر انابت و انچه بواسطه ارباب کمالات نبوت ست اصحاب باشند یا غیر ایشان اجتبارست که دران بوی هدایت ست یا هدایت ست که دران بوی اجتباءست اول را مرادیت و ثانی را مریدیت گفتن لائق ست والله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب مسئله جذب مطلق که عبارت ست از اجتبا چنانچه انبیارا می باشد بسبب مناسبت با مبدء فیاض اولیارا هم دست بهم میدهد لکن بعد حصول مناسبت تام با حق تعالی زیراکه مانع از جذب مطلق عدم مناسبت بود و آن متبدل شد بمناسبت پس معلوم شد که صوفی چون بسیر مریدی رسد واصل شود دیگر منازل طی کرده بمقام محبوبیت رسد و بمتابعت رسول خدا صلعم محبوب خدا گردد دریوقت اجتباء او بر انابت موقوف نباشد بعد ازان انچه ترقیات او را خواهد شد بسیر مرادی خواهد شد مسئله گاه باشد که اجتباء و جذب مطلق مریدان را دست دهد و پیر او را دست نداده باشد درینصورت مرید از پیر افضل شود شیخ تاج الدین گفته گاه چنان افتد که او تعالی بندهٔ امّی را بسوی خود جذب کند و هیچ استادی را بروی نگذارد حسن را گفتند که مرشد تو کیست گفت پیش ازین عبد السلام بود و اکنون از دو دریا میخورم یکی دریای نبوت دیگر دریای فتوت مسئله هرچند مرید از پیر افضل شود لکن حق تربیت شیخ برگردن او باقیست و چون مذکور شد که ترقی در قرب از سه چیزست برکات عبادات و تاثیر مشائخ و جذب مطلق پس باید دانست که از برکات عبادات قوت و وسعت و قربت حاصل میشود لکن در یک مقام و ترقی از مقامی بمقامی یعنی از ولایت صغری بولایت کبری و ازان بولایت علیا و ازانجا بکمالات نبوت نتواند شد و از تاثیر صحبت ترقی از مقامی بمقامی حاصل میگردد تا مقام شیخ و از جذب مطلق ترقیات از مقامی بمقامی الا ماشاء الله دست بهم میدهد والله اعلم

## فصل در استعداد

او تعالی در انسان استعداد قرب و معرفت خود نهاده و آن استعداد مستلزم هدایت بالفعل نیست قال تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین یعنی آفرینش او در بهترین حقیقت کردیم استعداد کمالات دارد پس تر رو کردیم او را بپائین تر آن که مثل خود یا ناچیز تر از خود را عبادت کند و آنحضرت فرمود

صلعم هر بچه پیدا میشود بر فطرت مگر مادر و پدر او یهودش میکنند الخ وگذشت که باوجود این فطرت استعداد افراد
انسانی در کیفیت مختلف ست پس چنانکه در معادن اختلاف ست وانچه در ذهب ست در آهن و نحاس نیست
واهلیت آهن در ذهب نیست همچنین افراد انسان قابلیات متغائره دارند قال تعالی وقد خلقکم اطوارا
یعنی آفرید شمارا بر چند طور واین کیفیات که ناشی اند از صفات نفس وعناصر همچو ضعف وشدت و مانند آن
در هدایت وضلالت هر دو جا ظاهر میشوند خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام بران دلالت میکند
صدیق عتیق رضی الله عنه تعجب کرده و در حق فاروق گفت اجبار فی الجاهلیة وخوار فی الاسلام و در حدیث
ارحم امتی بامتی ابوبکر واشدهم فی امر الله عمر واحیاهم عثمان واقضاهم علی وسید شباب اهل الجنة
الحسن والحسین واین نص ست در باب اختلاف کیفیات استعدادات انسانی واز ین قبیل ست کریمه
اشداء علی الکفار رحماء بینهم الی آخره بلکه در مناقب هر یکی از صحابه هر انچه آمده دلیل ست برین دعوی
ویک نوع دیگر ست در ینجا در سبب اختلاف استعداد انسانی وآن این ست که مربی او ظلال اسما الهی باشد با ظلال یکمرتبه
یا ده مرتبه یا صد مرتبه الی ما یعلمه الله ونیز بعض ظلال اسم هادی اند وبعض ظلال اسم مضل واین نوع استعداد مستلزم
هدایت وضلالت ست هر که مبدء تعین او ظل اسم هادی ست او هر آینه بهدایت خواهد رسید وهر که مبدء تعین
او ظل اسم مضل ست او هر آینه گمراه خواهد بود ولکن از بودن مبدء تعین شخصی ظل اسم هادی لازم نیست که بحد
ولایت رسد اما هر کرا حق تعالی بفضل خود بمرتبه رساند آنزمان تفرقه مراتب بسبب قرب وبعد ظلی که مبدء
تعین اوست باصل ظاهر خواهد شد وهر کرا مبدء تعین اعلی واقرب باشد ولایت او اشرف خواهد بود وصدیق
رضی الله عنه را چون مبدء تعین در دائره ظلال نقطه اعلی بود در مرتبه ولایت هم اشرف واسبق آمده مسئله
ثمره اختلاف استعدادات بنوع ثانی یعنی باعتبار مبادی تعینات در ولایت ظاهر میشود خصوصا در ولایت
صغری وثمره اختلاف بنوع اول در جمیع مقامات ظاهر میگردد زیراکه معامله با لطائف عالم امر وفیوض مبادی
تعینات در ولایت صغری ست وچیزی از ان در ولایت کبری هم باشد ودر اکثر دائره ولایت کبری
معامله با نفس ست ودر ولایت علیا با عناصر سه گانه ودر کمالات نبوت با عنصر خاک وما فوق آن وجدانی نیست
والله اعلم مسئله ممکن ست که بعضی از اولیا از بقیه طینت بعضی پیغمبران پیدا شده باشند وهم از طینت
اکرم الرسل صلعم وامثال این هر چند در عقل نیاید مگر از شرع یا از کشف والهام ثابت میشود بغوی در معالم التنزیل در تفسیر
آیت ومنها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری قول عطا خراسانی ذکر کرده که وقت

نطفه که در رحم قرار میگیرد فرشته پارهٔ خاکی می آرد از مکانی که دران دفن کرده خواهد شد و دران نطفه می اندازد
و آدمی ازان خاک و نطفه پیدا میشود و خطیب از ابن مسعود آورده که آنحضرت فرمود ما من مولود الا فی سرته
من تربته التی یولد منها فاذا رُدَّ الی ارذل عمره رد الی تربته التی خلق منها یدفن فیها وانی وابابکر وعمر
خلقنا من تربة واحدة وفیها ندفن مرزا محمد بدخشانی معروف بمعتمد خان رح گفته این حدیث را شواهدست
از ابن عمر و ابن عباس و ابو سعید و ابو هریره بعض وی مقوی بعض ست قاضی صاحب میگوید که عینی در شرح بخاری
در کتاب الجنائز قول ابن سیرین آورده که گفت اگر قسم یاد کنم صادقم در شک ندارم درانکه رسول خدا صلعم و ابوبکر
و عمر از یک طینت پیدا شده اند و آنحضرت صلعم عبد الله بن جعفر را فرمود که تو از طینت من پیدا شده و جایزست
که خاکی که حق تعالی از برای پیغمبری مهیا کرده باشد و از بدو خلقت زمین آنرا با نوار و برکات و نزول رحمت پرورش
نموده باشد از جملهٔ آن چیزی بقیه مانده باشد که خمیر مایهٔ شخصی از اولیا شود و این امر عقلا محال نیست و از شرع مستفاد
و از کشف دریافت میشود و این را در اصطلاح اصاله گویند صاحب اصاله در نظر کشفی چنان بنظر می در آید که گویا
جسد او مرصع ست از جواهر و اجساد دیگران از آب و گل و هرچند اصالت موجب فضل ست اما فضیلت صاحب
اصالت بر کسانیکه فضیلت شان باجماع ثابت ست لازم نمی آید نمی بینی که عبد الله بن جعفر بموجب نص مذکور صاحب
اصالت ست حالانکه عثمان و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم از وی افضل اند باجماع گفت کاتب حروف عفا الله عنه
که استدلال بادلهٔ مذکوره برین مسئله بغایت ضعیف ست و چون مجرد اتحاد طینت مستلزم فضل صاحب اصاله
بر دیگر برگزیدگان نیست چنانکه خود قاضی صاحب نوشته اند و گذشت پس اگر این اصالت ثابت هم گردد
نفع آن بس اقل قلیل خواهد بود سادات بنی فاطمه شک نیست که سلالهٔ طینت نبوت و علالهٔ ما و رسالت اند
و آب و گل ایشان جزوی از آب و گل خاتم انبیاست معذلک قطع بنجات کمراهان ایشان ثابت نشده و در
مواضع بسیار این طینت موجب هدایت ظاهری هم نگشته تا بولایت باطنی و اصالت معنوی چه رسد و لکن
حبک الشئ یعمی ویصم موجب اثبات هیچ مسائل میگردد و نتیجهٔ مخفی آن اثبات بودن خاک مجدد الف ثانی رح
از بقیهٔ طینت نبوی ست حالانکه راهی بسوی دریافت حقیقت این امر نیست مگر بکشف و کشف حجت شرعی
نبود و دفن در جائیکه خاک از انجاست مثبت اتحاد طینت نبود بلکه این ادله دلیل اند برخلاف این مقصود
چنانچه ظاهر از دفن جناب مجدد رح در بلدهٔ سهرند همین ست که تن پاکش از خاک همین سهرند بود نه از مدینه
و تا وقتیکه مرفوع صحیح صریح درین باب نزد ثقات ایمهٔ حدیث بحد ثبوت نرسد جرئت بر قول بامثال این استفادات

دست بهم نمیدهد و العلم عند الله سبحانه و تعالی

## فصل در مقامات قرب الهی

حق سبحانه و تعالی موصوف ست بصفات وجودیه حقیقیه و اضافیه و صفات سلبیه و اسماء حسنی چنانچه قرآن و حدیث بدان ناطق ست و از کشف اولیا ثابت میشود که اسماء و صفات الهی را اظلال اند چنانکه ذوات اسماء و صفات الهی مبادی تعینات انبیاء و ملائکه ست همچنان ظلال مبادی تعینات دیگران ست و نتوان گفت که عقل و شرع تجویز نمی کند که اسماء و صفات الهی را اظلال باشد بلکه بودن ظل از برای واجب تعالی موهم تولید مثل و منبی از عدم کمال لطافت اصل ست و لهذا مجدد رح گفته که او را ظل نبوده ست جوابش آنکه مراد از ظلال نه آنست که عوام آنرا می فهمند بلکه مراد آنست که لطائفی ست از مخلوقات الهی که آنرا نسبت تام ست باسماء و صفات او سبحانه که بدان مناسبت واسطه میشود از برای رسانیدن فیض وجود و توابع وجود از اسماء و صفات الهی بعالمیان و بدین مناسبت آنرا بنابر مسامحت و مجاز ظل گفته میشود یا در حالت سکر دانسته میشود چنانکه حضرت مجدد رح نوشته اند که این قسم علوم که اثبات نسبت نمایند درمیان واجب تعالی و ممکن شرع ثبوت آن وارد نشده ست همه از معارف سکریه ست موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت ذات و صفات ثمانیه حقیقیه او تعالی و تقدس و ماسوای آن هرچه باشد بایجاد او تعالی موجود گشته ست و ممکن و مخلوق و حادث و هیچ مخلوق ظل خالق خود نیست این علم بظلیت عالم سالک را در راه بسیار بکار می آید و کشان کشان باصل میبرند انتهی قاضی صاحب درینجا نوشته اند که در حدیث آمده که او تعالی را هفتاد هزار حجاب ست از نور و ظلمت که اگر دور شوند آن حجابها بسوزد روشنی روی او تا انتهای بصر او از خلق شاید که مراد ازین حجب همین ظلال باشند یعنی اگر خلعت ظلال نبودی عالم سعدوم شدی بسبب غنا ذات رب العالمین و لفظ سبعون در کلام عرب از برای کثرت می آید آنچه در حدیث حجب نور و ظلمت وارد شده مؤید قول صوفیان می افتد که مبادی تعینات مؤمنین حجب نورانی که ظلال اسم هادی ست و مبادی تعین کفار حجب ظلمانی ست که ظلال اسم مضل ست انتهی گویم این استدلال خالی از بعد و تکلف نیست و انکار ظل نیز بی محل ست زیرا که اطلاق لفظ ظل بر سلطان در حدیث صحیح آمده و در حق صلحاء امت بشارت دخول زیر ظل خدا روز قیامت در احادیث صحیحین و جز آن وارد شده السلطان ظل الله فمن اکرمه اکرمه الله و من اهانه اهانه الله و یظلهم تحت ظله یوم لا ظل الا ظله

غایت ما فی الباب آنکه این ظلال را تاویل کنند و نزد ما ضرورت بتاویل نیست که خود خداوند تعالی وظل ظلیل را
که رسول خداست صلعم استعمال این لفظ فرموده واللہ اعلم بمراده مسئله اسماء و صفات وظلال آلهی را که
مبدء تعینات میگویند ازان جهت ست که وی سبحانه ازجمله عوالم غنی ست صفات وظلال او از برای رسانیدن
فیض آلهی از وجود و توابع وجود واسطه میشوند پس تعین هر شخص فرع وجود اوست یا عین وجود پس اسماء و صفات
را مبادی تعینات گفتن اصطلاح ست و این اسماء و صفات بانفسها اگرچه مبادی تعینات میتوانند شد لکن در
پیدایش ظلال و واسطه ساختن آن از برای رسانیدن فیوض حکمتی خواهد بود که او تعالی بدان داناست اگر تمام عالم را
مبادی تعینات همین اسماء و صفات باشد بانفسها بدون توسط ظلال می باید که تمام عالم در رنگ انبیا و ملائکه
علیهم السلام معصوم می بود و مقتضای ذات هر یک جذب مطلق می بود حالانکه مقتضای صفات جلالی و جمالی آن
بوده که بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی صالح و بعضی فاسق تا آثار رحمت و قهر وغیره صفات بمنصه ظهور آید
قال تعالی ولو شئنا لاتینا کل نفس هداها ولکن حق القول منی لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین
مسئله تفاوت در مبادی تعینات انبیاء و ملائکه آنست که در صفات آلهی دو اعتبار جاری ست یکی جهت
وجود ایشان ست فی انفسها دوم جهت قیام ایشان ست بذات حق تعالی پس صفات باعتبار جهت اول مربی ست
و باعتبار جهت ثانی ملائکه اند پس ولایت ملائکه نسبت بولایت انبیاء اعلی و اقرب ست بسوی خدا لکن ملائکه را
از مقام خود ترقی نیست چنانکه مفهوم کریمهٔ وما منا الا له مقام معلوم ست و انبیاء را ترقیات ست هم مقام
ملائکه و هم بالاتر ازان که کمالات نبوت و رسالت و کمالات اولوالعزم ست الی غیر ذلک و باین جهت انبیاء از ملائکه
افضل گشتند چنانکه عقیدهٔ اهل حق ست و بسبب ریاضت و عبادت و متابعت صاحب شریعت و تاثیر صحبت
وی صلعم بیواسطه یا بواسطهٔ صوفی از مقام خود در اقربیت بحق سبحانه تعالی ترقی میکند تا آنکه او را با جناب الٰهی
آنقدر قرب بهم میرسد که اصل او راست یعنی ظل را که مبدء تعین اوست و همان زمان اطلاق ولی در اصطلاح
بر صوفی کرده میشود و مراتب قرب هر چند بیچون و بیچگون ست لکن در عالم مثال تمام عالم بصورت دائره بنظر کشفی
می درآید و آنرا عالم امکان میگویند و عرش مجید بصورت قطر آن دائره بنظر می آید و در قوس تحتانی عناصر اربع
و نفس مشهود میگردد و لطائف پنجگانه عالم امر در قوس فوقانی ظاهر میشود و از گذشت آن ظلال اسماء و صفات
هم بصورت دائره مشهود میشود و صوفی خود را در عالم مثال می بیند گویا سیر میکند و ترقی مینماید تا بحدیکه در دائرهٔ ظلال
داخل میشود و باصل خود میرسد و در رنگ اصل می یابد و خود را دران فانی و مستهلک می بیند بقسمیکه از خود

هیچ عینی و اثری نمی یابد و بوجود اصل باقی می بیند و این سیر را در اصطلاح سیر الی الله گویند و این دائرهٔ ظلال دائرهٔ ولایت صغرای ولایت اولیاست اکثر اولیا همین ظلال را دائرهٔ صفات گفته اند و صفات را عین دانستند و در حالت این سکر با انا الحق قائل شدند بعد ازان چون از مبدء تعین خود ترقی کرده در دائرهٔ ظلال سیر واقع شد آن سیر را سیر فی الله گفتند و در حقیقت این سیر الی الله است مسئله هر چند صفات حقیقی مر حق سبحانه و تعالی را هفت ست یا هشت چنانچه علمای کلام بدان تفوه کرده اند اما نهایات آن نیست و صفات اضافیه و غیرها هم نهایت ندارند اسمای حسنی نود و نه ست و در حدیث دیگر اسما در توریت هزار آمده اما دران هم منحصر نباید دانست که نهایت ندارد قال تعالی ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله یعنی کلمات مع که بر صفات کمال دلالت دارد تمام نشود

در بند آن مباش که مضمون نمانده است + + صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت +

و چنانچه صفات حق تعالی غیر متناهی ست ظلال صفات هم غیر متناهی ست حق تعالی گفته ما عندکم ینفد

و ما عند الله باق

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم  وز هر چه گفته ایم و شنیدیم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر  ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

پس اگر در ولایت صغری بمراتب ظلال کسی سیر کند ابد الآباد منقطع نشود لکن هر کسی در مراتب ظلال تا انقدر که در حق او مقدر است سیر میکند و نیز ظل را ظلی بود و آنرا ظلی دیگر در مرتبهٔ ثانیه و ثالثه و رابعه الی ما شاء الله تعالی باشد پس صوفی در مراتب ترقی عروج کرده باصل خود میرسد و دران فانی میشود و ازان هم ترقی کرده در اصل آن اصل فانی میگردد و همچنین بهر ظل که میرسد خود را دران فانی و مستهلک می بیند و بوجود او باقی می نماید

همین ست معنی این بیت

هفصد و هفتاد قالب دیده ام  همچو سبزه بارها روییده ام

بعد ازان اگر عنایت الهی شامل حال صوفی ست ازانجا عروج واقع شود و بمتابعت پیغمبر صلعم دخول در دائرهٔ اسما و صفات میسر گردد و آن اصل این دائرهٔ ظلال است و سیر دران واقع شود و این سیر فی الله خواهد بود و شروع در ولایت کبری شود که ولایت انبیاست علیهم السلام دیگران را بالتبعیت این دولت رسید و نهایت عروج لطائف پنجگانه عالم امر تا نهایت این دائره است بعد ازان اگر بمحض فضل الهی ازینمقام عروج واقع

شود سیر دائرهٔ حصول اینها بود و از گذشت آن دائرهٔ اصول و بعد از طی آن دائرهٔ فوقانی ظاهر میشود
مجدد رح گفته چون غیر قوسی ظاهر نشد بهمان قوس اقتصار کرده اند درین سری خواهد بود که برآن اطلاع نه بخشیدند
این اصول سه گانه اسماء و صفات که مذکور شد مجرد اعتبارات ست در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول
کمالات این اصول سه گانه مخصوص بنفس مطمئنه ست و حصول اطمینان نفس هم درین موطن میسر گردد و درین
مقام شرح صدر حاصل میشود و سالک باسلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه بر تخت صدر جلوس میفرماید
و بمقام رضا ارتقاء مینماید این موطن منتهای ولایت کبری و ولایت انبیاء ست مجدد رح گفته چون سیر تا اینجا
رسانیدم متوهم شد که کار تمام شد ندا دادند که این همه تفصیل اسم ظاهر بود که یک بازوی طیران ست و اسم باطن
هنوز در پیش ست که بازوی دوم ست از برای طیران درستی این اسماء که باسم باطن تعلق دارد مبادی
تعینات ملاء اعلی ست و شروع دران سیر کردن قدم نهادن ست در ولایت علیا که ولایت ملائکه ست
مجدد رح گفته بعد از حصول دو جناح اسم ظاهر و باطن چون طیران واقع شد معلوم شد که این ترقیات بالاصالة
نصیب عنصر ناریست و عنصر هوائی و عنصر آبی که ملائکه را از ان عناصر سه گانه حاصل ست چنانکه آمده ست
که بعضی از ملائکه از نار و ثلج مخلوق شده اند و تسبیح آنها سبحان من جمع بین النار و الثلج ست انتهی لکن
در ثبوت این روایت نزد مهر سطور سخن ست در سندش نظر باید کرد اگرچه عموم قدرت الٰهی صانع هر شی ست
و چون فوق آن بفضل الٰهی سیر واقع شود شروع در کمالات نبوت خواهد بود و حصول این کمالات مخصوص
بانبیاء ست علیهم السلام و ناشی از مقام نبوت ست کمل تابعان انبیاء را نیز بتبعیت از ان کمالات نصیب ست
و در میان لطائف انسانی حظ وافر ازین کمالات عنصر خاک راست و سائر عالم خلق و امر تابع اوست و چون
این عنصر مخصوص ببشر ست خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند و بعد از ان حقیقت دیگر درین موطن بظهور
می آید و سیر قاب قوسین او ادنی ظاهر میگردد و معلوم میشود که کمالات جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه
ظلال کمالات نبوت و شبح و مثال اوست و در دائرهٔ کمالات نبوت چون بمرکز میرسند آن مرکز بصورت
دائره ظاهر میگردد و آن دائرهٔ کمالات رسالت ست که بالاصالة بانبیاء مرسل مخصوص ست دیگر هر کرا میسر
میشود بطفیل و تبعیت میسر میگردد و چون بمرکز آن دائرهٔ ثانی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دائره ظاهر
میشود که آن دائرهٔ کمالات انبیاء اولو العزم ست و تمام عالم گویا اعراض ست که قیام او بصفات حق تعالی ست
و این منصب کسی را دهند که قیام اشیا بوی باشد بعضی صاحب دولتان از اولیا باشند که بتبعیت انبیاء

این منصب با تنها عطا شود مجدد رح گفته چون این سیر بانجام رسانیدم مشهود گشت که اگر بالفرض قدم دیگر
در سیر افزاید در عدم محض خواهد بود و لیس وراءه الا العدم المحض مگر اینجا در توهم نیفتی که انتقاء سیر
آمد بلکه هنوز وی سبحانه وراء الوراء ست ثم وراء الوراء و این ورائیت نه باعتبار حجب ست که حجب تمام مرتفع
گشته بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریا ست که مانع ادراک ست فهو سبحانه اقرب فی الوجود بعید فی الوجدان
یعنی در وجود نزدیکتر ست و در ادراک دورتر بعضی کمل مردان باشند که ایشان را بطفیل انبیاء علیهم السلام
درون سرادقات عظمت و کبریا جا دهند فحصل معهم ما عومل معهم این معامله خصوص بهیئت وحدانی
انسان ست که از مجموع عالم خلق و امر ناشی گشته مقدمه رئیس درین موطن نیز عنصر خاک ست صاحب کمالات
این مقام بعد از قرون متطاوله پیدا میشود و ظهور سرادقات عظمت و کبریا متعلق بحقیقت کعبه ربانی ست
مجدد رح فرموده بعد از مرتبه اولیاء فوق صرف که آنرا این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته مرتبه ایست بس عالی
که حقیقت قرآن ست کعبه بحکم قرآن قبله آفاق شده شیخ سیف الدین رح گفته علامت انکشاف انوار قرآن مجید
غالبا ورود ثقل بر باطن عارف ست گویی کریمه انا سنلقی علیك قولا ثقیلا ایمائی باین معرفت دارد
جناب مجدد فرماید که فوق این مرتبه مقدسه مرتبه ایست بس عالی که حقیقت صلوة تواند بود و درین مرتبه
کمال سعت و امتیاز بیچون ست حضرت عروة الوثقی گفته التذاذی که در حین ادای صلوة ست نفس را ازان
حظی نیست در عین التذاذ در ناله و فغان ست و رتبه نماز در دنیا رتبه رویت ست در آخرت مجدد رح میگوید
دولت رویت که سرور عالمیان را صلعم در شب معراج در بهشت میسر شده بود در دنیا در نماز میسر شد و لهذا
آمده که نماز معراج مومن ست و فرموده اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة عروة الوثقی گفته که هر چند در دنیا
رویت نیست اما کار رویت ست مجدد گوید مرتبه مقدسه که فوق حقیقت صلوة ست استحقاق معبودیت صرفست
که هیچکس را در انجا سیر نیست لکن الحمد لله که نظر را ازانجا منع نکرده اند و بقدر استعداد گنجایش داده حقیقت
کلمه لا اله الا الله درین موطن متحقق میگردد معلوم میشود که معنی این کلمه نسبت بحال منتهیان لا معبود الا الله ست
ولا موجود ولا وجود ولا مقصود گفتن در ابتدا و توسط ست و درین مقام ترقی در نظر وحدت بصیرت واسعه
بعبادت صلوة ست و عبادت دیگر در تکمیل صلوة مدد فرماید و نقص آنرا تلافی کند **فصل** جمیع اهل اسلام
علی الخصوص صوفیان طریقه نقشبندیه را که بنا طریق ایشان بر اتباع سنت ست لازم ست که خدمت تفسیر
حدیث و فقه سنت نمایند تا فرائض و واجبات و محرمات و مکروهات و مشتبهات و سنن نبویه در عبادات و

عادات و معاملات در یابند و اما لکن در اتباع سنت بکوشند خصوصاً در اتیان فرائض و واجبات و پرهیز
کردن از مکروهات و مشتبهات رعایت سنت محکم گیرند و در طهارت بدن و ثوب و مکان و سائر شرائط
و ارکان نماز احتیاط کلی نمایند و طهارت ظاهری را بمرتبهٔ وسواس نرسانند که سخت مذموم ست و نماز پنجگانه را
در مساجد بجماعت گزارند بقسمیکه تحریمهٔ اولی فوت نشود و کثرت جماعت کنند و بهترین کسان را بامامت
گیرند در حدیث آمده که امام ضامن ست نماز مقتدی در ضمن نماز امام باشد پس هر قدر که امام کامل تر باشد نماز
کامل تر میسر گردد و جمعه را از دست ندهند و جمیع سنن و آداب نماز را نیک رعایت کنند و نماز باطمینان تمام
گذارند و قراءت صحیح بحسن صوت بی تغنی نمایند و نماز را در اوقات مستحبه ادا کرده باشند با سنن راتبه که دوازده
رکعت ست و نماز تهجد را که سنت موکده ست هم از دست ندهند و روزهٔ ماه رمضان را با احتیاط ادا کنند و از
سخن لغو یا گناه یا غیبت ثواب روزه را از دست ندهند و قیام رمضان و ختم قرآن و اعتکاف عشر آخر رمضان
لازم گیرند و لیلة القدر را جویان باشند و اوقات را بکثرت ذکر معمور دارند و اگر مالک نصاب نامی حولی
باشند ادای زکوة فرض ست لکن درین باب سنت آنست که زیاده از حاجت ضروری مال نگاه ندارد رسول
خدا صلعم هر یکی را از ازواج مطهرات بعد از فتح خیبر شش من غله جو و خرما میداد و در ملک خود یک درهم
نگاه نمیداشت و از کسب حلال خورده باشند و در بیع و شرا و غیره عقود رعایت مسائل سنت صحیحه لازم گیرند
و از شبهات پرهیز نمایند و در ادای حقوق مردم سعی بلیغ کنند اگر در ادای حقوق الله تقصیر واقع شود امید
مغفرت ست بشفاعت رسول خدا صلعم و دیگر صلحا، اما حقوق الناس در بخشش نمی آید و نکاح سنت پیغمبران ست
اما اگر ادای حقوق آن نتوانند پس درین زمانه بخوف فوت اکثر فرائض و سنن اگر از آن باز مانند بهتر باشد
درین باب حرف مختصر نوشته شد تفصیل آن از کتب حدیث و فقه باید جست و بعد از آنکه صوفی فرائض و واجبات
ادا کرد و از مکروهات و مشتبهات اجتناب نمود بروی لازم ست که اوقات بذکر الهی معمور دارد و در بطالت
نگذراند در حدیث آمده اهل جنت حسرت نکنند مگر بر ساعتی که در آن ذکر خدا نکرده باشند و پس از فنای نفس حج
بکثرت نوافل و تلاوت قرآن ترقی در قرب دست دهد و چنانکه طهارت ظاهری شرط نماز ست که بدون
آن نماز درست نمیشود همچنین بدون طهارت نفس از رذائل برکات نماز و تلاوت حاصل نگردد و چنانچه ازاله
کفر ظاهر بکلمهٔ طیبه لا اله الا الله ست همچنین ازالهٔ کفر باطن نیز باین کلمه پاک باشد در بعض روایات آمده که
جددوا ایمانکم گفتند چه قسم ایمان را تازه کنیم فرمود بتکرار کلمهٔ طیبه قاله القاضی رح و لکن این حدیث در نظر

خاکسار نگذشته آری در حدیث صحیح چنین آمده است که افضل الذکر لا اله الا الله جمیع مشایخ سلاسل از برای
مریدان همین ذکر لا اله الا الله مقرر داشته اند بعضی بجهر میگویند و مقصود از ان هم یند و نقشبندیه ذکر جهر ثابت
دانسته بذکر خفی اکتفا کرده اند و تحقیق آنست که ذکر خدا بهر دو نوع ثابت است این قدر باید که قصر بر هیئت وارد
کنند در هر جا که بجهر آمده جهر نماید و در هر جا که باخفاء آمده مخفی گوید و بالجمله نقشبندیه از برای فنای قلب و غیره
لطائف امر ذکر لا اله الا الله بحبس نفس مفید میدانند و دم را زیر ناف بند کرده لا را از خیال از ناف تا دماغ و
کلمه اله را از دماغ بر دوش راست یا لطیفهٔ روح که زیر پستان راست ست فرود می آرند و کلمه الا الله را
از انجا بر قلب که زیر پستان چپ ست ضرب مینمایند و اینچنین میکنند با ملاحظهٔ معنی یعنی هیچ مقصود نیست جز ذات
پاک او سبحانه و برعایت طاق بعمل می آرند و این را وقوف عددی گویند این عمل از خواجه عبد الخالق غجدوانی پسندیده
و فنای نفس از تکرار کلمهٔ طیبه بملاحظهٔ معنی بزبان مفید ست زیرا که نفس از عالم خلق ست و بعد از حصول فنای نفس
در مقام کمالات نبوت و فوق آن ترقی بتلاوت قرآن و کثرت نماز باشد چنانکه بالاذکر یافت شخصی از آنحضرت صلعم
همسایگی او در بهشت طلب کرد فرمود چیزی دیگر بخواه گفت همین میخواهم فرمود اعانت کن مرا بنفس خود بکثرت
سجود نزد جمهور مراد باین سجده نماز ست اما حضرت محمد بن علی شوکانی رحمه الله تعالی لفظ سجود را بمعنی ظاهری او
نهاده یعنی سر بر زمین نهادن و گفته تنها سجود یکی عبادت مستقل ست و از برای این معنی شواهد و استدلالات صحیحه
آورده و بایی حال در نماز سجدات متعدد و متکرر ست و نماز افضل جمیع عبادات بدنی ست هر قدر که زیاده کنند
فیض زائد و اجر بیشتر از ان برند و کثرت مراقبه هم از برای مبتدی مفید ست و هم از برای منتهی خواجه نقشبند رح فرموده
صوفی بکثرت مراقبه بمرتبهٔ وزارت میتوان رسید مبتدی را اول مراقبهٔ ذات مستجمع جمیع صفات کمال باید فرمود
چون باین مراقبه جمعیت دست دهد بمراقبهٔ معیت و ملاحظهٔ هو معکم اینما کنتم امر نمایند و بعد از فنای قلب مراقبهٔ
اقربیت باید فرمود و بملاحظهٔ نحن اقرب الیه من حبل الورید امر باید کرد و بعد از ان مراقبهٔ محبت و ملاحظهٔ
یحبهم و یحبونه بفرمایند چون فنای اتم دست دهد در کمالات نبوت و فوق آن بمراقبهٔ ذات بحت مواظبت
نمایند و بعد از فراغ از ذکر و فکر و فرائض و نوافل اگر مصاحبت و مکالمت با علماء اتقیاء شعار و صلحاء با وقار
دست بهم دهد غنیمت شمارد بشرطیکه این اهل علم از مصاحبت دنیاداران مجتنب باشند و اگر صحبت اینها میسر نشود
تنها نشستن یا بخواب رفتن خوب ست العزلة خیر من الجلیس السوء والجلیس الصالح خیر من العزلة و صحبت
و مخالطت جهال و فساق و کسانیکه در دنیا بیشتر مشتغل اند کارخانهٔ باطن را خراب میکند خصوصا در حق سالکان

بیتدی سخت مضر ست که اندک آب را نجاست زده تر پلید میکند و همنشینی با صوفیان صافیه و صاحبدلان اولیاء الله بهتر و مفید تر از عبادت نافله و ذکر نافله الهی ست صحابه باهم می گفتند اجلس بنا ساعة نؤمن یعنی دمی با ما بنشین که ایمان تازه کنیم والله اعلم ؛

## فصل در بیان اثبات بیعت ماثوره

یکی از نعم الهی برین امت مرحومه آنست که تا امروز سلسلهای ظاهر و باطن ایشان تا حضرت خاتم الرسل هادی کل شمع سبل صلعم صحیح و ثابت و مستفیض ست اگرچه اواخر امت را با اوائل امت در بعض امور اختلاف بوده باشد پس ارتباط اهل سلوک در زمن اول بصحبت و تعلیم و تادیب با داب تهذیب نفس بود نه بخرقه و بیعت و در زمن سید الطائفه جنید بغدادی رسم خرقه ظاهر شد و بعد از ان رسم بیعت پیدا گشت و ارتباط سلسله بجمیع این امور متحقق ست واختلاف صور ارتباط ضرر در اصل مقصود نمیکند و خرقه و بیعت را اصلی از سنت سنیه بیان کرده اند اگرچه طابق النعل بالنعل نباشد مثلاً اصل خرقه الباس آنحضرت صلعم عمامه را بعبد الرحمن بن عوف در وقتی که امیر لشکرش گردانید و اما بیعت پس وجود و اعتنا بدان از جناب رسالت صلعم مستفیض یقینی ست هرچند اختلاف اصطلاح دران رو داده باشد که در اصطلاح مشاحت نیست و اما علماء کرام پس ارتباط ایشان در زمن اول باستماع احادیث و حفظ آن در اوعار قلب بود و بعد از ان تصنیف کتب و قرارت و مناوله و اجازه و وجاده آن پیدا شد و ارتباط سلسله بهمه این اشیا صحیح ست و اختلاف صور را اثری در میان نیست و هر یکی ازین امور اصلی دارد از سنت مطهره اما قراره پس اصلش قرارت عبد الله بن مسعود و سوال اعرابی ست و مناوله اصلش کتابت آنحضرت ست صلعم باطراف بلدان و مناوله صحیفه بعبد الله بن جحش و همچنین اجازه و وجاده را اصول ست که در کتب اصول حدیث مبین میشود و بالجمله صوفیه را رسم قدیم ست که یاران خود را خرقه می پوشانند از کلاه و عمامه و قمیص و قبا و ردا و ازار هرچه میسر شود و خرقه سه گونه باشد یکی خرقه اجازت دوم خرقه ارادت سوم خرقه تبرک همچنین اخذ بیعت بچند طریق باشد بیعت توبه از معاصی و آن عام ست هر مسلمان را و بیعت تبرک بدخول در سلسله صالحین و آن نیز عام ست و بیعت تحکیم که شیخ را در سلوک طریقه مجاهده بر خود حکم سازد و بجهت تمام سلوک این را نماید و این خاص ست باصحاب ارادت و در هیئت بیعت اختلاف ست جمهور صوفیه دیار عرب را هیئت بیعت دیگر ست که شیخ کف دست راست خود بر کف دست راست طالب نهد و هر یکی با بهام و اصابع خود اصابع کف دیگر را قبض کند و بعد از قرارت سورهٔ فاتحه و آیات انا

قرآن عظیم طالب گوید اللهم انی اشهدک الخ بعد از ان دعا کند و آنچه ضروری داند وصیت نماید و در بیعت بآیت اشاره
واقع شده است در آیه ید الله فوق ایدیهم و آنچه شیخ احمد ولی الله دهلوی رحمه الله باحادیث اندر باب آنحضرت صلعم
دریافته اند هیئت مصافحه است دو دست طالب در میان دو دست شیخ باشد و کلمات مبارکه ماثوره که در حدیث
صحیح آمده است بگوید و این بحث در رساله قول جمیل فی بیان سواء السبیل مذکور است قال تعالی ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما این کریمه دال است بر ثبوت بیعت و اصل بیعت عقدیست که آدمی بجان و مال خود بر
طاعت امام و وفا بعهدیکه از برای خود لازم گرفته است می بندد و این آیه در باره بیعة الرضوان در مقام حدیبیه
نازل شده و صحابه رضی الله عنهم در آنجا زیر درخت بر قتال قریش بیعت کردند و جماعتی بر مردن خود بیعت بستند
منهم سلمة بن الاکوع و جماعه دیگر بیعت بر عدم فرار از معرکه کفار کردند منهم معقل بن یسار و آیه دلالت کرد بر آنکه
این بیعت با رسول خدا صلعم بیعت بخداست کما قال ومن یطع الرسول فقد اطاع الله و این بیعت فروختن نفس
بود بدست خدا عوض بهشت سدی که از اکابر مفسرین است در تفسیر این آیه شریفه گفته کانوا یاخذون بید رسول الله
صلعم فیبایعونه و ید الله فوق ایدیهم فی المبایعة انتهی و در آخر آیه وبال نقض و نکث این بیعت را بر ناکثین
نهاده و با موفیان این عهد وعده اجر عظیم فرموده و در صحیحین است از حدیث جابر رضی الله عنه که در بیعت رضوان
پانزده صد کس بودند و در روایتی چهارده صد کس و در بخاری از حدیث قتاده از ابن المسیب موافق روایت اولی
آمده و هو الاصح و این آیه در پاره بست و ششم در سوره فتح واقع شده و هم درین سوره مبارکه فرموده لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا
ومغانم کثیرة یاخذونها وکان الله عزیزا حکیما مراد بما فی قلوبهم صدق و وفاست قاله الفراء و قتاده
و ابن جریج گفته مراد رضا بامر بیعت است بر عدم فرار و مقاتل گفته کراهت بیعت بر موت است و مراد بسکینه طمانینت
قلب و سکون نفس و امن است و بعضی گفته صبر و اول ظاهر است ابن عباس گفته نزلت السکینة علی من علم منه الوفا
و صوفیه تعبیر میکنند از سکینه بنسبت و قربت و جمعیت خاطر و چون این سکینه غایت این بیعت آمد بیعت
صوفیه از برای آن ثابت باشد بنص کتاب و فعل رسول صلعم در پاره قد سمع الله البته و قسمی از بیعت زنان نیز
در سوره ممتحنه ارشاد شده اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن
ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی

معروف فبايعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحيم ظاهر تركيب عبارت آنست که طالب بیعت زنان
بودند مگر در سیر آمده که آنحضرت صلعم ابتدا بمبایعت ایشان فرمود و شروط مذکوره را برایشان شرط گرفت و آنها
بعد از بیعت التزامش کردند و این یوم فتح مکه بود ابن عباس گفته این شرطهاست که او تعالی از برای زنان
شرط فرمود ابن جوزی گفته جمله مبایعات درآن وقت چهار صد و پنجاه و هفت زن بودند و با هیچکی از انها مصافحه
نکرد بلکه بیعت بکلام گرفت انتهی و این بیعت ثانیه ست در اسلام گویم و این بیعت توبه باشد و مذکور درین آیه
شش خصلت ست که دران تصریح بارکان نهی آمده و ارکان امر را دران ذکر نفرمود بنابر آنکه واضح ست
وهي الشهادتان والصلوة والزكوة والصيام والحج والاغتسال من الجنابة و چون نهی در همه ازمان و احوال
دائم ست پس اشتراط بنا بر تنبیه بر دائم موکدتر آمد و این آیه دلیل بوضوح ست بر ثبوت بیعت مردان و زنان و چون
مردان را قوی عقل تام و دین کامل حاصل میشود بیعت ایشان بر تکمیل و ابنا سبها فرمود و بر طاعات عهد بستاند
و زنان را که دانش و دین کمتر دارند بیعت بر ترک معاصی و عدم عصیان نبوی در امر معروف گرفت و در بیعت
رجال مصافحه اختیار فرمود و در بیعت نسا اقتصار بر کلام نمود و اما حدیث پس نزد احمد و ابن مردویه از عباده
بن الصامت آمده که گفت بايعنا رسول الله صلعم على السمع والطاعة في النشاط والكسل وعلى النفقة
في العسر واليسر وعلى الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وعلى ان نقول في الله بالحق لا تاخذنا فيه لومة لائم
وعلى ان ننصره اذا قدم علينا يثرب فنمنعه مما نمنع منه نفوسنا وازواجنا وابناءنا ولنا الجنة
فمن وفى وفى الله له ومن نكث فانما ينكث على نفسه وعن سلمة بن الاكوع قال بينا نحن قائلون
اذ نادى منادي رسول الله صلعم ايها الناس البيعة البيعة نزل روح القدس فسرنا الى رسول
الله صلعم وهو تحت شجرة سمرة فبايعناه فذلك قوله تعالى لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ الاية فبايع
لعثمان باحدى يديه على الاخرى فقال الناس هنيئا لابن عفان يطوف بالبيت ونحن ههنا فقال
رسول الله صلعم لو مكث كذا وكذا سنة ما طاف حتى اطوف اخرجه ابن جرير وابن ابي حاتم وابن
مردويه واخرج البخاري عن سلمة بن الاكوع قال بايعت رسول الله صلعم تحت الشجرة قيل على اي
شيء كنتم تبايعون يومئذ قال على الموت واخرج مسلم وغيره عن جابر قال بايعناه على ان لا نفر ولم
نبايعه على الموت وعن جابر عن النبي صلعم قال لا يدخل النار احد ممن بايع تحت الشجرة اخرجه
احمد ومسلم وابو داود والترمذي وعنه قال قال رسول الله صلعم ليدخلن الجنة من بايع

تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر اخرجه الترمذي واستغربه ودرين احاديث دلالت ست
بر ثبوت بیعت از جناب نبوت وسنت درینجا موافق کتاب ست ودران حجت ست بر طلب بیعت وبر آنکه
بیعت غائب صحیح ست بنیابت وبر آنکه ایفاء بیعت سبب مغفرت ست وبر آنکه عدم اخلاص دران ونقض
آن مانع ست از دخول جنت واز آنحضرت صلعم مستفاض گشته که مردم او را علیه الصلوة والسلام گاه مبایعت
بر هجرت وجهاد میکردند وگاه بر اقامت ارکان اسلام وگاه بر ثبات وعدم فرار در معرکهٔ کفار وگاه بر تمسک
بسنت واجتناب از بدعت وحرص بر طاعات چنانکه بصحت رسیده که بیعت کردند زنانی انصار بر آنکه
نوحه نکنند ودر ابن ماجه آمده که انه بایع ناسا من فقراء المهاجرین علی ان لا یسئلوا الناس شیئا فکان
احدهم یسقط سوطه فینزل عن فرسه فیاخذه ولا یسأل احدا وابوبکر صدیق رضی الله عنه ازین جماعه
بود وهیچ شک وشبه نیست که چون فعلی از جناب نبوت بسبیل عبادت واهتمام بشان آن ثابت گردد آن
امر از سنت بودن در دین نزول نمی کند بلکه لفظ فبایعهن بصیغه امر بنا بر اصالت امر در ایجاب ایماء بوجوب
دارد دیگر محقق همین ست که اخذ آن وفعل آن سنت ست ودر آیهٔ اولی اخبار ست از احوال مبایعین واضافت
تشریف ست وتقریر بودن دست خود دست بر دستهای آنها ودر آیهٔ ثانیه اظهار رضای الهی ست بر فعل ایشان
وترتب نزول سکینه بر آنها ودر ثالثه امر ست بگرفتن بیعت از زنان نزد آمدن باین قصد ودر احادیث مذکوره
دلالت ست بر عموم این بیعت بغیر تخصیص بمردان یا زنان این بیعت بر وجهی ثابت ست بکتاب وعترت وسنت
مطهره وهمچنین انواع آن ومبادی وغایات آن پس انکارش از سابی وجه باشد تا آنکه دلیلی بر منع قائم گردد ودلیلی نیست مانند آنکه آنحضرت
صلعم خلیفهٔ خدا بود در زمین وعالم بود بآنچه او تعالی از قرآن وحکمت فرود آورد ومعلم بود از برای کتاب وسنت
ومزکی بود امت را پس هر چه را بر جهت خلافت بجا آورد آن سنت باشد از برای خلفا وهر چه را بر جهت معلمیت
کتاب وحکمت وتزکیهٔ امت بعمل آورد آن سنت باشد از برای علمای راسخین وآنکه قومی گمان کرده که بیعت مقصور
بر قبول خلافت ست وبیعت معتاد صوفیه چیزی نیست پس این ظن فاسد ست زیرا که آنحضرت صلعم غیر بیعت
خلافت نکرده بلکه گاهی بیعت بر اقامت ارکان اسلام ستیده وگاهی بر تمسک بسنت گرفته ودر صحیح بخاری
شهادت میدهد بر آنکه آنحضرت صلعم بر جریر نزد مبایعت شرط کرد نصیحت والنصح لکل مسلم وقومی از انصار
بیعت نمود وشرط فرمود که در راه خدا از لوم لائم نترسند وهر جا باشند حق بگویند تا آنکه یکی از ایشان بجابر
امرا وملوک بر دوا انکار میکرد وزنانی از انصار بیعت گرفت واجتناب از نوحه اشتراط فرمود وغیر ذلک

واین همه از باب تزکیه و امر بمعروف و نهی عن المنکر ست پس ثابت شد که بیعت بر چند قسم ست از انجمله یکی
بیعت خلافت ست دیگر بیعت اسلام دیگر بیعت تمسک بحبل تقوی دیگر بیعت هجرت و جهاد دیگر بیعت توثق
در جهاد و چون بیعت اسلام در زمن خلفاء متروک بود در زمن خلفاء راشدین بآنجهت که دخول مردم در اسلام
بایام شان غالباً بقهر و سیف بود نه بتالیف و اظهار برهان و نه طوعاً و رغبةً و در زمن غیر ایشان بآنجهت که
اکثر شان ظلمه فسقه بودند و اهتمامی باقامت سنن نداشتند همچو مروانیه و عباسیه و همچنین بیعت تمسک بحبل
تقوی متروک افتاده بود در زمن خلفاء راشدین بنا بر کثرت صحابه که بصحبت نبویه روشن ضمیر و بحضرتش
متادب بآداب گردیدند و احتیاجی بسوی بیعت خلفاء نماند و در زمن غیر ایشان بنا بر خوف افتراق کلمه و اندیشه
ظن مبایعت خلافت بود و فتنه ها برمیخواست پس حضرات علماء راسخین و صوفیه طاهرین در ان زمن بزرگان
خرقه را بجای بیعت برپا کردند و هرگاه که این رسم در خلفاء اندراس پذیرفت صوفیه صافیه انتهاز فرصت
کرده تمسک بسنت بیعت کردند چنانکه کتب سیر و تواریخ و طبقات این بزرگواران و اخبارات ازمنهٔ ملوک
و سلاطین اسلام شهادت میدهد برین احوال و بعد از انکه چیزی از کتاب و سنت ثابت باشد و اصلش در قرآن
و حدیث موجود بود و خلاف آن از شارع ثابت نگردد ترک جمعی از امت یا جماعاتی از ان دلیل بر منع آن
نمی تواند شد بلکه اگر اعتمال بر یکی آیه محکمه یا سنت قائمه از تمام امت ثابت نگردد و نفس دلیل بلا مزاحمت
معارضه یا نسخ یا دلیلی مساوی یا مقدم تر از ان بصحت رسد عمل بران بر کسیکه این دلیل بوی رسیده واجبست
و فوت عمل امت را مدخلی در نفی آن نیست چنانکه محققین اهل اصول از علماء فحول این ضابطه نقل کرده اند و بدان
هدایت ارشاد فرموده و اما آنکه این بیعت واجبست یا سنت و حکمت در تشریع آن چیست الی غیر ذلک
پس حق آنست که بیعت سنت ست واجب نیست بدلیل آنکه مردم رسول خدا را صلعم بیعت کردند و بآن بیعت
تقرب الی الله تعالی جستند و دلیلی بر تاثیم تارکش دلالت نکرده و واحدی از ائمه و سلف امه بر تارک آن انکار
نفرموده گویا این اجماع ست از انها بر عدم وجوب بیعت و کیف که جهانی بزرگ و بری اعظم از اهل اسلام
چه خواص ایشان و چه عوام بدون بیعت گذشته اند و در آنها کسانی بوده اند که باعلی مراتب علم و اجتهاد
و غایت مناصب صلاح و فلاح رسیده و اما حکمت این عمل پس سنت الله تعالی جاری ست بضبط امور خفیه
مضمره در نفوس بافعال و اقوال ظاهره و بنصب آن در جای وی چنانکه تصدیق بخدا و رسول و یوم آخر امری
خفی ست اقرار زبان را در مقامش قائم کردند تا ظاهرا از ان خبر دهد و چنانکه رضاء متعاقدین ببذل ثمن

واخذ بیع امری پوشیده است ایجاب وقبول ظاهر را بجایش نهادند و برهمین بنیاد که اقرار لسان باشد
احکام ایمان بر مقر جاری شد همچو عصمت مال ودم ونفس ووجوب نصرت مؤمنین وبرهمان ایجاب وقبول
احکام بیوع اجرا گرفت همچو تصرف در ثمن مبیع وهبه ووراثت وجز آن همچنین توبه وعزیمت بر ترک معاصی
وتمسک بحبل تقوی امری پنهان ومضمرست بیعت را قائم مقام او ساختند وبران دوران احکام او کردند
همچو وجوب وفا بعهد وتحریم نقض معاهده وکسیکه از مردم بیعت گیرد او را چند چیز ضرورست یکی آنکه عالم باشد
بکتاب وسنت ومراد مرتبه قصوی درین باب نیست بلکه از علم کتاب ضبط تفسیر جلالین ومدارک یا جز آن کافیست
بشرطیکه تحقیقش بر عالمی کرده باشد ومعانی وتفسیر غریب واسباب نزول واعراب وقصص او وآنچه بدانها
نزدیک است شناخته وازسنت بضبط وتحقیق همچو کتاب مشکوة المصابیح وتیسیر الوصول وغیرها پرداخته ومعانی
وشرح غریب واعراب مشکل وتاویل معضل آنرا بر رای فقها رجامعین میان سنت مطهره وفقه آن دریافته باشد
ونیست مکلف بحفظ قرآن ونه بتفحص از حال اسانید نمی بینی که جماعه تابعین واتباع ایشان اخذ منقطع ومرسل میکردند
اگرچه نزد محققان این قسم اخبار منتهض بحجت نیست چه مقصود حصول ظن بود ببلوغ خبر تا رسول خدا صلعم وهمچنین مکلف
نیست بعلم اصول وکلام وجزئیات فقه وفتاوی ومراد بدان صور مفروضه واحکام مخرجه مجتهد فیها ست وعلم را
در اخذ بیعت بنا برآن شرط کرده اند که غرض از بیعت امر مرید بمعروف ونهی وی از منکر وارشادش بسوی تحصیل
سکینه باطنه وازاله رذائل واکتساب حمائدست بازامتثال مسترشد بدان درجه آن وهرکه عالم نیست از وی این کار
متصور نمیگردد وکلمه مشائخ متفق است برآنکه تکلم نکند بر مردم مگر کسیکه حدیث نوشته وقرآن خوانده است ودر احادیث
صحیحه تفضیل عالم بر عابد آمده اللهم مگر آنکه مردی باشد که دهری طویل در صحبت علما ومدت اتقیا رسیده بود وبآداب ایشان
متادب گردیده ومتفحص بود از حلال وحرام وواقف بود نزد کتاب خدا وسنت پیغمبر او پس او را شاید این قدر
کفایت نماید ولکن وجود چنین کس بغایت شاذ ونادر بوده وغالب چنین وقت جهال بغیر عارفت حرام وحلال مبتلای
دام شرک وبدع وضلال اند الا ماشاء الله تعالی والله اعلم ولهذا ترک بیعت درین روزگار بهتر از بیعت ست او را
کذا نیست شرط دیگر عدالت وتقوی است پس واجب است که مجتنب بود از کبائر غیر مصر بود بر صغائر ودرین شرط این
جهت است که تشریع بیعت از برای صفای باطن ست وانسان مجبول ست بر اقتدای افعال بنی نوع خود وتصفیه
باطن تنها قول بلا عمل بغیر کافی است پس هرکه متقی عادل نیست وی در حقیقت بر همزن حکمت بیعت ست شرط دیگر
مسترشد آنکه زاهد باشد در دنیا راغب بود در آخرت ومواظب باشد بطاعات مؤکده واذکار ماثوره

مذکوره در صحاح احادیث و مواظب بود بر تعلق قلب بحق سبحانه و تعالی و یاد داشت ملکهٔ راسخه او باشد دیگر آنکه آمر بود بمعروف و ناهی از منکر و مستفید و مستقل باشد بر دانی و فهم خود نه امعه و هر جاهی که رای دکاری نداشته باشد و صاحب مروت و صاحب عقل تام بود تا در امر و نهی بر وی اعتماد در رود قال تعالی ممن ترضون من الشهداء و چون رضا در شاهد معتبر شد پس بصاحب بیعت چه گمان می توان کرد دیگر آنکه صحبت مشایخ دریافته باشد و زمانی دراز با ایشان متادب بوده و نور باطن و سکینه از خدمت ایشان گرفته و این بجهت آنست که سنت الله چنان جاری ست که آدمی فلاح نمی یابد مگر دمیکه مفلحین را دیده باشد چنانکه دانشمند نمی شود مگر بصحبت اهل علم و همچنین حال دیگر صناعات ست و کیف که انسان بر وجهی مخلوق شده که تحصیل کمالات خودش بدون مشارکت و معاونت ابنای جنس خویش نمیتواند کرد بخلاف دیگر حیوانات که کمالات آنها خلقی ست و کسبی در غایت ندرت مثلا سباحت در جانوران جبلت ست و در انسان اکتساب آری ظهور کرامات و خوارق عادات و ترک اکتساب شرط این باب نیست چه اول ثمرهٔ مجاهدات ست نه شرط کمال و ثانی مخالف شرع ست و آنچه از مغلوبین بوجود آمده در خور داعتبار نیست بلکه آنچه ماثور ست قناعت بقلیل و ورع از شبهات ست و همچنین اختیار رهبانیت و تحمل ریاضات شاقه همچو صوم دهر و شب بیداری همه لیل و گوشه گیری از نسا و ترک طعام لذیذ و ماندن در دشت و کوه شرط ارشاد نیست عامه که بهره از دانش و بینش ندارند این امور را کمال می پندارند و نمیدانند که این کمال ست بلکه وبال و ضلال و از باب تشدد در دین و بر نفس و غلو در ملت ست و لهذا آنحضرت صلعم فرمود لا تشددوا فیشدد الله علیکم و حق تعالی گفته رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم و اما آنکه مبایع چه قسم باید بود پس واجب آنست که بالغ عاقل راغب طالب باشد در حدیث آمده انه عرض علی النبی صلی الله علیه وسلم صبی لیبایعه فمسح علی راسه و دعا له بالبرکة و لم یبایع و این شرط از آن جهت ست که کودک و دیوانه خود مکلف بایمان نیست تا بتقوی و اجتهاد در طاعات بحق او چه رسد مگر بعض مشایخ تبرکا و تفاولا بیعت صغار تجویز کرده اند و موید اوست حدیث مسلم که زبیر فرزند خود عبدالله را که هفت یا هشت ساله بود از برای بیعت نزد آنحضرت صلعم آورد جناب نبوت او را بسوی خود متوجه دیده تبسم کرد و بیعت گرفت ؎

بر آسمان چهارم مسیح بیمار ست — تبسمی ز تو تجویز علاج میطلبد

و مثل اوست اینکه سلف صغار را در درس حدیث حاضر میکردند و نام او در برنامجه محدثان نوشته می شد و بعض را تبرکا و تیمنا اجازت هم میدادند چنانکه حافظ ابن حجر سیوطی را که طفل سه ساله بود اجازت بخشید بلکه در سه

اجازت آنقدر وسعت و فسحت نهاده اند که لمن یولد را هم مجازی ساختند و بالجمله شروط آخذ بیعت مثل شروط عالم ربانی ست و گویا در نفس الامر آن هر دو کار یکی ست و امام شافعی گفته که اگر علماء اولیاء الله نیستند پس خدا را کدام ولی نبود و ازینجاست که صوفیه متقدمین همه علماء راسخین و قراء متقین بودند بعد از ان نوبت بجایی کشید و کار درویشی رسید بجایی که رسید و همچنین علماء سلف صوفیه صافیه بودند پس کار بجایی کشید که معلوم هر پیر و مرید است تسمیه هر یکی باسمی خاص مبنی بر حالت غالبه اوست هر که را اشتغال بدرس و تدریس علوم کتاب و سنت دیدند نامش عالم کردند و هر کرا سرگرم اعمال صالحه از تزکیه نفس و صفاء باطن و حسن نیت و صدق طویت یافتند بروی اسم صوفی گذاشتند والا تصوف بی علم و معرفت بجز دو یکی ست اینجا دگر کیست که او را از هم باز چینند

عباراتنا شتی و حسنک واحد    وکل الی ذاک الجمال یشیر

و بیعتی که در حضرات صوفیه متوارث ست چند نوع ست یکی توبه از معاصی و این خود متفق علیه علماء و صوفیه و ثابت از سنت معروفه ست دوم بیعت تبرک در سلسله صالحین و این بمنزله سلسله اسناد حدیث ست و در ان برکت نهاده اند و تبرک بآنحضرت صلعم ثابت ست در صحیحین وغیره گویا اهل علم کارخانه اسلام و ایمان بر پا داشتند و مشایخ سلسله احسان جنبانیدند والکل صحیح ثابت من السنة المستفیضة سوم بیعت تاکید عزیمت بر تجرد از برای امر خدا و ترک منهی عنه در ظاهر و باطن و آویختن دل با و تعالی و هذا هو الاصل و در دو بیعت نخستین وفا بآن بیعت ترک کبائر و عدم اصرار بر صغائر و تمسک بطاعات مذکوره از واجبات و سنن رواتب باشد و نکثش باخلال اندران بود و درین بیعت سوم وفایش بقا ست برین هجرت و مجاهده تا آنکه منور گردد بنور سکینه و صبر و این تنویر خلق و دیدن و جبلت و بجرای او شود و درین حالت گاهی مرخص و مجاز میشود در مباحات شرعیه از لذات و اشتغال ببعض آنچه محتاج ست بسوی طول تعهد مثل تدریس و قضا وغیرها و نکثش باخلال بود اندران و اما تکرار بیعت پس هم از آنحضرت صلعم ماثور ست و هم از صوفیه متوارث خواه از دو شخص باشد یا زیاده و خواه بظهور خللی در شیخ بود یا بعد از موت و فوت و غیبت منقطعه او و بلا عذر هم نه بازیچه ست و برکات می برد و دلهای مشایخ از تعمدش می گردد بالجمله چنانکه کثرت اساتذه در علم ظاهر جائز و نافع ست همچنان کثرت مشایخ در تحصیل سکینه و برکات باطن مفید و غیر ممنوع و چنانکه حفظ آداب معلم اول و ثانی و غیرهما بر ذمه تلامیذ ست کذلک صوفی مراتب مشایخ واحدا بعد واحد نگاه دارد و انکار خواه بر شیخ [illegible] باشد یا بر معلم اگر بوجه صحیح ست بران ملامت نباشد و اگر بدون حجت شرعی ست در خور سرزنش بود و باعث بی سعادت

و برکت گردد اعاذنا الله منه و لفظ ماثور از سلف نزد بیعت آنست که شیخ خطبهٔ ماثوره بخواند وهی الحمد لله نحمده
و نستعینه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له و من یضلل
فلا هادی له و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و بارک و سلم
و در حصن حصین بعد الا الله لفظ وحده لا شریک له نیز آمده و بعد ازین خطبه ایمان اجمالی تلقین نماید و مرید را بفرماید
که چنین بگوید آمنت بالله و بما جاء من عند الله علی مراد الله و آمنت برسول الله و بما جاء من عند رسول الله علی
مراد رسول الله صلعم و تبرأت من جمیع الادیان و جمیع العصیان و اسلمت الآن و اقول اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعده چنین گوید بایعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بواسطة خلفائه علی خمس
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم رمضان و حج البیت ان استطعت
الیه سبیلا بعده بگوید بایعت رسول الله صلعم بواسطة خلفائه علی ان لا اشرک بالله شیئا و لا اسرق و لا ازنی و لا اقتل
و لا اتی ببهتان افتریه بین یدی و رجلی و لا اعصیه فی معروف و این نوع بیعت منصوص کتاب عزیز ست کما
تقدم بعده شیخ این دو آیهٔ کریمه را تلاوت کند یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم الی قوله اجرا عظیما
در قول جلی ذکر کرده که شیخ عبد الرحیم والد صاحب قول جمیل را با میر عصمت الله سهارنپوری که سرآمد علمای آندیار
بود در مجلسی اتفاق ملاقات افتاد وی با مر تصوف که بیعت و اراده و مجاهده باشد ظاهرا اعتقاد نداشت شیخ
پرسید که شما کجا مرید بوده اید میر گفت که مگر این طریقه از شرع ثابت ست که التزام آن باید نمود شیخ فرمود که حجج
شرعیه سه چیز ست کتاب و سنت و اجماع و قول مجتهد هم دلیل ست و این امر ازین همه ها ثابت ست میر گفت
چگونه فرمود اما کتاب پس آیه وسیله ست مراد از ابتغاء وسیله درینجا چیست میر آنچه مفسرین از عمل صالح و جز
آن در تفسیرش ذکر کرده اند بیان کرد شیخ گفت که این معانی مراد نمی تواند شد زیرا که خطاب با مومنان ست پس
ایمان مراد نبود و عمل صالح داخل ست در تقوی چه تقوی عبارت از ائتمار با وامر و اجتناب از مناهی ست پس
این هم مراد نباشد و عطف خواهان مغایرت ست و ترتیب در ذکر اقتضا میکند که آن چیزی ست که بعد از تقوی
باشد و بعد از ان جهاد ست که مثمر فلاح باشد و آن چیز نیست مگر همین ارادت و بیعت و بعده مجاهده در ریاضت
تا فلاح که عبارت از وصول بذات ست حاصل گردد میر بعد از رد و بدل بسیار این سخن را قبول کرد و اعتراف
نمود و بعده ذکر حدیث کرد و بعده گفت که از زمن آنحضرت صلعم تا امروز هزاران اهل علم و معرفت این طریقه

اختیار نموده اند وخود را بران مقصور داشته واین بمنزلهٔ اجماع ست وامام اعظم ابوحنیفه کوفی رح گفت لولا
السنتان لهلک النعمان بعده پرسید که شاه حق شیخ فریدالدین عطار چه میگوئید میر گفت عالم ثقه بود وگفت عطار
فرموده ست که این همان دو سال اند که امام در آنمدت بخدمت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه استفاضه راه
باطن کرده میر معترف شد وخواست که از ایشان استفاضه کند اما بسبب سفری که او را طرف دکن در پیش بود
این معنی صورت نبست انتهی بمعناه گویم احتجاج بآیت را از شیخ مذکور شاه عبدالعزیز دهلوی رح نیز در منهیهٔ قول جمیل
حکایت کرده واز ذکر حدیث واجماع وقول مجتهد سکوت فرموده زیرا که حدیثی را که ذکر نموده سند شن معلوم نیست
واجماع منقوض ست بعدم ثبوت آن وقول بدان از عصابهٔ اهل حدیث وغیرهم [illegible]
در تفسیر وسیله چند سخن گفته اند یکی آنکه مراد بوسیله قربتی ست که لائق طلبیدن بود وبه قال ابو وائل وحسن ومجاهد
وقتاده والسدی وابن زید ومروی ست از ابن عباس وعطاء وعبدالله بن کثیر حافظ ابن کثیر گفته ازین حدیث
در تفسیر خود گفته این ست آنچه این ائمه گفته اند بنا بر اختلافی که در میان مفسرین ست و وسیله درجه ایست در جنت
که مختص باشد برسول خدا صلعم ودر بخاری از حدیث جابر آمده که آنحضرت صلعم فرمود من قال حین یسمع النداء
اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمد الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاما
محمودا الذی وعدته الا حلت له الشفاعة یوم القیامة ودر صحیح مسلم ست از حدیث ابن عمرو که وی شنید
آنحضرت را صلعم میفرمود اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما یقول ثم صلوا علی فانه من صلی علی صلوة صلی
الله علیه عشرا ثم سلوا الی الوسیلة فانها منزلة فی الجنة لا ینبغی الا لعبد من عباد الله وارجو ان
اکون هو فمن سأل لی الوسیلة حلت علیه الشفاعة ودرین باب حدیثها ست [illegible] یا ایها الذین [illegible]
آنست که وسیله غیر تقوی ست وگفته اند که همین تقوی ست زیرا که تقوی ملاک امر و هر خیرست ودرین تقدیر [illegible]
مفسر جمله اولی باشد وظاهر آنست که وسیله عبارت از قربت ست صادق می آید بر تقوی و بر غیر او از خصال خیر که
بدان تقرب جویند بسوی خدا تعالی وگفته اند که معنی وسیله محبت ست ای تحببوا الی الله اول اولی ست [illegible]
خدا با کسی ست که دین الهی را نپذیرد وگفته اند [illegible]
بهر محبوب ست این ست تفسیر آیه که در فتح البیان وفتح القدیر ذکر یافته واشتقاق لفظ وسیله از توسلت الیه [illegible]
پیش وسیله بمعنی قربت متعین شد ودر جلالین گفته الوسیلة ما یقربکم الیه من طاعته [illegible]
وبیعت وریاضت ومجاهدت از طاعات [illegible] بسوی الله تعالی [illegible]

آیه و در دعا بعد الندا منافی این مقصود نمی تواند شد زیرا که عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص سبب چنانکه در اصول
مقرر شده آری ارادهٔ مجاهده از جهاد درین آیه دور از سیاق و سباق نظم قرآنی ست اگرچه ماده جوهر هر دو لفظ
واحد ست مع هذا عدم این اراده مانع ارادهٔ بیعت و ارادت از لفظ وسیله نیست و آیات بیعت و احادیث این
باب مؤید و مصحح این معنی ست و اینقدر در اثبات بیعت کافی میشود و الفاظی که سلف در اخذ بیعت میگویند و میگویانند
همه الفاظ ماثوره ست و بعد از خواندن هر دو آیه شیخ را باید که دعا کند از برای نفس خود و از برای تلمیذ و حاضرین
و لفظ دعا این ست بارک الله لنا و لکم و نفعنا و ایاکم و ذکر انتساب طریقه فلانی یا فلانی لا اصل له ست بعده گویا اللهم
ارزقنا فتوحها و احشرنا فی زمرة اولیائها برحمتک یا ارحم الراحمین و درین هیئت بیعت دوری ست از آنچه
متصوفه جهله از الفاظ غیر ماثوره و رسوم غیر ثابته تراشیده اند در قول جمیل گفته والد بزرگوار را شنیدم می گفت که
آنحضرت صلعم را در خواب بشارت بخش دیدم و بیعت کردم پس آنحضرت هر دو دست مرا در میان هر دو دست خود
گرفت و ازینجا من نیز بیعت مصافحه میکنم برین صفت شاه عبد العزیز رح گفته بعض اکابر مرید را میگویند که دست را
خود بکشا و بران دست راست خود می نهند عمرو بن العاص از آنحضرت صلعم همچنین روایت کرده انتهی و بیعت زنان
چنان باشد که شیخ یک گوشهٔ جامه را بگیرد و گوشهٔ دیگرش را زن مبایعه بگیرد یعنی در بیعت مردان مصافحه ماثور ست
و در بیعت زنان ماثور نیست و آنحضرت صلعم بیعت زنان بزبان میفرمود و گرفتن جامه از وی صلعم ماثور نیست
پس احسن وجوه همان ست که از سنت ثابت گشته اخرج احمد والترمذی و صححه والنسائی و ابن ماجه عن امیمة بنت رقیقة
قالت اتیت النبی صلعم فی نساء لنبایعه فاخذ علینا ما فی القرآن ان لا نشرک بالله شیئا حتی بلغ و لا یعصینک فی معروف
فقال فیما استطعتن و اطقتن فقلنا الله و رسوله ارحم بنا من انفسنا یا رسول الله الا تصافحنا قال انی لا اصافح النساء
انما قولی لمائة امرأة کقولی لامرأة واحدة و عن اسماء بنت یزید بن السکن انها قالت کنت فی النسوة المبایعات فقلت
یا رسول الله ابسط یدک نبایعک فقال انی لا اصافح النساء و لکن آخذ علیهن ما اخذ الله علیهن رواه البخاری و مروی ست کان النبی صلعم
کان اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء ثم غمس یده فیه فغمسن ایدیهن فیه و گفته اند که مصافحه کرد با زنان بحائلی از ثوب
و اول اصح و اولی ست و درین احادیث چنانکه دلالت ست بر عدم مصافحه زنان همچنین دلالت ست بر ثبوت بیعت
و استقامت باستطاعت و اطاقت و عدم عصیان در معروف و اخذ بیعت بر آنچه در قرآن ست نه بغیر آن و مراد
بمعروف هر آن چیزیست که طاعت خدا و احسان بسوی مردم باشد و شرع بدان امر کرده یا از آن نهی نموده
المعروف ما عرف حسنه من قبل الشرع و عطا گفته کل بر و تقوی و مقاتل گفته یعنی بالمعروف النهی عن النوح و تمزیق الثیاب

اختیار نموده اند و خود را بران مقصور داشته و این بمنزلهٔ اجماع ست و امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح گفته لولا
السنتان لهلك النعمان بعده پرسید که شما در حق شیخ فریدالدین عطار چه میگوئید میر گفت عالم ثقه بود گفت عطار
فرموده ست که این همان دو سالی اند که امام در آنمدت بخدمت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه استفاضه ء
باطن کرد میر معترف شد و خواست که از ایشان استفاضه کند اما بسبب سفری که او را طرفت و لکن در پیش آمده
این معنی صورت نبست انتهی بمعناه گوئیم احتجاج بآیت را از شیخ مذکور شاه عبدالعزیز دهلوی نیز در ینمو یتقول جمیل
حکایت کرده و از ذکر حدیث و اجماع و قول مجتهد سکوت فرموده زیرا که حدیثی را که ذکر نموده سند آن معلوم نیست
و اجماع منقوض ست بعدم ثبوت آن و قول بدان از عصابهٔ اهل حدیث و غیره و کلام مجتهد نیست تا حجت باشد و در
در تفسیر وسیله چند سخن گفته اند یکی آنکه مراد بوسیله قربتی ست که لائق طلبیدن بود و به قال ابو وائل و حسن و مجاهد
و قتاده و السدی و ابن زید و مروی ست از ابن عباس و عطا و عبدالله بن کثیر حافظ ابن کثیر که از ائمهٔ حدیث ست
در تفسیر خود گفته این ست آنچه این ائمه گفته اند بنا بر اختلافی که در میان مفسرین ست و وسیله درجه ایست در جنت
که مختص باشد برسول خدا صلعم و در بخاری از حدیث جابر آمده که آنحضرت صلعم فرمود من قال حین یسمع النداء
اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدن الوسيلة والفضيلة وابعثه مقاما
محمودن الذي وعدته الاحلت له الشفاعة يوم القيامة و در صحیح مسلم ست از حدیث ابن عمرو که وی شنید
آنحضرت را صلعم میفرمود اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلى علي صلوة صلى
الله عليه عشرا ثم سلوا لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا ينبغي الا لعبد من عباد الله وارجو ان
اكون هو فمن سأل لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة و درین باب حدیثها ست و عطف بر یا ایها الذین آمنوا
آنست که وسیله غیر تقوی ست و گفته اند که همین تقوی ست زیرا که تقوی ملاک امر و هر خیر ست و بدین تقدیر جملهٔ ثانیه
مفسر جملهٔ اولی باشد و ظاهر آنست که وسیله عبارت از قربت ست صادق می آید بر تقوی و غیر او از خصال خیر که
بدان تقرب جوید بسوی خدا تعالی و گفته اند که معنی وسیله محبت ست ای تحببوا الی الله و اول اولی ست و مراد
خدا با کسی ست که دین الهی را بپذیرد و گفته اند با اعدا و بابنده و کامنه و قلت ای جاهدوا [illegible]
بهر محبوب ست این ست تفسیر آیه که در فتح البیان و فتح القدیر ذکر یافته و اشتقاق لفظ وسیله توسل یعنی تقرب ست
پس وسیله بمعنی قربت متعین شد و در جلالین گفته الوسيلة ما يقربكم اليه من طاعته و شک نیست [illegible]
و بیعت و ریاضت و مجاهدت از طاعات مقربه بسوی او تعالی ست و تسمیه [illegible]

آیه و در دعا بعد الندا منافی این مقصود نمی تواند شد زیرا که عبرت بعموم لفظ ست نه بخصوص سبب چنانکه در اصول
مقرر شده آری اراده مجاهده از جهاد درین آیه دور از سیاق و سباق نظم قرآنی ست اگرچه باده جوهر هر دو لفظ
واحد ست معهذا عدم این اراده مانع اراده بیعت و ارادت از لفظ وسیله نیست و آیات بیعت و احادیث این
باب مؤید و مصحح این معنی ست و اینقدر در اثبات بیعت کافی میشود و الفاظی که سلف در اخذ بیعت میگویند و میگویانند
همه الفاظ ماثوره ست و بعد از خواندن هر دو آیه شیخ را باید که دعا کند از برای نفس خود و از برای تلمیذ و حاضرین
و لفظ دعا این ست بارک الله لنا و لکم و نفعنا و ایاکم و ذکر انتها بطریقه فلانی یا فلانی الا این ست بعده بگوید اللهم
ارزقنا فتوحها و احشرنا فی زمرة اولیائها برحمتک یا ارحم الراحمین و درین هیئت بیعت دوری ست از آنچه
متصوفه جهلا از الفاظ غیر ماثوره و رسوم غیر ثابته تراشیده اند در قول جمیل گفته والد بزرگوار را شنیدم می گفت که
آنحضرت صلعم را در خواب بشارت بخش دیدم و بیعت کردم پس آنحضرت هر دو دست مرا در میان هر دو دست خود
گرفت و از آنجا من نزد بیعت مصافحه میکنم برین صفت شاه عبد العزیز رح گفته بعض اکابر عرب را میگویند که دست را
خود بکشا و بران دست راست خود می نهند عمرو بن العاص از آنحضرت صلعم همچنین روایت کرده انتهی و بیعت زنان
چنان باشد که شیخ یک گوشه جامه را بگیرد و گوشه دیگرش را آن زن بیعت کننده بگیرد یعنی در بیعت مردان مصافحه ماثور ست
و در بیعت زنان ماثور نیست و آنحضرت صلعم بیعت زنان بزبان میفرمود و گرفتن جامه از وی صلعم ماثور نیست
پس احسن وجوه همان ست که از سنت ثابت گشته اخرج احمد و الترمذی و صححه و النسائی و ابن ماجه عن امیمة بنت رقیقة
قالت اتیت النبی صلعم فی نساء لنبایعه فاخذ علینا ما فی القرآن ان لا نشرک بالله شیئا حتی بلغ و لا یعصینک فی معروف
فقال فیما استطعتن و اطقتن فقلنا الله و رسوله ارحم بنا من انفسنا یا رسول الله الا تصافحنا قال انی لا اصافح النساء
انما قولی لمائة امرأة کقولی لامرأة واحدة و عن اسماء بنت یزید بن السکن انها قالت کنت فی النسوة المبایعات فقلت
یا رسول الله ابسط یدک نبایعک فقال انی لا اصافح النساء و لکن آخذ علیهن ما اخذ الله علیهن رواه البخاری و مروی ست که ان النبی صلعم
کان اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء ثم غمس یده فیه فغمسن ایدیهن فیه و گفته اند که مصافحه کرد با زنان بحائلی از ثوب
و اول اصح و اولی ست و درین احادیث چنانکه دلالت ست بر عدم مصافحه زنان همچنین دلالت ست بر تقیید بیعت
و استقامت با استطاعت و اطاقت و عدم عصیان در معروف و اخذ بیعت بر آنچه در قرآن ست نه بغیر آن و مراد
بمعروف هر آن چیز ست که طاعت خدا و احسان بسوی مردم باشد و شرع بدان امر کرده یا از ان نهی نموده و گفته
المعروف ما عرف حسنه من قبل الشرع و عطا گفته کل بر و تقوی و مقاتل گفته عنی بالمعروف النهی عن النوح و تمزیق الثیاب

وجز الشعر وشق الجيوب وخمش الوجوه والدعا بالويل وكذا قال قتادة وسعيد بن المسيب ومحمد بن السائب وزيد
بن اسلم شوکانی رح فرموده ومعنی القرآن اوسع مما قالوه مع دخول النوح فیه وتقیید بمعروف باآنکه رسول خدا
صلعم امر جز بمعروف نمیفرماید بنا بر تنبیه است بر آنکه طاعت مخلوق در معصیت خالق جائز نیست وازینجا ثابت شد
که آنکه جهله شیوخ مریدان را چیزها از طاعات مفروضه معاف میکنند ودر محرمات شرعیه اجازت اتیان میدهند
فرمانبری ایشان در حق آنها حرام وناجائز ست واین علامت آنست که آن شیخ راهزن دین وایمان وبرهم کن
بزم اسلام واحسان ست نه صاحب ایقان وعرفان ورد وانکار اهل علم غالبا متوجه طرق همین قسم متصوفه جهله
وگدایان بی دین ست وکیف که آنحضرت صلعم در بیعت اختیار طاعات وترک معاصی شرط میفرمود وایشان تلامذه
خود را هدایت بعدم این اشتراط مینمایند فاین هذا من ذاک ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا بخاری ومسلم
وغیرهما از عباده بن الصامت رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت کنا عند النبی صلعم فقال بایعونی علی
ان لا تشرکوا بالله شیئا ولا تسرقوا ولا تزنوا وقرا آیة النساء فمن وفی منکم فاجره علی الله ومن اصاب
من ذلک شیئا فعوقب فی الدنیا فهو کفارة له ومن اصاب من ذلک شیئا فستره الله فهو الی الله
ان شاء عذبه وان شاء غفر له واخرج احمد والترمذی وحسنه وابن ماجة وغیرهم عن ام سلمة
الانصاریة قالت قالت امراة من النسوة ما هذا المعروف الذی لا ینبغی لنا ان نعصیک فیه فقال
لا تنحن قلت یا رسول الله ان بنی فلان اسعدونی علی عمی ولا بد لی من قضائهن فابی علی فعاودته
مرارا فاذن لی بقضائهن فلم انح بعد ولم یبق من النسوة امراة الا وقد ناحت غیری واخرج البخاری ومسلم
عن ام عطیة قالت بایعنا رسول الله صلعم فقرا علینا ان لا تشرکن بالله شیئا ونهانا عن النیاحة فقبضت
امراة منا یدها فقالت یا رسول الله ان فلانة اسعدتنی وانا ارید ان اجزیها فلم یقل لها شیئا فذهبت ثم
رجعت فقالت ما وفت منا امراة الا ام سلیم وام العلاء وبنت ابی سبرة امراة معاذ ودرین باب
خصوصا ودر باب بیعت واخذ آن از مردان وزنان عموما احادیث بسیار است وباوجود این اخبار صحاح وآثار ثابته
انکار بیعت باحدی از اهل اسلام عالم باشد یا عامی نمیرسد واز آنچه ذکر یافت دریافت شد که صوفیه همه انواع بیعت
را که ثابت بسنت ست بجا می آرند واز میان جمله امت مختص اند باحیای این سنت شریفه وهیچ نوع بیعت ایشان
خارج نیست از اصل سنت وتفاوت مصطلحات وتباین عبارات در اصل مقصود خدشه نمیرساند وآنچه
از عادات ایشان مخالف کتاب وحدیث ست رسوم صوفیه ست که هیچ نمی ارزد ونسبت ایشان قیمت که بی

تاکرا . وزری فرمایند واین همان نسبت تقوی وطهارت واحسان ست که شرع بران حث وترغیب وتحریض فرموده
وبالله التوفیق بخاری در صحیح خود زیر کتاب الاحکام با بهاد انواع بیعت عقد کرده وگفته باب کیف یبایع الامام
الناس در فتح الباری نوشته المراد بالکیفیة الصیغ القولیة لا الفعلیة بدلیل ما ذکره من الاحادیث
الستة وهي البيعة على السمع والطاعة وعلى الهجرة وعلى الجهاد وعلى الصبر وعلى عدم الفرار ولو وقع
الموت وعلى بيعة النساء وعلى الاسلام وكل ذلك وقع عقد البيعة بينهم فيه بالقول انتهى والفاظ
این احادیث چنانکه در بخاری ست این ست عن عبادة بن الصامت قال بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم
السمع والطاعة في المنشط والمكره وان لا ننازع الامر اهله وان نقوم او نقول بالحق حيث ما
كنا لا نخاف في الله لومة لائم رواه ابن ماجة ايضا واین بیعت بر سمع وطاعت امام یکی از انواع بیعت ست
گویند این بیعت در عقبهٔ ثانیه بود ابن اسحق گفته درین عقبه هفتاد کس از اوس وخزرج ودو زن بودند ودر حدیث
انس در قصهٔ خندق آمده نحن الذين بايعوا محمدا على الجهاد ما بقينا ابدا وابن عمر گفته كنا اذا بايعنا رسول
الله صلعم على السمع والطاعة يقول لنا فيما استطعت وچون مردم بر عبد الملك مجتمع شدند ابن عمر تحریر
کرد اني اقر بالسمع والطاعة لعبد الله عبد الملك امير المؤمنين على سنة الله وسنة رسوله ما استطعت
وان بني قد اقروا بمثل ذلك در فتح گفته هو اخبار عن ابن عمر عن بنيه بانه سبق منهم الاقرار المذكور
بحضرته ودر روایت سفیان باین لفظ آمده رایت ابن عمر یکتب وکان اذا کتب یکتب بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فاني اقر الخ وقال في آخره ايضا والسلام ودرينجا دليل ست بر جواز نوشتن بيعت نامه از طرف خود
واولاد خود از برای امام وجرير بن عبد الله گفته ان عبد الله قال بايعت رسول الله صلعم على السمع والطاعة
فلقنني فيما استطعت والنصح لكل مسلم ومثل او ست حديث انس بن مالك نزد ابن ماجة بلفظ بايعنا
رسول الله صلعم على السمع والطاعة فقال فيما استطعتم ودر حديث يزيد بن ابي عبيد آمده كه قلت لسلمة
على اي شيء بايعتم النبي صلعم يوم الحديبية قال على الموت ودر حديث مسور بن مخرمه در قصهٔ رهط
حديث طويل وارد شده که عبد الرحمن در مبایعت عثمان گفته ابايعك على سنة الله ورسوله والخليفتين
من بعده فبايعه عبد الرحمن وبايعه الناس المهاجرون والانصار وامراء الاجناد والمسلمون
واين همه احاديث در بخاری ست ودر حدیث عوف بن مالك الاشجعي ست قال كنا عند النبي صلعم سبعة او ثمانية
او تسعة فقال الا تبايعون رسول الله صلعم فبسطنا ايدينا فقال قائل يا رسول الله انا قد بايعناك فعلى م

قال ان تعبدوا الله ولا تشرکوا به شيئا وتقيموا الصلوات الخمس وتسمعوا وتطيعوا واسر کلمة
خفية ولا تسألوا الناس شيئا قال فلقد رايت بعض اولئك النفر يسقط سوطه فلا يسأل احدا يناوله
اياه رواه ابن ماجة واين بيعت غير بيعت قبول امامت امام ست بعده بابي در تکرار بيعت بسته وگفته باب من بايع
مرتين وودران حديث سلمه ايراد نموده قال بايعنا النبي صلعم تحت الشجرة فقال لي يا سلمة الا تبايع
قلت يا رسول الله قد بايعت في الاول قال وفي الثاني واين دو بيعت در حالت واحده در يکوقت
بود ودر کتاب جهاد از بخاري باين لفظ آمده بايعت النبي صلعم ثم عدلت الى ظل شجرة فلما خف الناس
قال يا ابن الاکوع الا تبايع ودر روايتي زياده کرده فبايعته الثانية ابن بطال گفته اراد ان يؤکد
بيعة سلمة لعلمه بشجاعته وعنايته في الاسلام وشهرته بالثبات فلذلك امره بتکرير المبايعة
ليکون له في ذلك فضيلة انتهى حافظ در فتح تعقب اينقول کرده وگفته در انوقت اين معاني در سلمه ظاهر
نشده بود فالاولى ان يقال تفرس فيه النبي صلعم ذلك فبايعه مرتين انتهى وعلى کل حال حديث افاد
کرد که تکرار بيعت جائز ست وطلب آن از طرف آخذ بيعت ثابت واز براي مبايع نوعي از فضيلت باشد ودر حديث ابي هريرة
نزد ابن ماجه مرفوعا او فوا ببيعة الاول فالاول بعده بخاري بابي در بيعت اعراب عقد کرده ودران حديث جابر بن عبد الله ايراد نموده
وفيه فقال اقلني بيعتي فابى ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى فخرج فقال رسول الله صلعم المدينة
کالکير تنفي خبثها وتنصع طيبها در فتح الباري گفته ظاهره ان طلبه الاقالة کان فيما يتعلق بنفس الاسلام
ويحتمل ان يکون في شيء من عوارضه کالهجرة وکانت في ذلك الوقت واجبة ووقع الوعيد على من رجع
اعرابيا بعد هجرته انتهى وابن التين گفته انما امتنع النبي صلعم من اقالته لانه لا يعين على معصية لان
البيعة في اول الامر کانت على ان لا يخرج من المدينة الا باذن فخروجه عصيان انتهى وباي حال
اقاله بيعت مذموم ست وموجب ذهاب برکت بعده بخاري باب بيعة الصغير نوشته ودران حديث عبد الله بن
هشام ايراد کرده وفيه ذهبت به امه زينب بنت حميد الى رسول الله صلعم فقالت يا رسول الله بايعه
فقال النبي صلعم هو صغير فمسح راسه ودعا له وازينجا معلوم شد که دران عهد هم بيعت کودکان نبود وظاهر
آنست که اين بيعت که دران عذر صغر مبايع رفت بيعت جهاد باشد ورنه نفي از بيعت دخول در سلسله صحابيت اينجا
موجود نيست ونيز در بخاري باب من بايع رجلا لا يبايعه الا للدنيا عقد نموده ودران حديث ابي هريرة
ذکر کرده وفيه ثلثة لا يکلمهم الله يوم القيمة ولا يزکيهم ولهم عذاب اليم الى قوله ورجل بايع اماما

لايبايعه الا للدنيا فان اعطاه ما يريد وفى والا لم يف له ورواه ابن ماجة ايضاً در فتح الباري گفته استحقاقه
لهذا الوعيد لكونه غش امام المسلمين ومن لازم غش الامام غش الرعية لما فيه من التسبب الى اثارة
الفتنة ولاسيما ان كان ممن يتبع على ذلك انتهى ودرينجا دلالت ست برآنكه بيعت از براى تحصيل دنيا موجب
عدم كلام خدا با او وسبب عدم تزكيه وعذاب اليم ست پس هركه با شيخى بيعت كند باين نيت كه بنا بر وجاهت شيخ
ودخول در سلسلهٔ مريدانش حطامى از دنيا بدست آرد اين بيعت او بروى وبال دارين ست وجز خسران هيچ تزكيه
نمى بخشد همچنين بخارى باب بيعة النسا آورده ودران چهار حديث ذكر كرده يكى حديث عباده يقول قال رسول الله
صلعم ونحن في مجلس تبايعوني على ان لا تشركوا بالله شيئا الحديث وفي آخره فبايعناه على ذلك
واين بيعت امامت نيست بلكه بيعت توبه وعهد بر طاعات بود واين حديث درين بحث گذشته فراجعه ودروى ذكر
بيعت زنان نيست لكن در طريق ديگر كه نزد مسلم ست از حديث عباده باين لفظ واقع شده اخذ علينا رسول الله
صلعم كما اخذ على النساء الحديث گويا مراد بخارى بترجمه اشارت ست بسوئى اين روايت وابن المنير گفته
ادخل حديث عبادة في ترجمة بيعة النساء لانها وردت في القرآن في حق النساء فعرفت بهن ثم استعملت
في الرجال ديگر حديث عايشهٔ صديقه ست بلفظ كان النبي صلعم يبايع النساء بالكلام بهذه الآية لا تشركوا
بالله شيئا قالت وما مست يد رسول الله صلعم يد امرأة الا امرأة يملكها مراد بملك عقد نكاح ست يا ملك يمين
واين حديث نزد نسائى ومالك وابن ماجه ومسلم وغيرهم نيز هست واو را الفاظهاست نووى گفته اين استثناء
منقطع ست وتقدير كلام چنين باشد ما مس يد امرأة قط لكن يأخذ عليها البيعة ثم يقول لها اذهبي فقد بايعتك
قال وهذا التقدير مصرح به في الرواية الاخرى فلا بد منه انتهى حافظ در فتح گفته وقد ذكرت في تفسير الممتحنة
من خالف ظاهر ما قالت عايشة من اقتصاره في مبايعته صلعم النساء على الكلام وما ورد انه بايعهن
بحائل او بواسطة بما يغني عن اعادته ويعكر على ما جزم به من التقدير وقد يوخذ من قول ام عطية
في هذا الحديث الذي بعده فقبضت امرأة يدها ان بيعة النساء ايضاً كانت بالايدي فيخالف ما
نقل عن عايشة من هذا الحصر واجيب بما ذكر من الحائل ويحتمل انهن كن يشرن بايديهن عند المبايعة
بلا مماسة وقد اخرج اسحق بن راهويه بسند حسن عن اسماء بنت يزيد مرفوعا اني لا اصافح النساء
وفي الحديث ان كلام الاجنبية يباح سماعه وان صوتها ليس بعورة ومنع لمس بشرة الاجنبية
من غير ضرورة لذلك انتهى آنچه حافظ در تفسير ممتحنه ذكر كرده اين ست كه قوله قد بايعتك كلاما اي يقول

ذلك كلاما فقط لا مصافحة باليد كما جرت العادة بمصافحة الرجال عند المبايعة وقوله ولا
والله فيه القسم بتاكيد الخبر وكان عائشة اشارت بذلك الى الرد على ما جاء عن ام عطية فعند
ابن خزيمة وابن حبان والبزار والطبري وابن مردويه عن ام عطية في قصة المبايعة قال فمد يده
من خارج البيت ومددنا ايدينا ثم قال اللهم اشهد وكذا الحديث الذي بعده حيث قال فيه فقبضت
منا امرأة يدها فانه يشعر بانهن كن يبايعنه بايديهن ويمكن الجواب عن الاول بان مد الايدي من
وراء الحجاب اشارة الى وقوع المبايعة وان لم تقع مصافحة وعن الثاني بان المراد بقبض اليد التاخر
عن القبول او كانت المبايعة تقع بحائل فقد روى ابو داود في المراسيل عن الشعبي ان النبي صلعم
حين بايع النساء اتي ببرد قطري فوضعه على يده وقال لا اصافح النساء وعند عبد الرزاق من طريق
ابراهيم النخعي مرسلا نحوه وعند سعيد بن منصور من طريق قيس بن ابي حازم كذلك واخرج
اسحق في المغازي من رواية يونس بن بكير عنه عن ابان بن صالح انه صلعم كان يغمس يده في اناء
وتغمس المرأة يدها فيه ويحتمل التعدد وقد اخرج الطبري انه بايعهن بواسطة عمر وروى النسائي
والطبري من طريق محمد بن المنكدر ان اميمة بنت رقيقة اخبرته انها دخلت في نسوة تبايع الحديث
ولفظ ابن ماجة جئت النبي صلعم في نسوة نبايعه فقال لنا فيما استطعتن واطقتن اني لا اصافح النساء وقد جاء
في اخبار اخرى انهن كن ياخذن بيده عند المبايعة من فوق ثوب اخرجه يحيى بن سلام في تفسيره
عن الشعبي وفي المغازي لابن اسحق عن ابان بن صالح انه كان يغمس يده في اناء فيغمسن ايديهن فيه انتهى
کلام الحافظ ولکن شک نیست که حدیث بخاری اصح است ازین روایات پس عمل بدان در عدم مصافحهٔ زنان
نزد مبایعت متعین باشد و حدیث ام عطیه بتمامه در اول این مبحث گذشته فراجعه و این حدیث نزد بخاری ست
در باب بیعة النساء بعده بابی در نکث بیعت بسته و دران حدیث اعرابی در بارهٔ اقالهٔ بیعت ذکر کرده و قد تقدم
ایضاً و بالجمله در ثبوت بیعت احادیث بسیار وارد شده اگر همه اش درینجا ذکر کرده شود کتابی دراز گردد و آنچه
مذکور شد از برای افادهٔ بیعت و انواع آن بحق مردان و زنان کافی ست و در ضمن آن مسائل این باب نیز مذکور شد
که از امعان نظر اندران ظاهر میگردد که آنچه سلف صلحا از مشائخ و صوفیه درین باب طریقه گرفته اند خلاف
کتاب و سنت نبویه نیست بلکه احیاء سنت مرده است که از ائمه و ملوک اسلام بنابر تهاون درین فوت گشته
وایشان بقیام آن استسعاد یافته اند و سخن درینجا درین نیست که اصلش از حدیث و قرآن ثابت گشته

که برخلاف این سخن ماثوره بود ودران رسوم وبدع از طرف خود بیامیزند واز شیوهٔ مرضیهٔ سنت معروفهٔ صحیحه دور
بیفتند که احدی قائل بجواز آن نیست بلکه مستوجب رد وطرد وانکارست وتزکیه واحسان در کتاب وسنت وارد
گشته وذکر تطهیر در قرآن شریف آمده وهمین امور اعظم مقاصد حضرات صوفیهٔ سلف ست ودر طرق بیعت سابقا
گذشت که بیعت نظر در ادلهٔ ثابته سنت ست از برای امت واجب نیست پس تارکش غیر ملام ومذموم باشد
مگر در زمانیکه شیوخ کاملین ومکملین موجود نبوده یا موجود باشند لکن بنا بر بعد مسافت ودیگر عوائق صحبت آنها میسر نیاید
وعقد بیعت با آنها دست بهم ندهد چنانکه حال این دور آخر ماست درین صورت از برای حصول سکینه وتنبیه خاطر
وطمانینت باطن وحضور دل در تادیهٔ عبادات وانصباغ بصبغ احسان واخلاص ومراتب آن مطالعه وکاربند شدن
باحادیث آداب ورقاق طالب حق را کافی ست اگر نیت صحیح دارد وهمت بلند همراه اوست اختیار این طریقه
همان نفع می بخشد که صحبت پیر دستگیر فائده میدهد ومشایخ این زمان که گرم بازاری دکاکین وفتح باب حوانیت
ایشان بسر بفلک کشیده وجوق جوق عوام کالانعام باعتقاد ایشان دل بسته اند وبمقتضای پیران نمی پرند ولکن
مریدان می پرانند غلو تام در حق ایشان وکرامات ایشان مینمایند راه ورسم اینها چیزی نیست بلکه از عمده اسباب
گمراهی عامه است وخواص کالعوام هم درین دام گرفتار میشوند ونیرنجات وطلسمات وخوارق عادات ومکاشفات
واخبار مغیبات را از اینها بطمطراق تمام وزرق وبرق بسیار روایت میکنند وحمل بر کرامات صالحه مینمایند وحقیقت
خود را از دین اسلام محروم میسازند واز مقامات عرفان واحسان دورتر می افتند جمعی را ازین جنس مشایخ قلندران
دیده شد که ظاهر آراسته وباطن نتراشیده اند واختیار این زی وهیئت وشکل برای شکار گرفتاری بسیاری از جاهلان
وزنان بی عقل ساخته اند ودر لباس دین کار دنیا می کنند خدای تعالی رحم کند بر کسیکه اساس این بدعات وآفات را از میان
بردارد واگر از همگنان نتواند از شهر خود ومحلهٔ خویش ولااقل از خانهٔ خودش این رسوم را براندازد وقربت خدا
ورضای رسول خدا صلعم جوید ودوری از ایشان ودر برانداختن کارخانهٔ اینها واحیاء شهادت کند وتمسک
سنت ورفع بدعت چنانکه درین باب حدیثی وارد شده والله المستعان وبیده التوفیق ٭ ٭ ٭

## فصل در بیان طبقات اهل ولایت

منجمله آن یکی طریقهٔ قادریه است که مشهورترین طرق ست در عرب وهندوستان دیگر نقشبندیه است که در هند
وماوراءالنهر شهرت تمام دارد ودر حرمین شریفین نیز شائع شده وچشتیه در هندوستان بسیار مشهورست

وسهروردیه در نواحی خراسان وکشمیر وسند وکبرویه در توران وکشمیر وشطاریه در هندوستان
وشاذلیه در مغرب ومصر وسودان ومدنیه فی الجمله در مغرب وعیدروسیه در حضرموت وسلسله
صحبت درین طرق تهذیب باطن ست بسند مستفیض متصل تا آنحضرت صلعم ووقوع آن یقینی ست که هر یکی
از رجال این سلسله با شیخ خود صحبت داشته وآداب طریق فرا گرفته بی شبه هر چند تعیین آن آداب واشغال
یقینی نیست وطریقه که امروز محفوظ ست منشأ آن جنید بغدادی ست وخرقه محفوظه امروز همان ست که بواسطه
جنید ست وجنید صحبت خال خود سری سقطی دریافته ووی صاحب معروف کرخی بوده ومعروف از شیوخ
کثیره فیض ربوده اجل ایشان دو کس اند یکی امام علی بن موسی رضا که در صحبت پدر مهذب گشته وپدرش موسی
در صحبت پدر خود امام جعفر صادق مانده ووی صاحب پدر خود امام محمد باقر بوده وباقر از پدر خود امام زین العابدین
ووی از امام حسین ووی از جناب مرتضوی اخذ کرده ومرتضی از مصطفی ستانده دیگر داود طائی ست که صحبت
حبیب عجمی ووی صحبت حسن بصری ووی صحبت اصحاب نبوی صلعم دریافته منهم انس بن مالک رضی الله عنه خادم
رسول الله صلعم وحافظ سنته واین سلسله را سید عبدالله حامل بودند وبالاتر از ایشان خواجه محمد باقی زبده
مقتدای صوفیه بودند وبارشاد ایشان عالمی بمنزل مقصود رسید واز خواجه محمد امکنه تا خواجه عبدالخالق همه شیوخ در
ملک ماوراء النهر بودند وهر یکی در زمان خود مرجع صوفیه ومقتدای طالبان وبفضل وارشاد مشهور بودند وبالا
از خواجه نقشبند طریقه خواجگان میگفتند واین طرف از خواجه طریقه نقشبندیه میگفتند واز خواجه یوسف
همدانی تا جنید از راه ابوالقاسم قشیری جامع بودند در علم ظاهر وباطن ومحدث بودند وتذکیر میکردند واز راه
ابوالقاسم گرگانی مخصوص بودند بکشف وقائع مریدان وطریق تسلیک ایشان واختصاص هر یکی با شیخ خود درین
سلسله از راه صحبت وخرقه وتلقین یقینی ست شبه را در آن دخلی نبود وانچه درین سلسله بغیر انقطاع یافته شد
تهذیب قلب وعقل ونفس ست واما تهذیب لطائف خفیه واحوالی که بر تهذیب آن متفرع شود از قبیل ثمرات
ومواهب ست نه از قبیل موارث ونقشبند نسبت ست [illegible] باقی ایشان وپیر ایشان بدان مشغول
بودند کذا فی سفینة الاولیاء وطریقه قادریه را شعب بسیارست واوثق آن نزدیک اهل حدیث شعبه
اکبریه ست از جانب شیخ محی الدین بن عربی واشهر آن در عوام شعبه جیلانیه ست از جهت سادات جیلانی اشهر آنها
درین شعبه شرعیه ست وکتاب غنیة الطالبین که تصنیف شیخ جیلانی ست وفتوح الغیب ومجالس که ملفوظ
جناب ایشان ست اصل طریقه ایشان را آنها مضبوط ست وطریقه نقشبندیه را شعب بسیارست

در دیار هندوستان از دو جهت شائع شده است یکی جهت خواجه محمد باقی و دیگر جهت امیر ابو العلی و در دیار
ماوراء النهر از جهت مخدوم اعظم مولانا خواجگی شائع است و اشهر شعب آن بحسب مسائل تصوف و بیان اشغال
قوم شعبه جامیه است و باز خواجه محمد باقی را شعب بسیار است اشهر آنها دو شعبه است شعبه شیخ محمد معصوم و شعبه شیخ
آدم بنوری و هر یکی را ازین دو شعبه اشغال است غیر اشغال متقدمان این طریقه در رساله تاجیه گفته معتقد سادهٔ
نقشبندیه همان معتقد اهل سنت و جماعت است و طریقهٔ ایشان دوام عبودیت است که بغیر ادا عبادت میسور
نمیشود و آن عبارت است از دوام حضور با حق سبحانه بلا مزاحمت شعور بغیر با ذهول از صفت حضور و وجود حق سبحانه
و حاصل نمیشود این سعادت عظیمه بغیر تصرف جذبهٔ الهیه و نیست سبب در طریق جذبه قوی تر از صحبت شیخ که سلوک
او بطریق جذبه باشد شیخ ابو علی دقاق گفته درختی که خود بخود میروید او را ثمره نبود و اگر بود بی لذت بود و سنت الله
جاری است بر آنکه لابد است از سبب پس چنانکه توالد و تناسل صوری جز بمادر و پدر صورت نه بندد و حاصل نگردد
همچنین توالد معنوی حصولش بغیر مرشد متعذر است • طریق وصول الی الله تعالی بر طریق سادهٔ نقشبندیه یا محض
صحبت است یا بذکر یا بمراقبه دیگر که اسهل و اقرب است توجه و مراقبه است سوم طریق رابطه است بشیخ و اصل
بمقام مشاهده و متحقق بتجلیات ذاتیه و رویت او بمقتضای هم الذین اذا رؤا ذکر الله مفید فائدهٔ ذکر است
و صحبت او بموجب هم جلساء الله نتیجه صحبت مذکور خواجه عبد الخالق غجدوانی را یازده کلمه است که بنای طریقهٔ سادات
نقشبندیه بر وست و آن این است یاد کرد باز گشت نگاهداشت یاد داشت هوش در دم سفر در وطن نظر بر قدم
خلوت در انجمن وقوف قلبی وقوف زمانی وقوف عددی و بیان این کلمات در قول جمیل و در انتباه مذکور است و هم
اشغال هر سه طریق مشار الیها اندران مسطور و شیخ عبد الاحد بن شیخ محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی را در بیان اشغال
طریقهٔ احمدیه مکاتیب است بغایت متین از انجمله سه مکتوب را که بنام شیخ عبد الرحیم دهلوی است شاه ولی الله محدث
دهلوی در انتباه نقل کرده اند و چون طریقهٔ احسنیه نقشبندیه اقرب طرق الی الوصول است و منسوب بسوی شیخ آدم
بنوری آنرا نیز در ضمن مکتوب شیخ عبد النبی نقل نموده • و طریقهٔ چشتیه را هم شعب بسیار است اشهر آن سه شعبه است
نصیریه و سراجیه و صابریه و کتاب عزیزیه در بیان این طریقه و اشغال و اوراد صبح و شام و مواسم و رقی و عزائم
آن خوب است و همچنین کتاب مفتاح الفیض تالیف شیخ حسن طاهر در باب خود نفیس است و در انتباه از عزیزیه عبارت
نقل نموده • و طریقهٔ سهروردیه در دیار هندوستان از جهت شیخ بهاء الدین زکریا شائع شده و در خراسان
از جهت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی نسبت خرقه با ابو القاسم جنید

پیش اثبات نکرده ست واز جنید رح تا مصطفی صلعم بصحبت نسبت داده نه بخرقه اما شیخ مجد الدین البغدادی در
کتاب تحفة البررة آورده ست که نسبت خرقها متصل ست به پیغمبر صلعم بحدیث درست متصل مستفیض لکن صاحب
انتباه می نویسد که اقول والحق ما قاله السهروردی واوراد واشغال واعمال این طریقه در عوارف المعارف مرقوم ست
و در طریقی ازان حافظ ابن حجر عسقلانی ست ونیز کتاب الوصایا القدسیة للشیخ زین الدین الخوافی مشتمل بر بعض آداب
این طریقه ست و در انتباه ازان نقل کرده و طریقه کبرویه را هم شعب بسیار ست اشهر آنها در هند و ترکستان
و کشمیر وغیر آن شعبهٔ امیر سید علی همدانی ست و نادر ترین آنها خرقهٔ کبرویه ست از جهت خواجه نقشبند و اگرچه ثبت
خرقها را تا آنحضرت صلعم در تحفهٔ برره وجز آن باتصال و استفاضه نشان میدهند لکن در انتباه گفته المحققون من
اهل الحدیث ینکرون هذا الاتصال من النبی صلعم ومع ذلک لم یزالوا یلبسون ویلبسون لان
اصلها ثابت عن النبی صلعم ولم یزالوا ینسبونها الی ابی القاسم الجنید البغدادی ومن فی طبقته
والله اعلم گویم اتصال آن بحضرت پیغمبر صلعم به هیئت کذائیه و بر طریقه شایعه در صوفیه هرگز بطریق اهل حدیث
که مدار صحت وسقم احکام بر ایشان ست ثابت نیست و مجرد عطای جامه از ایشان بیکی از اصحاب ثابت بر این
دعوی نزد عقل سلیم و فهم مستقیم نمی تواند شد آری نسبت آن بسوی جنید صحیح ست و در ان مضائقه نمی نماید که لا
مشاحة فی الاصطلاح و در انتباه بعض اوراد و اوقات سلسلهٔ همدانی را ایراد کرده و طریقه مدینیه که منتسب
میشود بشیخ ابی مدین مغربی بواسطهٔ خلیفهٔ ایشان شیخ محی الدین عربی صاحب فتوحات و فصوص هم شعب بسیار ست
اشهر آنها در مغرب شعبهٔ مغاربه ست و در حضرموت شعبهٔ عیدروسیه از جهت سید عبدالله عیدروس کبیر بواسطهٔ
محمد بن علی جد آل باعلوی ست و شیخ ابو مدین شعیب بن حسن مغربی را سلسلهٔ طریقه بواسطهٔ ابی بکر بن العربی صاحب
قبس شارح موطا و ترمذی از غزالی صاحب احیا تا جنید میرسد و همچنین محمد بن علی را طریقه دیگر ست
بسوی امام جعفر صادق و ابی مدین را طریقه آخر ست که راجع میگردد بسوی قادری و همچنین غزالی و ابو طالب را طریق
دیگر ست که اول با بی علی فارمدی و ثانی بسهل تستری میرسد در انتباه نوشته کتاب قوت القلوب لابی طالب المکی
قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقة قلت هذا الکتاب هو اصل التصوف وکل ما صنف
فی السلوک فهو مخرج علیه مثل الاحیاء وغنیة الطالبین والعوارف واسنادی فیه الی الشیخ
عن الشیخ ابی طاهر المدنی الخ وآداب و اوراد این طریقه در نفحات قدسیه فی ارقة العیدروسیه للسید
عبدالقادر العیدروس و در المشرع الروی فی آل باعلوی للسید محمد الشلی [illegible]

منقول و مذهب اصحاب این طریقه در فقه مذهب شافعی ست و در سلوک آنچه در احیاء العلوم ست و طریقهٔ شطاریه درین دیار همین یک جهت ست جهت شیخ محمد غوث گوالیری و بتحقیق پیش از وی چندان این طریقه شهرت نداشت و اول کسیکه این طریقه در هندوستان از وی جاری شد شیخ عبد الله شطاری ست و اول کسیکه این طریقه ابتدا کرد شیخ خدا قلی ماوراء النهری ست کتاب جواهر خمسه در بیان اشغال و اعمال همین طریقه ست و دعای سیفی هم از انجاست و بواسطهٔ روحانیت ابی یزید بسطامی منتهی میشود بروحانیت امام جعفر صادق علیه السلام و ابو الحسن خرقانی یکی از رجال این سلسله ست در انتباه بعض اوراد این سلسله از کتاب عزیزیه نقل کرده و سند مناوله سبحه آورده و آنرا باتصال سلسله تا حسن بصری رسانیده و گفته که وی گفته انا احب ان اذکر الله بقلبی و یدی و لسانی

افادتکم النعماء منی ثلثة … یدی و لسانی والضمیر المحجبا

در انتباه ارتباط خود را با هر یکی ازین سلاسل از جهت صحبت و بیعت و تلقین اشغال و اجازت و خرقه بیان نموده و اکثر آنرا بواسطهٔ پدر والاگهر خود نشان داده و بعض را مثل شاذلیه و مانند آن و اجازت حزب البحر و دلائل الخیرات و قصیدهٔ برده را بواسطهٔ شیخ ابو طاهر مدنی وغیره ذکر فرموده و مشایخ هر طریقه را نام بنام یاد کرده و طرق و بلدان آنها را ضبط نموده پس هر که طالب تفصیل باشد او را باید که بسوی آن کتاب و کتاب قول الجمیل رجوع نماید و بالله التوفیق

## فصل در بیان طبقات اهل درس

چون طبقات اهل ولایت که ارباب باطن اند معلوم شد حالا طبقات اهل درس ست که اصحاب ظاهر اند معلوم توان کرد زیرا که کمال نفس ناطقهٔ انسانی منحصر در تهذیب همین دو چیز ست که دل و تن باشد آراستگی تن بعلم کتاب و سنت و معاملات و آراستگی دل باحوال معرفت و ماورای این هر دو علم که شریعت و طریقت باشد آنچه بود فضل ست و از نعم الهی یکی آنست که میان اهل این هر دو فن مناسبتی عجیب در ظاهر و باطن اتفاق افتاده که در غیر این عصابه نظیر آن معلوم نیست و آن اتحاد مقصد و طریق ست چه مقصود سالک معرفت او سبحانه ست و ازین معرفت محبت خدا و رسول و اتباع کتاب و سنت می زاید و توفیق ترک تقلید دست بهم میدهد و مراد محدث دریافت آداب ظاهر و باطن نبوی و اقتدا و سیر با آن بسیر و خصال مصطفوی ست و اعتصام نمودن بسنن صحیحه و ازین دریافت همان نتیجه بدست می آید که مقصود صوفیا ست پس علم حدیث بمنزلهٔ صلاح جسد ست و علم طریقت بمثابهٔ روح یا بالعکس و اول علم سنت و ثانی عمل و تحسین صواب است و در دین خلاص و جدائی یکی از دیگری موجب نقصان ست چنانکه جمع میان هر دو سبب کمال و اکمال و لهذا اکابر

مشایخ و ائمهٔ صوفیه غالباً جامع بوده اند میان علم حدیث و سلوک اگرچه متاخرین ایشان جاهل افتاده باشند کیف که
اگر علم حدیث نبودی روایت احسان و معنی آن ثابت نمیتوانست شد علم حدیث است که احسان را بصوفیه آموخته و ابواب
معرفت و شعب آن افاضه کرده علم حدیث است که کتاب الرقاق آن تصحیح اعمال اهل سلوک میکند و بای حال عارف صاحب
کمال را چاره نیست از آنکه اول علم حدیث و کتاب بر وجه اتقان حاصل نماید بعده قدم در طریق معرفت و حقیقت نهد
ورنه جمله معارف و حقائق او هیچ و پادر هواست و هرگز هیچ نکته از نکات وی و هیچ وارد از واردات او مقبول نیست
تا وقتیکه درین میزان عدل سنجیده نبرآید پس باید دانست که چنانکه معرفت صفات باریتعالی از باب ایمان است
همچنان یکی از واجبات اسلام معرفت احکام الٰهی است و طریق معرفت آنها کتاب و سنت و آثار صحابه و تابعین و
استنباط از کتاب و سنت است و آنرا در عرف علما فقه گویند و فقها را مذاهب مختلف است چنانکه مشایخ را
طرق متنوع و متاخران را در اختیار مذاهب فقها و عمل بران اختلاف است اکثر متاخران تقلید مذهبی از مذاهب
مشهوره کنند و اگرچه مذاهب متبوعه مسالک متنوعه دارد اما مزیت شهرت در میان آنها همین چهار مذهب راست
و چون مقلد مذهبی شوند در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفینه مجبور علیه باشند شیخ عبدالحق
دهلوی در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین در باب دوم بذیل ذکر شیخ عبدالوهاب متقی مینویسند که روزی
سخن در مذهب شافعی افتاد که اکثر آن بظواهر حدیث موافق مینماید عرض کرده شد که بارها از جهت خلجانی خاطر باو
میباید و بخاطر می افتد که اگر کسی شافعی باشد بهتر است فرمودند اینچنین نیست درین دیار مدار تقلید و اتباع مذهب
بر آنست که تراجم و مناقب ائمه اربعه بتجسس التقاط کنند و میگویند که احوال و اوصاف هر کدام امام از ایشان این است
با هر که ترا میل خاطر و اعتقاد باطن بیشتر و راجح تر است اتباع او بکن و وی هر کرا اعتقاد خود بیشتر می یابد تقلید وی
میکنند و لهذا اگر یک شخص چهار پسر دارد هر یکی در مذهبی از مذاهب اربعه است مذهب اینجا بوراثت نمی گیرند
انتهی بلفظه گویم این هم غنیمت بود در زمان امروز اهل یک مذهب صاحب مذهب دیگر را گمراه می بینند و زید تکفیر عمرو
و عمرو تضلیل بکر میکنند و حق را در طریقهٔ مذهب خود منحصر میدانند و بالجمله در انتباه گفته که ایجاب تقلید برای
کسی که از علم کتاب و سنت بهره نیافته باشد و در ادراک علما خوض نکرده بوده بیک شرط که مخالف ایشان کتاب
و سنت نباشد پس اگر اجتهاد تقویت خود را مخالفت صریح کتاب و سنت داند و غالب ظن حاصل شود دلیل اجتهاد مخالف
کتاب و سنت است پس تقلید آن در آن مسئله باز دارد و تقلید آن است که کند که قول امام موافق بوده
کتاب و سنت را اگر مخالفت مذهب تقلید خود نداند و عمل بران ممنوع ندارد و نگوید که مذهب مشتهر شده

بتقلید شخصی پس مارا تخلف از اتباع وی ممتنع ست اگرچه با حدیثی مخالف نص متبوع خود برسد و تاویل فاسد که طبع سلیم
از قبول وی ابا کند برای احکام وضع متبوع خود درست نکند و ظن غالبی اگر از احادیث مرویه در کتب مشهوره
حاصل میشود بمکابره انکار نکنند و دیده و دانسته را بجهل مرکب نادیده و نادانسته نسازد و اگر این شرط فوت شود
در قول وی تعالی داخل ست ام آتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون بل قالوا انا وجدنا آباءنا علی
امة وانا علی آثارهم مهتدون وکذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریة من نذیر الا قال مترفوها
انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون قال اولو جئتکم باهدی مما وجدتم علیه آباءکم
قالوا انا بما ارسلتم به کافرون واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا
اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون وجمعی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده باشند
تتبع کلام فقیهی کنند از فقهاء اسلام پس احادیث و آثاری که آن فقیه بآن تمسک کرده ست روایت کنند و بطریق
تطبیق احادیث متخالفه و ماخذ احکام آشنا شوند و انتصار مذهب خود کنند و بتفریع اصول امام خود مشغول شوند
و این جماعه را مجتهد فی المذهب گویند و بمتبوع منسوب کنند حنفی یا شافعی مثلا شرح هدایه از ابن همام و شرح مختصر وقایه
شمنی نام و مواهب الرحمن و شرح آن از همین جنس ست و این راه نیز مبارک ست بشرطیکه تدارک کتاب و سنت نکنند
و مناظره ایشان از برای حق بود نه از برای احکام وضع خود و هدم وضع مخالف در اشباه گفته یکی از نعم الهی برین ضعیف
آنست که احادیث و آثاری که متمسک هر یکی از فقهاء اربعه اصحاب مذاهب مشهوره ست روایت کرد و مسالک ایشان
در استنباط اجمالا و تفصیلا ادراک نمود و بر مختارات هر یکی مطلع شد نه بآن معنی که ظهر الغیب یاد گرفت بلکه قدرت
حاصل کرد بر معرفت مذاهب ایشان از کتب ایشان و معرفت ماخذ و ادلهٔ ایشان بقوت قریبه از فعل بعد از آن
تردد واقع شد در اختیار روشی و تعیین مسلکی که خود را بآن مقید کند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب
داء عضال ست و دیگر اکثری را باعث بر تعیین مسلک عادت و الفت شده ست پس اعتماد ایشان در تعیین بر آنست
که در اقلیم ایشان آن مذهب شایع ست یا آبا و اجداد یا استادان و مشایخ ایشان همان مذهب داشته اند
و این راه لائق بکسی ست که بجز کتب مذهب خود آشنا نشده باشد و در طریق تفتیش ادله خوض نکرده باشد و جمعی مناقب
فقیهی جمع کنند و محبتی بوی بهم رسانند و غافل باشند از مناقب فقیه دیگر یا غشاوه تعصب چشم بصیرت ایشان را
پوشیده باشد و چون سلوک درین راه بر آئین طبیعت نبود پس بتضرع تمام و جمع همت متوجه شد بحق سبحانه
و طلب تعیین مسلکی نمود و استخاره کرد پس برکتی فائض شد که بآن برکت مهتدی گشت بتعیین مسلکی و اختیار مشربی

و ما میخواهیم که درین رساله باجمال آن مسلک بیان کنیم انتهی چنانچه وفا کرد باین وعده و در آخر آن گفته که فقیر
دعوی استقلال ندارد بلکه امر او بعد ازان که نظر باتباع صاحب شریعت دوخته و مطمح قصد خود معرفت مقصد
شارع ساخته و مجتهدین و محدثین را رواة دین دانسته و حرف تقلید را یکسو گذاشته و تخریج بر قول کسی و مقید
بودن بروش کسی موقوف داشته کما کان حال القرون الاولی و حال جماعة من القرون المتاخرة متردد است در
دو حالت در اکثر احوال ترجیح بعض اقوال ائمه بر بعض میکند و براجح اخذ مینماید و در بعض احوال تکلفات بارده متاخرین را
مناسب بقرون اولی نمی یابد و خشک شدن را بر بعض وجوه مرویه و چشم پوشیدن از بعض آخر رضا نمیدهد و تفریق
چیزی که در قرون اولی دران فسحتی بود بر قاعده نمی شناسد و جولانگاه انظار اهل رای علم معانی و مفاسد میداند نه
علم شرائع و حدود و در بعض صورتها توقف میکند از قبول تفاریع و تخاریج متاخران و بر صرافت قرون اول واقف
میشود انتهی و شک نیست که این مسلک درین زمان آخر در دیار هندوستان از خاندان عالیشان و دودمان فیض مکان
حضرت ایشان رضی الله عنه و ارضاه ظاهر شده و بسیاری از مسالک بلکه بر جمله طرق مذاهب ترجیح دارد با حق
حقیق بقبول دست و گریبان است اما طریقه متاخره علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی یمانی قدس سره ازینها هم
افضل و اکمل است و آن اخذ است بماخذ مذاهب در هر باب استدلال است با دله سنت صحیحه و نصوص کتاب
و همه مذاهب را چون یک مذهب ساختن و مرضی بردن و قبول آن در برابر قرآن و حدیث نداشتن گو این احتجاج خود
که بعد از تنقیح کامل و تحقیق بالغ و تنقیر شدید در صحت و حسن و ضعف ادله جرحاً و تعدیلاً بوده است موافق یک مذهب
افتد یا دو یا سه یا هر چهار یا با هیچکی ازین مشارب اربعه موافق نشود لکن با اینهمه در هیچ موضع او را رضی الله عنه
مخالفت با ائمه اربعه دست بهم نداده الا ما شاء الله تعالی در دو سه حرف مثل عدم زکوة بر مال تجارت و مثل
عدم وقوع طلاق بائن که در یک مجلس سه بار گفته و مانند آن و این اداء بسی مبارک و مسعود است و لهذا روش
این هر دو بزرگوار که امام ائمه اعصار و دیار خود در روزگار خویش بودند در ظاهر اندکی تفاوت است و در باطن
اتحاد مقصود محرر سطور که از مشرب این هر دو بحر محیط فضل و کمال آب تاب اتباع سنت و کتاب نوشیده طریقه خود
ترک تقلید و ایثار اتباع ساخته است و باختیار مذهبی از مذاهب مشهوره نپرداخته اگرچه بحمده تعالی [illegible]
بر ماخذ مسائل متمذهبین دارد و اطلاعی شافی بر کتب مسائل قوم او را حاصل است لیکن مقصود اولی و بالذات
اقتدا بقرآن و حدیث است و بالتبع و العرض نظر در دواوین مذهب فقها میکند تا معلوم شود که کدام کس از
ایشان راه موافقت با اصول اسلام سپرده و کدام یک ازین راه دست گرداشته و هرگز [illegible]

برد قول احدی که سوای سنت صحیحه یا نص قرآنی مخالفت داشته باشد نیست و پروای بقبول و انکار مولفات
خود از معاصران و مستقبلان در حالیکه سخن او موافق سخن خدا و رسول بر وجه محقق و مقبول مستند بقواعد اصول
و مستظهر بکلام علماء فحول ائمه سنن رسول بود نه و لهذا در مواضع متعدده با شیوخ متقدمین خود مثل شیخ الاسلام
ابن تیمیه و حافظ ابن القیم و قاضی محمد شوکانی راه خلاف پیموده اگرچه بحسب ظن غالب خود میداند که این خلاف
بنا بر قصور فهم و قلت ادراک خود ش هست نه از جانب آنحضرات عالیجناب رحمهم الله تعالی و لکن تا فهم بمغز سخن احدی
از شیوخ و اساتذه نرسد بمجرد تقلید و حسن ظنیکه با اوست قائل بقول وی نمی توان شد خصوصاً وقتی که ظاهر ادله
و واضح براهین خلاف قول وی باشد مثل عدم خلود اهل نار در نار و مانند آن از مسائل که ازینجا کار بمنقول
گشته و علم بدو چیز حاصل میشود یکی حفظ آنچه ماثورست از مخبر صادق صلعم از کتاب و سنت دیگر فهمی که بدان تبصر
کند در علم ماثور و استدلال نماید بقیاس و درج فی العموم و بملازمت و استقراء و فرع را اصل مقرر کند و از
اصول فروع بسیار متفرع سازد و این فهم غالباً حاصل میشود بممارست کلام قدماء و خوض در آنچه ایشان تمهید
کرده اند و تقریر نموده اند و همین سبب حایل شد بر حفظ مقالات ناس در اصلین و فقه و سلوک نه قصد تقلید صرف چنانکه ظاهر میشود
این تصرف و تقلب از نظر کردن در مولفات کاتب حروف و کتب حدیث باعتبار صحت و شهرت و قبول بر چند
طبقه میشود و مراد ما از صحت آنست که مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیحه یا حسنه و غیر آن در انجا وارد نکند مگر
مضموم به بیان حال از ضعف و علت و غرابت و غیر آن که ایراد ضعیف و معلول با بیان حال آن قدحی نمی کند
و مراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن کتاب مشغول شوند از جهت روایت و حفظ و ضبط مشکل
و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز از ان غیر مبین نماند و مراد ما از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب را اثبات کنند
و بران اعتراض نکنند و رای صاحب کتاب را در حکم بران حدیث موافق شوند و فقهاء قدماء و متاخرین بآن احادیث
تمسک نمایند بی اختلاف و بی نکیر پس طبقه اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطا و صحیح بخاری و صحیح مسلم و قاضی عیاض
کتاب مشارق الانوار را مقصور کرده ست بر شرح احادیث این هر سه کتاب نیرا که موطا خصوصاً احادیث مرفوعه
متصله وی اصح شی ست در علم حدیث و زیاده از هزار کس موطا را از امام مالک روایت کرده از انجمله چند کس آنرا
تالیف و ترتیب داده اند مثل یحیی بن یحیی مسعودی و یحیی بن بکیر و ابو مصعب و قعنبی و محمد بن الحسن و عدالت و ضبط
رجال این کتاب مجمع علیه ست و در مدینه و مکه و عراق و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بنا ر فقهاء امصار
بران ست و در زمان مالک و بعد از ان علماء در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد آن سعی تمام کردند و در

شرح غریب وضبط مشکل وبیان فقه وسائر وجوه بیان آنقدر جهد بلیغ نموده اند که زیاده بران متصور نیست
و همچنین احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم مخدوم طوائف علما آمده و فرقه مستخرجات بر آنها تالیف کرده اند چون
اسمعیلی و ابوعوانه و فرقه متصدی شرح غریب و تقیید مشکل و بیان فقه و ذکر احوال رجال آنها شده اند و از همه جود در شرح
و بیان آنها سعی کرده قسطلانی و صاحب جامع الاصول از فربری نقل کرده اند که صحیح بخاری را از بخاری نود هزار کس
استماع کردند باز احادیث این کتب همه یکسان نیستند بعضی اصح و اشهر اند از بعضی و احادیث مرفوعه موطا غالباً
در صحیح بخاری موجود است و وی اشبه است بکتب فقه و صحیح مسلم گویا مستخرج است بر صحیح بخاری و بر ترتیب و تهذیب
وی است از جهت عمده این طبقه و مرکز این دائره صحیح بخاری آمده طبقه ثانیه احادیثی که درین صفت بدرجه صحیحین
نرسیده اند لکن تلو صحیحین اند درین باب و آن احادیث جامع ترمذی و سنن ابی داؤد و سنن نسائی است که
مصنفان این کتب مشهور و معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ و تبحر در فنون حدیث و درین کتابها بتساهل
راضی نشده اند حال حدیث و علت آن بقدر امکان بیان کرده اند و لهذا در میان علماء اسلام شهرت گرفت
ترمذی هیچ حدیثی وارد نکرده الا جماعه از اهل علم بران عمل کردند بجز دو حدیث چنانچه در آخر کتاب نوشته و اکثر
احادیث وی حسان اند و با حفاظ عصر دران بحث کرده است چون بخاری و ابوزرعه و آنچه ضعیف است حال
آنرا بیان کرده و ضعف وی محتمل است زیرا که از متهمین بکذب روایت نکرده و غرض ابوداؤد از جمع سنن خود
احادیثی است که علماء امصار بران عمل کرده اند و بنا فقه بران نهاده و آنچه وی بران سکوت کرده لا بد صالح است
در اعتبار اگر دران باب حدیثی دیگر خواه ضعیف خواه غیر آن یافته نشود بران عمل متعین است و نسائی در کتاب مجتبی
وارد نکرده الا حدیثی که علما بر ترک آن اتفاق نکردند صحیح باشد یا مثل آن و آنچه ضعیف است علت وی بیان کرده
داد را در تفحص اوهام رواة و بیان متابعات و شواهد و اختلاف روایات جهد بلیغ است و این شش کتاب
را صحاح سته گویند و ابن اثیر احادیث این شش کتاب را جمع کرده است و اسما رجال و غریب آنرا
بیان نموده و مسند امام احمد نیز در ما بین این طبقه است و وی اصل است در معرفت صحیح و سقیم و بوی شناخته میشود
حدیثی که آنرا اصل است از آنچه وی را اصل نیست الا آنکه در آنجا ضعاف بسیار است که بیان حال آن نکرده اما ضعیف
وی از احادیثی که متاخران تصحیح آن میکنند بهتر مینماید و علمای فقه و حدیث وی را پیشوای خود ساخته اند و تحقیقت
رأی اهل نظر در فن حدیث وی است و همچنین سنن ابن ماجه را درین طبقه میتوان شمرد هرچند بعضی احادیث آن در غایت
ضعف است و این طبقه را معروف بمسلسل بسماع صحیح در تمام اسناد یافته نمیشود لهذا اکثر ... کرده اند اکثر اهل علم بقرائت

بعض وسماع بعض و اجازت باقی طبقۂ ثالثہ احادیثی کہ جماعۂ از آنانکہ پیش از بخاری و مسلم بودند یا در عصر ایشان
یا فی الجملہ بعد از ایشان تصنیف کردہ اند و مصنفان آنہا ثقات بودند و متبحران بودند در حدیث از کتب بسم
انکارت مرتفع شدہ اگرچہ بدرجۂ شہرت نرسیدہ اند و جامع اند درمیان حدیث صحیح و حسن و ضعیف و غریب و منکر
بلکہ بعض احادیث آنہا متہم بوضع نیز ہست و رجال آنہا بعض مشہور اند بعدالت و وثوق و بعض مستور و بعض
آخر مجہول و بسیاری ازین احادیث ہستند کہ اجماع برخلاف آنہا منعقد شدہ و بعض ازین کتب اقوی اند از بعض
چون مسند امام شافعی و سنن ابن ماجہ و مسند دارمی و مسند ابو یعلی و مصنف عبد الرزاق و مصنف ابن ابی شیبہ
و مسند ابی حمید و مسند ابی داؤد طیالسی و سنن دارقطنی و صحیح ابن حبان و حاکم و کتب بیہقی و طحاوی و طبرانی و
امثال ایشان و انچہ ازین طبقہ امروز ادراک آن توان کرد اجازت ست خواہ عامہ باشد خواہ خاصہ و لہذا اکثر
اہل علم این طبقہ را اجازت حاصل کردہ اند طبقۂ رابعہ احادیثی کہ بعد ازان زمان تخریج کردہ اند و در کتب سابقہ
ازان احادیث نام و نشان معلوم نبود و متاخران لوی متفرد اند و در نفس الامر از دو حالت خالی نیست یا سلف
تفحص کردند و آنہا را نیافتند یا یافتند و در آنہا قدحی و علتی دانستند کہ باعث شد ہمہ ایشان را بر ترک روایت
آن و بعض شیوخ ضعف و علت آن احادیث دیدہ این بیت می خوانند ....... ع

فان کنت لا تدری فتلک مصیبة وان کنت تدری فالمصیبة اعظم

و مظنۂ این احادیث کتاب الضعفا لابن حبان و عقیلی و حاکم ست و کامل ابن عدی و کتب ابن مردویہ و خطیب
و ابن شاہین و ابی نعیم و جوزقانی و ابن عساکر و ابن نجار و دیلمی و ابو الشیخ و اصلح این طبقہ آنست کہ ضعیف باشد
و اسوأ آنست کہ موضوع و منکر باشد و انچہ ازین طبقہ مخالف احادیث ثابتہ ست و موافق آنہا نیست بران
عمل نمیتوان کرد و غالب این طبقہ را ابن جوزی در کتاب موضوعات ایراد کردہ ست و اشتغال بجمع آن احادیث
یا استنباط ازان نوعی از تعمق متاخران ست معہذا جمیع این طبقہ یا اکثر آن را اہل علم باجازت عامہ یا خاصہ
حاصل کردہ اند و این بیان خلاصۂ چیزی ست کہ شیخ احمد ولی اللہ محدث دہلوی در انتباہ فی سلاسل اولیاء اللہ
و در حجۃ اللہ البالغہ و شاہ عبد العزیز دہلوی در عجالۂ نافعہ تحریر سطور اجمالاً و تفصیلاً در بعض مولفات خود تحریر
نمودہ و ہر کہ این ضابطہ را نزد نظر در کتب حدیث و نزد استدلال بسنن و استنباط ازان نگاہ دارد وی در
مزالق اقدام و مسالک افہام امید ست کہ محفوظ باشد از خطا در حکم و در عمل و خود درین روزگار انچہ میسر میشود
از کتب ہر دو طبقۂ اولی ست و سماع مسلسل ہمان دو طبقہ جمیعاً یا بعضاً امروز حاصل میشود و از کتب طبقۂ سوم و

وچهارم خود وجودی پیدا نیست الا ما شاء الله و مگر آنچه در کتب مناظرین و متعصبان اهل رای دیده و شنیده میشود
وبنا برهمین حالت که درباره این دو طبقه متاخره تحقیق کرده شد اهل علم تقاعد کردند از قرارت و سماعت و
روایت آن و اکتفا نمودند به اجازت و معذلک آنچه از احادیث این هر دو طبقه در خورد استدلال و احتجاج
بود پیش از ین بعهد دراز دست برد علماء اجتهاد شده و هرچه را ایشان از انها گذاشته اند و در کتب احکام ذکر
نموده باید شناخت که آنرا لائق اخذ و حجت ندیدند پس امروز عامل بالحدیث و عارف بالسنن و متبع کتاب و
را تمسک نمودن باحادیث این هر دو طبقه اولی در هر باب از ابواب ظاهر و باطن کافی ست و در عبادات و
معاملات و احکام اعتصام کردن بکتب مختصه این باب شافی و وافی و آن چند کتب ست مشهور و مقبول ترین
آنها قدیماً و حدیثاً دو کتاب ست یکی منتقی الاخبار شیخ مجد الدین ابو البرکات ابن تیمیه جد شیخ الاسلام احمد بن
عبد الحلیم بن عبد السلام و این مبسوط ست و جامع امهات و مهمات این فن دوم بلوغ المرام من ادلة الاحکام
حافظ ابن حجر عسقلانی و این مختصر ست و تحریرش خیلی بلیغ افتاده و نظیر این هر دو کتاب در اسلام معلوم نیست
و ناظر را دران و عامل را بران حاجت نیست بتفتیش صحت و سقم احادیث مذکوره دران بلکه چشم پوشیده و
گوش گران کرده میرسد که بدان تمسک نماید و در ما ورای احکام باحادیث دیگر کتب از هر دو طبقه اولی معتصم
شود اینقدر راز برای تحصیل علم نافع و تکمیل عمل صالح و تهذیب ظاهر و باطن درین دور آخر بسند ست و اگر یکی را
از هزار و اندکی را از بسیار همت بلند و عزیمت ارجمند دست بهم دهد و خواهد که بمرتبه اجتهاد و تجدید مرتقی گردد
باید که در شروح اکابر ائمه این فن که برین کتب نوشته اند مطلع شود و نظر غائر دران اندازد انشاء الله تعالی
ابواب فتوح صوری و معنوی بر روی دل او کشاده گردد و بعد ازان محتاج نشود بسوی کتب اهل رای و فقه
مصطلح ارباب هوا و آن شروح مثل فتح الباری و نووی و نیل الاوطار و سبل السلام و مسک الختام و عون
الباری و نحو آن ست و درین نزدیکی این کتب باعانت صنعت چاپ بغایت سهل الحصول گردیده و لله الحمد
و منفعت بیان این طبقات اربع کتب حدیث آنست که مرد عابر مطلع چون این مراتب را پیشنهاد خاطر خود بسازد
مطالعه کتب اهل بدعت و ضلالت از مقلدین و دیگر فرق ضالین مضلین رهزن او در راه دین نگردد و بگفته و نوشته
هر متفاضل مدعی از راه برنگردد بلکه بمجرد اطلاع بر مدارک و استدلالات قوم متنبه شود بر ضعف ماخذ و
سقم احتجاج و استنباط و آراء ایشان را برابر دلائل صحیحه وزنی در میان ننهد و بداند که بسیاری از احادیث کتب هر دو
طبقه متاخره که متاخرین اهل علم از اصحاب فقه و رای و سلوک و تصوف تصحیح آن کرده اند و جموع مجمعه و

احزاب متحزبه که بعد از ایشان در جهان آمدند تصحیح واثبات آنها را دیده مغرور شده کمر سعی بر اثبات آن بجمع
روایات رطب ویابس ونقل اقوال ساقطه بسته اند در حقیقت کوه کندن وکاه بر آوردن وبا دبشت پیمودن
وآهن سرد کوفتن وریگ صحرا بانگشت شمردن بیش نیست واز این جنس احادیث در دفاتر روزگار وصحف
متاخرین انبار بر انبار است نبذی از آن در خاتمه کتاب سفر السعادة مجد شیرازی شاگرد حافظ ابن القیم وکتاب
صارم منکی علی نحر ابن السبکی وامثال ایشان از نقاد حدیث وائمه سنن مذکور است واین احادیث از همان جنس است
که متقدمین آنرا نمی شناختند یا شناخته اند لکن بنا بر علتی وجرحی وقدحی وخللی وسقمی که دران یافته اند روایت
ودرایت آنرا ترک نمودند ومتاخرین اهل علم که از معرفت علم حدیث جز اسمی ورسمی نزد خود ندارند بتصحیح آن
پرداختند وبی ضرورت ملجیه وحاجت داعیه محض بغرض انتصار بدعت واثبات مالم یثبت عمر عزیز بپایان نمودند
واحادیثی که دران باب در کتب هر دو طبقه اولی مثلاً موجود بودند وصحت وقبول آن گویا مجمع علیه ائمه ملت و
سلف امت است چشم وگوش کور وکر ساختند مثال آن مثلاً احادیث سفر زیارت قبور است که سلف منکر آنند و
خلاف مثبت وحق درینجا با سلف است زیرا که احادیث صحاح که درین مسئله وارد است مخالف آن احادیث است ودر
مدارک شرعیه با آنها موافقت ندارد وقس علی ذلک وبالجمله یکی از نعم الهی وآلاء نامتناهی حضرت حق عم نواله در حق
این عاجز آنست که بروایت علم حدیث باعلی اسنادی که درین زمانه ممکن است موفق شد چنانکه در سلسلة العسجد
بیان آن کرده ومیسر آمدن دواوین سنت ومعارف آن که حصول آن درین وقت بغایت دشوار بود فائز گردید
ولله الحمد وحفظ حدیث واتقان در معرفت آن تا طبقه که ما آنرا دریافته ایم منقطع نشده است اگرچه امروز روی در
اضمحلال وانحلال دارد وآری حفظ حدیث را در امت مرحومه اطوار شتی بوده است در زمان صحابه وتابعین
حفظ احادیث در وعاء قلب میکردند وتعیها اذن واعیة بل هو آیات بینات فی صدور الذین
اوتوا العلم ونهایت اهتمام ایشان بتکرار ومراعات آن بود وچون تالیف وتدوین درمیان آمد حفظ احادیث
بکتابت میکردند واهتمام ایشان بتجوید کتابت وتصحیح کتاب وحفظ آن از بلا وحرق وغیر آن بود وچون شروح
کتب حدیث تصنیف کرده شد واسماء رجال وشرح غریب تدوین نموده آمد حفظ احادیث واتقان در معرفت
آن بممارست شروح وحواشی وکتب رجال وشرح غریب میسر شد هر که تتبع بیشتر واشتغال روایت واتقان
معرفت آن واستحضار آن بیشتر است وی حافظ تر باشد پس درین زمانه احتیاج تصحیح کتاب بر نسخ متعدده وحفظ آن
از بلا ومثل آن واقع نشد خصوصاً در کتب مشهوره که نسخ آن بسیار پیدا میشود چنانکه در طبقه وسطی احتیاج حفظ

آن در وعا قلب واقع نشد نووی از ابی عمرو بن الصلاح نقل کرده که وی گفته ان الروایة بالاسانید المتصلة
لیس المقصود بها فی عصرنا و کثیر من الاعصار قبله اثبات ما یروی اذ لا یخلو اسناد منها عن
شیخ لا یدری ما یرویه و لا یضبط فی کتابه ضبطا یصلح لان یعتمد علیه و انما المقصود بها ابقاء
سلسلة الاسناد التی خصت بها هذه الامة زادها الله تعالی کرامة انتهی و از ینجا گمان نکنی که
حفظ حدیث و اتقان در معرفت آن درین اعصار مفقود شد که این ظن مخالف اجماع اهل حدیث ست زیرا که اتفاق
اهل حدیث واقع شد بر تسمیه جمعی که در معرفت حدیث و تمییز صحیح از سقیم ماهر باشند بحفاظ مثل حافظ ابن حجر و
غیر وی پس محمل این کلام آنست که حفظی و ضبطی که در اعصار متوسطه بود مفقود شد و حفظی دیگر و ضبطی دیگر
پدید آمد چنانکه حفظی که در اعصار اولی بود در اعصار متوسطه مفقود شد و حفظ و ضبط بمجرد خط و تصحیح و تبیین آن
پدید آمد هذا هو التحقیق الذی لا ینبغی ان یعتمد علی غیره و درین زمانه محدث متقن شناخته میشود بوجهی
یکی تصنیف کتابی شدید البسط و التفصیل در شرح حدیث و فروع حدیث و نقد حدیث صحیح از ضعیف که لا محاله آن تصنیف
دلالت میکند بر تبحر مصنف مثل تصانیف حافظ ابن حجر عسقلانی و ذهبی و سخاوی و سیوطی و غیر ایشان تا شوکانی
در متاخرین و منحصر و مسطور در آخرین و این جماعه را مخصوص کرده میشود در اصطلاح فن بحفاظ و نقاد و لهذا سیوطی از حفاظ
نه از نقاد و ابن حجر و شوکانی هم حافظ بوده اند و هم ناقد و مولی القوم منهم دیگر اشتغال عظیم بروایت کتب حدیثیه
تا جمعی عظیم از علماء زمانه او را مسلم دارند و از وی اخذ کنند و بسوی او رجوع نمایند مثل ابو [illegible] سلفی و ابن حجر و
و این جماعه را مخصوص کرده میشود در [illegible] این فن بمسند [illegible] و سلسله حفاظ و سند [illegible] منقطع است [illegible] سلسله خود را
بیان کرده و نام [illegible]
کرد [illegible]
مصنفین تا آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible]
و سند دار [illegible]
روایت آن کتب [illegible]
[illegible]
[illegible] کلام ایشان [illegible]
از [illegible]

بر حرفی نشسته باشد نداند که مهمله است یا معجمه و اگر نقطه کشاده تر گردد نداند که قاف است یا فاء و اگر الف اندکی انحرافی
در صورت خطی واقع شده باشد نداند که زبیر است یا زهیر و اگر اسمی با اسمی متقدم شود بغلط آن متفطن نگردد و بر
مراتب احادیث چنانکه رمزی از آن ذکر کردیم مطلع نباشد و همچنین در تلفظ لفظ حدیث غلط میکند و معنی بحسب آن
غلط تقریر مینماید چنانکه خطابی از بعض شیوخ نقل کرده است که حدیث نهی رسول الله صلعم عن الحلق یوم الجمعة را
بسکون لام خواند و بمعنی تراشیدن موی سر حمل نمود و دیگری نقل کرد که حدیث کان رسول الله صلعم اذا
خرج الی المصلی تحمل العنزة بین یدیه را العنز خواند بسقوط ها و سکون نون و آن را بمعنی بز حمل کرد و شوکانی
حکایت فرموده که بعضی از علماء یمن در حدیث اذان کان صیتا را صبیا خواند و علی هذا القیاس طریق روایت
و تحدیث نداند و حاضر در مجلس روایت را راوی یا روی عنه سازد الی غیر ذلک و حکایات مضحکه
در این باب بسیار است و این حکایت حال ماضیه است و از حکایت حال امروزه هیچ مپرس بمکه معظمه یا مدینه منوره
می روند و در عین یاد بیاری چند یکبیک خود را مسند و مدرس حدیث میگویانند پیشکش میسازند و یک دو حدیث برای نام
از یک کتاب یا زیاده میخوانند خواه نخوانند و اجازت نامه نویسانیده می آیند و در وطن خود و اطراف آن اشتهار
میدهند که ما را علم حدیث و سند آن حاصل است و با آنکه مسامی بکیفیت روایت و طریق دریافت درایت ندارند
و قانون استدلال و سررشته استنباط نمی شناسند در مؤلفات خود که در فقه اهل رأی باشد در مسائل و وسائل بسیار
استعمال احادیث از کتب متداوله می کنند و بر آن در خیال خود مجدد یا مجتهد بوده اند هر چند در نظر بصیران آنجماعه
ریشخند چرا نبود و آن سطر به بجوی نیرزد فسبحان الله و بحمده و اما محدث پس آن کسی است که اسانید و متون
را دانسته است و بغلط آن و صحیح آن آشنا شده و لااقل امهات سته را با منتقی و بلوغ و مجمع الزوائد و دارقطنی و دارمی
و جز آن از آنچه میسر و موجود است بر استاذی معتبر و معتمد عرض کرده و قرارت نموده و فرضاً اگر اسمی از بین اسناد
ساقط شود او را بشناسد بسبب معرفت طبقات روات و اسناد و مقلوب را از اسناد صحیح ممتاز میکند بسبب معرفت
متابعات و شواهد و بر تصحیف متنبه میشود بسبب معرفت رجال و بسبب خوض در متون احادیث و شروح آن و
می شناسد که اینجا چیزی ساقط شده است از لفظ کتاب و می شناسد که آن لفظ ساقط چیست و کلام با هم مربوط است
یا نه و طریق روایت بالمعنی و اختصار حدیث مطول و اختصار بعض جمل می داند الی غیر ذلک و کسی که میخواهد محدث
شود او را قرارت کتب حدیث بحثاً و درایةً و استماع آن بر محدثی و مطالعه شروح حدیث و اسماء الرجال و غیره
حدیث ضروریست و شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی از برای تحصیل ملکه محدثیت و تخرج اند در حله و رافیت چیزها

اختراع فرموده بغایت نافع واز انجمله شجره ایست که مشتمل باشد بر مشاهیر حمله حدیث وطرق ایشان تا طالب
آنرا بسهولت یاد گیرد ودرین کتاب ایراد آن شجره میسر نیست لکن در انتباه جمله ازان که در صحیحین وسنن ابی داود
وجامع ترمذی نفع بلیغ دهد وطالب را تشویق بسوی آن شجره کند نوشته وشاید قدری ازین جمله ما نیز پیش از
اطلاع بر انتباه در حطه وجز آن ذکر کرده ایم وما اشبه اللیلة بالبارحة وهم در انتباه کلامی نافع بر اقسام
احکام هر مذهبی ازین مذاهب اربعه مشهوره نموده وفرق ظاهر مذهب تا در مذهب وتخریجات اصحاب و
وجوه علمای مذهب واضح فرموده وگفته همچنین در دین محمدی صلعم مراتب ثلثه واقع ست ظواهر دین ونوادر
دین وتخریجات علمای دین واین تثلیث در هر فن از فنون فقه وسلوک وعقاید جاری ست وصاحب علم
وفهم کسی ست که تفرقه کند درمیان مراتب ثلثه در هر فن وهر مرتبه را حکمی نهد بعده شعب ظاهر دین محمدی
بیان کرده وسخن در نوادر وتخاریج آن رانده وخیلی کلام مفید ونافع وجامع نوشته جزاه الله عنا خیرا بعده
فرمود که درینجا اشکالی ست که اکثر اهل عصر را پریشان کرده ست وآن آنست که اجتهاد درین روزگار ممتنع ست
وعالم غیر مجتهد را تقلید مجتهد باید کرد ودر هر قلیل وکثیر قدم از دائره اتباع او بیرون نباید برد پس چه طعنها که
اهل زمان نکردند وچه سوء الظن که درمیان نیاوردند وبعد از وضوح حق بطعن ایشان التفات نباید کرد ع

فان حاولوا منی الجحود او الردی　　فهذا دمی حل لهم لست اجحد

جاهلان در هر زمان بر اهل علم طعن کرده اند ولنا فیهم اسوة حسنة بعده حکایت حال سیوطی ونقل عبارت
رساله او مسماة بالرد علی من اخلد الی الارض کرده وعدم ختم اجتهاد را بر ائمه اربعه اثبات نموده وگفته فیه کفایة للمنصف
ومن میگویم که مبحث تقلید واجتهاد مسائل اصولیه ست تحقیقات آنها را از ارشاد الفحول شوکانی وحصول المامول
ابن جانی قانی ورساله طریقه مثلی واقلید مؤلفه فرزندان این مجمع حیرانی وپریشانی باید جست که فیها ما یشفی
العلیل ویروی الغلیل والله یهدی من یشاء الی سواء السبیل

## فصل در بیان مصطلحات جماعه محسنین ومحاورات صوفیه موحدین

احسان وآن تحقق ست بعبودیت بر مشاهده حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی دیدن حق در حالیکه موصوف
بصفات خود بعین صفت خویش ست پس او را یقینا می بیند حقیقة واینست که آنحضرت صلعم گفته کانک تراه
زیرا که او را از ورای حجب صفاتش می بیند وحقیقت را بحقیقت نمی بیند لانه تعالی هو الرائی وصفه لوصفه

وهو دون مقام المشاهدة في مقام الروح واما در لغت پس احسان بجا آوردن خیری ست که
آنرا باید بجا آورد و در شریعت پرستیدن خداست بر وجهی که گویا او را می بیند و اگر نمی بیند پس او تعالی ترا
البته می بیند احدیت اسم ذات ست باعتبار تعدد صفات و اسماء و غیب و اعتبار تعینات احدیه که من حیث
هی هی باشد بدون اسقاط و اثبات آن بر وجهی که مندرج گردد اندران بسبب خطره واحده احدیت جمع
معنیش آنست که کثرت منافی او نیست احدیة الکثرة معنیش آنکه وی واحدی ست که دران تعقل
کثرت نسبیه میشود و این مقام جمع واحدیة الجمع می نامند احدیة العین و این از حیثیت اغنا او از ما
و از اسماء ست و این لجمع الجمع نام ست اخلاص در لغت ترک ریا در طاعات ست و در اصطلاح تخلیص
قلب ست از شائبه شوبی که مکدر صفاء او باشد و تحقیق آنست که در هر شی شوب غیر او با او متصور میگردد
و چون صافی شد از شوب غیر و از ان خالص گردید نامش خالص باشد و فعل مخلص را اخلاص نامند قال تعالی
من بين فرث ودم لبنا خالصا و خلوص لبن آنست که دران آمیزشی از فرث و دم نبود و فضیل بن عیاض
گفته اخلاص ترک عمل ست از برای مردم بطور ریا و عمل از برای ایشان شرک ست و اخلاص خلاص ست
ازین هر دو کار و گفته اند که اخلاص آنست که از برای عمل خود شاهدی جز خدا نخواهی و بعضی گفته که تصفیه اعمال ست
از کدورات و گفته اند که پرده ایست میان بنده و خدا که نمیدانند آنرا فرشته تا بنویسد و نه شیطان تا
تباهش گرداند و نه هوی که مائلش سازد و فرق میان اخلاص و صدق آنست که صدق اصل ست و آن
اول باشد و اخلاص فرع ست و آن تابع بود و فرق دیگر آنست که اخلاص نمی باشد مگر بعد از دخول در عمل
اراده خواستن دل ست غذا روح را از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او و روآوردن بمراد
خدا و رضا بدان و گفته اند اخگری ست از آتش محبت در دل که اقتضای اجابت داعی حقیقت میکند استقامت
در اصطلاح اهل حقیقت وفا ست بهمه عهود و ملازمت صراط مستقیم برعایت حد اوسط در جمله کارها از طعام
و شراب و لباس و در هر امر دینی و دنیوی و این راه راست همچو صراط مستقیم ست در آخرت و لهذا چون
آیه فاستقم کما امرت فرود آمد آنحضرت فرمود شیبتنی هود و گفته اند استقامت آنست که میان
ادای طاعت و اجتناب معاصی جمع کند و آن ضد اعوجاج ست و قیل المداومة وقیل ان لا تختار
على الله شيئا ابو علی دقاق گفته استقامت را سه درجه ست یکی تقویم که تادیب نفس بود دوم اقامت
که تهذیب قلوب باشد سوم استقامت که تقریب اسرار ست اسلام خضوع و انقیاد ست از برای آنچه

رسول خدا صلعم بدان خبر داده و در کشاف گفته اقرار بزبان [illegible] موافقت دل بود [illegible] ست و آنچه
با مواطاة قلب باشد ایمان ست سید شریف فرموده این مذهب شافعی ست و مذهب ابی حنیفه عدم فرق ست
میان هر دو و گوییم معتبر در تفرقه میان این هر دو و هم میان احسان همان ست که حدیث جبرئیل بران مشتمل ست
دگر هیچ اعیان ثابته حقائق ممکنات ست در علم حق تعالی و آن حقائق اسماء الٰهیه در حضرت علمیه باشد و ثابت نیست
آنرا تاخر از حق مگر بذات نه بزمان پس این اعیان ازلی و ابدی ست، و معنی باضافت تاخر بحسب ذات ست
نه بحسب غیر و نیز اعیان جمع عین ست و عین آنست که قیامش بذات خودش باشد و معنی قیام او بذات آنست
که متحیز باشد بنفس خود و تحیزش تابع تحیز شی دیگر نبود بخلاف عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر ست که موضوع
یعنی محل مقوم اوست اعتکاف تفریغ قلب ست از شغل دنیا و تسلیم نفس بمولی و گفته اند که اعتکاف و
و عکوف اقامت ست و معنیش آنست که لا ابرح عن بابك حتی تغفر لی   افق اعلی نهایت مقام
روح ست که حضرت واحدیة و حضرت الوهیة بود افق مبین نهایت مقام قلب ست الهام آنچه در روع انداخته
بطریق فیض و گفته اند آنچه در دل افتد از علم و آن بسوی عمل بخواند بدون استدلال بآیت و نظر در حجت سید شریف
گفته و هو لیس بحجة عند العلماء الا عند الصوفیین و فرق میان او و میان اعلام آنست که اول اخص ست
از ثانی زیرا که گاهی بطریق کسب بود و گاهی بطریق تنبیه الله علی دال ست بر آنکه حق بدلالت کلمات معانی
جمله اسماء حسنی ست الهیة احدیت جمع جمیع حقائق وجودیه ست چنانکه آدم علیه السلام احدیت جمع جمیع صور بشریه
بود زیرا که احدیة جمعیه کمالیه را دو مرتبه ست یکی قبل از تفصیل چه هر کثرت مسبوق ست بواحدیکه این کثرت
اندران بقوت همان ست تذکر قوله تعالی و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم
علی انفسهم و این لسانی ست از السنه شهود مفصل در مجمل مفصلا لکن نتیجه شهود عالم از خلق در نواة واحده که نخیل اندران
قوة کامن ست زیرا که این شهود مفصل ست در مجمل مجملا نه مفصلا و شهود مفصل در مجمل مفصلا مختص
بحق تعالی ست و عکسی ست که حق آورده و [illegible] خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم انابت اخراج قلب ست از ظلمات شبهات
و گفته اند رجوع از کل بسوی من له الکل یا از غفلت بسوی ذکر یا از وحشت بسوی انس انزعاج تحرک ذات ست
بسوی خدا بتاثیر وعظ و سماع [illegible] در اصطلاح عبارت ست از فرق [illegible] بعد [illegible] که [illegible]
الآن نام وقتی ست که [illegible] و آن ظرفی [illegible] ست [illegible]
تعریف [illegible] زیرا که او را شرکی نیست [illegible] تحقق وجود عینی ست [illegible]

عبارتست از نسخه جامع جمیع عوالم الهیه وکونیه چه کلیه وچه جزئیه بود وآن کتابی جامع کتب الهیه وکونیه باشد پس من حیث الروح والعقل کتاب عقلی ست مسمی بام الکتاب ومن حیث القلب کتاب لوح محفوظ ست ومن حیث النفس کتاب محو واثبات ست واین همان صحف مکرمه مرفوعه مطهره ست که مس ودرک اسرار شی جز مطهرین از حجب ظلمانیه هیچکی نمیکند پس نسبت عقل اول بسوی عالم کبیر وحقائق او بعینها نسبت روح انسانی بسوی بدن وقوای اوست ونفس کلیه قلب عالم کبیرست چنانکه نفس ناطقه قلب انسان ست وازینجاست که عالم را انسان کبیر گویند اهل ذوق کسانی اند که حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح وقلب ایشان بسوی مقام نفس وقوای بود گویا که آنرا بحس می یابند وبذوق درمی یابند بلکه این حال از وجوه ایشان لائح ست سیماهم في وجوههم من اثر السجود ایمان بر پنج مرتبه ست یکی مطبوع که ایمان ملائکه ست دوم معصوم که ایمان انبیاء ست سوم مقبول که ایمان مومنان ست چهارم موقوف که ایمان مبتدعین ست پنجم مردود که ایمان منافقین ست باب الابواب عبارتست از توبه زیرا که اول چیزی ست که بنده بدان در حضرت قرب از جناب رب می درآید بارقه لائحه ایست که از جناب اقدس می آید وشتاب منطفی میگردد واین یکی از اوائل ومبادی کشف اوست بدعت سید شریف گفته هي الفعلة المخالفة للسنة وهي الامر المحدث الذي لم يكن عليه الصحابة والتابعون ولم يكن مما اقتضاه الدليل الشرعي برزخ جامع حضرت واحدیت وتعین اول که اصل همه برازخ ست ولهذا آنرا برزخ اول اعظم اکبر گویند بصیرت قوتی ست از برای دل روشن بنور قدس که بدان حقائق اشیاء وبواطن آنرا می بیند بمثابه بصر از برای نفس که بدان صور اشیاء وظواهر آنرا می نگرد وهمین را حکما عاقله نظریه وقوت قدسیه می نامند تجلی انوار غیوب که دلها را منکشف گردد وجمع غیوب باعتبار تعدد موارد تجلی ست زیرا که هر اسم الهی را بحسب حیطه ووجوه او تجلیات متنوعه باشد وامهات غیوب که تجلیات از بطائن آن ظاهر میشود هفت ست یکی غیب حق وحقائق آن دوم غیب خفا که منفصل ست از غیب مطلق بتمییز اخفی در حضرت او ادنی سوم غیب سر که منفصل از غیب الهی ست بتمییز خفی در حضرت قاب قوسین چهارم غیب روح وآن حضرت سر وجودی ست منفصل بتمییز اخفی وخفی در تابع امری پنجم غیب قلب وآن موقع تعانق روح ونفس ومحل استیلاء سر وجودی ومنصه استجلاء آن در کسوت احدیت جمع کمال ست ششم غیب النفس وآن انس مناظره ست هفتم غیب اللطائف بدنیه که مطارح انظار اوست از برای کشف چیزی که در [illegible] تجلی ذاتی آنست که مبدأ آن ذات باشد بغیر اعتبار

صفتی از صفات همراه او اگرچه جز بواسطهٔ اسماء و صفات حاصل نمیگردد زیراکه حق من حیث الذات بر موجودات
تجلی نمیفرماید مگر از وراء حجابی از حجب اسمائیه و صفاتیه تجلی صفاتی آنست که مبدء ش صفتی از صفات باشد از
حیثیت تعین و اعتبار آن صفت از ذات تجرید اماطت سوی و کون ست از سر و قلب زیراکه جز صور کونیه
حجابی نیست و اغیار منطبعه در ذات قلب و سر اندران همچو نقوش و تشعیرات در سطح آئینه قادح در استواء مرائی صفاء
اوست تخلی اختیار خلوت و اعراض از هر شاغل از حق ست تدبر عبارت ست از نظر کردن در عواقب امور
و آن قریب تفکرست مگر آنکه تفکر تصرف دل ست بنظر در دلیل و تدبر تصرف دل ست بنظر در انجام کارها
تصوف وقوف ست با آداب شرعیه ظاهرا و دیدن حکم آن از ظاهر در باطن و باطنا و دیدن حکم آن از باطن
در ظاهر و متادب را بهر دو حکم کمالی حاصل میگردد سید شریف گفته التصوف مذهب کله جد فلا تخلطوه
بشیء من الهزل و گفته اند تصفیهٔ دل ست از موافقت بریه و مفارقت اخلاق طبیعیه و اخماد صفات بشریه
مجانبت دعاوی نفسانیه و منازلت صفات روحانیه و تعلق بعلوم حقیقیه و استعمال چیزی که اولی ست بسرمدیه
و نصح از برای جمیع امت امیه و وفا از برای خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول در شریعت و گفته اند ترک اختیارست
و قیل بذل مجهود و الانس بمعبود و قیل حفظ حواس از مراعات انفاس و قیل اعراض از اعتراض و قیل صفاء معامله
با خدا و اصل آن تفرغ از دنیاست و گفته اند صبر کردن ست زیر امر و نهی و قیل خدمت تشرف و ترک تکلف
و استعمال تظرف و قیل اخذ بحقائق و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست خلائق ست و اجمع حدود ش قول
بعض عرفاست که تصوف عبارت ست از تصحیح خیال گویم تعاریف تصوف در کلام اهل آن بسیارست و نزد ما
تصوف اسمی جامع جمیع آن تعاریف ست زیراکه مانعی از ارادهٔ آن همه حدود در مفهوم او نیست پس بهر وصفت حسن
و خلق محمود که آنرا استاید درست باشد تفرید وقوف ست با حق همراه تو و این دعا باشد که حق عین قوای
عبد گردد بمقتضیه قوله صلعم کنت له سمعا و بصرا تفکر چراغ دل ست که بدان خیر و شر و منافع و مضار را
می بیند و هر دل که دران تفکر نیست خبط در تاریکیهاست و گفته اند حاضر ساختن معرفت اشیاست که در دل بوده است
و قیل تصفیهٔ دل ست بموارد فوائد و گفته اند مسلح اعتبار و مفتاح اختبارست و قیل حدیقهٔ اشجار حقائق و حدیقهٔ
انوار دقائق و قیل مزرعهٔ حقیقت و مشرعهٔ شریعت و قیل فناء و زوال دنیا و میزان بقاء و نوال آخرت و قیل
شبکهٔ طائر حکمت و گفته اند هو العبادة عن الشیء باسهل و ایسر من لفظ الاصل و نزد ما جمع حمایت احوال ست
تفرقه توزع خاطرست از برای اشتغال از عالم غیب بهر طریق که باشد و گفته اند آنچه دران اختلاف کنند

وقیل عبارتست از حالات و تصرفات و معاملات تقلید عبارتست از اتباع انسان غیر خود را در قول یا فعل باعتقاد حقیت اندران بغیر نظر و تامل در دلیل گویا که این متبع قول یا فعل غیر را قلاده در گردن خود ساخته وقیل عبارة عن قبول قول الغیر بلا حجة ولا دلیل و بالجمله تقلید تا منه آن هر است از جهت دانستن شی و اثری نیست و لهذا در اهل حق که عبارتست از زمرهٔ اهل سنت و جماعت باشد اهل حدیث و اهل تصوف و سلوک غیر مقلد اند و بنا دعلم و عمل خود بر حجت و دلیل نهاده اند الصوفی لا مذهب له که میگویند همین معنی دارد که وی قول یا فعل دیگر را بدون نظر و تامل در دلیل اتباع نمیکند تلوین مقام طلب و فحص ست از طریق استقامت تمکین مقام رسوخ و استقرار ست بر استقامت و مادام که بنده در راه ست صاحب تلوین ست زیرا که مرتقی ست از حالی بحالی و منتقل ست از وصفی بسوی وصفی و چون واصل و متصل شد تمکین حاصل گردید توحید در لغت حکم ست بآنکه شی یک چیز ست و علم ست بآنکه آن شی واحد ست و در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الهیه ست از هر انچه متصور میشود در افهام و متخیل میگردد در اوهام و اذهان و نیز توحید عبارتست از سه چیز یکی شناختن خدا بربوبیت دیگر اقرار کردن بوحدانیت سوم نفی جمله انداد از وی و بعض گفته اند که توحید ترک اضافات ست و بعض این معانی لغوی و اصطلاحی موافق معنی شرعی ست توبه برگشتن ست بسوی خدا از عمل شقاوة و اصرار از قلب باز استادن بجمله حقوق رب و گفته اند اعتراف ست و ندم و اقلاع و رکن آن سه چیز ست یکی ندم دوم عزم بر ترک عود سوم سعی در ادا مظالم توبه نصوح توثیق عزم ست بر آنکه عود بمثل آن نکند و جز آن نیز گفته اند و در شرع عبارتست از رجوع از افعال مذمومه بسوی اخلاق محموده و آن واجب ست على الفور نزد عامه علما و وجوب بنابر آنست که او تعالى فرموده و توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون و فوریت از انجهت ست که در تاخیرش اصرار محرم ست و انابت قریب توبه ست لغةً و شرعاً و گفته اند که توبه نصوح آنست که بعد از او اثری از معصیت سرا و جهرا باقی نماند و این همان توبه و بازگشتن ست که صاحب توبه را موروث صلاح و فلاح عاجلاً و آجلاً میگردد جرس اجمال خطاب الهی ست که بر دل بنوعی از قهر وارد گردد و لهذا آنحضرت صلعم وحی را بصلصلهٔ جرس و بسلسله بر صفوان تشبیه داده و فرموده که این ضرب وحی اشد انواع اوست چه کشف تفصیل احکام از بطائن غموض اجمال در غایت صعوبت ست

صدای شهپر جبریل عشق هر ساعت ... زجنبش دل پر اضطراب می شنوم

جلوه خروج بنده ست از خلوت بنعوت الهیه زیرا که عین و اعضای عبد محو ست از انانیت اعضا بمصافات ان

بسوی حق بلا عبد کقوله تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقوله تعالی ان الذین یبایعونك
انما یبایعون الله

گرچه تیر از کمان همی گذرد　　از کماندار بیند اهل نظر

جمع و تفرقه فرق آنچیزست که نسبتش بسوی تو کنند و جمع آنست که از تو بستانند و سلب نمایند و معنیش آنست
که هرچه کسب عبدست از اقامت وظائف عبودیت و از انچه لائق ست باحوال بشریت آن فرق ست
وانچه از طرف حق باشد از ابداء معانی و ابتداء لطف و احسان آن جمع ست و عبد را ازین هردو ناگزیرست
زیراکه هرکه را تفرقه نیست او را عبودیت نیست و هرکه را جمع نیست او را معرفت نیست پس قول عبد
ایاک نعبد اثبات تفرقه ست باثبات عبودیت و قول او وایاک نستعین طلب جمع ست پس تفرقه بدایت
اراده ست و جمع نهایت آن جمع الجمع مقام دیگرست اتم و اعلی از جمع چه جمع شهود اشیاست بخدا و تبری
از حول و قوت خود مگر بخدا و جمع الجمع استهلاک کلی و فنا عما سوی الله ست و هو المرتبة الاحدیة حال در لغت
نهایة ماضی و بدایت مستقبل ست و نزد اهل حق معنی الیست که بر دل می آید بغیر تصنع و اجتلاب و اکتساب از طرب
یا حزن و قبض یا بسط یا هیبت و بظهور صفات نفس زوال می پذیرد خواه مثل در عقب او آید یا نیز و چون دائم
و ملک گردد نامش مقام باشد پس احوال مواهب ست و مقامات مکاسب و احوال از عین جود رسد و مقامات
ببذل مجهود حاصل شود حجاب انچه مطلوب ترا بپوشد و نزد اهل حق انطباع صور کونیه در دل ست که از قبول
تجلی حق منع میکند حجاب العزت کوری و سراسیمگی ست چه ادراکات کشفیه را در کنه ذات تاثیری نیست
پس عدم نفوذ آن اندران حجابی ست که در حق غیر ابدا مرتفع نمیشود حد آنست که دال بود بر ماهیت شی
و نزد اهل الله فصل ست میان بنده و میان مولای او همچو تعبد و انحصار تو در زمان و مکان محدود حدیث
قدسی و آن من حیث المعنی از نزد خداست و من حیث اللفظ از طرف رسول خدا صلعم و آن حدیثی ست که
او تعالی نبی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا منام و آنحضرت صلعم اخبار آن معنی بعبارت خود بشر فرمود
پس قرآن را بران تفضیل باشد زیراکه لفظ او نیز منزل ست حروف عبارت ست از حقائق بسیطه از
اعیان نزد مشایخ صوفیه حروف عالیات شئون ذاتیه ست که در غیب الغیوب کامن بود چو شجر در نواة
حریت در اصطلاح اهل حقیقت خروج ست از رق کائنات و قطع جمیع علائق و اغیار و این بر مراتب ست
حریت عامه از رق شهوات بود و حریت خاصه از رق مرادات زیراکه اراده آنها در اراده حق فانی

گشته و حریت خاصة الخاصه از رق رسوم و آثار باشد زیراکه ایشان در تجلی نور الانوار منمحق گشته اند **حق**
او واسطه تجلیات جاذبه بسوی فناست که اولش برق و آخرش طمس در ذات باشد **حضرات خمس**
**الٰهیه** عبارت ست از حضرت غیب مطلق و عالم آن عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه ست و در مقابله اش
حضرت شهادت مطلقه بود و عالمش عالم ملک ست و حضرت غیب مضاف و این دوگونه باشد یکی آنکه اقرب ست
از غیب مطلق و عالم آن عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه ست یعنی عالم عقول و نفوس مجرده دیگر آنچه اقرب ست از
شهادت مطلقه و عالمش عالم مثال ست که عالم ملکوتش می نامند و خامس حضرت جامعهٔ اربعهٔ مذکوره ست و عالم
آن عالم انسان ست که جامع جمیع عوالم و مافیها ست پس عالم ملک مظهر عالم ملکوت ست و آن عالم مثال مطلق ست
و آن مظهر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات و آن مظهر عالم اعیان ثابته ست و آن مظهر اسماء الٰهیه و حضرت
واحدیه ست و آن مظهر حضرت احدیت ست **حق الیقین** عبارت ست از فناء عبد در حق و بقاء او با و علماً
و شهوداً و حالاً نه علماً فقط چه علم هر عاقل موت را علم الیقین ست و چون ملائکه را معاینه کرد پس این عین الیقین شد
و چون ذائقهٔ موت گرفت پس این حق الیقین شد و گفته اند که علم الیقین ظاهر شریعت ست و عین الیقین اخلاص
نمودن دران و حق الیقین مشاهده یافتن اندران **حقیقة الحقائق** مرتبهٔ احدیت جامعهٔ جمیع حقائق ست
و مسمی میشود بحضرت الجمع و حضرة الوجود **حقائق الاسماء** تعینات و نسب ذات ست مگر آنکه این صفاتی ست
که انسان بدان تمییز بعض آن از بعض میکند **حقیقت محمدیه** عبارت ست از ذات همراه تعین اول و هو
الاسم الاعظم **خاطر** آنچه وارد شود بر دل از خطاب یا وارد دیگر که عبد را دران عمل نیست و آنچه خطاب باشد آن
چهارگونه ست ربانی که اول خاطر ست و ابداً خطا نمیکند و گاهی شناخته میشود بقوت و تسلط و عدم انقطاع
و ملکی که باعث بود بر مندوب یا مفروض و نامیده میشود بالهام و نفسانی که دران حظ نفس بود و مسمی ست
بهاجس و شیطانی که داعی بود بسوی مخالفت حق قال تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء
**خشوع و خضوع و تواضع** بیک معنی ست و در اصطلاح اهل حقیقت خشوع انقیاد حق ست و گفته اند
خوف دائم در قلب الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق گویند از علامات
خشوع آنست که چون بنده را غضب کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد فرمایند آنرا بقبول پیش آید **خفی** در
اصطلاح اهل الله لطیفهٔ ربانیه ست که بقوت در روح ودیعت نهاده اند و بفعل حاصل نمیگردد مگر بعد از غلبات
واردات ربانیه تا واسطه بود میان حضرت و روح در قبول تجلی صفات ربوبیت و افاضهٔ فیض الٰهی بر روح

خلوه محادثت سر ست با حق بحیث لا احد ولا ملک **ذوق** فی معرفة الله عبارت ست از نور عرفانی که حق قذف آن تجلی خود در دلهای اولیای خویش میکند و بدان میان حق و باطل تفرقه مینمایند بغیر آنکه نقلش از کتاب یا غیر آن کنند **ذو العقل** کسی ست که در ظاهر رویت خلق و در باطن رویت حق میکند گویا که حق نزد او آئینه خلق ست زیرا که مرآت محتجب ست بصور ظاهره **ذو العین** آنست که حق را در ظاهر و خلق را در باطن می بیند گویا خلق نزد او آئینه حق ست زیرا که حق نزد او ظاهر و خلق دران مختفی ست چنانکه آئینه بصور مختفی باشد **ذو العقل والعین** کسی ست که حق را در خلق می نگرد و این قرب نوافل باشد و آنکه خلق را در حق می نگرد آن قرب فرائض ست و یکی از دیگری محتجب نمیگردد بلکه همان یک وجود را بعینه حق من وجه و خلق من وجه می بیند و بکثرت از شهود وجه واحد احد محتجب نمیشود چنانکه بکثرت مرائی از شهود وجه واحد رائی در احتجاب نمیگردد و چنانکه تزاحمی در شهود کثرت خلقیه نیست همچنان تزاحمی در شهود واحدیت ذات متجلیه در مجالی بنا بر کثرت نبود و باین مراتب اشارت کرده ست شیخ محی الدین ابن عربی رح درین قول خود

وفی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین — وفی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل
وان کنت ذا عین وعقل فما تری — سوی عین شیء واحد فیه بالشکل

گویم و این همان وحدت وجودست که شرع و عقل بدان وارد نشده و بنا آن بر مکاشفات اصحاب کشف و شهود ارباب ذوق و حال بلکه سکرست **ران** حجابی ست حائل میان قلب و عالم قدس باستیلای هیات نفسانیه رسوخ ظلمات جسمانیه در دل بروجهی که از انوار ربوبیت بالکلیه محتجب گردد بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون **رقیقه** در اصطلاح مشایخ ظهور صفات حق ست بر بنده **رقیقه** لطیفه روحانیه باشد و گاهی اطلاق میشود بر واسطه لطیفه رابطه میان دو چیز همچو مدد واصل از حق بسوی عبد و آنرا رقیقة النزول گویند و همچو وسیله بنده بدان تقرب میجوید بسوی حق از علوم و اعمال و اخلاق سنیه و مقامات رفیعه و این را رقیقة الرجوع خوانند و رقیقة الارتقا نامند و گاهی اطلاق رقائق بر علوم طریقه و سلوک آید بر هر چه که عبد بدان لطیف شود و رقایق نفس او زائل گردد و کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله انواع ست و عامل بدان جانب اشیاء اول **روح اعظم** همان روح انسانی ست که مظهر ذات الهیه من حیث الربوبیة باشد و لهذا ممکن نیست که [illegible] وصل آن از روم تواند کرد و جز حق دیگری کنه اش نمیداند [illegible] الاول والحقیقة المحمدیة والنفس الواحدة والحقیقة الاسمائیة [illegible]

آنرا بر صورت خویش آفریده و همان ست خلیفهٔ اکبر و جوهر نورانی جوهریتش مظهر ذات ست و نورانیتش مظهر
علم ذات و باعتبار جوهریت مسمی ست بنفس واحده و باعتبار نورانیت موسوم ست بعقل اول و چنانکه او را
در عالم کبیر مظاهر و اسما ست از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کلیه و لوح محفوظ و غیر ذالک همچنان در عالم صغیر
انسانی از برای آن مظهرها و نامها ست بحسب ظهورات و مراتب وی در اصطلاح اهل الله و غیرهم و همان را
سر و خفا و روح و قلب و کلمه و روع و فواد و صدر و عقل و نفس خوانند اما شیخ الاسلام ابن تیمیه رح انکار دارد
از آنکه این الفاظ مطابق حقائق شرعیه باشد پس حق آنست که در یافت معانی او را بر شرع قصر نمایند و ارادهٔ
تطبیقش باصطلاح حکما و صوفیه نفرمایند زیرا که شرع مقدم ست بر عقل و بر لغت و هیچ حقیقتی از حقائق بحقیقت
شرعیه نمیرسد و آدمی مکلف بشرع ست نه باین حقائق و دقائق ریاضت عبارت ست از تهذیب اخلاق
نفسیه چه آراستن جوهرها تخلیص نفس از خلطات طبع و نزعات خاطر میکند زهد در اصطلاح اهل حقیقت
بغض دنیا و اعراض از لذات فانیهٔ اوست و گفته اند ترک راحت دنیا بنا بر طلب راحت آخرت و گفته اند که
خالی شدن دل ست از آنچه دست از ان خالی ست سالک کسی ست که ماشی باشد بر مقامات بحال خود نه
بعلم و تصور خود گویا که علم حاصلش عینا آلی ست ورا از ورطهٔ شبههٔ ضلالت او سر لطیفهٔ مودعه در قلب ست همچو
روح در بدن و آن محل مشاهدهٔ اوست چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت ست سر السر آنچه حق بدان
از بنده منفرد گشته مثل علم بتفصیل حقائق در اجمال احدیت و جمع و اشتمال آن بر ماهی علیه و عنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو سفر نزد اهل حقیقت عبارت است از سیر قلب نزد اخذ در توجه بسوی حق بذکر و آن چهار گونه
باشد یکی رفع حجب کثرت از وجه وحدت و این سیر ست بسوی خدا از منازل نفس بازالة التعشق بمظاهر و اغیار تا آنکه
بنده بافق مبین برسد و آن نهایت مقام قلب ست دوم رفع حجب وحدت ست از وجوه کثرت علمیه باطنه و آن سیر ست
در خدا بمتصف شدن بصفات و متحقق گشتن باسمای او سبحانه و تعالی و این همان سیر فی الحق بالحق باشد تا افق اعلی
و آن نهایت حضرت واحدیت ست سوم زوال تقید بضدین ظاهر و باطن ست بحصول در احدیت عین جمع و آن ترقی ست
تا عین جمع و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین ست و چون اثنینیت مرتفع شد مقام او ادنی ست و آن
نهایت ولایت بود چهارم رجوع از حق بسوی خلق ست و آن احدیت جمع و فرق ست بشهود اندراج حق در خلق
و اضمحلال حق در خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت بیند و این سیر بالله
عن الله ست از برای تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و فرق بعد از جمع ست سکینه طمانینتی که در دل آنرا نزد تنزل غیب

حجابیست و آن نوری ست در دل که سالک بمشهود بسوی شاهد خود مطمئن میگردد و هو مبادی عین الیقین **سکر** نزد اهل حق غیبتی را گویند
که از وارد قوی حاصل شود و آن معطی طرب و التذاذ باشد و اقوی و اتم ست از غیبت سوی غیر را گویند و آن اعیان ست از حیثیت
تعینات **سواد** بطون حق ست در خلق زیرا که تعینات خلقیه ستار حق تعالی ست و حق ظاهر ست در نفس آنها بحسب آنها و بطون خلق ست
در حق زیرا که خلقیت معقول و باقی ست بر عدمیت خود در وجود حق مشهود و ظاهر بحسب آن **سواد الوجه فی الدارین** عبارت ست از
فنا فی الله بالکلیه بر وجهی که صاحب او را اصلا وجود نبود نه در ظاهر و نه در باطن و نه در دنیا و نه در آخرت و همان ست
فقر حقیقی و رجوع بسوی عدم اصلی و لهذا گفته اند اذا تم الفقر فهو الله لکن لفظ این مصطلح در ظاهر شنیع ست
**شاهد** در لغت عبارت از حاضر ست و در اصطلاح قوم عبارت ست از چیزی است که در دل انسان حاضر شده
و ذکرش بروی غالب گشته پس اگر غالب بروی علم ست آنرا شاهد علم گویند و اگر وجد ست شاهد وجد خوانند و اگر
حق ست شاهد حق نامند **شجره** انسان کامل مدبر هیکل جسم کلی ست زیرا که جامع حقیقت و منتشر الدقائق بسوی
هر شی ست و این شجره وسطیه باشد که نه شرقیه وجوبیه ست و نه غربیه امکانیه بلکه امری میان دو امر ست که اصلش
ثابت در ارض سفلی ست و فرعش در سموات العلی ابعاض جسمیه اش عروق او ست و حقائق روحانیه اش فروع
و تجلی ذاتی که مخصوص باحدیت جمع باشد حقیقت او ست و ناتج در ان بسر انی انا الله رب العالمین ثمره آن **شطح**
عبارت از کلمه ایست که بران رائحه رعونت و دعوی بود و سید شریف گفته و هو من زلات المحققین فانه دعوی
بحق یفصح بها العارف من غیر اذن الهی بطریق یشعر بالنباهة **شوق** نزاع دل و کشیدن او ست
بسوی لقای محبوب ست

ز نکهت سحری شوق یار تیز شود | جنون ز سایه ابر بهار تیز شود

**شواهد حق** حقائق اکوان ست که شاهد مکون ست **صحو** رجوع عارف ست بسوی احساس بعد از
غیبت و زوال احساس **صفات ذاتیه** آن ست که او تعالی بدان موصوف میگردد و بضد آن متصف
نمیشود مثل قدرت و عزت و عظمت و غیر آن **صفات فعلیه** آنست که بضد آن وصف جائز شود
چون رضا و رحمت و سخط و غضب و نحو آن **صفات جمالیه** آنست که تعلق دارد برحمت و لطف **صفات**
**جلالیه** آنست که تعلق دارد بقهر و عزت و عظمت و ست **ضنائن** خاصگان خدا اند که بر ایشان غیرت
نزد و تعالی با ایشان ضن میورزد کما قال علیه السلام ان لله ضنائن من خلقه یلبسهم النور الساطع یحییهم فی
عافیة و یمیتهم فی عافیة ... سدا خویش نظر کردن ست که از کجا آمده ... آن صحیح بود

زیراکه برگزیدن کسی خود درعافیت داشتن آن در حیات و موت خلاف مقصد شرع نیست لکم کریمه یثبت الله
الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة مشیرست بدان ضیاء دیدن اغیارست
بعین حق زیراکه حق بذاته نوری بغیر مدرک و مدرک هست اگرچه بحیثیت اسمار نور مدرک و مدرک به باشد و میگویند قلب
بروجهی متجلی شود که بدان ادراک تواند کرد بصیرت منوره مشاهده اغیار بنور آن تجلی میکنند زیراکه انوار اسمائیه
بحیثیت تعلق بکون مخالط بسواد کون ست و باین سواد انبها را و مستتر گشته و بدان ادراک اغیار صورت گرفته
چنانکه قرص شمس درمیکه ابر رقیق بحاذیش حی باشد مدرک میگردد وطاهر کسی ست که او تعالی وی را از مخالفات
در عصمت گرفته وطاهر ظاهر کسی ست که معصوم از معاصی ست وطاهر باطن کسی ست که از وساوس
و هواجس در عصمت بود وطاهر السر کسی ست که یک چشم زدن از خدا غفلت و ذهول نکند طاهر السر
والعلانیه کسی ست که قائم باشد بتوفیه حقوق حق و خلق جمیعاً بنا بر سعت او برعایت هر دو جانب طب
روحانی علم ست بکمالات و آفات و امراض و ادواء دلها و بکیفیت حفظ صحت و اعتدال آنها وطبیب
روحانی شیخی ست که عارف این طب و قادر بر ارشاد و تکمیل بود و مثل مشایخ سلاسل اولیا را که الله ایشان
قدیماً و حدیثاً طریقه سیری ست مختص بسالکین الی الله بقطع منازل و ترقی مقامات طمس محو صفات عبد ست
در صفات حق تعالی طوالع اول چیزی ست که از تجلیات اسمار آلهیه بر باطن عبد نمایان میگردد و بدان اخلاق
و صفات وی بتنویر باطنش نیکو میشود ظاهر العلم نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات ست ظاهر الوجود
عبارت از تجلیات اسما ست زیراکه امتیاز در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبی ست و در ظاهر الوجود وحدت حقیقی
و امتیاز نسبی ست ظاهر الممکنات تجلی حق ست بصور اعیان و صفات آن و هو المسمی بالوجود الالهی و گاهی
بران اطلاق ظاهر الوجود هم کنند ظلمت عدم نور را گویند در آنچه استتار ست از شان او باشد و ظلی را گویند که
منشا از اجسام کثیفه بود و گاهی مطلق میشود بر علم بذات آلهیه زیراکه علم بذات معطی ظلمتی ست که با آن هیچ چیزی بدریافت
نمی آید چنانکه حال بصر ست نزد خفاشیان نور آفتاب نزد تعلق بصر بوسط قرص شمس که آن ینبوع نور اوست که درین حال ادراک
چیزی از مبصرات نمی تواند شد ظل در اصطلاح مشایخ عبارت ست از وجود اضافی ظاهر بتعینات اعیان ممکنه
و احکام آن که معدومات ظاهره باسم نور اوست که وجود خارجی منسوب بسوی او باشد و بستر ظلمت عدمیتش نورانیه
نمایان بصور آن اعیان ست ظل میگردد و بنا بر ظهور ظل بنور و عدمیت او در نفس خودش قال تعالی الم تر الی ربک
کیف مد الظل ای بسط الوجود الاضافی علی الممکنات ظل اول عقل اول ست زیراکه اول عینی ست که ظاهر

شده است بنور او تعالی **ظل الله** انسان کاملی که متحقق بحضرت وحدیت است **عالم** عبارت از هر موجود ما سوی الله است زیرا که از راه
اسما و صفات خدا را بآن موجودات معلوم میکنند و لهذا در لغت عبارت از ما یعلم به الشیء است **عرش** جسمی است محیط بجمیع اجسام مسمی شد
بدان بنا بر ارتفاع یا تشبیه بسریر ملک در تمکن وی بران نزد حکمرانی کردن بنا بر نزول احکام قضا و قدر از انجا و انجا صورتی و جسمی نیست
**عزلت** خروج است از مخالطت خلق بگوشه گزینی و انقطاع از هر کس **علم** دو گونه است یکی قدیم که قائم بذات او تعالی است
و بعلوم محدثه عباد نمی ماند دیگر محدث و آن سه قسم است بدیهی که محتاج بسوی تقدیم کدام مقدمه نبود همچو علم بوجود نفس
خویش و بآنکه کل اعظم از جزو است و ضروری که محتاج بتقدیم مقدمه نباشد همچو علم حاصل بحواس خمسه و استدلالی که
محتاج تقدیم مقدمه بود همچو علم بثبوت صانع و حدوث اعراض و فعلی از ان آنست که ماخوذ از غیر نبود و انفعالی
آنکه از غیر گرفته شود **علم الهی** آنست که بحث دران از موجوداتی باشد که در وجود خویش مفتقر بسوی ماده نیست یعنی
**و علم انطباعی** و آن حصول علم است بچیزی بعد از حصول صورتش در ذهن و لهذا آنرا علم حصولی خوانند
**علم حضوری** حصول علم است بشیء بدون حصول صورت آن در ذهن همچو علم زید بخود **علم طبیعی** آنست که
دران بحث از جسم طبیعی کنند از راه صحت حرکت و سکون بران **علم استدلالی** آنکه بدون نظر و فکر حاصل نگردد
و گفته اند هو الذی لا یکون تحصیله مقدورا للعبد **علم اکتسابی** آنکه بمباشرت اسباب حاصل شود
**عماء** عبارت از مرتبه احدیت است آنحضرت صلعم گفته کان فی عماء ما تحته هواء و ما فوقه هواء **عین ثابته**
حقیقتی است در حضرت علمیه نیست موجود در خارج بلکه معدوم و ثابت در علم الهی است **غراب** عبارت از جسم
کلی است و آن اول صورتی است که جوهر هبای قبولش کرده و بسبب آن خلا عامر گشته و آن استعدادی متوسط از جسمیت است
و چون جسم کلی منجلی اشکال بقبول استعدادت پرداخت معلوم شد که خلا مستدیر است و از انجا که این جسم اصل صور
جسمیت و غالب بران صور عشق و سواد امکان است پس بغایت ابعاد از عالم قدس و حضرت احدیت آمد و آن را
غراب نام کردند زیرا که در بعد و سواد مثل است **غیبت** گم شدن دل است از احوال عباد بخلق بلکه از حال نفس خود
بورود حق و میکه وارد عظیم و سلطان حقیقت مستولی گردد پس بی حاضر بحق غائب از نفس خود و از خلق شود و همان
یشهد علی هذا قصة النسوة اللاتی قطعن ایدیهن حین شاهدن یوسف و چون مشاهده یوسف مخلوقین
بود دیگر بغیبت و مشاهده انوار ذی الجلال باشد چه رسد **غیب هویت** و **غیب مطلق** ذات حق است باعتبار
لا تعین **غیب مکنون** و **غیب مصون** سر ذاتی و کنه اوست که جز حق دیگری نمیداند و لهذا از اغیار مصون و از
عقول و ابصار مکنون است **الغین دون الرین** عبارت از صدا است و صدا حجابی رقیق است که بتصفیه تجلی

زوال می پذیرد زیرا که ایمان همراه آن باقی ست و رین حجابی کثیف حائل میان دل و ایمان ست و لهذا گفته اند که
غین احتجاب از شهود ست با صحت اعتقاد **فتوت** در اصطلاح اهل حقیقت ایثار خلق ست بر جان خود بدنیا و
آخرت و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة **فترت** در مصطلح قوم عبارت ست از خمود نار بدایت
محرقه بتردد آثار طبیعت مخدره قوت طلبیه **فرق اول** احتجاب ست بخلق از حق و بقاء رسوم خلقیه ست بحال خود
**و فرق ثانی** شهود قیام خلق بحق و رویت وحدت در کثرت و کثرت در وحدت ست بدون آنکه احدهما را از آخر
محتجب گرداند **فرق وصف** ظهور ذات احدیت ست باوصاف خود در حضرت واحدیت **فرق الجمع**
تکثر واحد ست بظهور خود در مراتب که آن ظهور شئون ذات احدیت باشد و این شئون در حقیقت اعتبارات محضه ست
که آنرا تحقق نیست مگر نزد بروز واحد بصور آنها گویم حضرات صوفیه این الفاظ را در ازاء معانی مفهومه خود نهاده اند
و شئون ذات الهیه از رشکه این بیان بند کرده و لکن واجب الوجود را هر روز بلکه هر دم شان دیگر ست پس ضبط
شئون آن ذات مقدس هرگز در امکان بشر نیست کل یوم هو فی شان گرفتیم که بعضی از شانها را ایشان
دریافته اند مگر شئون روز افزون را چه علاج ست که آن خود در حصر نمی تواند آمد و علم تمامه خلق پیش علم خدا بیش
از قطره نسبت بدریا یا ذره در برابر آفتاب نیست ایمان بغیب باید آورد و از خوض در امثال این حالات
و معاملات بر کران باید بود زیرا که شرع بدان تکلیف احدی روا نداشته و آنچه انسان بدان از جانب شارع
مکلف نیست آن امر مرفوع القلم و غیر ماخوذ به ست **فناء** سقوط اوصاف مذمومه ست چنانکه بقا وجود اوصاف
محموده و فنا دو فناست یکی همان مذکور و آن بکثرت ریاضت حاصل شود دیگر عدم احساس بعالم ملک و ملکوت
و آن باستغراق در عظمت باری و مشاهده حق صورت بندد و الیه اشار المشایخ بقولهم الفقر سواد
الوجه فی الدارین یعنی الفنا فی العالمین **فیض اقدس** عبارت از تجلی حبی ذاتی ست که موجب وجود
اشیاء و استعدادات آنها در حضرت علمیه باز عینیه شود کما قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
لکن اینحدیث را نزد اهل معرفت بعلم حدیث اصلی نیست تا بران اساس حالی و استقلالی توان کرد **فیض مقدس**
عبارت ست از تجلیات اسمائیه موجبه ظهور مقتضای استعدادات اعیان در خارج و ترتب این فیض بر فیض اقدس ست
از اول اعیان ثابته و استعدادات اصلیه آنها در علم حاصل میگردد و بثانی حصول این اعیان در خارج با لوازم و توابع
آنها میشود **قاب قوسین** مقام قرب اسمائی ست باعتبار تقابل میان اسما در امر الهی و مسمی ست بدائرة الوجود چون ابدا و
و اعاده و عروج و نزول و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد ست بحق با بقاء تمیز که تعبیر از ان باتصال میرود دریچ

مقامی اعلی تر ازین مقام نیست مگر مقام او ادنی و آن احدیت عین جمع ذاتیه است که تعبیر از ان باو ادنی میرود
زیراکه درینجا تمیز و اثنینیت اعتباریه بفنا محض و طمس کلی جمله رسوم برخیزد **قبض و بسط** دو حالت است که
بنده را بعد از ترقی از حالت خوف و رجا پیش می آید پس قبض از برای عارف همچو خوف از برای مستامن است
و فرق میان هردو آنست که تعلق خوف و رجا بامر مستقبل مکروه یا محبوب باشد و قبض و بسط بامر حاضر در وقت بود
که بر دل عارف از وارد غیبی غالب میگردد **قدم** چیزیکه از برای بنده در علم حق ثابت شده خواه از باب سعادت
باشد یا از وادی شقاوت و اگر مختص گردد باول قدم صدق است و بثانی قدم جبار و این هردو قدم نتیجهای
رقائق اهل سعادت و اهل شقاوت است در عالم حق که مرکز احاطه هادی و مضل باشد **قطبیت کبری**
تمام مرتبه قطب الاقطاب است و هو باطن نبوة محمد صلعم فلا یکون الا لورثته لاختصاصه علیه السلام بالاکملیة
فلا یکون خاتم الولایة و قطب الاقطاب الا علی باطن خاتم النبوة ذکره السید الشریف و فیه ما لا یساعد علیه
ظاهر الشریعة صریحا **قلب** لطیفه ربانی است که او را باین قلب جسمانی صنوبری الشکل که مودع در جانب ایسر
از صدر باشد تعلق است و همین لطیفه حقیقت انسان است و حکیم آنرا نفس ناطقه و روح باطنه و نفس حیوانیه مرکبه
می نامد و مدرک و عالم از انسان و مخاطب و مطالب و معاتب ازوی همین دل است اذا صلحت صلح الجسد کله
و اذا فسدت فسد الجسد کله **قلم** عبارت است از علم تفصیل چه حروف که مظاهر تفصیل اوست در مداد دوات
مجمل است و مادام که اندران است تفصیل نمی پذیرد و چون مداد از ان انتقال بسوی قلم کند حروف بدان در لوح
مفصل گردد و علم بلا غایت تفصیل پذیرد چنانکه نطفه که مادهٔ انسان است مادام که در پشت آدم است مجموع صور
انسانیه دران مجمل بوده و مادام که اندران است تفصیل را قبول نمیکند و چون بسوی لوح رحم بقلم انسانی انتقال
کرد صورت انسانیه مفصل گشت **قناعت** در اصطلاح اهل حقیقت سکون است نزد عدم مالوفات **قوامع**
هرآنچه انسان را از مقتضیات طبع و نفس و هوی قمع کند و ردع او از انها نماید و این قوامع امدادات اسمائیه
و تائیدات الهیه است از برای اهل عنایت در سیر الی الله تعالی **قیام بالله** استقامت است نزد بقا بعد فنا
و عبور بر همه منازل و سیر عن الله بالله فی الله بانخلاع کلی از رسوم شیخ گفته یا در لفظ الله دال است بر ترقی تمام
جمیع بسوی غیب مطلق است **قیام لله** استیقاظ است از نوم غفلت و نهوض است از سنه فترت نزد شروع در
سیر الی الله **کرامت** ظهور امر خارق عادت است از قبل شخص غیر مقارن بدعوی نبوت و آنچه از ان مقرون بایمان
و عمل صالح نیست استدراج بود و هرچه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است **کشف** در لغت رفع حجاب است

و در اصطلاح اطلاع بر ماورا حجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه وجودا و شهودا **کلمه** نزد اهل حق چیزیست که بدان
کنایه از هر واحد از ماهیات و اعیان کلمه معنویه و غیبیه و خارجیه کلمه وجودیه و مجردات بمفارقات نامیده
**کلمة الحضرة** اشاره بسوی قول اوست کن فهی صورة الارادة الکلیة **کلمات قولیه و وجودیه**
عبارتست از تعینات واقعه بر نفس چه قولیه بر نفس انسانیه افتد و وجودیه بر نفس رحمانی که صور عالمست و هیچ
جوهر هیولانی و نیست مگر عین طبیعت پس صور همه موجودات طاری است بر نفس رحمانی و هو الوجود **کلمات**
**الهیه** آنچه از حقیقت جوهریه متعین شده و موجود گشته قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
**کل** نام حق تعالی ست باعتبار حضرت احدیه الهیه جامعه اسماء و لهذا میگویند احد بالذات کل بالاسماء
و گفته اند نام جمله مرکب از اجزاء محصوره ست و کلمه کل عام ست اقتضاء عموم اسماء میکند و آن احاطه ست بسبیل الافراد
و کلمه کلما مقتضی عموم افعال ست **کنز مخفی** همان هویت احدیت مکشوفه در غیب ست و هو ابطن کل باطن
**کیمیاء سعادت** تهذیب نفس ست باجتناب رذائل و تزکیه اش از آن و اکتساب فضائل و تحلیه آن بدان تا آنکه
امام غزالی رح کتاب خود را که درین باب ست بهمین نام مسمی کرده **کیمیاء عوام** استبدال متاع اخروی باقی ست بحطام
دنیوی فانی **کیمیاء خواص** تخلیص دل ست از کون باستئثار مکون **لسان الحق** عبارتست از انسان کامل
متحقق بمظهریت اسم متکلم حافظ شیراز را که لسان الغیب خوانند نزدیک باین معنی ست زیرا که در وقت خود انسان کامل
بود و تحقق وی بمظهریت اسم متکلم ظاهر ست و هرگز کلام شاعری بکلام او نمیرسد ع قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست
**لطیفه** هر اشاره دقیقة المعنی ست که فهم را لائح شود و عبارت آن را نگنجد همچو علوم اذواق **لطیفه انسانیه**
نفس ناطقه ست که نزد ایشان مسمی باشد بقلب و آن در حقیقت تنزل روح بود بسوی رتبه قریبه از نفس که بوجهی
مناسب او باشد و بوجهی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند **لوح** عبارتست از کتاب مبین
و نفس کلیه و لوح چهار لوح ست یکی لوح قضا که سابق ست بر محو و اثبات و آن لوح عقل اول ست دوم لوح قدر یعنی
لوح نفس ناطقه کلیه که دران کلیات لوح اول مفصل میگردد و باسبابش متعلق میشود و همان را لوح محفوظ خوانند سوم
لوح نفس جزئیه سماویه که دران هر آنچه درین عالم ست بشکل و هیئت و مقدار خودش منتقش میگردد و همان را سماء دنیا
گویند و آن بمثابه خیال عالم ست چنانکه اول بمثابه روح اوست و ثانی بمثابه قلب و چهارم لوح هیولی که در وجود
صور در عالم شهادت ست **لوامع** انوار ساطعه ست که اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر و لامع میشود
و از خیال بسوی حس مشترک منعکس شده مشاهد بحواس ظاهره میگردد پس ایشان را انوار همچو انوار شهب و قمر و شمس

دیده میشود و ما حول ایشان بدان مضیٔ میگردد واین یا از غلبهٔ انوار قهر و وعید بر نفس باشد و بحمرت زند یا از غلبهٔ انوار لطف و وعد بود و بخضرت و نصوع زند **لیلة القدر** شبی ست که سالک دران بتجلی خاص مختص میشود و بدان قدر و رتبهٔ اش نسبت بمحبوب وی شناخته می آید و آن وقت ابتدای وصول سالک ست بسوی عین جمع و مقام رسندگان در معرفت سورهٔ قدر ازین صورت اشعار میکند **مجذوب** آنکه حق او را از برای نفس خود و بحضرت انس خویش برچیده و بجناب قدسش اطلاع بخشیده پس فائز شد بجمیع مقامات و مراتب بلا کلفت مکاسب و متاعب اللهم اجعلنا منهم **مجمع البحرین** حضرت قاب قوسین ست بنا بر اجتماع دو بحر وجوب و امکان اندران و گفته اند حضرت جمع وجود ست باعتبار اجتماع اسماء الٰهیه و حقائق کونیه درو ولکن ظاهر شرع ازین نفرد و اجتماع آبی ست امکان را چه هستی ست که با وجوب پیوندد و نیستی را چه یارا ست که با هستی مطلق فراهم آید ما للتراب و رب الارباب ازینجاست که صاحب تقویة الایمان بر شعر عرفی انکار فرموده و ظاهرش را در منزل کفر فرود آورده و آن شعر این ست ع تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند ٭ مورد متعین نشد اطلاق احمد را **مجمع الاضداد** هویت مطلقه ست که حضرت تعانق اطراف باشد **محق** فناء وجود عبد ست در ذات حق چنانکه محو فناء افعال اوست در فعل حق و طمس فناء صفات ست در صفات حق **محو الجمع و المحو الحقیقی** فناء کثرت در وحدت ست **محو العبودیة و محو عین العبد** اسقاط اضافت وجود ست بسوی اعیان **محاضرة** حضور قلب ست با حق در استفاضه از اسماء او تعالی **محادثه** خطاب حق ست از برای عارفین از عالم الملک و الشهاده همچو ندا از درخت برای موسی علیه السلام **مخدع** بکسر میم موضع ستر قطب ست از افراد واصلین زیرا که اینان خارج از دائرهٔ تصرف او یند زیرا که قطب در اصل یکی از ایشان ست که متحقق ست بانچه آنها بدان در بساط تحقق شده اند جز آنکه او را از میان اینها از برای تصرف و تدبیر اختیار کرده شده ولکن ظاهر شرع را در ثبوت این کون و مکان نظر ست **مخلص** بفتح لام آنانکه خدا ایشان را از شرک و معاصی پاک فرموده و بکسر لام کسانیکه اخلاص عبادت از برای خدا کرده اند و با کسی شریک نساخته و از عصیان تمرد و گفته اند آنکه حسنات خود را مخفی میکند مثل اخفاء سیئات کریمه نخلصناهم بخالصة ذکری الدار اشارت بمعنی اول ست **مرشد** آنکه دلالت میکند بر طریق مستقیم قبل از ضلالت **مراد** عبارت ست [illegible] مراد بیان محبوب ست [illegible] اوست که متبلی نشود [illegible] مشتاق در احوال خود [illegible] در بدو مطالع [illegible]

علیه بعزیز **مرید** کسی ست که مجرد شد از ارادهٔ شیخ در فتح کی گفته مرید آنست که منقطع شد بسوی خدا
از نظر و استبصار و مجرد گشت از اراده زیرا که میدانند که انچه در وجود می آید بارادهٔ خداست نه بارادهٔ غیر پس
اراده اش در ارادهٔ حق محو میشود و نمیخواهد مگر همان که خدا خواهد **مرتبة الانسان الکامل** عبارت ست از
جمیع مراتب الٰهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئیه و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود و آنرا مرتبه عمائیه نیز گویند
زیرا که مضاهی مرتبهٔ الٰهیه ست و نیست فرق در میان آن هر دو مگر بربوبیت و مربوبیت و ازینجاست که خلیفه
خدا گشته یاد او دانا جعلناک خلیفة فی الارض **مرتبهٔ احدیت** چون حقیقت وجود را بشرط آنکه
با او هیچ شی نبود بگیرند پس این مرتبه ایست که دران جمیع اسما و صفات مستهلک ست و آنرا جمع الجمع نامند و حقیقة
الحقائق و نیز عما خوانند **مرتبهٔ الٰهیه** چون حقیقت وجود را بشرط شی گیرند از دو حال خالی نباشد یا بشرط جمیع
اسما لازمه اش از کلیه و جزئیه اخذ نمایند که مسمی باسما و صفات ست پس این مرتبهٔ الٰهیه ست نزد ایشان واحدیت
و مقام جمع نام ست و همین مرتبه باعتبار ایصال از برای مظاهر اسما که اعیان و حقائق ست بالکمالات مناسبه
استعدادات وی در خارج مرتبه ربوبیه نامیده میشود و اگر آنرا بشرط کلیات اشیا گیرند نامش مرتبهٔ اسم رحمن و رب
عقل اول مسمی بلوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی باشد و اگر باین شرط بگیرند که در کلیات جزئیات مفصله ثابته بدون
احتجاب از ان کلیات ست پس این مرتبهٔ اسم رحیم و رب نفس کلیه مسماة بلوح قدر ست و هو اللوح المحفوظ و الکتاب
المبین و اگر چنان گیرند که صور مفصله جزئیات متغیره ست پس مرتبهٔ اسم ماحی و مثبت و محیی و رب نفس منطبعه در جسم کلی
مسماة بلوح محو و اثبات بود و اگر چنین گیرند که قابل صور نوعیه روحانیه ... ست پس مرتبهٔ اسم قابل رب هیولی
کلیه مشار الیها بکتاب مسطور و رق منشور ست و اگر بشرط صور حسیه عینیه گیرند مرتبهٔ اسم مصور رب عالم خیال مطلق
و مقید باشد و اگر بشرط صور حسیه شهادیه اخذ نمایند مرتبهٔ اسم ظاهر مطلق و آخر رب عالم ملک بود و بالجمله مدار حکمت
تصوف و معرفت سلوک بر اعتبارات ما و شماست شرح را بدان تعلق شرح و بیان نیست ولولا الاعتبارات
لبطلت الحکمة فاعتبروا منه یا اولی الابصار **مراقبه** استدامت علم عبد ست باطلاع رب بر وی
در جمیع احوالش لایخفی علی الله خافیة انه علیم بذات الصدور **مستریح** از عباد الله کسی ست که او تعالی
بر سر قدرش اطلاع داده چه وی می بیند که هر مقدور را وقوع او در وقت معلومش واجب ست و انچه مقدور نیست
وقوع آن ممتنع ست پس از طلب و انتظار شی غیر واقع در استراحت بود **مسامرهٔ** خطاب حق ست مر عرفا را
از عالم اسرار و غیوب و منه نزل به الروح الامین زیرا که عالم و انچه در عالم ست از اجناس و انواع و اشخاص

مظاهر تفصیل ظهورات حق و مجالی نوعی از تجلیات اوست **مشاهده** اطلاقش بر رویت اشیا بدلائل توحید می آید و بازاء آن بر رویت حق در اشیا گفته میشود و این همان وجه است که از برای او تعالی است بحسب ظاهریت در هر شیء **مطالعه** توفیقات حق است از برای عرفا قائمین بحمل اعباء خلافت از ابتدا یعنی بغیر طلب و سوال از طرف ایشان **مقام** در اصطلاح اهل حقیقت عبارت است از آنچه بسویش توصل کنند بنوعی از تصرف و بدان متحقق گردند بضربی از تطلب و مقاسات تکلف پس مقام هر واحد جای اقامت اوست نزد آن **مکاشفه** عبارت از حضوری است که منعوت ببیان نمی شود **ملکوت** عالم غیب است مختص بارواح و نفوس **ملك** عالم شهادت است از محسوسات طبعیه چو عرش و کرسی و هر جسم که متمیز میشود بتصرف خیال منفصل از مجموع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تنزیهیه و عنصریه و این هر جسم است که ترکیبش از اسطقسات بود **موت** صفتی وجودیست که در ضد حیاتش آفریده اند و باصطلاح اهل حق قمع هوای نفس است پس هر که از هوای خود بمرد بهدای او سبحانه زنده گردید **موت احمر** مخالفت نفس باشد **موت ابیض** جوع است زیرا که منور باطن و مبیض وجه قلب است فمن ماتت بطنته حییت فطنته **موت اخضر** لبس مرقع از خرق ملقاة است که هیچ قدر و قیمتش نبود و سبزش از آن خوانند که زیست او باین قناعت سرسبز گشته **موت اسود** احتمال اذی است از خلق و این همان فنا فی الله است بنا بر شهود اذی از طرف او تعالی برویت فنا افعال خویش در فعل محبوب خود **نصح** اخلاص عمل است از شوائب فساد **نصیحت** دعا است بسوی آنچه دران صلاح بود و نهی از آنچه دران فساد است **نفس اماره** آنکه میل میکند بسوی طبیعت بدنیه و امر بلذات و شهوات حسیه و جذب قلب بسوی جهت سفلیه میکند و این ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه باشد ان النفس لامارة بالسوء

زار الحبیب بلیل　　　فبت منه بانس
وبات عندی ضجیعا　　　وما بری نفسی

**نفس لوامه** آنکه بنور دل متنور گشته بهمان قدر که بدان از سنه غفلت متنبه شده و چون از وی کدام سیئه بحکم جبلت ظلمانیه اش صادر میشود شروع در لوم نفس میکند و از ان تائب میگردد لا اقسم بالنفس اللوامه **نفس مطمئنه** آنکه تنورش بنور قلب تام و تمام گردیده تا آنکه از صفات ذمیمه اش منخلع شده باخلاق حمیده متخلق و آرمیده گشته یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه ابن عباس رضی الله عنهما را چون زیر خاک سپردند و از دفن فارغ گشتند گوینده غیبی را شنیدند که آیه مذکوره باواز بلند خواند ختم الله لنا

بالمعنی و اذا اقنا حلاوة [illegible] الا معنی نفس قول [illegible] [illegible] اعرا آنکه [illegible]
ممکن است یا قریب بآن بر وجه یقینی حاصل است و این بنا [illegible] [illegible] [illegible]
منبسط بر اعیان صیناً و از هیولی که حامل صور موجودات است و او [illegible] [illegible] شده ان [illegible]
بنفس انسان که مختلف است بصور حروف با آنکه فی نفسه هوا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و اعیان را کلمات نامند با بر شباهت بکلمات لفظیه و انفس بنفس انسانی [illegible] و نیز چنانکه کلمات دلالات
بر معانی عقلیه است همچنان اعیان موجودات دال اند بر موجد خود و بر اسما و صفات و جمیع کلمات که از [illegible]
ثابت است بحسب ذات و مراتب آن و نیز وجود [illegible] ممکن است پس اطلاق کلمه بران از باب اطلاق اسم سبب
[illegible] وجود [illegible] [illegible] بمحاق از صفات بشریت و وجود حق زیراکه بشریت را [illegible] سلطان حقیقت
بقا نبود و این است معنی قول ابی الحسین نوری انا [illegible] بین الوجود و الفقد اذا وجدت ربی فقدت قلبی
[illegible] معنی قول جنید رحمه علم التوحید مباین لوجوده و وجود التوحید مباین لعلمه [illegible] توحید [illegible] است وجود
نهایت توحید [illegible] میان هر دو وجه الحق [illegible] بیان [illegible] زیراکه هیچ شی را [illegible] [illegible] مگر
باو تعالی و هو المشار الیه بقوله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله [illegible] [illegible] از برای جمیع اشیا و هر که
[illegible] حق را از برای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تجلی [illegible]
او نفس خود [illegible] آنست که او تعالی در ان اجسام عالم را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شده و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هیولی [illegible]
و با منظر ترتیب مراتب وجود در مرتبه چهارم بعد از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه است [illegible] جوهری که
در ان صور اجسام مفتوح کرده شده زیراکه فرود تر از مرتبه او مرتبه جسم کلی است و این مرتبه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] متعلق است [illegible] [illegible]
[illegible] جمیع قوای روحانیه [illegible] از برای حصول کمال از برای خود یا از برای [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] [illegible] [illegible] لذاته [illegible] مطلق الهویة الساریة فی جمیع الموجودات
[illegible] حقیقت وجود است لا بشرط شی و نه بشرط لا شی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] کل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قبض و بسط [illegible]
قبض و بسط فوق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نفس کلیست زیراکه نورانیتش بظلمت تعلق بجسم امتزاج دارد بخلاف عقل مفارق که معبر عنه بدرهٔ بیضاست
یقظه فهم ست از خدا تعالی چیزیراکه مقصود در زجر اوست یقین نزد اهل حقیقت رویت عیان ست بقوت
ایمان نه بحجت و برهان وگفته اند که مشاهدهٔ غیوب ست بصفای قلوب و ملاحظهٔ اسرار ست بمحافظت افکار وقیل طمانینت
قلب ست بر حقیقت شی وقیل تحقیق التصدیق بالغیب بازالة کل شک وریب وقیل ارتفاع الریب فی مشهد الغیب
وقیل العلم الحاصل بعد الشک یوم الجمع عبارت ست از وقت لقا و وصول بسوی عین جمع

## فصل در بیان اخلاق صوفیهٔ صافیه

وآن چند چیز ست و هر یکی از انها مستند ست بسوی کتاب و سنت اول توبه ست قال تعالی وتوبوا الی الله جمیعا
ایها المومنون لعلکم تفلحون قشیری در رساله باب توبه را بهمین آیه مصدر کرده و حدیث التائب من الذنب
کمن لا ذنب له بسند خود آورده و از انس بن مالک مرفوعاً روایت نموده ما من شیء احب الی الله من شاب
تائب واین خبر موافق نص قرآن ست که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین وگفته التوبة اول منزل
من منازل السالکین واول مقام من مقامات الطالبین وشک نیست که توبه اساس جمله مقامات ومفتاح
جمیع خیرات واصل همه منازلات ومعاملات قلبی وقالبی ست توبه ست که آلودگان الواث ذنوب را بآب پاک
او مطهر گردانند و فرو رفتگان بحر آثام را جز سفینهٔ او بساحل نجات نرسانند علی مرتضی گفته العجب ممن یقنط
ومعه النجاة پرسیدند ما النجاة گفت التوبة والاستغفار و چون خلاص نفس از مهالک معاصی توبه ست
تقصیر و تسویف در ان ظلم باشد بنفس ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون وحقیقت توبه در لغت رجوع
ودر شرع رجوع ست از کار و بار مذموم بسوی انچه محمود ست ابو یعقوب سوسی گفته التوبة الرجوع من کل شیء ذمه
العلم الی ما مدحه العلم آنحضرت فرموده صلعم الندم توبة یعنی در تحقق توبه ندامت بر ماضی کافی ست و
ندامت خواهان ترک زلت در حال وخواهان عزم عدم عود در استقبال ست وهمین سه چیز رکن توبه باشند وامام
ورسالهٔ قشیری در بیان توبه واقسام آن کلام بسیط کرده واقوال صوفیه در تعریف وتصویر آن آورده و توبه
شامل جمله معاصی ظاهر و باطن وا نموده و علی کل حال ثبوت توبه بقرآن و حدیث ست و تنوع عبارات و تقسیم
اشارات در بیان آن مکمل معانی اوست ونتایج آن چهار چیز ست یکی محبت الهی دوم تمحیص از گناهان چنانکه
از آیه و خبر متقدم ثابت ست سوم تبدیل بدی بنیکی اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات چهارم

اختصاص بدعوت حملۂ عرشش فاغفر للذین تابوا شبلی گفته تاخیر توبه از اعظم معاصی ست نظمیه چون گفت

که تا آخر سال توبه کنم معنیش آنست که یک سال دیگر عصیان خواهم

توبها را نفس باز پسین دست ردست
بیخبر دیر رسیدی در محمل بستند

و اعلی انواع توبه بعد از توبه عمال و زهاد و عباد و اهل معرفت توبه موحدان ست و آن عبارت ست از رجوع از خلق بسوی حق ابوالحسین نوری گفته التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله و در ضمن این توبه موحدا

نظر بفنا، وجود خود لازم باشد

فقلت وما اذنبت قالت مجیبة
وجودک ذنب لا یقاس به ذنب

در ینمقام که وجود ثابت او محو و فراموش گردد ذنوب که توابع وجود ست چگونه باقی ماند ابوسعید قرشی گفته المنیب الراجع عن کل شیء یشغله عن الله تعالی الی الله تعالی دوم مجاهده ست قال تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین و در حدیث ابی سعید خدری ست نزد قشیری بسند او که افضل الجهاد کلمة عدل عند سلطان جائر و گفته خدری را نزد روایت این حدیث اشک از دیده فرو ریخت و اصل و ملاک مجاهده فطم نفس ست از مالوفات و حمل آن بر خلاف هوای او در عموم اوقات نفس را دو صفت ست که او را از خیر منع میکنند یکی انهماک در شهوات دیگر امتناع از طاعات پس نزد جموح بر کوب هوی کبح آن بلجام تقوی باید و نزد حرون بموافقات سوق آن بر خلاف هوی شاید و این مقام را شرح در از ست که در رساله کرده و دقائق آن بیان نموده و بالجمله هر نعمت که هر کس یافت بطفیل مجاهده ست و این مجاهده رای رهبانیت ست که در امم خالیه بوده و در قرآن کریم بران نکیر وارد شده رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم و ازینجا معلوم شد که این همه ریاضات شاقه که مریدان نسبت پیران در تذکره ها نوشته اند و با شرع موافق نیست خارج ست از دائرۂ مجاهده پس قصر دران بر ما ورد به الشرع و ما اخذ السنة کافی ست سوم تقوی ست قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم و در حدیث ابی سعید خدری ست که جاء رجل الی النبی صلعم فقال یا نبی الله اوصنی فقال علیک بتقوی الله فانه جماع کل خیر الحدیث و این را در رساله بسند خود ایراد نموده و اصل تقوی اتقاء شرک ست باز اتقاء بدعت باز اتقاء معاصی و سیئات باز اتقاء شبهات باز ترک نمودن فضلات و هر یکی را ازین اقسام بابی ست و در تفسیر قوله تعالی اتقوا الله حق تقاته آمده که معنی این آیه آنست که یطاع فلا یعصی و یذکر فلا ینسی و یشکر فلا یکفر سهل بن عبدالله گفته لا معین الا الله و

دلیل الا رسول الله ولا زاد الا التقوی ولا عمل الا الصبر علیه و ابوبکر رازی گفته دنیا را بر بلوی قسمت کرده اند و آخرت را بر تقوی و هرکه میان او و میان خدا تقوی و مراقبه محکم نکشد وی بمرتبه کشف و مشاهده نرسد و بالجمله مدار علم و عمل بر تقوی ست و هیچ چیز در علو درجه و سمو پایه بدان نمیرسد و هیچکس بزرگتر نزد خدا از متقی نباشد تا آنکه ولایت را او سبحانه در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاؤه الا المتقون پس هرکه متقی نیست گو هزار کشف و کرامت از وی بظهور رسد وی ولی نیست و بیان مراتب تقوی هم در کتب علما ببسط تمام مرقوم ست و هم در کتب سلوک مکتوب مراد ما درینجا مجرد اشارت ست بسوی ثبوت آن از کتاب و سنت و تنوع عبارت در تفسیر و تشریح آن موجب مزید بصارت و بصیرت مرید و مراد باشد نه از باب بدعات تصوف و ثمره تقوی بر وجه کمال روز حشر ظاهر شود که آن روز گویا روز عروسی متقیان ست و روزگار ماتم عاصیان ........ ؎

فلا عیش الا مع رجال قلوبهم  تحن الی التقوی و ترتاح للذکر
سکون الی روح الیقین و طیبه  کما سکن الطفل الرضیع الی الحجر

چهارم ورع ست قشیری در رساله تقوی را باب علحده و ورع را باب علحده منعقد کرده و در عوارف ورع را گرفته و گفته ورع در اصل توقی نفس ست از وقوع در مناهی و در رساله گفته ورع ترک شبهات و ترک فضلات ست و حدیث من حسن السلام المرء ترکه ما لا یعنیه و حدیث کن ورعا تکن اعبد الناس آورده یعنی شبه و فضول را قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً ترک دهد اگرچه ظاهر شرع دران رخصت داده ست ابوبکر شبلی گفته ورع سه گونه ست یکی بزبان و آن سکوت ست از لایعنی و ترک لاف و گزاف دوم بارکان و آن ترک شبهات ست دع ما یریبك الی ما لا یریبك سوم بجنان و آن ترک همت دنیه و ضمائر ردیه ست و بالجمله ورع را مقامات و منازل ست و در هر مقام بحسب غلبه حال هر طائفه را قدمگاهی دیگر ست اعظم آنها ترک کل ست چه امور با هم آمیخته اند پس تورع از منهی عنه درست نیاید مگر بترک همه من حام حول الحمی یوشك ان یقع فیه

ان السلامة من سلمی و جارتها  ان لا تمر علی حال بوادیها

پنجم زهد ست و محدثین آنرا بلفظ فضل الفقر و ما کان من عیش النبی صلی الله علیه وسلم تعبیر کرده اند و مراد بدان صرف رغبت ست از متاع دنیا و اعراض قلب از اغراض آن و مردم در بیان زهد مختلف اند بعض گویند زهد در حرام باشد زیرا که حلال مباح ست و بعض گویند در حرام واجب ست و در حلال فضیلت و او تعالی خلق را در دنیا تزهید کرده و در آخرت ترغیب فرموده قل متاع الدنیا قلیل و الآخرة خیر لمن اتقی ...

وحدّ آن کلام کرده اند و هریکی از مقامی خبر داده و شک نیست که زهد از جمله مقامات سنیه و مراتب جلیه ست هر که
در دنیا آنرا داده شد وی را خیر کثیر داد ند جنید گفته زهد خلو قلبست از آنچه دست خالی ست و دارانی گفته صوف علمی
از اعلام زهد ست نباید که صوف سه درهم پوشد و در دلش رغبت پنج درهم بود کنانی گفته چیزی که دران هیچ
کوفی و مدنی و عراقی و شامی اختلاف نکرده اند زهد ست در دنیا و سخاوت نفس و نصیحت خلق یعنی این اشیا را احدی
غیر محمود نگفته گوییم درین باب احادیثی که در کتب سنت وارد اند در یافتن آن از برای زاهد در دنیا راغب در آخرت
کافی ست و بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد بنا بر تمیز مدعیان از صادقان ست و زهد عوام و زهد خواص و زهد اخص
خواص احدا جدا نشان داده اند ششم صمت ست قشیری بسند خود از ابی هریره مرفوعاً آورده من کان یومن
بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت و از حدیث عقبه بن عامر روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم
احفظ علیک لسانک ولیسعک بیتک و ابک علی خطیئتک پس صمت اصل ست در نجات و
سلامت از آفات و چنانکه نطق در جای نطق اشرف خصال ست همچنان سکوت در وقت سکوت صفت رجال
و صمت ادبی ست از آداب حضرت قال تعالی فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون و در سکوت تصاون ست
از کذب و غیبت و جمله آفات زبان ابو حفص گفته اگر ناطق بداند که آفت نطق چیست عمر نوح خاموش ماند گفته اند
صمت عوام بزبان ست و صمت عارفان بدل و صمت دوستان از خواطر اسرار خود و بالجمله شرح این خلق
از رساله قشیری باید جست و حقیقت کار از باب حفظ اللسان کتب حدیث باید خواند هفتم خوف ست قال تعالی
یدعون ربهم خوفا و طمعا و قال تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی
المأوی و در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً من خاف ادلج و من ادلج بلغ المنزل الا ان سلعة الله
غالیة رواه الترمذی و انس از آنحضرت صلعم روایت نموده که فرمود یقول الله جل ذکره اخرجوا من النار
من ذکرنی یوما او خافنی فی مقامی رواه الترمذی والبیهقی و در حدیث ابن مسعود ست مرفوعاً ما من
عبد مومن یخرج من عینیه دموع وان کان مثل راس الذباب من خشیة الله ثم یصیب شیئا من
حر وجهه الا حرمه الله علی النار رواه ابن ماجة و قشیری بسند خود از ابو هریره آورده که گفت فرمود
رسول خدا صلعم لا یدخل النار من بکی من خشیة الله حتی یلج اللبن فی الضرع الحدیث و بالجمله از جمله
منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف ست و اشعی انه علاج قلب تا انسلاخ آن از طمانیت امن متوقع مکروهی
ممکن الحصول و خوف دو گونه ست یکی خوف عقوبت و این عوام مومنان را بود و سبب آن تصدیق وعید و مطالعه

جنایت خود باشد و علامت آن دو چیز است احتراز از وقوع در جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی و صاحب این خوف از اهل محبت نیست اگرچه ایمان بغیب دارد چه خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفس است و در دلی که محبت نفس بود محبت خدا نبود چه سلطان محبت الٰهی هر جا که قصد نزول کند غیر را محل اقامت نماند دیگر خوف مکر و آن محبان صفات را بود که تعلق دارند بصفات جمال و جلال تا در صورت لطف جلی از قهر خفی ایمن نباشند و دائما از سوء عاقبت و نداء قطیعت ترسند و لهذا او تعالی اولیا را نوید عدم خوف و حزن داده و گفته الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و سخن در بیان خوف و انواع آن و نتائج و حدود آن دراز است در مصباح الهدایه و رسالهٔ قشیری قدری از آن ذکر کردم ؎

لو ان ما بي علی صخر لانحاه فکیف یحمله خلق من الطین

هشتم رجاست حق تعالی فرموده فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا قشیری بسند خود از ابی الدردا از رسول خدا صلعم از جبرئیل علیه السلام روایت نموده قال قال ربکم عز وجل عبدي ما عبدتني ورجوتني ولم تشرك بي شيئا غفرت لك على ما كان منك ولو استقبلتني بملء الارض خطايا وذنوبا استقبلتك بملئها مغفرة فاغفر لك ولا ابالي و آیات و احادیث در بارهٔ رجا بسیار است و مدار آن بر عمل صالح و عدم شرک است و معنی رجا ارتیاح قلب است بملاحظهٔ کرم مرجو جنید گفته رجا ثقت جود است از کریم و بعضی گفته اند رجا قرب قلب است از ملاحظهٔ رب و بعض گفته اند رویت جمال است بعین جلال و معانی اینهمه اقوال متقارب اند و اثبات اینمقام بعد از مقام خوف از آن جهت است که ترجیح رجا بعد از ترجیح خوف صورت بندد و حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرده و ترتیب با ترغیب و تهدید و ایجاب تخشید تا با امتزاج هر دو اعتدال پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد سهل بن عبد الله گفته خوف ذکر است و رجا انثی یعنی حقائق ایمان با امتزاج هر دو نتیجه گردد وقتی آنحضرت صلعم بعیادت بیماری رفته بود پرسید خود را چگونه می یابی گفت اجدني ارجو الله واخاف ذنوبي فرمود ما اجتمعا في قلب عبد في مثل هذا الوقت الا امنه الله من شر ما يخاف شاه کرمانی گفته علامت رجا حسن طاعت است و هر که تمادی در ذنوب است و رجا مغفرت دارد دروغ زن است و هر که از نفس خود امارت را شناسد باید که خوف او بر رجا غالب بود در رسالهٔ قشیریه بر رجا کلام بسیط کرده و لکن فائدهٔ آن مشروط است بمازجت با خوف شیخ عبد الله انصاری گفته رجا ضعیف ترین منازل مرید است زیرا که من وجه معاوضت است و من وجه اعتراض و هر که بچیزی امید وار بود و به عملی که بدان متوسل است

مسارعت نکند او را مدعی و متمنی خوانند نه صاحب رجا سالکان طریق را خوف و رجا دو قدم ست که بدان قطع منازل و مراحل کنند و میگویند

اظلت علینا منك یوم غمامة | اضلت لنا برقا وابطی رشاشها
فلا غیمها یجلو فییاس طامع | ولا غیثها یاتی فیروی عطاشها

ششم خلوت و عزلت ست قشیری باسناد خود از ابی هریرة مرفوعا روایت کرده ان من خیر معایش الناس کالهم رجلا فی غنیمة له فی راس شعفة من هذه الشعاف او بطن واد من هذه الاودیة یقیم الصلوة ویوتی الزکوة ویعبد ربه حتی یاتیه الیقین لیس من الناس الا فی خیر احادیث گویم در کتاب الفتن از کتب حدیث احادیثی آمده که مفید عزلت و خلوت ست در زمان فتن و هرج چنانکه در حدیث حذیفه ست مرفوعا قلت فان لم یکن لهم جماعة ولا امام قال فاعتزل تلك الفرق کلها ولو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکك الموت وانت علی ذلك متفق علیه و در حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص ست مرفوعا ان النبی صلعم قال کیف بك اذا بقیت فی حثالة من الناس مرجت عهودهم وامانا تهم واختلفوا فکانوا هکذا وشبك بین اصابعه قال فبم تامرنی قال علیك بما تعرف ودع ما تنکر وعلیك بخاصة نفسك وایاك وعوامهم و در روایتی باین لفظ آمده الزم بیتك واملك علیك لسانك وخذ ما تعرف ودع ما تنکر وعلیك بامر خاصة نفسك ودع امر العامه رواه الترمذی وصححه و در حدیث ابی سعید ست قال قال رسول الله صلعم یوشك ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن رواه البخاری و مقداد بن اسود گفته آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمود ان السعید لمن جنب الفتن رواه ابو داود و این کلمه سه بار فرمود شعفه راس جبال را گویند مرا د باختیار شعف ترک عمران و سکونت در صحرا ست و همین ست عزلت و خلوت و ظاهر ست که بعد از زمان خلافت راشده عهود و امانت از میان رفته و اختلاف تا انجا سر کشیده که در بیان نمی گنجد لاجرم حضرات صوفیه صافیه که صفوة امت و خلاصه ملت اند حفظا للدین از خلق گریخته بلزوم بیت پرداخته اند و بعضی در ویرانه و صحرا تکیه ها ساخته و بامر خاصه نفس خود مشغول شده استاد میفرماید که خلوت صفت اهل صفوت ست و عزلت از امارات وصلت و مرید را در بدایت حال چاره نیست از عزلت از ابناء جنس و در نهایت از خلوت بنا بر تحقق بانس بحق و از حق عبد ست که نزد ایثار عزلت قصد سلامت مردم از شر خود بکند و سلامت خود از شر خلق نجوید و از آداب عزلت ست آنکه از علوم چیزی حاصل کند که بدان عقد توحید

او درست آید و تادیهٔ فرائض نماید تا بناء کار او براساس محکم باشد و در حقیقت عزلت اعتزال خصال مذمومه ست
و تاثیر در تبدیل صفات ست نه در تنائی از اوطان و لهذا گفته اند العارف کائن بائن یعنی کائن ست با خلق
بائن ست از انها بسر با همه و بی همه که میگویند همین معنی دارد و باین تقریر حاصل میشود توفیق درمیان قول بخلوت
و قول بجلوت در هر چه یکی ازین هر دو مدعا حاصل شد همان خلوت ست و همان جلوت انسان بنفس خود بصیرت
دارد گو بمعذرت پیش آید سفر در وطن و خلوت در انجمن حرف تطبیق ست میان ادله و اگر تفصیل این اجمال خواهی
رجوع کن برسالهٔ قشیری و دیگر کتب سلوک منها دهم حزن ست قال تعالی الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن قشیری در رساله
بسند خود از ابوسعید خدری روایت کرده که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول ما من شیٔ یصیب العبد المؤمن
من وصب او نصب او حزن او المرضه الا کفر الله عنه من سیئاته گویم این حدیث متفق علیه ست لکن
باختلاف بعض الفاظ اعنی ما یصیب المسلم من نصب و لا وصب و لا هم و لا حزن و لا اذی و لا غم حتی الشوکة
یشاکها الا کفر الله بها من خطایاه و در حدیث ابن مسعود ست ما من مسلم یصیبه اذی من مرض و ما
سواه الا حط الله به سیئاته کما تحط الشجرة ورقها و این نیز متفق علیه ست در باب عیادة المریض احادیثی که
افادهٔ اجر بر بلا و حزن میکند بسیار آمده و بالجمله حزن حالی ست که قبض قلب میکند از تفرق در اودیهٔ غفلت و آن از
اوصاف اهل سلوک ست ابو علی دقاق گفته صاحب حزن در ماهی طریق خدا را آنقدر قطع میکند که بی حزن در سالها
نکند و آمده که او تعالی قلب حزین را دوست میدارد و در نعوت نبوی آمده که کان متواصل الاحزان دائم الفکرة
بشر بن حارث گفته حزن بادشاهی ست در هر موضع که سکونت کرد رضا نمیدهد که احدی انجا ساکن گردد و دلی که در وی حزن
نبود ویران شود چنانکه خانه که دران ساکنی نبود خراب گردد قال تعالی و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم
و دلیل بر حزن کثرت انین آدمی ست و چنانکه خوف مانع ست از ذنوب حزن مانع ست از طعام و شراب محمود حزن
آخرت ست نه حزن دنیا که مذموم ست ؎ غم دین خور که غم غم دین ست ❊ همه غمها فرو تر از این ست ❊
لکن ابا عثمان حیری گفته الحزن بکل وجه فضیلة و زیادة للمؤمن ما لم یکن بسبب معصیة لانه ان لم یوجب
تخصیصا فانه یوجب تمحیصا و بعض مشایخ چون یکی از یاران او سفر میکرد وی گفت چون محزونی را ببینی سلام من
برسان و گفته تا قصیل بمرد حزن از عالم رفت گویند داود طائی را حزن غالب بود و بعض سلف گفته اند بیشتر
زکوة ست و زکاة عقل طول حزن ست یازدهم جوع و ترک شهوت ست قال تعالی و لنبلونکم بشیء من الخوف
و الجوع و در آخر آیه گفته و بشر الصابرین و این نص ست بتحصیل ثواب بر صبر در ساعت جوع و غیره و نیز

علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه مراد بخصاصت جوع ست عایشه گوید ما شبع آل محمد من خبز الشعیر
یومین متتابعین حتی قبض رسول الله صلعم متفق علیه و در حدیث دیگرست که ابو هریره بر قومی گذشت
که پیش ایشان بزی بریان بود او را خواندند انکار کرد و گفت خرج النبی صلعم من الدنیا ولم یشبع من
خبز الشعیر رواه البخاری و در حدیث ابو طلحه ست که گفت شکونا الی رسول الله صلعم الجوع فرفعنا عن
بطوننا عن حجر حجر فرفع رسول الله صلعم عن بطنه عن حجرین رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب وعن معاذ بن جبل ان رسول الله صلعم قال له لما بعث به الی الیمن ایاک والتنعم فان عباد الله
لیسوا بالمتنعمین رواه احمد وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلعم ان الله یحب عبده المؤمن
الفقیر المتعفف ابا العیال رواه ابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم من
رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله منه بالقلیل من العمل رواه البیهقی فی شعب الایمان و بالجمله
در باب جوع و فقر و نیستی و تهیدستی احادیث بسیار آمده و لهذا جوع از صفات قوم ست و یکی از ارکان مجاهده
باشد و ارباب سلوک در جوع ینابیع حکمت یافته اند و حکایات ایشان درین باب بسیارست و هر که درینجا سیرست
انجا گرسنه تر باشد در رساله کلام بر جوع ببسط کرده و از مشائخ اقوال و حکایات آورده و نزد ما حکایت احوال
نبوی و معیشت مصطفوی مغنی ست ازان و فرمود ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه الحدیث
رواه الترمذی وابن ماجه عن المقدام بن معدیکرب و فرمود من اصبح منکم آمنا فی سربه معافی فی جسده
وعنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب دوازدهم
خشوع و خضوع ست قال تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و احادیثی که در ذم کبر و وعید
متکبران آمده همه افاده خشوع میکنند آنحضرت صلعم روز قریظه و نضیر بر حماری سوار بود که خطام از حبل لیف داشت
و بر ان اکافی از لیف بود و فرمود الا اخبرکم باهل الجنة کل ضعیف متضعف لو اقسم علی الله لابره الا
اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر متفق علیه من حدیث حارثة بن وهب و فرمود لا یدخل
الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و این نزد مسلم ست از حدیث ابن مسعود و در روایت دیگر
از وی مرفوعا تفسیر کبر چنین آمده الکبر بطر الحق وغمط الناس رواه مسلم ایضا قشیری گفته خشوع انقیادست
از برای حق و تواضع استسلام ست مر حق را و ترک اعتراض ست بر حکم حذیفه گفته اول چیزی که شما از دین خود
گم کنید خشوع ست و راست گفته زیرا که امروز در هزار کس یکی خاشع دیده و شنیده نمیشود گفته اند علامت

خشوع آنست که چون بر بنده خشم کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد سازند وی استقبال آن بقبول کند وصوفیه را در تعریف خشوع الفاظ بسیارست در رساله قدری ازان نوشته و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه محل خشوع قلبست بزرگی یکی را دید که منقبض الظاهر منکسر الشاهدست و دوش خود را پیچیده فرمود ای فلان خشوع اینجاست و اشارت بسوی صدر کرد نه اینجا و اشارت بسوی منکبین نمود در مصباح الهدایه گفته تواضع عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و این عبارت را شرح نفیس کرده و در آخر بحث گفته تواضع نعمتی ست که بران هیچکس حسد نبرد چنانکه کبر بلائی ست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند سیزدهم مخالفت نفس و ذکر عیوب اوست حق تعالی فرموده واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هي الماوی نفس را از خواهش او باز داشتن عبارتست از خلاف نفس کردن قشیری بسند خود از حضرت جابر بن عبدالله مرفوعا روایت کرده که اخوف ما اخاف علی امتي اتباع الهوی وطول الامل و گفته اتباع هوی صاد ست از حق و طول امل منسی ست مر آخرت را گویم در کتاب و سنت ذم اتباع هوی و طول امل بسیار آمده و همه افاده مخالفت نفس میکند ان النفس لامارة بالسوء و لهذا صوفیه مخالفت نفس را راس عبادت گفته اند مشایخ را از اسلام پرسیدند گفتند ذبح نفس ست بسیوف مخالفت و شک نیست که ماشی بر هوای نفس متخذ هواست بجای خدا و کدام کار بدتر ازان باشد که نفس کسی معبود او گردد افرایت من اتخذ الهه هواه ذو النون گفته مخالفت نفس و هوی ترک شهوات این هر دوست بزرگی گفته آفت بنده رضا اوست از نفس خود بانچه وی اندران ست ؎

نون الهوان من الهوی مسروقة     وصریع کل هوی صریع هوان

نفس را اخلاق ذمیمه بسیارست ازانجمله یکی حسدست حق تعالی سوره فلق را بر ذکر حسد ختم فرموده و گفته ومن شر حاسد اذا حسد ؎ توانم آنکه نیازارم اندرون کسی * حسود را چکنم کو ز خود برنج درست گفته اند الحاسد اذا رای نعمة بهت واذا رای عثرة شمت و آمده که حسد حسنات را چنان بخورد که آتش هیزم را گویم لله در الحسد ما اعدله بدأ بصاحبه فقتله دیگر غیبت ست و در باره آن نص قرآنی وارد ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا نزد صوفیه غیبت هیچکس در هیچ حال روا نیست واحدی را هر چند در ظاهر افسق فساق یا اظلم ظلمه باشد بد نگویند اما علما ظاهر بعض صور غیبت را مستثنی کرده اند چنانکه سعدی گفته ؎

دگر پرده برنیحیاسـ‌ئے متن ٭ کہ او میدر د پردهٔ خویشتن

لکن آن ہمہ صور را علامہ شوکانی بر نووی رد کرده و ثابت نموده کہ غیبت در ہیچ حال روا نیست از ایرادات و مقالات اہل علم جواب شافی و وافی ادا نموده چنانکہ در ہدایة السائل تقریر این مقام کرده ایم و شک نیست کہ ادلۂ کتاب و سنت ازان تفصیل ساکت ست و بر جملہ اقسام غیبت شامل رایحۂ استثنا د بر وجہ صحیح ازان استشمام نمی توان کرد چہار دہم قناعت ست قال تعالی من عمل صالحا من ذکر او انثی وھو مومن فلنحیینہ حیوة طیبة بسیاری از اہل تفسیر گفتہ اند کہ مراد بحیاة طیبہ در دنیا قناعت ست ....... ؎

ای قناعت تو نگرم گردان ٭ کہ ورائی تو ہیچ نعمت نیست

قشیری بسند خود از جابر بن عبد اللہ مرفوعا روایت کرده کہ القناعة کنز لا یفنی و حدیثی دیگر آورده کہ ادرا کن قنعا تکن اشکر الناس وارد شده در ترجمہ عوارف ست کہ قناعت عبارت ست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از کثرت و زیادت و ہر نفس کہ بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بر و مسلم شد و عز سرمدی و راحت ابدی نصیب او گردانیدند در حدیث آمده ما قل و کفی خیر مما کثر والھی و قناعت مقدمۂ رضا ست ہر کہ قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و در فضیلت قناعت ہمیقدر خاصیت کفایت بود کہ شخص را از قید طمع و ذل توقع آزاد میگرداند چنانکہ گفتہ اند

العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع ؎

اطعت مطامعي فاستعبدتني ٭ ولو انی قنعت لعشت حرا

و قناعت در امور دنیوی پسندیده ست نہ در امور اخروی تدبیر دنیا بتسویف باید و تدبیر آخرت بتعجیل شاید بشر حافی گفتہ پادشاه قناعت جز در دل مومن ساکن نشود یعنی کافر از توفیق قناعت حاصل نمیگردد و گفتہ اند قناعت سکون ست نزد عدم مالوفات و گفتہ اند مراد برزق حسن در آیہ لیرزقنھم اللہ رزقا حسنا قناعت ست شخصی حکیمی را دید کہ تره افتاده بر زمین می چید گفت اگر خدمت پادشاه میکردی محتاج باین نمیشدی حکیم گفت تو اگر باین قناعت میکردی نیازمند خدمت سلطان نمیشدی گفتہ اند در قولہ فک رقبة کہ مراد فک او از ذل طمع ست و ہمچنین مراد برجس در آیہ لیذھب عنکم الرجس بخل و طمع ست و مراد بیطھرکم تطھیرا سخا و ایثار ست و مراد بقولہ تعالی ھب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی مقام قناعت ست کہ بدان از اشکال خود منفرد شود و ہمچنین مراد بقولہ لاعذبنہ عذابا شدیدا سلب قناعت ست و ابتلا بطمع گویم این استنباطات نظر بآن ست

که عبرت عموم لفظ راست نه بخصوص سبب ور نه تفسیرش نزد مفسران دیگرست پانزدهم توکلست قال تعالی
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وقال وعلی الله فلیتوکل المؤمنون وقال وعلی الله فتوکلوا ان کنتم
مؤمنین و در حدیث متفق علیه آمده یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یسترقون
ولا یتطیرون وعلی ربهم یتوکلون و در آخر حدیث دیگرست فقام عکاشة بن محصن فقال ادع الله ان یجعلنی
منهم قال اللهم اجعله منهم ثم قام رجل آخر فقال ادع الله ان یجعلنی منهم قال سبقك بها عكاشة
واین نیز متفق علیه ست وبالجمله مراد بتوکل تفویض امرست بدست تدبیر وکیل علی الاطلاق واعتماد بر کفالت کفیل
ارزاق عم نواله وتوکل نتیجه حسن ایمانست چه مومن میداند که جمله امور مقدر ومقسوم اند بتقدیر مشیت کامله وقسمت
عادله ودران بزیادت ونقصان تغییر وتبدیل نمیرود وچون این معنی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقبضه
تقدیر سپارد واز حول وقوت خود منخلع گردد وگفته اند علامت متوکل آنست که لا یسأل ولا یرد ولا یحبس
وگفته اند التوکل هو الاعتصام بالله وکلام در تعریف توکل بسیارست نبذی ازان قشیری در رساله آورده و هر
مقامی را بدایتی واقبالی ست بمثابه وجه ونهایتی وادباری ست بمثابه قفا اگر توکل که همه بدایت واقبال ست
و هرگز بنهایت وادبار نینجامد ومتوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی نگنجد
وتوکل او بوجود وعدم اسباب متغیر نگردد واین توکل کسی بود که بذروه مقام توحید رسیده باشد وتا رسیدن
بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل او قادح باشد لاجرم پیوسته
در دفع ورفع اسباب کوشد عمر بن خطاب گفته رسول خدا را صلعم شنیدم میفرمود لو انکم تتوکلون علی الله حق
توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا وتروح بطانا رواه الترمذی وابن ماجه ودرین باب احادیث
که در کتب سنت مسطوره مرویست وقتی شخصی پیش شبلی رفت واز کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی
بیتك وكل من ليس رزقه على الله فاطرده وطائفه باشد که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نبود بلکه پرده
حال ایشان باشد تا از نظر غیر مستور باشند خلق پندارد که باسباب اند وایشان با مسبب الاسباب ع

فبتنا علی رغم الحسود وبیننا ... حدیث کریح المسك شیب بالخمر
حدیث لو ان المیت نودی ببعضه ... لاصبح حیا بعد ما ضمه القبر
فوسدتها کفی وبت ضجیعها ... وقلت لليلي طل فقد رقد البدر

وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلعم یوما فقال یا غلام احفظ الله یحفظك احفظ الله

تجده تجاهك واذا سألت فاسأل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان الامة لو اجتمعت
على ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا بشيء قد كتبه الله لك ولو اجتمعوا على ان يضروك بشيء لم يضروك
الا بشيء قد كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف رواه احمد والترمذي شانزدهم شکرست
قال تعالى لئن شکرتم لازيدنكم و در حديث آمده كه عايشه آنحضرت را صلعم گفت ما يبكيك وقد غفر الله لك
ما تقدم من ذنبك وما تاخر فرمود افلا اكون عبدا شكورا و در قرآن كريم در حق نوح عليه السلام آمده انه
كان عبدا شكورا و از زبان داود عليه السلام حكايت نموده اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادي الشكور
و حقيقت شکر نزد اهل تحقيق اعتراف ست بنعمت منعم بر وجه خضوع بدل و زبان چه اقرار بزبان نسبت بديگران ست
و اقرار بدل نسبت بنفس شاكر پس كمال شكر صورت نه بندد مگر باجتماع اين هر دو صفت و چنانكه احسان قيد عليه ست
همچنان شكر صيد مزيد و از معظم نعم الهی يكی نعمت شكرست كه توفيق اداء آن به بنده ارزانی داشته پس شكر آن هم
واجب بود و اداء آن شكر ميسر نشود مگر بعزل و غيبت نفس و تحير و استغراق در لجج نعم الهی و هركه پندارد كه بخود
شكر حق باثنای او توان گفت شكر او عين شرك بود و ثناء او محض تثنيه و گمان نكنی كه اين حرف رافع قاعده اجتهاد ست
بلكه مراد آنست كه با وجود بذل مجهود نفس خود در اداء شكر قاصر بيند بلكه در ميان نه بيند و شكر را بدايت ست
و آن علم ست بوجود نعمت و وجوب شكر بدان و بكيفيت اداء شكر بر هر نعمت و نهايت ست و آن عمل كردن ست
بر مقتضای دلالت علم و اين حرف را شرح دراز ست كه در مصباح الهدايه نوشته و شكر علمی بجهت سهولت كثير الوجود ست
و شكر عملی بجهت عزت قليل الوجود هفدهم يقين ست قال تعالى وبالآخرة هم يوقنون و قشيري بسند خود از ابن
مسعود مرفوعا آورده ان الله بعدله وقسطه جعل الروح والفرح في الرضا واليقين وجعل الهم والحزن
في الشك والسخط سهل گفته يقين شعبه از ايمان ست فرود تر از تصديق و ديگری گفته علمی ست مودع در دلها ست
يعنی غير مكتسب ست و ابتداء آن مكاشفه ست چنانكه بعض سلف گفته اند لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا
پستر معاينه و مشاهده ست محمد بن حسين گفته اول مقامات معرفت ست پستر يقين پستر تصديق پستر اخلاص پستر
شهادت پستر طاعت و ايمان اسمی ست جامع اين همه سهل گويد حرام على قلب ان يشم رائحة اليقين وفيه
سكون الى غير الله تعالى و ذو النون گفته يقين داعی ست بسوی قصر امل و قصر امل داعی ست بسوی زهد و زهد
مورث حكمت ست و حكمت مورث نظر در عواقب و كلام در تعريفات يقين بسيار ست جنيد گفته اليقين ارتفاع
الريب في مشهد الغيب و ديگری گفته اليقين رؤية العيان بقوة الايمان وقيل اليقين زوال المعارضات

نتیجه هم صبرست قال تعالی واصبر وما صبرک الا بالله و در حدیث عایشه ست مرفوعاً ان الصبر عند الصدمة الاولی و این را قشیری بسند خود آورده و در حدیث صهیب ست مرفوعاً عجبا لامر المومن ان امره کله له خیر ولیس ذلک لاحد الا للمومن ان اصابته سرّاء شکر فکان خیرا له وان اصابته ضراء صبر فکان خیرا له رواه مسلم و معنی صبر در عرف حبس مریدست از مراد منهی عنه یا ربط کاره بر مکروه مامور به و مجملا انواع صبر یکی صبرست بر فقر و صبر یکی از دو قاعدهٔ ایمان ست چنانکه گفته اند که نیمهٔ ایمان صبرست و نیمه شکر و صبر را انواع بسیارست که در رساله و در ترجمهٔ عوارف ذکر کرده و صبر بر نعمت تا در مناهی صرف نشود دشوارتر از صبر بر بلاست و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد دشوارتر از صبر بر مصیبت ست و صبر نفس را صبر فی الله گویند و صبر قلب را بر مکروه صبر لله خوانند و صبر آنرا بر دوام مراقبت و ذکر او سبحانه صبر علی الله نامند و در کتاب الله برای صابران اجر بغیر حساب اثبات فرموده و گفته انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و هیچ چیز در ترک نفس و تحریق او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر می چشاند و عروق منازعت و خشونت استعصا را بتجریع آن از وی نزع میکند عاقل آنست که نفس خود را تجریع مکاره و صبر در آن بتدریج متدریج و معتاد گرداند تا بعد از آن اگر مکروهی صعب حادث شود از آن متاثر و متغیر نگردد ابراهیم خواص گفته

صبرت علی بعض الاذی خوف کله ... ودافعت عن نفسی لنفسی فعزت

وجرعتها المکروه حتی تدربت ... ولو لم اجرعها اذا لاشمأزت

الا رب ذل ساق للنفس عزة ... ویا رب نفس بالتذلل عزت

اذا ما مددت الکف التمس الغنی ... الی غیر من قال اسئلونی شلت

و هم ابراهیم خواص گفته صبر ثبات ست بر احکام کتاب و سنت و یحیی بن معاذ گفته صبر دوستان سخت تر از صبر زاهدان ست و رویم گفته صبر ترک شکوی ست و ذو النون گفته استعانت بخداست و دقاق گفته الصبر کاسمه یعنی سخت تلخ ست

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ... آری شود ولیک بخون جگر شود

و ابن عطا انشاد کرده

سا صبر کی ترضی واتلف حسرة ... وحسبی ان ترضی ویتلفنی صبری

وعلی مرتضی گفته الصبر مطیة لاتکبو وابومحمد جریری گفته صبر آنست که میان حال نعمت ومحنت فرق نکند بخاطر
درهردو حال ساکن بود وتصبر سکون ست با بلا با وجدان اثقال محنت ست

صبرت ولم اطلع هواك علی صبری ... واخفیت ما بی منك عن موضع الصبر
مخافة ان یشکو ضمیری صبابتی ... الی دمعتی سرا فتجری ولا ادری

ابوعلی دقاق گفته فاز الصابرون بعز الدارین لانهم نالوا من الله معیة قال تعالی إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِین
وگفته اند صبر لله عنا است وصبر بالله بقا است وصبر فی الله بلا است وصبر مع الله وفا است وصبر عن الله
جفا یعقوب علیه السلام نفس خود را وعدهٔ صبر داد وگفت فصبر جمیل پستر شام نکرد تا آنکه نفس سر دبرآورد
وگفت یا اسفی علی یوسف

پرسید یکی بی تو زمن قصهٔ یعقوب ... گفتم پدری بود فراق پسری داشت

۱۹ نوزدهم مراقبه ست قال تعالی وکان الله علی کل شیٔ رقیبا قشیری درین مقام حدیث جبریل علیه السلام بسند
خود یاد کرده وبروایت جریر بن عبدالله بجلی آورده وآن نزد مسلم وبخاری متفق علیه ست از حدیث عمر
بن الخطاب وفیه قال فاخبرنی عن الاحسان قال تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك
شیخ گفته در قوله فان لم تکن الخ اشارت ست بسوی حال مراقبه چه مراقبه عبارت ست از علم عبد باطلاع رب
سبحانه بر حال وی واستدامت بنده این علم را مراقبهٔ او ست از برای رب وی واین اصل هر خیر ست ونمیرسد
باین رتبه مگر بعد از فراغ از محاسبه وچون حساب نفس گرفت بر ما سلف واصلاح حال کرد در وقت ولازم
گرفت طریق حق ومیان خود وخدا مراعات قلب نیکو کرد وبا او تعالی حفظ انفاس نمود مراقب شد خدا را در
عموم احوال خود ودانست که او تعالی بر وی رقیب ست واز قلب او قریب حال او میداند وافعال او می بیند
واقوال او می شنود وهرکه ازین حال غفلت کرد وی از بدایت وصلت برکران ست تا بحقائق قربت چه رسد
ابن عطا گفته افضل الطاعات مراقبة الحق علی دوام الاوقات وابوعثمان مغربی گفته افضل ما یلزم
به الانسان نفسه فی هذه الطریقة المحاسبة والمراقبة وسیاسة عمله بالعلم وجریری گفته من لم
یحکم بینه وبین الله تعالی التقوی والمراقبة لم یصل الی الکشف والمشاهدة ۲۰ بستم رضا ست قال تعالی
رضی الله عنهم ورضوا عنه قشیری در رساله حدیثی طویل از جابر مرفوعا روایت کرده ودران قصهٔ اشراف
رب بر اهل جنت ست بلفظ فاذا الرب قد اشرف علیهم فقال یا اهل الجنة سلونی قالوا نسألك الرضا

عنا قال رضا بي قد احل الكبر دادي وانا الكبر كرامتي هذا الحديث عراقيان وخراسانيان را در رضا اختلافست
که از احوالست یا از مقامات اهل خراسان مقام گویند ومیفرمایند که رضا نهایت توکلست واهل عراق گویند
حالست کسب عبد نیست ونازله ایست که در دل فرود آید قشیری فرموده جمع میان هر دو لسان ممکنست بآنکه
بدایتش رضا مکتسب عبدست وهي من المقامات ونهایتش از جمله احوالست ومکتسب نیست ومردم در رضا کلام
کرده اند وهریکی از حال وشرب خود عبارتش گفته پس در تعبیر مختلف اند چنانکه در شرب ونصیب گوناگون اند دقاق
گفته رضا نه آنست که احساس بلا نکند بلکه آنست که اعتراض بر تقدیر ننماید وشناخت رضای رب از بنده آنست
که دل خود را راضی بخدا یابد اللهم دلني على عمل اذا عملته رضيت به عني ذو النون گفته رضا سرور قلب
بقضاست ورویم گفته استقبال احکامست بروح ومحاسبی گفته سکون قلبست زیر جریان حکم وجنید گفته
رفع اختیارست ومنشاء رضا یقینست وانشراح صدر لازم آن ومنشاء کراهت شکست وضیق صدر لازم
آن بشر حافی گفته رضا افضلست از زهد زیرا که زاهد در راهست وراضی بمنزل رسیده . . . . س

وعين الرضا عن كل عيب كليلة    ولكن عين السخط تبدي المساويا

علی مرتضی فرماید من جلس على بساط الرضا لم ينله مكروه یحیی بن معاذ گفته يرجع الامر كله الى هذين
الاصلين فعل منه بك وفعل منك له فترضى فيما عمل وتخلص فيما تعمل ودر رساله در بیان رضا
بسط کرده وعبارتها آورده وفیما ذکرناه کفایة وبلاغ بیست [۲۱] ویکم عبودیتست قال تعالى واعبد ربك حتى
يأتيك اليقين در حدیث ابی سعید خدری وابی هریره آمده که آنحضرت صلعم فرمود سبعة يظلهم الله في
ظله يوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ بعبادة الله تعالى ورجل قلبه معلق بالمسجد
الحدیث وعدل ونشو بر عبادت وتعلق قلب بمسجد تا آخر اوصاف که در حدیث مذکورست همه از آثار عبودیتست
ابو علی دقاق گفته عبودیت اتم است از عبادت زیرا که اول بندگیست وثانی پرستندگی پس عبودت عبادت عوام
راست وعبودیت خواص او عبودت خاص الخاص او نیز عبادت صاحب علم الیقین راست وعبودیت صاحب عین
الیقین را وعبودت صاحب حق الیقین را ونیز عبادت کار اصحاب مجاهداتست وعبودیت کار ارباب مکابدات
وعبودت کار اهل مشاهدات پس هر که از وی ادخار نفس خود نکند وی صاحب عبادتست وهر که بروی بذل خود
ضنت ننماید وی صاحب عبودیتست وهر که بجان خود بروی بخل نکند وی صاحب عبودتست ودر تعریف
عبودیت عبارتها گفته اند ونوشته که تعبد حق راست آید که از جوع وعری وفقر وذل جزع نکند واز علامات

عبودیت ست ترک تدبیر وشهود تقدیر ذوالنون گفته العبودیة ان تکون عبده فی کل حال کما انه ربک
فی کل حال وجریری گفته عبید النعم کثیر عدیدهم وعبید المنعم عزیز وجودهم ودقاق گفته انت عبد
من انت فی رقه واسره فان کنت فی اسر نفسک فانت عبد نفسک وان کنت فی اسر دنیاک
فانت عبد دنیاک گویم در حدیث شریف ست مرفوعاً تعس عبد الدینار وعبد الدرهم وعبد الخمیصة
ان اعطی رضی وان لم یعط سخط تعس وانتکس واذا شیک فلا انتقش الحدیث رواه البخاری عن
ابی هریرة واین دلیل ست بر آنکه بندگان بسیار اند بعض بندهٔ شکم اند وبعض بندهٔ زر وسیم وبعض بندهٔ بجامه الی ما لا
نهایة له وآنحضرت صلعم این همه را بد دعا کرده جز بندهٔ خدا که از بها نیست بزرگی گفته صفای قدم در عبودیت وقتی
درست نشیند که اعمال را ریا واحوال خود را دعاوی بیند ودر عدم بروی اثر مسکنت ودر وجود بروی اثر غنی
نمایان نگردد وعبودیت در چهار خصال باشد وفا بعهود وحفظ حدود ورضا بموجود وصبر از مفقود ودقاق گفته
لیس شیٔ اشرف من العبودیة ولا اسم اتم للمؤمن من الاسم له بالعبودیة ولهذا او سبحانه وصف آنحضرت صلعم
در شب معراج که اشرف اوقات وی در دنیا بود بعبدیت فرموده وگفته سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام وقال تعالیٰ فاوحیٰ الی عبده ما اوحیٰ پس اگر کدام اسم اجل واعلیٰ از عبودیت می بود بهمان نام
تسمیه میفرمود وفی معناه انشدوا ــه

یا عمرو ثاری عند زهرائی ۔۔۔ یعرفه السامع والرائی

لا تدعنی الا بیا عبدها ۔۔۔ فانه اشرف اسمائی

بعض گفته اند دو چیز بیش نیست یکی سکون تو بلذت دیگر اعتماد تو بر حرکت وچون این هر دو را از خود بیفگندی
حق عبودیت بجا آوردی ولهذا واسطی گفته لذت عطا غطا اهل صفا ست وابو علی جوزجانی گفته رضا دار
عبودیت ست وصبر باب او وتفویض بیت او پس آواز بر در ست وفراغت در دار وراحت در بیت ودقاق
گفته کما ان الربوبیة نعت للحق سبحانه لا یزول فالعبودیة صفة للعبد لا تفارقه ما دام ۲۲ بست ودوم
اراده ست حق تعالیٰ گفته ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه وآنحضرت فرمود
صلعم اذا اراد الله بعبد خیرا استعمله قیل کیف یستعمله قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت رواه القشیری
بسنده عن انس رضی الله عنه پس اراده بدو طریق سالکین ونام منزل اول قاصدین ست واین صفت اراده نام
کردند چه اراده سقدمه هر فعل ست تا چیزی نخواهند نکنند ومرید بر موجب اشتقاق کسی ست که او را اراده ست چنانکه

عالم کسی ست که او را علم باشد و در عرف این طائفه مرید آنرا گویند که او را اراده نباشد پس هرکه متجرد از ارادهٔ خود
نیست وی مرید نبود و مردم در معنی اراده سخنها گفته اند و هر یکی بر حسب لائحهٔ خود در معنی سفته اکثر مشایخ میگویند
ارادهٔ ترک عادت ست و عادت مردم در غالب احوال تعریج در اوطان غفلت و رکون بسوی اتباع شهوت و اخلاد
بسوی دعوت امنیه باشد و مرید تا ازین همه منسلخ نگردد مرید نیست پس خروج او ازینها امارت و دلالت بر صحت
ارادهٔ اوست لهذا اینحالت را اراده نامیدند و حقیقتش نهوض قلب در طلب حق ست و لهذا گفته اند انها لوعة
تهون کل روعة مرید آنست که آناء لیل و نهار فاتر نشود در ظاهر بنعت مجاهدات بود و در باطن بوصف مکابدات
فارق فراش باشد و لازم انکماش حامل مصاعب بود و راکب متاعب معالج اخلاق بود و ممارس مشاق معانق اهوال
باشد و مفارق اشکال دقاق گفته اراده لوعه ست در دل لدغه ست در قلب غرام ست در ضمیر انزعاج ست در باطن
آتشها ست که در دلها می درخشد مریدی که مشغول رخص و کسب ست از وی هیچ نیاید و هر مرید در حقیقت مراد ست
چه اگر مراد خدا نمی بود مرید نمیشد که جز ارادهٔ خدا هیچ نمیشود و هر مراد مرید ست چه در کسیکه حق سبحانه بالخصوصیت او را
خواست توفیق اراده اش بخشید و لکن قوم میان هر دو فرق کرده اند مرید مبتدی را گویند و مراد منتهی را نامند دقاق
گفته المرید متحمل والمراد محمول و جنید گفته المرید تتولاه سیاسة العلم والمراد تتولاه رعایة الحق سبحانه
لان المرید یسیر والمراد یطیر فمتی یلحق السائر الطائر ۲۳ بست و سوم استقامت ست قال تعالی ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا و قشیری بسند خود از ثوبان مولی رسول الله صلعم مرفوعا روایت کرده استقیموا و لن
تحصوا الحدیث پس استقامت درجه ست که کمال و تمام جمله امور و حصول و نظام جمیع خیرات باوست و هر که در حالت
خود مستقیم نیست سعی او ضائع و جهد او خائب باشد قال تعالی و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة
انکاثا و هر که در صفت خود مستقیم نیست وی از جای خود بجای دیگر ترقی نکرده و سلوک را بصحت بنا نساخته پس از شرط
مستانف ست استقامت در احکام بدایت چنانکه از حق عارف ست استقامت در آداب نهایت و امارت استقامت
اهل بدایت عدم شوب بفترت معاملهٔ آنهاراست و امارت استقامت اهل وسائط عدم مصاحبت وقفه منازلت
آنهاراست و امارت استقامت اهل نهایت عدم تداخل حجب ست بمواصلات آنها را جوزجانی گفته کن صاحب
الاستقامة لا طالب الکرامة فان نفسک متحرکة فی طلب الکرامة و ربک یطالبک بالاستقامة
ابوعلی شبوی گفته آنحضرت را صلعم بخواب دیدم گفتم از شما روی ست که فرمودید شیبتنی هود آن چیست که
شما را پیر کرد قصص انبیاء و هلاک امم باشد فرمود لا ولکن قوله فاستقم کما امرت گویند جز اکابر دیگرے

طاقت استقامت ندارد چه آن خروج ست از معهودات و مفارقت ست از برای رسوم و عادات و قیام ست بین
پیش خدا بر حقیقت صدق و گفته اند استقامت در اقوال بترک غیبت ست و در افعال بترک بدعت و در اعمال بنفی
فترت و در احوال بنفی حجبت و کتاب عزیز ناطق ست بآنکه استقامت موجب دوام کرامت باشد قال تعالی
وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا سقیناهم نگفت زیرا که میگویند اسقیته اذا جعلت
له سقیا و این مشیرست سوی دوام نسبت[24] و چهارم اخلاص ست قال تعالی الا لله الدین الخالص انس بن مالک
گفته آنحضرت فرمود صلعم ثلاث لا یغل علیهن قلب مسلم اخلاص العمل لله و مناصحة ولاة الامر و لزوم
جماعة المسلمین رواه القشیری ببنده و اخلاص عبارت ست از افراد حق سبحانه در طاعت بقصد یعنی مراد باشد
بطاعت تقرب الی الله نه شئی دیگر از تصنع برای مخلوق یا اکتساب محمدت نزد مردم یا محبت مدح از خلق یا معنی از معانی
جز نزدیکی بخدا و می توان گفت که اخلاص تصفیه فعل ست از ملاحظه مخلوقین یا توقی ست از ملاحظه اشخاص چنانکه صدق
تنقی ست از مطالعه نفس پس مخلص را ریا نباشد و صادق را اعجاب نبود ذوالنون گفته اخلاص استواء مدح و ذم ست
از عامه و نسیان رویت اعمال ست در اعمال و نسیان اقتضاء ثواب عمل ست در آخرت فضیل گفته ترک عمل از برای
مردم ریاست و عمل از برای مردم شرک و اخلاص آنست که او تعالی ترا ازین هر دو در عافیت دارد یوسف بن حسین
گفته اعز شئی فی الدنیا الاخلاص وکم اجتهد فی اسقاط الریاء عن قلبی فکانه ینبت علی لون آخر
و نزد اخلاص منقطع میشود کثرت وساوس و ریا و نمایان میگردد چشمه های حکمت از دل بر زبان نسبت[25] و پنجم صدق ست
حق تعالی فرموده اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و آنحضرت صلعم ارشاد کرده لا یزال العبد یصدق و یتحری
الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا ولا یزال یکذب و یتحری الکذب حتی یکتب عند الله کذابا
رواه القشیری عن ابن مسعود رضی الله عنه و این حدیث نزد شیخین متفق علیه ست اما باختلاف عبارت و در روایتی از
مسلم آمده ان الصدق بر وان البر یهدی الی الجنة وان الکذب فجور وان الفجور یهدی الی النار
و در حدیث سهل بن سعد ست مرفوعاً در باب حفظ لسان من یضمن لی ما بین لحییه و ما بین رجلیه اضمن
له الجنة رواه البخاری و بالجمله تحلی بحلیه صدق و تخلق باین صفت منجمله مکارم عظیمه ست و لهذا آنحضرت فرمود صلعم
علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة رواه الشیخان و مراد از صدق فضیلتی ست راسخ در نفس آدمی که اقتضاء
توافق ظاهر با باطن و تطابق سر با علانیه میکند و صدق درجه ثانی نبوت ست و مرتبه تالی رسالت اول نبی ست
و آخر صدیق و جمله سعادات دارین و کیمیای کونین نتیجه از دواج صدق و نبوت ست اگر صدق نبودی که حامل

نقطه نبوت گشتی واگر نبوت نبودی صدق انباء غیب بحصول نپیوستی پس بناء همه خیر بر قاعده صدق آمد و جمله
احوال واخلاق پسندیده فروع این اصل ست جنید را گفتند میان صدق واخلاص فرقی هست گفت آری
صدق بیخ ست وهو الاول واخلاص شاخ ست وهو التابع وصادق اسم لازم ست مشتق از صدق وصدیق
صیغه مبالغه ست ازان وصادق کسی ست که در اقوال راستگو بود وصدیق کسی ست که در همه احوال راست
باز باشد احمد بن خضرویه گفته هرکه خواهد که خدا همراه او ماند وی را لازم ست که صدق را لازم گیرد زیرا که حق تعالی
فرموده ان الله مع الصادقین جنید گفته صادق در یک روز چهل بار منقلب میگردد و مرائی بر یک حالت چهل سال
می ماند ابو سعید قرشی گفته صادق متمنی مرگ ماند واز کشف سر مستحیی نشود وقال تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین
دقاق گفته الصدق ان تکون کما تری من نفسك او تری من نفسك كما تكون بست وششم حیاست قال تعالی
الم یعلم بان الله یری ودر حدیث ابن عمرست نزد قشیری بسندا ومرفوعا الحیاء من الایمان واین حدیث متفق علیه ست
ودر حدیث عمران بن حصین آمده الحیاء لا یاتی الا بخیر ودر روایتی آمده الحیاء خیر کله واین نیز متفق علیه ست
وزید بن طلحه گفته آنحضرت فرمود صلعم ان لکل دین خلقا وخلق الاسلام الحیاء رواه ابن مالك مرسلا ورواه
ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان عن انس وابن عباس وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحیاء
والایمان قرنا جمیعا فاذا رفع احدهما رفع الاخر وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الاخر
رواه البیهقی فی شعب الایمان وقشیری در رساله بسند خود از ابن مسعود مرفوعا روایت کرده که ان نبی الله صلعم
قال ذات یوم لاصحابه استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی یا نبی الله والحمد لله قال لیس ذلك و
لکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الراس وما وعی ولیحفظ البطن وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن
اراد الاخرة ترك زینة الدنیا فمن فعل ذلك فقد استحیی من الله حق الحیاء رواه احمد والترمذی و
قال هذا حدیث غریب غرض که حیا از جمله احوال مقربان ست چنانکه قرب زیاده حیا بیش وهر که را حیا بود
فرو خیا ید وی از بساط قرب دور ست سهل گفته ادنی مقام از مقامات قرب حیاست وحیا آنست که باطن
بنده از هیبت اطلاع خدا او منطوی گردد واین دوگونه باشد حیاء عام واین صفت اهل مراقبه ست که
دل ایشان از دهشت آگاهی رقیب قریب بر سیئات وتقصیرات خود بر خود می پیچید دیگر حیاء خاص وآن
صفت اهل مشاهده ست که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی میگردد واین حیا از جمله احوال ست
چنانکه اول از جمله مقامات ست از آدم علیه السلام چون زلت شد در بهشت بهر گوشه میگریخت ندا آمد افرارا منا

گفت لا ولکن حیاء منک و این حیا از معصیت ست و وراق گفته بسیارست که دو رکعت نماز کنم و برگردم چنانکه کسی از سرقه برگردد و این حیا در تقصیر طاعت ست جریری گفته تعامل کرد قرن اول از مردم درمیان خود بدین تا آنکه دین رفت پس تر تعامل کرد قرن ثانی بوفا تا آنکه وفا شد پس تر تعامل کرد قرن ثالث بمروة تا آنکه مروة رفت پس تر تعامل کرد قرن رابع بحیا تا آنکه حیا شد پس تر تعامل میکنند مردم برغبت و رهبت گویم این با جرای قرون سابقه تا قرن چهارم ست اکنون کار و بار بر بیحیائی و ترک شرم ست تا آنکه حیا و دیگر اخلاق حسنه را خصال ذمیمه پندارند و هنر را عیب انگارند در تفسیر کریمه ولقد همت به وهم بها لولا ان رأی برهان ربه گفته اند برهان آن بود که زلیخا جامه بر روی صنم افگند یوسف پرسید این چیست گفت مرا شرم آید از وی فرمود انا اولی منک ان استحیی من الله تعالی و در آیه فجاءته احداهما تمشی علی استحیاء گفته اند که بآنجهت استحیا کرد که وی موسی را بسوی ضیافت میخواند و شرم میکرد از آنکه مبادا موسی اجابت نفرماید و صفت میزبان شرم ست و این استحیا کرم باشد ؎

حیا با خجالت سائل نه بیند ور کرد — بی زری کرد من آنچه بقارون زر کرد

در رساله حیا را انواع ذکر کرده مثل حیاء جنایت و حیاء تقصیر و حیاء اجلال و حیاء کرم و حیاء حشمت و حیاء استحقار و حیاء انعام و قلت حیا را از علامات شقا گفته و سلمی گوید لم یذق لذعات الحیاء من لابس خرق حیاء او نقض عهدا بست و هفتم حریت ست قال تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و حریت آنست که عبد زیر رق خلق نبود و بروی سلطان کون جاری نشود و علامت صحتش سقوط تمیز ست از دل میان اشیا پس اخطار اعراض و اغواض اغراض نزد وی یکسان باشد و جوهر و حجر و خذف و دُر در چشم خاطرش در یک رتبه نماید و هر که درینجا حر ست وی در انجا نیز حر بود و حقیقت حریت در کمال عبودیت ست چون در بندگی راست برآمد حریت وی از رق اغیار رها شد و این مقام بس عزیز ست و صاحب وی فرد الفرد بود که عاجل دنیا و حاصل هوا و آجل منی و سول و قصد و ارب و حظ او را بنده خود نگردانید و اقوال مشایخ در حد حریت بسیارست هر یکی باندازه فکر خویش از آن تعبیر کرده و گفته معظم حریت در خدمت فقرا ست اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما و سید القوم خادمهم بست و هشتم ذکر ست قال تعالی اذکروا الله ذکرا کثیرا و در حدیث ابی الدرداء ست که گفت فرمود رسول خدا صلعم الا انبئکم بخیر اعمالکم و ازکاها عند ملیککم وارفعها فی درجاتکم وخیر لکم من انفاق الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا اعناقکم قالوا

بلی قال ذکر الله رواه مالك واحمد والترمذي وابن ماجة الا ان مالكا وقفه علی ابی الدرداء
ورواه القشیری بسنده مرفوعا وفرمود سبق المفردون قالوا وما المفردون یا رسول الله قال الذاکرون
الله کثیرا والذاکرات رواه مسلم عن ابي هریرة وهم در حدیث وی ست رضی الله عنه مرفوعاً یقول الله
تعالی انا عند ظن عبدي بي وانا معه اذا ذکرني فان ذکرني في نفسه ذکرته في نفسي وان ذکرني
في ملأ ذکرته في ملأ خیر منهم متفق علیه وفرمود اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا وما
ریاض الجنة قال حلق الذکر رواه الترمذي عن انس یرفعه و در حدیث عبد الله بن بسر آمده که ان رجلا
قال یا رسول الله ان شرائع الاسلام قد کثرت علي فاخبرني بشيء اتشبث به قال لا یزال لسانك رطبا
من ذکر الله رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حدیث حسن غریب وعن ابي هریرة
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول انا مع عبدي اذا ذکرني وتحرکت بي
شفتاه رواه البخاري واحادیث در فضیلت ذکر بسیارست واهل علم افراد آن بتالیف کرده اند حصن حصین واذکار
وحزب اعظم وسلاح المومن وفرزندان همه مشتمل ست بر آن مع شئ زائد من الدعوات وقشیری بسند خود از انس مرفوعاً
آورده که لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله وفي روایة لا تقوم الساعة حتی لا یقال في الارض الله الله
مراد باسم جلاله ذکر خداست نه تنها همین لفظ بر زبان گذرانیدن و ذکر خدا رکنی قوی ست در طریق حق سبحانه وتعالی
بلکه عمده ست درین راه واحدی بخدا نمیرسد مگر بمداومت ذکر و ذکر بر دو نوع ست بزبان و بدل و ذکر زبان موصل بحسب
بسوی استدامت ذکر قلب و تاثیر ذکر قلب بیاست و بنده که ذاکر خدا باشد بلسان و قلب کامل در وصف رجال سلوک
همان ست دقاق گفته ذکر منشور ولایت ست هرکه ذکر کرد منشور یافت و از هرکه ذکر مسلوب شد وی معزول
گشت و از خصائص ذکر یکی آنست که موقت نیست بلکه هیچ وقتی از اوقات نیست مگر آنکه بنده مامورست
بذکر خدا اندران فرضاً یا ندباً و نماز اگرچه اشرف عبادات ست مگر در بعض اوقات جائز نبود و ذکر بدل در عموم
حالات مستدام ست قال تعالی الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم تا آنکه ذکر را تم از فکر گفته اند
زیرا که او سبحانه موصوف ست بذکر و موصوف نمیشود بفکر دیگر از خصائص ذکر آنست که در مقابله او ذکرست
قال تعالی فاذکروني اذکرکم حسن گفته حلاوت در سه چیز بجوئید در نماز و در ذکر و در قرائت قرآن پس اگر
یابید فبها ورنه بدانید که در بسته ست گویم این سه چیز نیست بلکه در حقیقت همان یک چیزست که ذکر باشد زیرا که نماز
و قرآن مشتمل ست بر ذکر بلکه ذکر نام قرآن ست و مراد بنماز ذکر خداست و در قرآن امر بذکر و فکر هر دو ست

وذکر هر وقت همان دعوات ماثوره ست که در کتب سنت مطهره از آنحضرت صلعم بصحت رسیده و کتب حدیث
وادعیه بران مشتمل بوده نه اذکاری که علما و مشایخ بزور طبع تراشیده اند و دعاها ساخته و پرداخته عارف بتحقیق
ذکر می شناسد که برکات الفاظ نصوص دیگرست و حرکات عبارات فصوص دیگر فالزم الامثل فالامثل ولا تکن
اجهل فالاجهل بیست و نهم فتوت ست قال تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی واصل فتوت
آنست که بنده پیوسته در کار غیر باشد در حدیث آمده ان الله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه
و این القشیری از روایت زید بن ثابت مرفوعا باین لفظ آورده لا یزال الله تعالی فی حاجة العبد ما دام العبد
فی حاجة اخیه المسلم و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا الساعی علی الارملة والمسکین کالساعی فی سبیل
الله واحسبه قال کالقائم لا یفتر وکالصائم لا یفطر متفق علیه و در خصوص پرورش یتامی و قضاء حوائج
مساکین و صحبت مسلمین و اغاثه ملهوفین احادیث بسیار وارد شده و همه دلیل اند بر فتوت ابو علی دقاق گفته این
خلق بروجه کمال نیست مگر رسول خدا را صلعم زیرا که هر یکی در قیامت نفسی نفسی گوید و آنحضرت امتی امتی فرماید
جنید گفته فتوت در شام ست و لسان در عراق و صدق در خراسان گویم این حکایت زمان جنید باشد ورنه
درین روزگار نشانی از ینها در جهان نیست فضیل گفته فتوت صفح ست از عثرات اخوان و دیگری گفته آنست
که خود را بر دیگری فضل ننهی وراق گفته الفتی من لا خصم له وقیل من لا یکون خصما لاحد اصحاب کهف را
که فتیه نام کردند بجهت آنست که ایمان آوردند بخدا بلا واسطه و گفته اند که فتی کسی ست که بت شکند بعد قال تعالی
سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم و قال تعالی فجعلهم جذاذا و بت هر انسان نفس اوست هر که خلاف
هوای او کرد و آنرا بشکست علی الحقیقة فتی اوست و محاسبی گفته الفتوة ان تنصف ولا تنتصف و عمرو مکی
گفته فتوت حسن خلق ست و جنید گفته ان لا تنافر فقیرا ولا تعارض غنیا و حکیم ترمذی گفته فتوت آنست که
مقیم و طاری نزد تو برابر باشند و بالجمله عبائر قوم در معانی فتی و فتوت بسیارست و سخن جامع نزد ما آنست که
آنچه همه مشایخ در معانی همه اخلاق گفته اند و در کتب قوم آن الفاظ مضبوط است بهمه متصف شود تا نزد همگنان
صاحب آن خلق وصفت گردد و نقصی در کمال او باقی نماند سی ام فراست ست قال تعالی ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین قیل للمتفرسین ابو سعید خدری گفته آنحضرت صلعم فرمود اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
تعالی رواه القشیری بسنده و فراست خاطری ست که هجوم آرد بر دل و آنچه مضاد اوست آنرا نفی کند
و حکمش بر دل باشد و در برابر نفس را مجوزات نیست و آن بر حسب قوت ایمان ست هر کرا ایمان قوی تر فراست

وی تیز تر و ناظر بنور فراست ناظر بنور حق ست و مواد علمش از حق بلا سهو و غفلت بلکه حکم حق ست که بزبان
عبد جاری شده واسطی گفته ان الفراسة سواطع انوار لمعت فی القلوب و تمکین معرفة حملت السرائر
فی الغیوب من غیب الی غیب حتی یشهد الاشیاء من حیث اشهده الحق ایاها فیتکلم علی ضمیر الخلق
ابو الحسن بوشنجی و حسن حداد بعیادت ابو القاسم مناوی رفتند و به نیم درهم در راه تفاحی بنسیه خریدند چون بر وی
در آمدند گفت ما هذه الظلمة هر دو از انجا بر آمدند و اندیشیدند و گفتند که مگر ثمن تفاح نداده ایم ثمن دادند و
برگردیدند چون نظرش برین هر دو افتاد گفت یمکن الانسان ان یخرج من الظلمة بهذه السرعة قشیری
در رساله روایات و حکایات و تعریفات فراسات بسیار آورده بدان رجوع باید کرد سی‌ام خلق ست حق تعالی
فرموده وانك لعلی خلق عظیم و در حدیث عبد الله بن عمرو ست که آنحضرت فرمود صلعم ان من احبکم الی
احسنکم اخلاقا رواه البخاری و در روایت متفق علیه باین لفظ آمده ان من خیارکم احسنکم اخلاقا
و فرمود البر حسن الخلق رواه مسلم عن النواس بن سمعان و قالوا یا رسول الله ما خیر ما اعطی الانسان قال
الخلق الحسن رواه البیهقی فی شعب الایمان من مزینة و رواه فی شرح السنة عن اسامة بن شریك و در حدیث
ابی الدرداء ست از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیامة خلق
حسن رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عایشه گفته آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمود ان المؤمن لیدرك
بحسن خلقه درجة قائم اللیل و صائم النهار رواه ابو داود و عن مالك بلغه ان رسول الله صلعم قال
بعثت لاتمم حسن الاخلاق رواه فی الموطا و رواه احمد عن ابی هریرة و درین باب حدیثها ست استاد گفته
خوی نیک افضل مناقب عبد ست و بدان جواهر رجال نمایان میگردد و انسان مستور ست بخلق خود مشهور ست بدان
و خلق عظیم که در ثنا رنبوت در کلام ربوبیت آمده بجهت آنست که انه جاد بالکونین و اکتفی بالله تعالی کتانی گفته
التصوف الخلق و من زاد علیك بالخلق فقد زاد علیك فی التصوف و شاه
کرمانی گفته علامت حسن خلق کف اذی و احتمال مؤن ست و حسن بصری گفته قوله تعالی و ثیابك فطهر ای
و خلقك فحسن و گفته اند خلق آنست که از مردم قریب باشی و میان ایشان غریب و درین باب عبارتها و حکایتهاست
که قشیری در رساله آورده سی و دوم جود و سخاست قال تعالی و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و در حدیث عایشه ست گفت فرمود رسول خدا صلعم السخی قریب من الله تعالی قریب من الناس قریب من الجنة
بعید من النار و البخیل بعید من الله تعالی بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار رواه القشیری

بسنده و رواه الترمذی عن ابی هریرة و زاد و الجاهل السخی احب الی الله من عابد بخیل و ترجمان عوارف جود و سخا را بلفظ بذل و
مواساة تعبیر کرده و گفته از جملهٔ مکارم اخلاق یکی بذل است یعنی اعطا خیر و آن بر چند نوع ست یکی آنکه در مقابله بذل دیگر انفند و آنرا
مکافات خیر خوانند دوم آنکه بسبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا متاجره خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوام ست سوم
آنکه بسبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبه خواص ست چهارم آنکه در مقابله سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این
قسم مرتبه اخص الخواص ست و اهل ایثار چند طائفه اند طائفه بمال ایثار کنند چنانچه آنحضرت صلعم روز نضیر بانصار کرد و طائفه بجاه
ایثار کنند و طائفه بحیوة نیز ایثار کنند انتهی و حکایت این ایثار در گلستان سعدی ست که غم هرا بگذار و
دست یار بسن گیرد و بالجمله هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد
که بخل و امساک و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزهٔ او سخاوت مفطور بود و در
لوح استعداد او آیهٔ ایثار مسطور ۳۴ سی و سوم غیرت ست قال تعالی قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها
و ما بطن و در حدیث آمده ما احد اغیر من الله و من غیرته حرم الفواحش الخ رواه القشیری عن
عبد الله بسنده و روی ایضا عن ابی هریرة مرفوعاً ان الله یغار و ان المؤمن یغار و غیرة الله تعالی ان
یاتی العبد المؤمن ما حرم الله تعالی علیه و بالجمله غیرت عبارت ست از کراهیت مشارکت غیر شبلی گفته
غیرت دو گونه ست یکی غیرت بشریت و آن بر نفوس ست و دیگر غیرت الٰهیت و آن بر قلوب ست قشیری از باب
غیرت حکایتها آورده در مصباح الهدایه گفته از جمله لوازم محبت غیرت ست هیچ محب نبود الا که غیور بود سلیمان
علیه السلام را چون محبت صافنات جیاد از ذکر حق مشغول گردانید آتش غیرت او بیفروخت گفت انی
احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب و ساقها و گردنهای اسپان برید فطفق مسحا
بالسوق و الاعناق بعده بسط کلام در انواع غیرت نموده و هر یکی را شرح داده ۳۴ سی و چهارم دعاست
قال تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة و قال ادعونی استجب لکم و آنحضرت فرمود صلعم الدعاء مخ
العبادة رواه القشیری عن انس و رواه الترمذی ایضا و در روایت نعمان بن بشیر مرفوعاً باین لفظ آمده
الدعاء هو العبادة رواه احمد و الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجة و این ابلغ ست از حدیث متقدم
و در حدیث ابی هریره آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس شیء اکرم علی الله من الدعاء
رواه الترمذی و حسنه و ابن ماجة و فرمود لا یرد القضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمر الا البر رواه الترمذی
عن سلمان الفارسی و فرمود ان الدعاء ینفع مما نزل و مما لم ینزل فعلیکم عباد الله بالدعاء رواه الترمذی

عن ابن عمر و قال هذا حدیث غریب و رواه احمد عن معاذ بن جبل و فرمود من لم یسأل الله یغضب علیه
رواه الترمذی عن ابی هریرة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم من فتح له منکم باب الدعا
فتحت له ابواب الرحمة الحدیث رواه الترمذی و درین باب حدیثهاست بالجمله دعا مفتاح حاجت
و مستروح اصحاب فاقات و ملجاء مضطرین و متنفس ذوی مآربست و بر عدم سوال اظهار خشم کرده پس غایت
قصور باشد که کسی از دعا محروم بود لا سیما وقتیکه از ما مطلوب باشد و در حکم عبادت بود . . . . . بیت

گر طمع خواهد ز من سلطان دین　　خاک بر فرق قناعت بعد ازین

و اقرب دعا باجابت دعاء حالیست یعنی صاحب دعا مضطر بود قال تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه
و یکشف السوء این بنده شرمنده تجربه ها کرده و هر دعائیکه در اضطرار نموده بمصعد اجابت رسیده شکر این نعمت
که با وجود چندین معصیت خواستن او را شرف قبول بخشیده و مسئول او را بی درنگ در کنار او نهاده از اندازه
طاقت زبان و جنان بیرونست لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک هر چند اهل علم
و ارباب سلوک اختلاف کرده اند در آنکه افضل چیست دعاست یا سکوت و ترجمان عوارف گفته حق صریح
و مذهب صحیح آنست که مطلقاً هیچ یک را بر دیگر تفضیل نیست الا بتقیید و آن آنست که دعا را زمانیست خاص
که در ان فاضلتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انقیادی و استنباطی بدعا
مشاهده کند و سکوت را او انیست معین که در ان خاموشی بهتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود ببیند انقباضی و امتناعی
در دعا یا بد انتهی لکن نزد ما دعا مطلقاً افضل است از سکوت زیرا که بدعا امر آمده و در سکوت از شارع حرفی
بگوش نخورده و لهذا ابو حازم گفته حرمان از دعا سخت ترست بر من از حرمان از اجابت یعنی خواه دعا قبول شود
یا نشود می باید کرد و حدیث من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین دلیل
سکوت نمی تواند شد زیرا که شغل دیگرست و اختیار سکوت دیگر و چون در ذکر دعا نیز داخلست پس منافی دعا نباشد
آری اگر کسی را زبان در دعا و دل برضا باشد وی آن بهر و امر بود یحیی بن سعید قطان حق سبحانه را در خواب دید
و گفت خدایا چند ترا بخوانم و نپذیری فرمود من شنیدن آواز ترا دوست دارم و بالجمله دعا را شرائط و آداب است
که در احادیث آمده و در کتب ادعیه مرقوم گشته بدان طریق سلوک این مسلک می باید کرد تا محرومی از اجابت روی ننماید
و هرگز خود را از چنین نعمت بزرگ سعادت نباید داشت که حرمان در این صورت بنده را میرسد من قرع باب یوشک
ان یفتح له امام اهل سنت احمد بن حنبل را بعد از مرگ بخواب دیدند و پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت فرمود

ادعني يا احمد بتلك الدعوات التي بلغتك عن سفيان الثوري فكنت تدعو بها في دار الدنيا
واز عمدهٔ آداب دعوات آنست که دعا بامر خلاف شرع نکند چنانکه حدیث مرفوع بروایت ابی هریره بران
دلالت دارد یستجاب للعبد ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ما لم یستعجل رواه مسلم و از ادعیهٔ فاضله
معتبره که اعتماد را شاید و بر نقل آن از حضرت رسالت صلعم وثوقی باشد آنست که علماء حدیث از دواوین
معتبرهٔ صحیحهٔ سنت مطهره در کتب مفرده از برای دعوات فراهم کرده اند مثل عدهٔ حصن حصین و اذکار نووی
و جز آن و آنچه خاصهٔ مشایخ در کتب تصوف نشان داده اند استعمال آن بعد از عیار بر محک علم حدیث هم
مضائقه ندارد اما هیچ دعا بدعاء ماثور نرسد ۳۳ شی و پنجم فقر ست قال تعالی للفقراء الذین احصروا في
سبیل الله الآیه و در حدیث ابن عباس ست قال قال رسول الله صلعم اطلعت في الجنة فرایت
اکثر اهلها الفقراء واطلعت في النار فرایت اکثر اهلها النساء متفق علیه و فرمود ان فقراء المهاجرین
یسبقون الاغنیاء یوم القیامة الی الجنة باربعین خریفا رواه مسلم عن عبد الله بن عمرو و در حدیث
ابی هریره ست قال قال رسول الله صلعم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام نصف
یوم رواه الترمذی و در حدیث امیه بن خالد آمده انه یعنی النبی صلی الله علیه وسلم کان یستفتح بصعالیک
المهاجرین رواه في شرح السنة و در دعای نبوی ست از انس نزد ترمذی و بیهقی و ابن ماجه اللهم احیني
مسکینا وامتني مسکینا واحشرني في زمرة المساکین و در آخر این حدیث ست که عایشه گفت احبی
المساکین و قربیهم فان الله یقربک یوم القیامة و فرمود ابغوني في ضعفائکم فانما ترزقون او
تنصرون بضعفائکم رواه ابوداود عن ابی الدرداء و درین باب حدیثها ست که این موضع آنرا نمی گنجد
و فقر عبارت ست از عدم تملک اسباب و اسم فقیر بر کسیکه رغبت دارد بدنیا اگرچه هیچ مالک ندارد عاریت و
مجاز بود یکی ابراهیم بن ادهم را ده هزار درهم آورد نپذیرفت و گفت میخواهی که نام مرا از دیوان فقرا محو کنی
شبلی گفته ادنی علامت فقر آنست که اگر دنیا باسرها یکی را باشد و در روزی آنرا انفاق نماید و در دلش گذرد
که قوت یومی امساک میکردم پس وی فقیر راست نیاید و مردم را کلام ست درآنکه کدام یک از فقر و غنا افضل ست
در مصباح الهدایه گفته مذهب صحیح آنست که مبتدیان و متوسطان را فقر از غنا افضل ست و نسبت بمنتهیان هر دو
برابر قشیری گفته و عندی ان الافضل ان یعطی الرجل کفایته ثم یصان فیه گویم سنت در فضیلت هر دو
و ذم هر دو آمده و آن متفاوت ست بتفاوت اشخاص و احوال و ازمان پس در هر چه بنده موافق رضای الهی بود

همان درحق او درانوقت فاضلتر باشد قومی در فقر همت شاهان داشته است و جماعه در لباس ملوک کار صعلوک کرده و هر دو خوب است ؎

گدایانی از بادشاهی نفور　　بامیدش اندر گدائی صبور

و معهذا اگر کار بر ترجیح است بی شبهه فقر افضل و ارجح است از غنا اگر صبر و رضا همراه بود و این جمله شرح دراز میخواهد که این مقام گنجائی آن ندارد و قشیری اقوال بسیار درین باب آورده و حکایات خوب از مشایخ نقل نموده و گفته ابو بکر وراق گوید طوبی للفقیر فی الدنیا و الآخرة فسئل عنه فقال لا یطلب السلطان منه فی الدنیا الخراج ولا الجبار فی الآخرة الحساب ؎

بروز حشر فغانی ز بار پرسش مترس　　تو بیکسی و غریبی ترا که می پرسد

گوینده دیگر گفته ؎

خوشا جهان تهیدستی و غریبانش　　زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

علی رودباری فرموده ؎

قالوا غدا العید ماذا انت لابسه　　فقلت خلعة ساق حبه جرعا

فقر و صبر هما ثوبای تحتهما　　قلب یری الفه الاعیاد و الجمعا

احری الملابس ان تلقی الحبیب به　　یوم التزاور فی الثوب الذی خلعا

الدهر لی ماتم ان غبت یا املی　　والعید ما کنت لی مرأی و مستمعا

و فقراء محقق چند طائفه اند یکی آنکه دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نه بینند اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند و طائفه آنکه باین وصف اعمال و طاعات را اگر چه از ایشان صادر شود و هم از خود نه بینند و ملک خود ندانند و بدان عوض چشم ندارند و طائفه آنکه باین دو وصف هیچ حال و مقام را از آن خود نه بینند بلکه جمله را لطف حق و فضل رب دانند و طائفه آنکه باین اوصاف ذات و هستی موهوم خود را از آن خود نه بینند و ایشان را نه ذات بود نه صفت نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند محو و محق فی الحق است ...... ؎

تسترت عن دهری بظل جناحه　　فعینی تری دهری و لیس یرانیا

فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت　　و این مکانی ما عرفن مکانیا

سی و ششم صحبت ست قال تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
و این آیه در شان ابو بکر صدیق نازل شده و وی افضل اصحاب ست و آیه دلیل ست بر ثبوت صحبت و شفقت
صاحب بر صاحب خود و در فضائل و مناقب اصحاب نبوت احادیث بسیار بانواع عبارت و ضروب اشارت
وارد شده و همه اش دلالت دارد بر فضل صحبت و این احادیث دو گونه ست یکی مطلق در منقبت صحبت و صحابه
دیگر در فضیلت اشخاص خاص از اصحاب و صحبت در همه جا معتبر ست و صحبت سه گونه بود یکی صحبت من فوق خود
و آن در حقیقت خدمت ست دیگر صحبت من دون خود و آن بر متبوع قاضی ست بشفقت و رحمت و بر تابع بوفاق
و حرمت سوم صحبت اکفاء و نظرا ست و بنا و آن بر ایثار و فتوت ست و ادب صحبت فائق در رتبه از خود آنست
که بروی لب باعتراض نگشاید و هر چه از وظاهر گردد بر وجه جمیل آنرا از وی حامل شود و تلقی احوالش بایمان کند
منصور مغربی را گفتند چند سال در صحبت ابو عثمان مغربی بوده بنظر شزر نگریست و گفت من در صحبت او نبوده ام
بلکه مدتی خدمتش بجا آورده ام ذوالنون گفته لا تصحب مع الله الا بالموافقة ولا مع الخلق الا بالمناصحة
ولا مع النفس الا بالمخالفة ولا مع الشیطان الا بالعداوة ابو بکر طمستانی گفته اصحبوا مع الله فان لم
تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله لتوصلکم برکات صحبتهم الی صحبة الله تعالی گویم و در دعا سفر از
جناب نبوت صلعم آمده اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل رواه مسلم عن ابن عمر رضی الله عنه
و در حدیث طویل از ابی هریره در ذکر طواف ملائکه بر اهل ذکر مرفوعا آمده قال یقول ملک من الملائکة
فیهم فلان لیس منهم انما جاء لحاجة قال هم الجلساء لا یشقی جلیسهم رواه البخاری و در روایتی
از مسلم باین لفظ ست یقولون رب فیهم فلان عبد خطاء انما مر فجلس معهم قال فیقول وله
غفرت هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و گذشت که حلق ذکر را ریاض جنت نام فرموده و گفته لا یقعد قوم
یذکرون الله الا حفتهم الملائکة وغشیتهم الرحمة و نزلت علیهم السکینة و ذکرهم الله فیمن عنده
رواه مسلم عن ابی هریرة و ابی سعید رضی الله عنهما غرضکه صحبت اخیار و جلوس در حلق ابرار و قعود در مجالس اذکار
برکتی عجیب و اثری غریب در اهل صحبت می بخشد و آنچه از فوائد دنیا و دین و منافع اولی و اخری باحدی حاصل گشته
و میشود همه از آثار صحبت یکدیگر ست معتزلان را این نعمت دست بهم نمیدهد و گریزندگان ازین دولت محروم افتاده اند
و تاثیر صحبت امری مشاهد ست انکار آن انکار محسوس باشد قشیری درین باب کلام بسیط کرده و خطها آورده
و در آخر کتاب در فصلی مستقل گفته که از اصعب آفات درین طریقه صحبت احداث ست و هر که او را حق تعالی [illegible]

بچیزی ازین آفت مبتلا کرده باجماع شیوخ وی بنده ایست که خداوند او را مهان ومخذول بلکه از نفس خودش مشغول ساخته اگرچه هزاران کرامت داشته باشد وبرتبهٔ شهدا رسیده زیراکه دلش مشغول بمخلوق شده وصعب تر ازین آفت تهوین این امرست بر دل وآسان گرفتن آن وقد قال تعالی وتحسبونه هینا وهو عند الله عظیم وواسطی رح گفته اذا اراد الله هوان عبد القاه الی هولاء الانتان والجیف فتح موصلی گوید سی شیخ را از ابدال همنشین شدم همگنان نزد فراق وصیت کردند که اتق معاشرة الاحداث وفی مخالطتهم وهرکه درین باب از حالت فسق مرتقی گشته اشارت نموده بآنکه این کار از بلاء روح ست وانچه از وساوس قائلین بشاهد وایراد حکایات از بعض شیوخ که اولی اسبال ستر بود بر هنات وآفات آنان گفته اند آن نظیر شرک وقرین کفرست مرید را باید که از مجالست نوخیزان ومخالطت ایشان بپرهیزد زیراکه بسیری از ان فتح باب خذلان وبدء حال هجران میکند ونعوذ بالله من قضاء السوء گویم شیخ محدث محمد حیاة سندی مدنی را رساله ایست درین باب که دران بذکر آفات صحبت مردان ونسوان پرداخته وپرده از رخ شاهد این مدعا چنانکه باید برداشته خلاصهٔ آن با زیادت بیان در هدایة السائل نوشته ایم اگر طالب تفصیلی رجوع بسوی هدایت بکن واز بدایت ونهایت آن پند بگیر وبالله التوفیق

## فصل در بیان احوال طائفهٔ علیه صوفیه

آن چند چیزست یکی توحید قال تعالی والهکم اله واحد ابوالقاسم قشیری گفته توحید حکم ست بآنکه خدا واحدست وعلم بآنکه وی احدست نیز توحیدست ومعنی یکی بودن خدا بر لسان علم آنست که در وصف او وضع ورفع درست نشود بخلاف قول توکه انسان واحدست چه میتوانی گفت که انسان بلا ید ولا رجل پس رفع چیزی از انسان درست آمد وحق سبحانه احدی الذات ست بخلاف اسم جملة حامله بعض اهل تحقیق گفته اند معنی این سخن که وی یکی ست نفی تقسیم ذات ونفی تشبیه از حق وصفات او ونفی شریک باو در افعال ومصنوعات اوست وتوحید سه گونه ست یکی توحید حق از برای حق وآن علم اوست بآنکه وی یکی ست وخبر دادن او ازخود که وی یکی ست دوم توحید حق سبحانه از برای خلق وآن حکم او سبحانه ست بآنکه بنده موحدست وخلق او توحید عبدست سوم توحید خلق از برای حق سبحانه وآن علم عبدست بآنکه وی عز وجل واحدست وحکم واخبار او از وی بآنکه یکی ست

فصل جملة فی معنی التوحید علی شرط الایجاد والتحدید واختلف عبارات الشیوخ عن معنی التوحید

آگویم در بیان توحید آیات کتاب عزیز و ادله سنت مطهره کفایت میکند و این باب را چنانکه شیخ الاسلام
ابن تیمیه و تلمیذ او حافظ ابن القیم تحریر کرده اند دیگری معلوم نیست مگر آنچه شوکانی و امثال وی از علماء
متاخرین درین باره نگاشته مثل در نضید و در الاشراک و کتاب التوحید و تطهیر الاعتقاد و مانند آن موحد را
باید که این کتب و رسائل بهم رساند و عقیده و مسائل خود را موافق آن سازد جریری گفته لیس لعلم التوحید
الا لسان التوحید و دیگری گفته توحید اسقاط یا آت ست بگو لی و بی و منی و الی و رویم گفته توحید محو
آثار بشریت و تجرد الوهیت ست و جنید گفته اذا تناهت عقول العقلاء فی التوحید تناهت الی الحیرة
و هم وی گفته التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم و تندرج فیه العلوم و یکون الله تعالی کما لم یزل و حصری
گفته اصول ما در توحید پنج چیز ست رفع حدث و افراد قدم و هجر اخوان و مفارقت اوطان و نسیان ما علم و جهل
و هم جنید گفته التوحید طوی بساطه منذ عشرین سنة والناس یتکلمون فی حواشیه و انشد

وغنی لی منی قلبی  وغنیت کما غنی
وکنا حیثما کانوا  وکانوا حیثما کنا

ترجمان عوارف در بیان توحید ذات و تنزیه صفات حق نویسد علما متصوفه که بسبب انقطاع از شواغل ما سوا
علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان در ان مستقر و ثابت و راسخ شد و دیده بصیرت ایشان بنور
مشاهده جمال ازلی مکحل گشت بطریق علم الیقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان و ذوق و وجدان میدانند
و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودیت و لائق مسجودیت نیست الا خدای یگانه
اله احد صمد منزه از والد و ولد و صاحبت و ند و مقدس از شبیه و نظیر و وزیر و مشیر نه و در مقابله جلالش ضدی و نه
در ازاء ملکش ندی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف ست و بنعت فردانیت معروف و صفات
محدثات از مشاکلت و مماثلت و اتصال و انفصال و مقارنت و حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل
و انتقال از قدس و نزاهت او مسلوب و هیچ نقصان بکمال جمال و جمال کمال او غیر منسوب جمال احدیتش از دست
ملاحظه افکار بشر او جلال صمدیتش از زحمت ملابست اذکار معرا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او جولان
عبارت تنگ و سابقان عرصه معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ پایه رفعت او از آنکش از منار اوج
و محاوله قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از تردد اوهام و تعرض افهام خالی خداوندی که نهایت عقول را
در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی نیابی و بصیرت صاحب نظران را در اشعه انوار عظمت او جز تعامی

تماشای سبیلی نه ذات نامحدود او را بدایت و نه صفات نامحدود او را نهایت اگر گوئی چگونه شناخت کیفیت
مفعول او و اگر گوئی چند مقدار و کمیت مجهول او ازل و ابد مندرج در تحت احاطه او و کون و مکان منطوی
در طی بساطت او جمله اوائل در اولیت او آخر و همه اواخر در آخریت او اول ظواهر اشیا بظاهریت او باطن
اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع ازل در ازلیت او حادث و جمله آباد در ابدیت او وارث غایت ادراک
درین مقام عجز ست العجز عن درك الادراك ادراك هیچ موحد کنه ادراك او نه چیزی تعبیر توان کرد و هر پایه ادراك
او بدان منتهی گردد غایت ادراك او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا ..... ـــــه

انچه پیش تو بیش از آن ره نیست　　　غایت فهم تست الله نیست

غرضکه توحید نفی تفرقه ست و وقوف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی لازم بود و اما در نهایت آن
ممکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچیکی از جمع و تفرقه
مانع دیگری نباشد کمال توحید خود درین ست و توحید را مراتب ست یکی توحید ایمانی ست که بنده بتفرد الهیت
و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد
بزبان و کار کند بارکان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر صادق و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
و تمسک بدان فائده خلاص از شرک جلی و انخراط در سلك اسلام دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عوام مومنان
درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص دوم توحید علمی و آن مستفاد ست از باطن علم که آن را
علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق
نیست اگر خدا وند عالم جل جلاله و عم نواله و علما ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات او محو و ناچیز داند
هر ذاتی را فرعی از نور ذات مطلق شناسد و هر پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی و ارادتی
و سمعی و بصری بیند آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا احوال جمیع صفات و افعال
و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه ست و متقدمان آن با سابق توحید عام پیوسته و مشابه
این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و آن نه توحید علمی بود بلکه توحید رسمی باشد رسمی ساقط
اندر حد اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق استدلال یا سماع تصور کند معنی توحید
و معنی از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه
از حال توحید هیچ اثر در و نباشد و توحید علمی اگر چه فرود مرتبه توحید حالی ست و لکن از توحید حالی مرجی بآن

همراه بود و مزاجه من تسنيم عيناً يشرب بها المقربون وصف شراب این توحید ست و از ین جهت صاحب
آن بیشتر در ذوق و سرور بود و چه بتاثیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی تصاریف بر
مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال به
بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد سوم توحید حالی ست که
حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندکی بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب

ز جام مهر او هیچ با هستی ما نه — بقدر وصل شد محو این هستی ما

فلما استبان الصبح ادرج ضوءه — باسفاره اضواء نور الكواكب

و در مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و هستی او
بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و از اینجاست قول سید مقدم جنید که
التوحيد معنى الخ و منشاء این توحید از مشاهده است و منشاء توحید علمی از مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت
منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن
رسوم مرتفع گردد و بر مثال نور ماهتاب که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب حجب
بعضی از بقاء رسوم در توحید حالی آنست تا قاصد در ترتیب افعال و تهذیب اقوال از وجود متمکن بود و بدین جهت
در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و از اینجاست قول استاد ابو علی دقاق التوحيد غريم لا يقضى
دينه و غريب لا يؤدى حقه و بدین توحید بیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت
توحید صرف که وقت محو آثار رسوم وجود در بعد متلاشی گردد گاه گاه لمعه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی
شود و بقاء رسوم دیگر باره معاودت کند و در میان بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ماورای این مرتبه در توحید
آدمی را مرتبهٔ دیگر ممکن نیست چهارم توحید الهی ست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس مقدس خود نه بتوحید
دیگری همیشه بوحدت و احدیت و نعت فردیت موصوف و منعوت بود كان الله ولم يكن معه شيء و الآن
همچنان بر نعت ازلی و صفت لم یزلی واحد و فرد ست الآن كما كان و تا ابد الآباد همین و صفت خواهد بود
كل شيء هالك الا وجهه و نگفت يهلك تا معلوم شود که وجود جمله اشیا در وجود او امروز هالک است

حوالت مشاهدهٔ این حال بفردا در حق محجوبان ست والا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقدست اظهر یرونه بعیدا و نراه قریبا عزت فردانیت وقهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال نداده ست ؏ راستی فتنه انگیز ست سرو قامتش * هستی با جز دروغ مصلحت آمیز نیست * این ست حق توحید و این توحیدیست که از وصمت نقصان بری ست و توحید ملائکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمد شیخ عبدالله انصاری درین معنی گفته ست

ما وحد الواحد من واحد — اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته — عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده — ونعت من ینعته لاحد

بالجمله مراتب توحید نزد صوفیه همین چهار مرتبه ست که ذکر یافت ازان میان توحید نخستین که ایمانی ست مدلول ظاهر کتاب و سنت ست و سه مرتبه دیگر را اصحاب معرفت باشارة النص بر آورده اند و مرجع آن وجود حالی از احوال ست نه مجرد قالی از اقوال پس هر که متحلی بآن حال باشد او را این توحیدات ثلثه مبارک باشد و هر که عاطل ست ازان حلیه قال وی بدان عین وبال ست زیرا که شرع مطهر هر واحد را از نوع انسان و افراد بنی آدم تکلیف بتحصیل حال نداده و نه این حال در اختیار احدی از رجال ست که هر یکی برفع راس بسوی آن باختیار خود کند و انداز قال بحال اعتراض ست و از حال بی قال نزدیک ارباب فهم اعراض مستبری عرض و دین خود را لائق آنست که خود را موافق ظاهر ادله قرآن و حدیث سازد و هر چه از دریافت و ادراک او بنابر فقد احوال بیرون ست بدان بدون حصول رتبه کمال در [illegible] از طرف ذو الجلال نیاویزد مبادا در پی این قیل و قال از اصل صحت ایمان و دولت اسلام و نعمت احسان محروم افتد و چون سخن درین مقام بتوحید صوفیه و انواع آن کشید و از جمله آن یکی بحث توحید وجودی و توحید شهودی ست مناسب می نماید که بحثی مختصر درین هر دو قول بکنیم و انچه حق ست و صواب صرف و فلاح محض و صلاح فحص ست درین باب نشان دهیم و اهل انصاف و اصحاب معدلت را در همان کلبهٔ احزان خود سازیم و بزبان حال گوییم که یکی از مسائل مهم فن تصوف مسئله وحدت وجود و مسئله وحدت شهود ست که جهانی از متقدمین و متاخرین اهل تصوف و اهل علم درین سرگردان ست و درین مسائل رسائل و تقاریر و تحاریر بسیار بلکه بیشمار اندران مدون گشته و هر یکی ازین جوینده فریقی راهی برای خود گرفته و دیگری را تکفیر و تضلیل کرده و احسن کلام درین باب خلاصهٔ رسالهٔ محبی بهاری ست یعنی این مسئله از ان مسائل عقائد دینیه ضروریه نیست که بنای اسلام و ایمان بر آنها

باشد و نیز از جنس آن مسائل فروع است که صحت عمل و اساس غفران بر آن موقوف بود بلکه تعلق این هر دو مسئله
در اصل بکیفیت ربط حادث بقدیم است و آنچه ظاهر کتاب عزیز و سنت مطهره در باره این ربط بر آن دلالت
دارد همین قدرست پس بس که این عالم تمامه حادث و مصنوع است و او تعالی سبحانه صانع آن و قدیم است اما آنکه
در میان این هر دو صانع و مصنوع چه نوعی رابطه عینیت و علاقه اتحاد بهم متحقق است یا غیریت محض و مباینت کلی است
پس لسان شرع ازین ترجمه ساکت است و سلف امت و ائمه ایشان از بیان آن خاموش گذشته اند و در رعایت
بوده و اگرچه بطریق رموز و اشارات استنباط هر واحد ازین هر دو مسئله از کلام شارع می توان نمود لکن با تقدیر
استنباط اثبات وجوب اعتقاد یکی ازین هر دو مسئله نمی توان کرد تا در مسائل دینیه ضروریه و عقائد ملیه لابدیه معدود
شود پس نیست مگر آنکه این وحدت از مکاشفات اولیاء امت است که بعض ایشان را در اثناء سیر و سلوک در عرفان مراتب
ملک و ملکوت و ماقبل از مدارج لاهوت و ناسوت وحدت وجود مکشوف شده و بعض دیگر را وحدت شهود نمایان گردید
اما از احدی از صحابه و تابعین و اتباع ایشان باحسان رضی الله عنهم و همچنین از قدماء صوفیه صافیه و اسلاف اولیاء
کرام قدس الله اسرارهم که ارباب صحو و افاقت و شیران بیشه استقامت بودند تکلم بیکی ازین هر دو مسئله صراحتاً ثبوت
نرسیده مگر تلمیحاً و توحید وجودی از زمان شیخ اکبر محی الدین ابن عربی و اتباع ایشان عفا الله عنا و عنهم چنانچه باید شیوع
یافته و کتب و رسائل در تحقیق مبادی و مقاصد این مسئله مدون گشته تا انجا رواج پذیرفته که درین زمان بلکه چندی
پیشتر ازان جماعه از بوالهوسان و هیچمدان که بزی صوفیه بر آمده اند و در لباس فقر و درویشی ظاهر گشته و ظاهر ایشان
آراسته و باطن ویران شده ثمره صرف اعتقاد را باین مسئله کمال دین و جمال یقین می پندارند و اوضاع شریعت مقدسه
که بنای اسلام و قوت ایمان و تمام احسان بران تاسیس یافته است از نظر انداخته شعائر ملت حنیفیه و مشاعر ملیه را
از قبیل رسوم ظاهریه و مراسم صوریه می انگارند و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و نمی دانند که اتباع دین مبین
و اقتدا بشرع متین کمال اعظم و جمال اتم امت مرحومه محمدی است و فوز عظیم و نیل کریم بسعادات سرمدی متعلق
باوست بعض اهل عرفان گفته اند السعادة کلها فی اتباع الشرع ظاهراً و باطناً فمن اراد ان یکون سعیداً
فی الاولی والعقبی فلیزین باطنه بالحسنی وظاهره بالتقوی ولینه النفس عن الهوی ولیکن مخلصاً فی
امور مولاه کما یحبه ویرضاه فاذا کان کذلک یفتح له من المعارف الربانیة الصحیحة والاسرار الحقة
ما لا یعرف الا بالله وقال انتهی و توحید شهودی از جناب شیخ علاء الدوله سمنانی اولاً و از حضرت شیخ احمد سرهندی
مجدد الف ثانی ثانیاً تدوین یافته و آنکه بعض در بعض رسائل خود متصدی اقامت دلیل عقلی بر مسئله وحدت وجود

شده اند و آنرا برهان قطعی دانسته پس کسیکه در فن معقول مهارتی دارد و واضح ست که آن خود چیزی نیست
در نظر انصاف آن ادله عقلیه بخطابیه نمیرسد تا بقطعیه چه رسد و خود عقل چیست تا بدان حسن و قبح اشیاء ثابت
می تواند شد خصوصاً در انچه مصادم ظاهر شرع مطهر باشد و اصل این ست که در امثال این مسائل که در آنها نزد بعض
خال منعبر ست نه قال خوض و فکر در براهین و تنقیح کردن و دلائل رکیکه فلاسفه را اثبت آن دانستن و داشتن
اضاعت عمر عزیز و تفویت وقت شریف در مالایعنی ست مولانا جامی در حاشیه مهنیه نقد النصوص فرموده
شخصی حکایت کرد که در اثنای تفکر و تعمق و تدبر در مسئله وحدت وجود خوابش در ربود کتابی در نظرش داشتند
بر حاشیه آن سطری چند نوشته مضمونش آنکه دریافت سر توحید جز بزوال تعینات و فنا از رسوم و عادات
میسر نشود و تصرف کردن دران بنظر عقل محل خوف سوء خاتمه ست اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک
انتهی و شیخ اوحد الدین کرمانی گفته بر طالب خیر پوشیده نماند که بمجرد حفظ مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن
اکتفا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان ست انتهی و باجمله خلاصه مسئله وحدت
وجود انچه از مولفات شیخ اکبر رح و متبعان ایشان منقح شده آنست که اشیا را بجذافیرها و نقیرها و قطمیرها چه جواهر
و چه ذهنیه و چه کلیه و چه جزئیه و چه جواهر و چه اعراض بالبداهة مشتمل اند بر چیزی که آن چیزی یکی از دیگر در احکام
و آثار مخصصه در مواقع تحقق خود ممتاز ست و تعبیر ازان چیز گاه بماهیات و گاه بتعینات و گاه بوجودات خاصه میرود
و گفته ما را بعین الیقین و حق الیقین که نهایت مرتبه کشف ست معلوم شده که اینهمه اشیا چنانچه در وجودات خاصه خود با از
هم افتراق و امتیاز دارند همچنین در امری واحد که در حقیقت منشاء انتزاع وجود بمعنی کون و حصول در بین اشیاء
و مبدء ترتب احکام و آثار اینها همان امر ست اشتراک دارند پس او ست که باین تعینات متعین شده و باین
تقییدات مقید گردیده و درین مظاهر ظاهر گشته و او ست حقیقة الحقائق و اول الاوائل و علة العلل و ماهیة
الماهیات و کلیة الجزئیات و ازل الآزال و ابد الآباد و ذات مطلق الهی تعالی شانه و این همه تعینات و تقییدات
ظهور شئون و کمالات ذاتیه او ست و اینهمه احکام و آثار مقتضیات همان شئون و کمالات بوده ست بعض صوفیه
گفته اند ذات مقدس خود را بصور مختلفه ظاهر می فرماید و بهر صورت شئون و صفات خود را که در مرتبه تعین
اول و ثانی دیده و دانسته و دریافته ست ظاهر می نماید و بینه و هویدا و آشکار و واضح می سازد و سر درین مسئله
آنست که می خواهد که غیر او بوجود و توابع وجود متصف نشود و بمقتضای غیرت وحدت و واحدیت می خواهد که صفات
و افعال و آثار همه بسوی او منسوب گردد و همه او را باشند غیر او را دوست ندارند و بغیر او محتاج نگردند انتهی

پس اشیا را باعتبار تلبس بتعینات و تقییدات و ترتب احکام و آثار مختصه چنانکه با یکدیگر غیریت واقعی ست با مرتبهٔ
اطلاق ذات مقدس نیز غیریت نفس الامری ست و با قطع نظر ازین تعینات چنانکه اشیاء را با مرتبهٔ اطلاق
او تعالی عینیت محض ست باهم نیز اتحاد صرف ست و اما ذات مطلقه پس در مرتبهٔ ظهور و تلبس بتعینات عین
اشیا ست چنانچه در مرتبهٔ بطون و اطلاق غیر انهاست و این ست معنی قول ابن عربی در فتوحات الرب
حق والعبد حق فیا ادری من المکلف وقوله الحق المنزه هو الحق المشبه وقوله سبحان الذی خلق
الاشیاء وهو عینها وقوله فهو عین ما بطن وعین ما ظهر ما ثم سواه غیره ما ثم من یبطن عنه سواه
وهو المسمی ابا سعید الخراز وغیر ذلک من اسماء المحدثات انتهی و شک نیست که ظاهر این اقوال موحش ست
جدا و خلاف واضح شرع ست سیما و حیا او لکن مراد شیخ رح همان ست که ذکر کردیم چنانکه قول او در فتوحات کما ذکر
الجامی رح فی شرح اللمعات دلالت دارد بران قال هو عین کل شیء فی الظهور ما هو عین الاشیاء فی ذواتها
سبحانه وتعالی بل هو هو والاشیاء الاشیاء انتهی و تصویر ظهور ذات مطلق درین مظاهر و تطورا او باین اطوار
چنانکه برین طائفه مکشوف شده و ایشان بیان آن کرده اند و مراتب آنرا ذکر نموده در رسالهٔ مذکور مرقوم ست منجمله
آن مراتب خمسه یکی لاتعین ذات بحت ست که تعبیر ازان لابشرط شیء و اول الاوائل و مبدء المبادی میرود
و این مرتبه فوق جمیع مراتب شیون و کمالات ذاتیه و فوق جمله اعتبارات و تقییدات و تعینات ست دوم مرتبهٔ
تنزل او تعالی ست علما بشان کلی جامع جمیع شیون الهیه و کونیه و مسمی ست بحقیقت محمدی و وحدت و تعین اول
و حضرت اجمال سوم مرتبهٔ تنزل او سبحانه ست علما بتفاصیل این شان کلی و این را تعین ثانی و واحدیت و حضرت
تفصیل و باطن وجود گویند چهارم مرتبهٔ تنزل و نسبت تعالی شانه عینا یعنی در مرتبهٔ ظهور احکام و آثار بر صورت و
منظر شان کلی علمی و این مرتبه را باین اعتبار وجود منبسط و نفس کلی رحمانی و هیولی الکل و ظاهر وجود خوانند
مرتبهٔ پنجم نزول ست درین وجود منبسط بتفصیل جمیع شیونات ذاتیه بر طبق تعین ثانی علمی و این مرتبه مسمی ست
بشخص اکبر و انسان کبیر و این تعین ثانی وی ست عینا چنانکه مرتبهٔ واحدیت تعین ثانی او ست علما و هر مرتبه ازین
مراتب تفصیلی ست که در جای خود در رسالهٔ مذکوره مسطور ست و اما مسئله وحدت شهود پس زبده آن مطابق آنچه
مکشوف مجدد الف ثانی رح ست آنست که اشتمال ذرات عالم بر امری مشترک و هم بر امری غیر مشترک مسلم ست اما
آن امر مشترک نه ذات بحت ست و نه غیر مشترک بلکه منبع جمیع خیرات ذات و صفات وی سبحانه ست و منشاء
نقص و شرارت ذوات کائنات ست و بیان آن آنکه چنانکه صفات ثمانیه از حیات و علم و سمع و بصر و قدرت

و ارادهٔ و کلام و تکوین که در خارج حقیقی در رنگ ذات او تعالی موجود اند و هر یک از دیگر و از ذات او سبحانه
امتیاز دارند و در حضرت علم وی بهمین امتیاز حاضر اند همچنین اعدام متقابلهٔ اینها نیز همچو عدم العلم و عدم القدرة
که معبر بجهل و عجز ست و غیرها در همان حضرت علم متحقق اند و مرایای انوار اسماء و صفات متقابلهٔ خود با
و مجال ظهور عکس و تجلیات آنها شده اند و از شدت امتزاج در میان آن اعدام که بجای سواد قابل اند و میان
این عکوس که مانند صور ظاهره در مرایا و اند در حضرت علم حقائق مخلوط چند در چند پیدا شده اند و قادر مختار چون خواست
که مخلوقی را موجود گرداند پرتوی از ظاهر وجود خود بر مخلوطی از ان مخلوطها انداخته در خارج که ظل آن خارج حقیقی ست
که موطن وجود خارجی او باشد از شیونات متکثرهٔ خود مقید ساخته مظهر آثار خارجیه گردانید پس نزد جناب ایشان
جز امر مشترک در تمام کائنات و حقیقت الحقائق اینها همان مخلوطهای ثانیه ست و امور غیر مشترکه که در انهاست
و مختصه بهر یک ازانها همان پرتوهای خاصهٔ حضرت وجود ست متقید بشیون مختلفه که مقتضی آثار و احکام خاصه
هر یک باشد و نقصان و شرارت اشیا راجع بآن اعدام ست و ناشی ست ازانها که بمنزلهٔ مواد حقائق مخلوطه
و خیریت و کمال آنها راجع بعکوس و ظلال صفات و وجود واجبی ست جل شانه و بالآخر راجع ست باو سبحانه
و همه پیدا از وست قال تعالی ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك
شاهد ست بران پس نزد مجدد رحمه الله موجود حقیقی بوجود اصلی در خارج حقیقی یکی بیش نیست و هرگز کسی او را در وجود
شرکت نه و بنوعی وی را در واقع با کسی عینیت و اتحاد نه و وجود کائنات چه در خارج و چه در علم در رنگ سائر صفات
آنها پرتوی ست از حضرت وجود و از کمالات تابعهٔ وی سبحانه و تعالی ست مثلا علم کائنات پرتوی ست از
علم وی تعالی و ظلی ست که منعکس گشته ست در جهل که مقابل اوست و قدرت کائنات نیز ظلی ست از قدرت وی
سبحانه که منعکس گشته ست در عجز که مقابل اوست و علی هذا القیاس وجود کائنات نیز ظلی ست از حضرت وجود وی
سبحانه که در مرآت عدم که مقابل اوست منعکس گشته اینقدر ست که نزد جناب مجدد ظل شی در حقیقت عین آن شی
نیست بلکه محض شبح و مثال ست کما صرح به فی مکاتیبه الشریفة و نزد صوفیه وجودیه اگرچه وجود حقیقی بیش از یکی
نیست لکن آنرا مختص بوی سبحانه ندارند بلکه همان وجود کائنات را نیز موجود می انگارند و عالم را ایشان نیز اگرچه
ظلال و عکوس ذات و صفات وی سبحانه میدانند اما ظل را با ذی ظل متحد می شمارند کما صرح به ابن عربی فی کتبهم بسیار
فرق در میان هر دو مذهب حمل ظل بر اصل و عدم حمل آن بران باشد و این نزاع حقیقی ست تطبیق هر دو صورت
نمی شود انتهی حضرت میرزا مظهر جانجانان رحمه الله در تقریظ رسالهٔ مذکور نوشته اند که تعرض بمسئلهٔ تطبیق ضرور ست

نداشت که این توفیق بین المکشوفین اگرچه خالی از تکلف نیست لکن متضمن مصلحت عمده ست وهی الاصلاح بین الفئتین
العظیمتین انتهی گوییم تطبیق میان هر دو مسئله حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی کرده اند و میکه سید یحیی بران
انکار کرده و در رساله بسوئی آن اشارت نمود شاه رفیع الدین دهلوی در رد آن کتابی مبسوط نگاشت و آن را
دمغ الباطل نام گذاشت و از برای تطبیق در میان هر دو مذهب جهد و سعی بسیار بکار برد اما خالی از تکلف نیست
و گرفتیم که این تطبیق بتکلف است میتوان نمود اما ضرورت این تطبیق چیست چه شرع ساکت ست راسا از هر دو و آنچه
مسکوت عنه ست در دین خوض دران خوب نیست معهذا تاکه چون بزرگ اعظمی در هر دو جانب از امت رفته و در
ایشان جماعتی از اهل علم و تصوف گذشته که صلاح و تقاوت ایشان گویا متفق علیه جمیع انام ست و در هر جانب
عصابه از خلاصه امت مرحومه شناخته و عظم رتبه این هر دو مسئله بشکلیکه بنا آن محض بر کشف ست تا انجا رسیده
که از اصحاب ظاهر و ارباب باطن که اعتداد بآنها میرود کم کسی باشد که توجه بسوی یکی مسئله ازین هر دو مسئله
نکرده باشد و درین باب تحریری یا تقریری از وی ماثور نبود پس جمعی از اهل احتیاط که منجمله آن یکی صاحب
رساله مذکوره ست چنان تفصی جسته اند که طالب حق را باید که اگر صحبت شیخ کامل مکمل که ظاهرش موافق کتاب
و سنت باشد و باطنش موثر دست بهم دهد صحبت او را اکسیر اعظم داند و از فیض همنشینی او آنچه بروی واضح گردد
همان را مختار خود سازد و اما قبل ازان براه حسن ظن باولیاء الله حق را دائر بین المسئلتین شناسد و اگر براه کمال
حسن طویت با حضرات مشایخ خود بیکی ازین دو مسئله متشبث شود باکی نیست لکن باید که زبان طعن و تشنیع
بر طرف ثانی نکشاید و در رد و انکار اقتدای مشایخ خود که بر آنها حقیقت یکی ازین دو مسئله کشف ظاهر ساخته اند
ننماید زیرا که آنها آنچه گفته اند از دید خود گفته اند پس آنها در انکار خلاف دید خود معذور اند و مقلدان ایشان را
این سخن اگرچه باحتیاط قریب ست و در حفظ عرض صوفیه و صون خود از انکار بر اکابر ملت عجیب و نهایت نکوست
رح در فتح ربانی رجوع خود از تکفیر ابن عربی و امثال او ذکر فرموده و گفته از امعان نظر در کلام او ظاهر شد که
که قول او محتمل از تاویل دارد ولنظره وقد طالعت الفتوحات والفصوص فرایت ما للتاویل فیه مدخل
لا سیما عند هؤلاء الذین هم خلاصة الخلاصة من عباد الله عز و جل وکان تحریر هذا [illegible]
الرسالة بزیادة علی اربعین سنة انتهی بالجمله تا کسی مسلمان باقی میتوان اند چرا او را کافر باید گردانید آنچه
نزد محرر سطور راه ولی مینماید سکوت صرف ست از خوض و تعمق درین هر دو مسئله و امثال آنها مثل مسائل [illegible]
و نحو آن که شرع بتکلیف آن وارد نشده و رسول خدا صلعم امت خود را بسوی آن دعوت نموده که سلامت اسلام

بر وجه کمال درین شیوه مرضیه ست احادیث السکاری تطوی ولا تروی وخذ ما صفا ودع ما کدر
والله اعلم بالصواب وقال سبحانه وتعالی فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب وما احسن قول بعض متاخری الصوفیه وسیدهم
الهی اقرار وحدت وجود دعوی از بی ادبی ست واظهار وحدت شهود تقریر ملتوی احسن بیان قول لا اله الا الله ست
ورای همین راه محمد رسول الله حالی دوم از احوال حضرات صوفیه صافیه رحمهم الله تعالی معرفت ست قال تعالی
وما قدروا الله حق قدره در تفسیر این کریمه گفته اند ما عرفوا الله حق معرفته قشیری گفته معرفت بر لسان
علما علم ست پس هر علم معرفت ست و هر معرفت علم و هر عالم بالله عارف ست و هر عارف عالم یعنی این هر دو
لفظ مرادف یکدیگرست در معنی مفهوم از لغت و نزد این قوم معرفت صفت کسی ست که عارف حق سبحانه وتعالی
باسما و صفات اوست پس صادق ست در معاملات خود پس متنقی ست از اخلاق ردیه و آفات او پس دیر وقفه دار
بر بابش دراز ست و اعتکاف او بدل دائم متحقق ست از نعم الجمیل اقبال او درست باز ست از بدیهی خدا از جمیع
احوال خود و هواجس نفس از وی منقطع گشته و بدل خود هیچ خاطر را که داعی بسوی غیر خداست اصغا نمیکند و چون از خلق
اجنبی گردیده و از آفات نفس بری شده و از مساکنات و ملاحظات نقی گشته و مناجات او با خداوند در سر دائم
آمده و رجوع او هر لحظه بسوی او سبحانه متحقق گردیده و از طرف حق تعالی بتعریف اسرار در مجاری تصاریف اقدار
محدث شده درین هنگام نام او عارف ست و نام حالت او معرفت و باینجا بمقدار اجنبیت از نفس خود بشر
معرفت او برب عزوجل حاصل میگردد و قد تکلم المشائخ فی المعرفة فکل نطق بما وقع له واشار الی ما وجده
فی وقته و آنچه درینجا گفته شد ما حصل بیشتر اقوال ست و در رساله قشیری تفصیل این اجمال ست مقصود ما اشارت
بود بدان ایجاز عبارت کردیم سوم محبت ست قال تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه و در حدیث
شریف ست من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه الحدیث متفق علیه من حدیث
عبادة بن الصامت و در حدیث قدسی آمده وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها الحدیث رواه البخاری
عن ابی هریرة و در تفسیر کریمه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا از ابو هریره رضی الله عنه
روایت کرده اند که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا احب الله عز وجل العبد قال لجبریل یا جبریل انی احب
فلانا فاحبه فیحبه جبریل ثم ینادی جبریل فی اهل السماء ان الله تعالی قد احب فلانا فاحبوه فیحبه

اهل السماء ثم یوضع له القبول فی الارض واذا ابغض الله عز وجل عبدا قال مالک لا احسبه الا قال
فی البغض مثل ذلک رواه القشیری بسنده واصله فی صحیح البخاری فی بدء الخلق وبالجمله محبت حلیتی
شریف است که او سبحانه بدان از برای عبد شهادت داده واز محبت خود از برای بنده اخبار کرده پس وی سبحانه
موصوف است بآنکه بنده را دوست میدارد و بنده موصوف است بآنکه وی حق سبحانه را دوست میدارد و محبت
بر لسان علماء اراده است ومراد قوم بمحبت اراده نیست زیرا که اراده متعلق بقدیم نمی شود اللهم مگر آنکه حمل بر اراده
تقرب الی الله وتعظیم له سبحانه کنند ومحبت اخص است از رحمت اگر خدا خواهد که ثواب وانعام به بنده رساند نامش
رحمت است واگر خواهد که او را اختصاص کند بتقرب واحوال علیه این را محبت نام باشد وهر چند اراده یک صفت است
لکن اسماء او بتفاوت متعلقات مختلف می گردد وعبارات الناس عن المحبة کثیرة وتکلموا فی اصلها من اللغة
والاشتقاق واما اقوال مشایخ پس بعض گفته اند که محبت میل دائم است بقلب هائم وایثار محبوب است بر جمیع مصحوب
وموافقت حبیب است در مشهد ومغیب ومحو محب است بصفات او واثبات محبوب بذات او ومواطات قلب است
از برای مرادات رب وخوف ترک حرمت است با اقامت خدمت واستقلال کثیر از نفس واستکثار قلیل از حبیب
ومعانقهٔ طاعت است با مباینت مخالفت ودخول صفات محبوب است بر بدل از صفات محب مجنون بنی عامر را
در خواب دیدند وپرسیدند ما فعل الله بک گفت غفر لی وجعلنی حجة علی المحبین گویم این مقام ولیکن است
بر آنکه محبت وی با لیلی مجازی بود ودر حقیقت محبوب وی حق سبحانه است او را ادراک [illegible] بر دو نزد ملتزم استاد گرد و

گفت دعا کن که مهر لیلی از دل تو برود وی این بیت بر خواند

یا رب لا تسلبنی حبها ابدا ... ویرحم الله عبدا قال آمینا

ولنعم ما قیل

دلیل عشق حقیقی است عشقهای مجاز ... بآفتاب رسد شبنم از نظارهٔ گل

جنید گفته محبت افراط میل است بلا نیل وتشویشی است در قلوب که از محبوب بیفتد باقتضایی است که در فؤاد
ازمراد آید

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی ... فصادف قلبا خالیا فتمکنا

ابو علی در معنی حدیث حبک الشیء یعمی ویصم گفته یعمی عن الغیر غیرة وعن المحبوب هیبة وانشد ...

اذا ما بدا لی تعاظمته ... فاصدر فی حال من لم یرد

یحیی بن معاذ بسوی ابی یزید نوشت سکرت من کثرة ماشربت من کاس محبته ابو یزید در جواب
نگاشت غیرک شرب بحور السموات والارض وما روی بعد ولسانه خارج ویقول هل من مزید وانشدوا

| | |
|---|---|
| عجبت لمن یقول ذکرت الفی | وهل انسی فاذکر ما نسیت |
| اموت اذا ذکرتک ثم احیا | ولولا حسن ظنی ما حییت |
| فاحیا بالمنی واموت شوقا | فکم احیا علیک وکم اموت |
| شربت الحب کاسا بعد کاس | فما نفد الشراب ولا رویت |

عبدالله بن مبارک گفته من اعطی شیئا من المحبة ولم یعط مثله من الخشیة فهو مخدوع وگفته اند محبت سکرست که صاحبش صاحی نشود مگر بدیدن محبوب وسکری که نزد شهودش دست بهم میدهد در وصف نمی آید

| | |
|---|---|
| فاسکر القوم دور کاس | وکان سکری من المدیر |
| مستی بیدار گردد نیم شب | مست ساقی روز محشر بامداد |

ابوعلی دقاق این بیت بسیار انشاد میکرد

| | |
|---|---|
| لی سکرتان وللندمان واحدة | شیء خصصت به من بینهم وحدی |

نزد ذوالنون مذاکره محبت کردند گفت کفوا عن هذه المسئلة لا تسمعها النفوس فتدعیها ثم انشا یقول

| | |
|---|---|
| الخوف اولی بالمسئ | اذا تاله والحزن |
| والحب یجمل بالتقی | وبالنقی من الدرن |

و بالجمله مبنای جمله احوال عالیه بر محبت ست همچنانکه بنای جمیع مقامات شریفه بر توبه ست و از انجهت که محبت محض موهبت ست جمله احوال را که مبنی اند بر آن مواهب خوانند و محبت میل باطن ست بمطالعه جمال پس اگر این میل بسوی مطالعه جمال صفات ست محبت عام باشد و اگر میل روح بمشاهده جمال ذات ست محبت خاص بود و در محبت عام خذ ما صفا ودع ما کدر ست و در محبت خاص لا تبقی ولا تذر اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و سمعی وبصری واهلی ومالی ومن الماء البارد اشارت بدین معنی ست و محبت را علامات ست از انجمله آنکه در دل محب محبت دنیا و آخرت نبود و کیف که در یک دل دو محبت جمع نگردد علامت دیگر آنکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

| | |
|---|---|
| اذل لآل لیلی فی هواها | واحتمل الاصاغر والکبارا |

دیگر آنکه از موانع وصول بمحبوب اگر خود اولاد و اموال باشد پرحذر بود انما اموالکم و اولادکم فتنة
دیگر آنکه به ذکر محبوب مولع و شغوف بود من احب شیئا اکثر ذکره ؎

وحدثتني یا سعد عنها فزدتني        جنونا فزدني من حدیثك یا سعد

و این ذکر تا آن غایت باید که اگر در اثنای آن ملامت خود بشنود بدان ملتذ گردد و کاره نشود ؎

اجد الملامة في هواك لذیذة        حبا لذکرك فلیلمني اللوم

دیگر آنکه خلاف رضای محبوب نکند و در جمله اوامر و نواهی فرمان او برد از اینجاست که چون رویم را پرسیدند
محبت چیست گفت الموافقة في جمیع الاحوال و این بیت انشاد کرد ؎

ولو قلت لي مت مت سمعا و طاعة        وقلت لداعي الموت اهلا و مرحبا

و بالجمله باب محبت بسیار دراز و این از خیلی باریکست حصر آن در مجلدات ممکن نیست تا بمختصرات چه رسد و
محبت محمودست و عشق مذموم و لهذا این لفظ در کتاب و سنت استشمام رائحه نمیتوان کرد و ما را درین باب کتابی ست
متوسط که خلاصه کتب این فن ست نشوة السکران من صهباء تذکار الغزلان نام در وی سخن بر احوال این سلسله
و ارباب آن بسط نموده آمده و خیلی نغز و پر مغز در باب خود واقع شده و از نظر در ان واضح میشود که جریان
جمله احکام قضا و قدر و دوران اطوار تمام کائنات حتی الحجر و المدر بر احوال محبت و آثار مودت ست پس بس اگر
این سلسله در میان نمی بود وجود در اشهود صورت نمی بست ؎ محبت ست که دل را امید هر آرام ؛ و گرنه
کیست که آسودگی نمیخواهد ؛ چهارم شوق ست قال تعالی من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت
و در ادعیه نبویه آمده اسألك النظر الی وجهك و شوقا الی لقائك و شوق عبارت ست از اهتیاج قلب بسوی
لقاء محبوب و شوق بر قدر محبت باشد و دقاق میان شوق و اشتیاق فرق کرده و گفته شوق بلقا و رویت ساکن شود
و اشتیاق بلقا زوال نگیرد ؎

ما یرجع الطرف عنه عند رؤیته        حتی یعود الیه الطرف مشتاقا

و لهذا گفته اند مقام شوق تمام خلق راست و مقام اشتیاق کسی را نیست و هر که در ان در آمد نام شد اثری
و قراری از وی دیده نمیشود و علامت شوق حب موت ست با راحت . . . . . . . . ؎

یا من شکی شوقه من طول فرقته        اصبر لعلك تلقی من تحب غدا

و یحیی بن معاذ گفته نشان شوق فطام جوارح از شهوات ست آبوعلی در تفسیر کریمه و عجلت الیك رب لترضی

گفته معناه شوقا الیک فستره بلفظ الرضا حسین انصاری گفته در خواب دیدم قیامت برخاسته و شخصی زیر عرش استاده است حق میفرماید ای فرشتگان این کیست گفتند خدا داناتر فرمود این معروف کرخی است در نشار حب من جز بلقای من در افاقه نیاید و در روایتی این است که هذا معروف الکرخی خرج من الدنیا مشتاقا الی الله فاباح الله النظر الیه گویم ازینجاست که دیدار خدا در بهشت افضل آلاء است و گفته اند شوق اهل قرب اتم است از شوق محجوبین و در همین معنی ست قول قائل ؎

وابرح ما یکون الشوق یوما　　اذا دنت الخیام من الخیام

ابوعثمان حیری گفته ان اجل الله لآت هذا تعزیة المشتاقین گویند اهل اشتیاق حلاوت مرگ نزد ورود اجل تر از شهد احساس میکنند بنابر کشف روح وصول از برای ایشان اللهم اجعلنا منهم جنید را پرسیدند گریه محب نزد لقاء محبوب از چیست گفت از غایت سرور و وجد است که از شدت شوق میخیزد و بارها رسیده که دو برادر معانقه کردند یکی گفت واشوقاه دیگری گفت واوجداه ترجمان عوارف می نویسد شوق محبان صفات بادراک لطف و رحمت و احسان محبوب است و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب او و این شوق از غایت عزت چون کبریت احمر قلیل الوجود است و چون عنقاء مغرب عزیز الحصول صاحب دلی گفته چندین هزار عبدالرحمن و عبدالرحیم و عبدالکریم بینی مگر یک عبدالله نه بینی یعنی طالبان رحمت و کرم بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدا را جنت لقای خداست نه آن ارض و سما انتهی گویم شک نیست که مرتبهٔ طلب خدا اعلی و اعظم است از مرتبهٔ طالب جنت لکن شارع علیه السلام گفته احب الاسماء الی الله عبدالله و عبدالرحمن و این مفید احبیت هر دو حالت است اگرچه تقدیم عبدالله بر عبدالرحمن در عبارت گونه اشارت بعلو درجهٔ اول میکند والله اعلم پنجم حفظ قلوب مشایخ و ترک خلاف ایشان است ششم باب سماع و غنا است هفتم بحث کرامات اولیاء است و کلام مختصر برین مقاصد در حظیرة القدس و بر بعض درین رساله گذشته و بسط آن در رساله قشیری ثبت گشته ان شئت الاطلاع علیه فارجع الیه هشتم رویای قوم است و دلیل بران قوله تعالی است لهم البشری فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة گفته اند مراد باین بشری رویای حسنه است که خودش ببیند یا دیگری از برای وی ببیند و این تفسیر در حدیث نبوی هم وارد شده قال ﷺ الرؤیا الحسنة یراها المومن او تری له و آمده که رویا از طرف خداست و حلم از طرف شیطان و هر که مرا در خواب دید وی راست دید چه شیطان در صورت من متمثل نمیتواند شد و رویا نوعی از کرامات است و هر که در سخن راستگوتر است وی در رویا صادق تر و نوم دو گونه است یکی خواب غفلت دوم خواب عادت آن غیر محمود است

زیراکه معلول ست بآنکه برادر مرگ ست قال تعالی هو الذی یتوفاکم باللیل ویعلم ما جرحتم بالنهار وقال تعالی
الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها و در نوم اگر کدام خیری بود در جنت نوم می بود تا بر
آدم نوم نیفتاد خفتند حوا نیز آمد و هر بلائیکه باو رسید از حوا رسید ابراهیم علیه السلام تا نخفت ذبح ولد در منام ندید
وبالجمله نوم ضد علم ست ولهذا او سبحانه نفی آن از خود فرموده وگفته لا تاخذه سنة ولا نوم شبلی گوید نعسة
فی الف سنة فضیحة ومعذلک نوم اهل مجاهدات صدقه الیست از طرف خدا و راحتی ست از مشاق وجعلنا
نومکم سباتا در خواب روح بنده نزد خدا باشد و تن او در دنیا و هر که بر طهارت خسپد روح او طواف عرش کند
وسجده بار دگوید هیچ شی بر ابلیس سخت تر از نوم عاصی نیست میگوید کی برخیزد و بیدار شود تا عصیان خدا نماید وگفته اند

احسن احوال العاصی ان ینام ان لم یکن الوقت له لم یکن علیه

ظالمی را خفته دیدم نیم روز — گفتم این فتنه ست خوابش برده به

شاه کرمانی عادت بیخوابی گرفته بود باری خواب بر وی غلبه کرد خدا را در خواب دید از آن باز تکلف میکرد در خوابیدن

رایت سرور قلبی فی منامی — فاحببت التنعس والمناما

سحر کرشمهٔ وصلش بخواب میدیدم — زهی مراتب خوابی که به ز بیداری ست

دو تلمیذ در مسئلهٔ نوم مختلف شدند یکی گفت خواب بهتر ست که انسان دران حالت عصیان نمی کند دیگری گفت
بیداری بهتر ست که خدا را دران حالت میشناسد استاد گفت ترا که بتفضیل نوم قائلی موت بهتر از حیات ست و ترا که
بتفضیل یقظه میگوئی حیات بهتر از مرگ ست سفیان ثوری را در خواب دیدند پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت رحم کرد
مرا گفتند حال ابن المبارک چیست گفت هو یلج علی ربه کل یوم مرتین و ابا سهل زجاجی را در منام دیدند و وی
قائل بود بوعید گفتند ما فعل الله بک گفت الامر هاهنا اسهل مما کنا نظنه و حسن شیبانی را دیدند و
پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت وایش یکون من الکریم الا الکرم وبعض دیگر را دیدند و از حالش پرسیدند گفت

حاسبونا فدققوا — ثم منوا فاعتقوا

و حبیب عجمی را در منام دیدند وگفتند ثَمَّ یا حبیب العجمی وی گفت هیهات ذهبت العجمة وبقیت النعمة
مالک بن انس را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند گفت بیک کلمه که عثمان بن عفان نزد دیدن جنازه می گفت
مرا بخشیدند سبحان الحی الذی لا یموت ابوسهل صعلوکی را دیدند که بحالت حسنه ست پرسیدند ما جرا چیست و این
حالت از کجا یافتی گفت بحسن ظنی بربی و جاحظ را در منام دیدند وگفتند ما فعل الله بک گفت

فلا تکتب بخطك غیر شیء　　　　یسرك فی القیامة ان تراه

جنید ابلیس را در خواب دید که عریان ست گفت ترا از مردم شرم نمی آید جواب داد این مردم نیند مردم آنند که
در مسجد شونیزیه اند که تن مرا لاغر کردند و جگر مرا سوختند جنید گفت صبحدم بآن مسجد رفتم دیدم جماعتی سر بر زانو نهاده
متفکر بوده اند چون مرا دیدند گفتند لا یغرنك حدیث الخبیث یعنی سخن این ناپاک ترا بازی ندهد ع
تکیه گاه سر لبریز تفکر زانوست نباجی گفته روزی خواهش چیزی کردم در خواب دیدم که گوینده گفته
ایجمل بالحر المرید ان یتذلل للعبید وهو یجد من مولاه ما یرید ابن الجلا گفته بمدینه در آمدم و مرا فاقه
بود بسوی قبر شریف رفتم و گفتم من مهمان توام غنودم و آنحضرت را صلعم در خواب دیدم نانی بمن داد نیمه خوردم بیدار
شدم نیمه دیگر در دست من بود دیگری آنحضرت را صلعم در منام دید میفرماید زیارت ابن عون کنید که وی خدا و
رسول را دوست میدارد عتبه غوری را در خواب دید گفت ای عتبه من فریفته توام کاری مکن که میان من و تو
حائل گردد عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم که دران رجوع نیست تا آنکه ترا ببینم ایوب سختیانی جنازه عاصی را
دید در دهلیزی خزید تا بروی نماز نکند یکی آن مرده را در خواب دید و پرسید خدا با تو چه کرد گفت مرا بخشید ایوب را
بگو قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربي اذا لامسکتم خشیة الانفاق شبی که مالک دینار از دنیا برفت در
خواب دید که درهای آسمان کشاده اند و قائلی میگوید الا ان مالك بن دینار اصبح من سکان الجنة و شبی که
داود طائی درگذشت نوری در خواب دید ملائکه بالا میروند و فرود می آیند گفتند این چیست جواب دادند
این شبی ست که داود بمرد و جنت را بتقریب قدوم روح او آراسته اند روزیکه کرز بن وبره بمرد در خواب دیدند که مردگان
از گور با جامهای سفید و نو برآمده اند گفته شد ما هذا جواب آمد که اهل قبور ربا بر قدوم کرز ثیاب جدد پوشیده اند
یوسف بن حسین را در خواب دیدند و گفتند ما فعل الله بك گفت غفر لي پرسیدند بچه عمل گفت لانی ما خلطت
جدا بهزل قط اوزاعی را در منام دیدند گفت ما رایت هاهنا درجة ارفع من درجة العلماء ثم درجة
المحزونین تمیمه را در خواب دیدند و پرسیدند که با تو چه رفت گفت مرا بخشید گفتند بکثرت نفقه تو بر طریق مکه گفت
نه چه نفقه عائد بدر باب نفقه شد و لکن مرا بنیت من بخشیدند سفیان ثوری را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل
الله بك گفت قدم اول بر صراط نهادم و قدم دیگر در جنت بشر حافی را در منام دیدند و گفتند خدا با تو چه کرد گفت
مرا بخشید و فرمود شرم نکردی که اینقدر از من میترسیدی ابو سلیمان دارانی را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند
گفت مرا بخشید و هیچ شی مضرتر از اشارات قوم ندیدم علی بن موفق گفته روزی درباره عیال خود و فقر ایشان

متفکر بودم خوابم برد و رقعه دیدم که دران نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم یا ابن الموفق اتخشی الفقر
و انا ربك چون وقت نماز شد مردی کیسه آورد پنج هزار دینار دران بود و گفت خذ هذا الیك یا ضعیف الیقین
ابو بکر کتانی گوید در منام جوانی دیدم که خوشروتری ازوی ندیدم گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا میباشی گفت در هر دل
حزین التفات کردم زنی سیاه دیدم بغایت وحشتناک گفتم تو که گفت خنده ام گفتم کجا میباشی گفت در هر دل فرح
مرح بیدار شدم و عهد بستم که دیگر نخندم مگر بطور غلبه شبلی را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بك گفت ناقشنی
حتی ایست فلما رأی یاسی تغمدنی برحمته ابو عثمان مغربی گفته در خواب دیدم که گوینده میگوید ای ابا عثمان بترس
خدا را در فقر اگر چه [illegible] باشد ابو سعید خراز گوید ابلیس را در خواب دیدم عصا گرفتم تا بزنم گفت ازین نمی ترسم
از نوری که در دل باشد می هراسم و این قسم منامات حسنه بسیارست که درباره اهل سلوک و اهل علم قدیما و حدیثا صلحاء
وقت و اتقیاء عصر دیده اند و منهم احوال خروج ایشان ست نزد رفتن از دنیا قال الله تعالی الذین تتوفاهم الملائکة
طیبین یعنی نفوس ایشان بنا بر بذل مهج خوشنود باشند و رجوع بسوی مولی بر ایشان گران نمی باشد قشیری بسند خود
از انس مرفوعا آورده که ان العبد لیعالج کرب الموت و سکرات الموت وان مفاصله لیسلم بعضها علی
بعض تقول علیك السلام تفارقنی و افارقك الی یوم القیامة ...... ه

کوس رحلت بکوفت دست اجل — ای دو چشمم وداع سر بکنید
ای کف دست ساعد و بازو — همه تودیع یکدگر بکنید
بر من افتاده دشمن کام — آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بنادانی — من نکردم شما حذر بکنید

و در حدیث انس است که دخل النبی صلعم علی شاب وهو فی الموت فقال کیف تجدك قال ارجو الله یا رسول
الله وانی اخاف ذنوبی فقال رسول الله صلعم لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الموطن الا اعطاه الله
ما یرجو وامنه مما یخاف رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب و رواه القشیری بسنده وعن
جابر قال سمعت رسول الله صلعم قبل موته بثلاثة ایام یقول لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله رواه مسلم
و در حدیث ابن عمر است مرفوعا تحفة المومن الموت رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن بریدة قال قال رسول الله
صلعم المومن یموت بعرق الجبین رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة و بالجمله احوال سالکان در حال نزع مختلف است
بعضی را هیبت غالب بود و بعضی را رجا و بعضی را در حالت چیزی کشف کردند که موجب سکون و تحمل نقت شد ابو محمد

جریری گفته نزد نزع پیش جنید بودم روز جمعه بود و قرآن میخواند ختم کرد گفتم یا ابا القاسم گفت ومن اولی منی بذلك وهوذا تطوی صحیفتی وابو محمد هروی گفته در شب مرگ شبلی نزد او بودم طول شب این ابیات می خواند ؎

کل بیت انت ساکنه　　غیر محتاج الی السرج

وجهك المأمول حجتنا　　یوم یاتی الناس بالحجج

و حمدون قصار وصیت کرد که در حال موت او را میان زنان نگذارند بشر حافی را در احتضار گفتند که حیات دوست داری گفت قدوم بر خدا عز و جل شدید است حسن بن علی علیهما السلام نزد وفات بگریست گفتند چرا میگریی گفت اقدم علی سید لم اره بلال را چون مرگ حاضر شد زنش گفت واحزناه وی گفت بل واطرباه غدا نلقی الاحبة محمدا وحزبه عبدالله بن مبارک نزد وفات چشم بگشاد و خندید و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون بر مکحول شامی حزن غالب بود در مرض موت بخندید ازین حال پرسیدند گفت چرا نخندم از آنچه حذر میکردم فراقش نزدیک شد و بسرعت قدوم بر آنچه امیدش داشتم دست داد جنید را گفتند ابو سعید خراز نزد موت کثیر التواجد شد گفت عجب چیست روح او از اشتیاق می پرید فقیری بر ممشاد دینوری در آمد و سلام علیکم گفت و پرسید که اینجا جای نظیف است که انسان در اینجا بمیرد جائی را نشان دادند که آنجا چشمهٔ آب بود وضو بر آورد و نماز کرد و آنجا رفته پا دراز ساخت و بمرد ممشاد را نزد مرگ گفتند لا اله الا الله بگو روی بسوی دیوار کرد و گفت افنیت کلی بکلك هذا جزاء من یحبك ابو محمد دبیلی را وقت احتضار گفتند کلمه بخوان گفت هذا شیء قد عرفناه وبه نفنی یحیی اصطخری را مردی نزد موت گفت قل اشهد ان لا اله الا الله وی مستوی نشست و دست هر یکی از حاضرین گرفته عرض شهادت کرد و بمرد ابو علی رودباری نزد مرگ چشم بگشاد و گفت هذه ابواب السماء قد فتحت وهذه الجنان قد زینت وهذا قائل یقول یا ابا علی قد بلغناك الرتبة القصوی وان لم تردها بعده گفت الاول ظاهر والثانی فیه اشکال احمد بن نصر در سیاق مرگ بود دیگری گفت شهادت بگو بسوی او دید و گفت بی حرمتی مکن ابو الحسین نوری این بیت شنید و چندان تواجد کرد که بمرد ؎

لازلت انزل من ودادك منزلا　　تتحیر الالباب عند نزوله

و گفته اند که نزد نزع او را گفتند لا اله الا الله بگو گفت الیس الیه اعود ابو بکر زقاق مصری گفت الهی کم تبقینی ههنا قد تاب ... که بیمار بود ... دو بار می گفت چرا او را دیدم گفت اما یکفیه ان تشغفنی بحبه حتی تحققنی بستر دیدم که می مرد گفتم لا اله الا الله بگو ... انشا کرد . . . . . . ؎

ایا من لیس لی عنه وان عذبنی بدل

ویا من نال من قلبی منالا ماله حد

جنید را گفتند کلمه بگو گفت ما نسیته فاذکره وانشد

حاضر فی القلب یعمره لست انساه فاذکره

فهو مولای ومعتمدی ونصیبی منه اوفره

گوییم در حدیث عثمان رضی الله عنه ست که آنحضرت فرمود صلعم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة رواه مسلم واین دلیل ست بر آنکه مجرد علم بدان نزد مرگ بسند ست و درین باب ست حدیث عباده بن الصامت مرفوعاً من شهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله حرم الله علیه النار رواه مسلم و در حدیث معاذ بن جبل ست قال قال لی رسول الله صلعم مفاتیح الجنة شهادة ان لا اله الا الله رواه احمد واین هر دو حدیث اخیر اگرچه مقید بمرگ نیست لکن چون نفع کلمه در حیات باین مقدار باشد در حالت ممات بالاولی بود و در حدیث جابر آمده که آنحضرت فرمود صلعم ثنتان موجبتان قال رجل یا رسول الله ما الموجبتان قال من مات یشرک بالله

شیئاً دخل النار ومن مات لا یشرک بالله شیئاً دخل الجنة رواه مسلم

عروسی بود نوبت ماتمت اگر نیک روزی بود خاتمت

رب انت ولیی فی الدنیا والاخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین

## فصل در مستحسنات صوفیه

و آن چند چیز ست و مراد باستحسان استحباب امری و اختیار نوعی ست که متصوفه آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان بی آنکه دلیلی واضح و برهانی لائح از سنت مطهره بدان شاهد بود مانند البلاس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و جز آن و نظر ایشان در تقیید ظواهر مریدان و مسترشدان بمراعات آن رسوم و محافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آنها ست و حفظ اوقات و تاکید رابطه محبت مقصود ست و نظیر آن مسائل اجتهادیه فقهاء و استخراج اصول آن و مانند آن از تصنیف کتب و درس علوم ست و هذا در بدعت بودن این اشیا شکی و شبهی نیست امام شافعی گفته هر که استحسان کرد وی ایجاد شرع دیگر کرد و شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی فرموده و بسیاری از صوفیه قشیریه بغیر سنت و در رسوم ایشان تاکید بیج ارزد

گویم از ینجاست که نقشبندیه میان جمله خانواده‌ها از ین رسوم مراحل دور رفته‌اند این لیل ست بر آنکه کار ما موقوف
بر رسوم نیست و با تجمله رسوم موضوعه متصوفه یکی الباس خرقه است [illegible]
مریدان آنرا انکار برند و از سنت آن را سندی نیافته مگر حدیث ام خالد که وقتی جامه چند بحضرت رسالت آوردند
دران میان گلیمی بود فرمود من ترون اکسوهذه همگنان خاموش ماندند فرمود ایتونی بام خالد چون او را
حاضر کردند پوشانید و گفت ابلی هذا و اخلقی و فرمود هذا سنه و [illegible]
باین روایت در تصحیح الباس خرقه بر وضعی و هیأتی که رسم متصوفه است بعید است و نه خطاب یا ایها المزمل یا ایها المدثر
دلیل باشد بر الباس خدا خرقه را برسول خدا صلعم و همچنین تخشیدن [illegible]
و تقریری که ترجمان عوارف از برای استحسانش درین موضع کرده چیزی نیست چیزی که بنا آن از سنت بود هرچه
بران متفرع کنند و دران تفریع فوائد و مصالح نشان دهند نزد عارف بکیفیت استدلال و عالم متمسک باتباع نبوی
نیز دو خرقه را دو قسم گفته اند یکی خرقه ارادت دیگر خرقه تبرک و آنرا [illegible]
و نزد ما هر دو از شارع ثابت نیست و محدثین که اساطین دین و ملت و سلاطین اسلام اند انکار الباس خرقه
حسن بصری از جناب مرتضوی نموده اند هرچند متصوفه در اثبات آن کوشش تمام داشته و بعض علما متاخرین
که میان غث و سمین فرق نمیکنند مثل سیوطی و امثال او درین باب همراه ایشان شده و لکن الحق اکبر من کل کبیر
و مسئله اختیار خرقه ملون فرعی از اصل این مسئله است و استدلال بران بحدیث خیر ثیابکم البیض اجنبی ست از مقام
و تفریع الوان خرقه بران از سیاه و جز آن بنا فاسد بر فاسد است اگرچه جمعی از متصوفه در اسباب اختیارش بتکلف وجوه
پیدا کرده اند و عبارتها ساخته مستحسن دوم بنا خانقاه است و این بنا و اختصاص آن بعمل سکونت و اجتماع متصوفه
رسمی محدث است که سنت صحیحه از ان خبر نمیدهد گویند خانقاه را با صفه که مسکن فقرا صحابه بود در روزگار رسول خدا
صلعم مشابهتی و مناسبتی هست هر که او را مسکنی نبودی در انجا اقامت کردی و اگر کسی بمدینه رسیدی و آشنای
نداشتی که نزد او فرود آید بصفه نزول نمودی طلحه گفت و کنت فیمن نزل الصفة لکن انطباق کیفیت [illegible]
با خانقاه و اهل صفه با متصوفه امری مشکل است زیرا که صفه جایی بود در مسجد نبوی که فقرا صحابه در انجا می بودند [illegible]
[illegible] از ان صفه [illegible] خانقاه [illegible] چون خانقاه عبارت از جایی است که آنرا از برای
[illegible] خلوت از خلق [illegible]
[illegible] آن [illegible] خانقاه [illegible]
[illegible]

ملت اسلام ست واختلال که درین روزگار بسبب اندراس علوم وانطماس طرق صوفیه بدین قاعده متطرق گشته ست
در صحت اصل وضع وفائدهٔ آن قادح نبود انتهی بعده فوائد بناء خانقاه ذکر کرده واستدلال دور و دراز بران نموده و
گفته یکی آنست که محل نزول وسکون طائفه بود که ایشانرا مسکنی وماوای نباشد دوم آنکه با یکدیگر اجتماع وصحبت بیشتر
دست دهد سوم آنکه اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

کان رقیبا منك یرعی خواطري
واخر یرعی ناظري ولساني

بعد گفته که اهل خانقاه دو طائفه باشند مسافران ومقیمان واز برای هر یکی شرح احوال کرده وگفته اهل خانقاه را
همچنانکه از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت نیز نصیبی باشد ویکدیگر را بر کفایت مهمات دینی ودنیاوی تعاون و
تناصر لازم بود وهمین که ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وصف حال ایشان گردد
مستحسن سوم خلوت ست در مصباح الهدایه گفته خلوت داشتن بر طریقه که رسم صوفیان ست امری محدث ست از
جمله مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول صلعم جز صحبت سنت نبوده ست وفضیلت آن بر دیگر فضائل راجح آمده
وازینجهت صحابه را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر هیچ وصف ایشانرا ورای صحبت رسول صلعم نبود لکن بعد از وی
صلعم طالبان حق از بهر سلامت دین خلوت اختیار کردند ودر حدیث ست کان یاتي حراء فیتحنث فیه اللیالي
ذوات العدد ویتزود لذلك واین خبر متمسک صوفیان ست لکن این ماجرا پیش از وحی بوده و استفاده اربعین
از خبر من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه کرده اند وهم از کریمهٔ فتم میقات
ربه اربعین لیلة گویند موسی علیه السلام دران مدت طعام وشراب نخورد وبتعبد حق مشغول بود تا مستعد مکالمت
الهی شد و وجوه دیگر و حکمت آخر دران برآورده اند بعضی ازان در عوارف مذکور ست انتهی و ظاهر نیست آری
عزلت در آخر زمان نزد کثرت فتن وضعف اسلام در احادیث آمده وآن مفید خلوت ست پس هر که مقصود او از خلوت
وعزلت سلامت اسلام و فرار بدین خود بوده ست این نیت وی صالح ست اعتراضی بروی نیست وحال مختلف
میشود باختلاف ازمان واشخاص وامکنه و هر چه از شرائط خلوت نوشته اند همه راجع بسوی حسن عمل وخلوص طویت
وسلامت دین ست وهمچنین واقعات اهل خلوت که ذکر کرده اند مفید صفاء باطن وجمعیت خاطر ست ودرین مصالح
حربی ومضائقی نیست مستحسن چهارم سماع ست واز برای آن نیز آداب وشرائط ذکر نموده اند وفوائد نشان داده
ونزد ما انشاء آن ومنع اشتغال بدان خلاف سنت صحیحه ست هر چند در نفس الامر جائز باشد ترجمان عوارف در بیان
این استحسان بسط کرده باآنکه مستحق چندین اهتمام واحتشام نیست بعده بابی در بیان آداب عقد کرده وتعریف ادب

بیان نموده و بذکر آداب حضرت ربوبیت و حضرت رسالت و آداب مرید با شیخ و آداب شیخ و آداب صحبت و صلاح و فساد آن پرداخته و بر سر آداب معیشت و آداب تجرد و تاهل و آداب سفر و آداب تقییدات نفس کلام کرده و شرح و بسط تمام نموده و آنچه در فصل اخلاق صوفیه درین کتاب گذشته کفایت است هر چند بطریق اجمال قلمی گشته و اگر تفصیل این احوال و شرح اعمال این طائفه خواهی رجوع کن بعوارف و ترجمهٔ آن ۞ ۞ ۞

## فصل در شرح حدیث قدسی که در فضل اولیاست

هر چند کلام بر اثبات ولایت و ولی بیشتر در فصل مفرد گذشته اما مقصود درینجا شرح حدیث ولی ست که بروایت ابو هریره در صحیح بخاری ثابت شده و وارد و مدار جمله کار و بار صوری و معنوی این طریقه از سلف تا خلف بران بود و پیش از شرح تمهیدی مختصر نویسیم و آن اینست که لفظ ولی را دو معنی ست چنانکه قشیری گفته یکی آنکه بروزن فعیل است بمعنی مفعول وهو من یتولی الله سبحانه امره قال تعالی وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ فلا يكله الى نفسه لحظة بل يتولى الحق سبحانه رعايته گویم در دعای ماثور نبوی ست یا حي يا قيوم برحمتك استغيث لا تكلني الى نفسي طرفة عين واصلح لي شاني كله دیگر فعیل ست صیغهٔ مبالغه از فاعل وهو الذي يتولى عبادة الله تعالى وطاعته فعبادته تجري على التوالي من غير ان يتخللها عصيان قشیری فرماید هر دو وصف واجب ست تا ولی ولی گردد و قیام او بحقوق خدا بر طریق استقصاء و استیفاء و دوام حفظ در سراء و ضراء واجب شود و از شرط ولی ست که محفوظ بود چنانکه از شرط نبی ست که معصوم باشد و هر که بروی از طرف شرع اعتراض بود وی مغرور مخدوع ست و بعض اکابر انا شروط ولی و فا بمآل ذکر کرده اند در رساله گفته وقد وردت في هذا الباب حكايات كثيرة عن الشيوخ والذي هب من شيوخ هذه الطائفة جماعة لا يحصون ولو اشتغلنا بذكر ما قالوه لخرجنا عن حد الاختصار و در قرآن کریم ست الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون و اولیا را در عرف صوفیه خوانند در رساله گفته هذه التسمية غلبت على هذه الطائفة فيقال رجل صوفي وللجماعة صوفية ومن يتوصل الى ذلك يقال له متصوف وللجماعة المتصوفة وليس يشهد لهذا الاسم من حيث العربية قياس ولا اشتقاق والاظهر فيه انه كاللقب فاما قول من قال انه من الصوف وتصوف اذا لبس الصوف فذلك وجه ولكن القوم لم يختصوا بلبس الصوف ومن قال انهم منسوبون الى صفة مسجد رسول الله صلعم فالنسبة الى الصفة لا تجي على نحو الصوفي ومن قال انه من الصفاء فاشتقاق الصوفي من الصفا بعيد في مقتضى اللغة ومن قال انه مشتق من الصف فكانهم في

الصف الاول بقلوبهم من حيث المحاضرة من الله فالمعنى صحيح ولكن اللغة لا تقتضي هذه النسبة
الى الصف ثم ان هذه الطائفة اشهر من ان يحتاج في تعيينهم الى قياس لفظ واستحقاق اشتقاق
وتكلم الناس في التصوف ما معناه وفي الصوفي من هو فكل عبر بما وقع له واستقصاء جميعه يخرجنا
عن المقصود من الايجاز انتهى گويم در اول اين كتاب بعض كلام برين مرام گذشته بر حد تلويح و تلميح حاجت
اعاده يا زياده بران درين موضع نيست وجهى كه انكار برين طائفه على الاطلاق كرده اند مخطى اند در اجتهاد زيرا كه
درين كار اسم و رسم را مدخل نيست حالت دل و علامت اسلام و تحلى بايمان در ظاهر و تزين باحسان در باطن
كفايت ست او تعالى صورت نمى بيند سيرت ميخواهد و هر چه از نقص و جرح برين طائفه وارد كرده اند اضعاف
مضاعف آن بر ديگر طوائف اسلام متوجه بوده ست و ابليس لعين و شيطان رجيم كه چون خون در رگها در انسان
روان ست هيچ طائفه را از علماء و قراء و وعاظ و فقهاء و شعراء و سالكان از كار خود بيكار نگذاشته و تا تو انسته
همگنان را بنوعى از كيود و غوايت خود در دام ضلالت و بدعت و مخالفت سنت گرفتار ساخته قصور بيچاره صوفيه چيست
كه همه ملامت بر ايشان بست خست شركا و همه نيكان را بدنام ساخته اين نه انصاف ست كه طريقه خاص را منكر شوند
و طرقى را كه بدان خويشتن متسم اند وصف نمايند و مدح كنند سه تا كى ملامت مژه اشكبا بين * يكبار هم نصيحت چشم
سياه خويش * امام محدث ابو الفرج بن الجوزى در كتاب تلبيس ابليس نه تنها به بيان زلات اين قوم پرداخته
و خرابات ايشانرا در هر باب از طريقه ايشان نشان داده بلكه از جمله طوائف اسلام حكايات و روايات تلبيسات
و تدليسات نوشته و سراپرده غرور و مكر و كيد و فن و رياء و سمعه و فتن همگنان را از ميان برداشته فاعتبروا
منه يا اولى الابصار آمديم بر آنكه سيد المرسلين و خاتم النبيين كه سخن او حجت نافذه ست بر جميع عالمين و جوامع
كلم خود هيچكى را جز دو گروه سعادت و بركت پژوه نستوده يكى علماء حديث ديگر اولياء امت و در ستايش عصابه
اولى جاده صحت اسلام و قوت ايمان و ظهور بر انام سپرده و در مدح جماعه اخرى كه اصحاب احسان اند و از اسلام
ظاهر و ايمان كامل بهره كافى و وافى دارند حكايت احوال باطن و قرب و علو ايشان نزد خدا تعالى افزوده و چنين
تفسير و تشريح و توضيح بجواد رب العزت تعالى شانه و سطع برهانه فرموده ان الله تبارك و تعالى قال من عادى
لي وليا فقد اذنته بالحرب وما تقرب الي عبدي بشيء احب الي مما افترضت عليه وما يزال عبدي
يتقرب الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده
التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها ولئن سألني لاعطينه ولئن استعاذني لاعيذنه وما ترددت

عن شيء انا فاعله ترددي عن نفس المومن يكره الموت، واكره مساءته ولابد له منه» این حدیث شریف قدسی را محمد بن اسمعیل بخاری که امیر المومنین عصابهٔ حدیث نبوی وناصر وناشر وناثر سنن مصطفوی ست قدس الله سره وافاض علی العالمین احسانه وبره در صحیح خود که اصح کتب بعد از کتاب الله تعالی ست باجماع اولین وآخرین ائمهٔ ملت وسلف وخلف امت از روایت امام اہل سنت وجماعت واکثر ائمه در حفظ واتقان وثقت ابو ہریره رضی الله عنه آورده وعلامه ربانی سهیل قطر یمانی شیخ الاسلام والمسلمین وارث علوم سید المرسلین قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی اجزل الله اجره وذکره بالخیر والتهانی در کتاب قطر الولی علی حدیث الولی شرح بسیط کرده ومجلدی لطیف در بیان درایت آن تحریر فرموده پس از ینجا قیاس عظمت وجلالت این کلام میمنت نظام وعلو وسمو مرتبه ومعانی این حدیث عالی مقام باید کرد وهم از شرح در فاتحه کتاب ذکر کرده که لما کان حدیث من عادی لی ولیا قد اشتمل علی فوائد کثیرة النفع جلیلة القدر لمن فهمها حق فهمها وتدبرها کما ینبغی احببت ان افرد هذا الحدیث الجلیل بمؤلف مستقل انشر من فوائده ما تبلغ الیه الطاقة ویصل الیه الفهم وما احقه ان یفرد بالتالیف فانه قد اشتمل علی کلمات کلها درر الواحدة منها فوقها من الفوائد ما ستقف علی البعض منه وکیف لا یکون کذلک وقد حکاه عن الرب سبحانه من اوتی جوامع الکلم ومن هو افصح من نطق بالضاد وخیر العالم باسره واجل خلق الله وسید ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم ولم یستوف شراح الحدیث رحمهم الله تعالی ما یستحقه هذا الحدیث من الشرح فان ابن حجر رح لم یشرحه فی فتح الباری الا بنحو ثلاث ورق مع ان شرحه اکمل شروح البخاری واکثرها تحقیقا واعمها نفعا ولا حاجة فی الکلام علی رجال اسناده فقد اجمع اهل هذا الشان ان احادیث الصحیحین او احدهما کلها من المعلوم صدقه المتلقی بالقبول المجمع علی ثبوته وعند هذه الاجماعات تندفع کل شبهة ویزول کل تشکیک وقد دفع اکابر الائمة من تعرض للکلام علی شیء مما فیهما ورده ابلغ رد وبینوا صحته اکمل بیان فالکلام علی اسناده بعد هذا لا یاتی بفائدة یعتد بها فکل رواته قد جاوزوا القنطرة وارتفع عنهم القیل والقال وصاروا اکبر من ان یتکلم فیهم بکلام او یتناولهم طعن طاعن او توهین موهن انتهی واین عبارت مبنی ست از مزید اشارت ومفید اقوی بشارت ست از برای اصحاب بروت وحرارت وحلاوت ومرارت ومقصود از شرح این حدیث مقدس مبارک اختصار عبارت وتعبیر اشارت ست نه آنکه کتاب متحمل بیان جمله مراتب آن نیست وخواهان تفصیل را این اجمال موالی بشرح مستوفی شوکانی رحمی منه

ع وللارض من کاس الکرام نصیب

وعلی الجمله این حدیث از احادیث الٰهیه قدسیه ست محتمل که جناب رسالت صلعم تلقی آن بلا واسطه از حضرت رب العزت
کرده باشد یا بواسطه فرشته کرمانی گفته الراجح الاول و در بعض طرق این حدیث چنین واقع شده که آنحضرت صلعم تحدیث
آن از جبریل علیه السلام عن الله عزوجل کرده در صحاح گفته ولی ضد عدوست انتهی یعنی ولی دوست را گویند و در برابر آن
دشمن ست پس ولایت ضد عداوت آمد و اصل ولایت محبت و تقرب شد چنانکه اهل لغت ذکر کرده اند و اصل عداوت
بغض و بعد ست در فتح الباری گفته المراد بولی الله العالم بالله تعالی المواظب علی طاعته المخلص فی عبادته
انتهی و این تفسیر مناسب معنی ولی مضاف بسوی رب ست و آیات قرآنیه بران دلالت دارد کقوله تعالی الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین امنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیاة الدنیا وفی الاخرة
لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم وکقوله عزوجل الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور وکقوله سبحانه انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون الی غیر ذلک من الآیات پس اولیاء الله
عبارت ست از مخلص عباد که قائم اند بوظائف طاعات و مخلص اند در عمل صالحات و افضل اولیاء انبیا اند و افضل انبیاء مرسلین اند
و افضل رسل اولوالعزم اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و افضل اولی العزم پیغمبر ماست علیه الصلوة والسلام و بروی حق سبحانه
این آیت فرود آورده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس صدق محبت خود را موقوف فرمود بر اتباع وی
صلعم و اتباع او را سبب حصول محبت از طرف خود کرد یهود و نصاری و مشرکان عرب دعوی کردند که ما احباء خدائیم حق تعالی
در آیات بسیار تکذیب ایشان فرمود و گفت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا شیخ الاسلام
امام تقی الدین ابن تیمیه گفته اولیا بر دو طبقه اند سابقین مقربین و ابرار اصحاب یمین مقتصدین و در چند موضع از قرآن
ذکر ایشان آمده بیشتر ذکر مفاضله میان اولیاء مومنین کرده بلکه تفاضل را در میان انبیاء بیان نموده و در صحیح مسلم از ابوهریره
مرفوعا آمده المومن القوی خیر و احب الی الله من المومن الضعیف وفی کل خیر الحدیث و در معنی این حدیث احادیث و
آیات ست و اولیاء امت غیر معصوم اند آنچه بر سائر عباد جائز ست بر ایشان نیز رواست الا انقدر ست که بنا بر رفعت
رتبه و علو منزلت خلاف صواب و منافی حق از ایشان کمتر وقوع می یابد و این وقوع مخرج ایشان از ولایت نمی گردد
چنانکه مجتهد در خطای اجتهادی ماجورست و او تعالی خطا و نسیان از این امت تجاوز کرده چنانکه در حدیث ست و حق تعالی
فرموده ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا و در صحیح آمده که آنحضرت صلعم بعد از هر دعا ازین دعوات قد فعلت فرمود
و حدیث رفع عن امتی الخطا والنسیان بنا بر کثرت طرق از قسم حسن لغیره ست پس اجب بر ولی عدم اعتقاد کرامت

خود است در هر واقعه و مکاشفه شاید مکر و تلبیس شیطان بود و آنچه واجب است بروی عرض افعال و اقوال
خود است بر کتاب و سنت اگر موافق است حق و صدق و کرامت است از طرف خدا و اگر مخالف است بداند
که وی مخدوع و ممکور است و شیطان در وی طمع کرده و بروی تلبیس نموده و آنچه منکر بر اولیا در مکاشفات
صادقه موافق واقع چیزی نیست خود رسول خدا صلعم فتح این باب فرموده و گفته قد کان فی الامم قبلکم
محدثون فان یکن فی امتی احد فعمر منهم و این حدیث در صحیحین است و حدیث فراست مؤید اوست و ترمذی
آنرا حسن گفته و معهذا عمر با صحابه مشورت میکرد و نزد اختلاج بکتاب و سنت اگر گفته بود رجوع می فرمود و اقوال
اولیا در باره اقتدا بکتاب و سنت بسیار است پاره از آن درین کتاب در مطاوی فتاوی و تذییل تراجم صوفیه و
جز آن مذکور است و هر که چنین نیست او ولی نیست کرامات و مکاشفات او شیطانیه و تلبیسات ابلیسیه باشد و آن
از اهل کفر و بدعت هم ظاهر میگردد و جوگیان و اهل ریاضت و دیوانگان این کار بسیار میکنند [illegible]
الا آب پاک است و بول ناپاک هر که تلاوت نجاست در قاذورات [illegible] اهل جالس برود و مانند آن
باشند جاهلان او را ولی دانسته بندا شده که این امور باطل [illegible]
[illegible] و اگر در مکاشفه [illegible] آید شرع آنرا ثابت کرده و دلیل بیان ترجیح شده و این محدثیت
چیزی نیست که او تعالی در دل خاص مؤمنین می اندازد و او بجهت الهام آن میکند و مطابق واقع می افتد و آن از
باب کرامت است [illegible] شیطان و صحابه باعتقاد او قرب و از طاعت و تقرب لهذا
بهتر [illegible] میان خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف تلاحی شد آنحضرت فرمود لا تسبوا اصحابی
فو الذی نفسی بیده لو انفق احدکم مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه و این خالد کسی است که
تیغ [illegible] شکست [illegible] خطاب سیف من سیوف الله یافت و ادراع و اعتاد
خود در راه خدا [illegible] آنها [illegible] معلوم شد
که افضل اولیا و اکرم ایشان نزد خدا اهل منزلت صحابه اند که عمل میکردند بر کتاب و سنت و هر که بعد از ایشان
آمده [illegible] اتباع رسول کند و مقتدی بهدی و مهتدی باقوال و افعال وی
[illegible] آنست که حجاب الدعوت بود و راضی باشد از خدا
[illegible] باشد و طالب دنیا و حرص بر ریاست
[illegible] اسباب فنا و کثرت اکتساب [illegible] دعوی نموده اگر قلیلی [illegible]

صبر کند و اگر کثیری بر بعد شکر نماید مدح و ذم و فقر و غنا و ظهور و خمول در نظر او یکسان باشد و بخصال ولایتی که بدان
حق سبحانه بروی منت کرده معجب نبود و بقدر زیادت رفعت در تواضع بیفزاید خاضع حسن الاخلاق کریم الصحبت
عظیم الحلم کثیر الاحتمال باشد و معظم اشتغال او بچیزی باشد که او تعالی در آن ترغیب کرده و ندب عباد بسوی آن نموده
پس هر که را این صفات کامل شد و باین خصال متصف گردید و باین سمات متسم آمد وی ولی اکبر خداست هر مومن را
میرسد که اثبات برای او اقرار بولایت کند و بدیدن بسوی او و نزدیکی جستن بوی تبرک حاصل کند و در هر که بعض این
خصال ست و بعض دیگر ازین خصال مشتمل ست او را از ولایت بقدر همان خصال و محاسن که بروی بیش شده
بهره باشد و باب اعظم از برای دخول در سوح ولایت ایمان بخدا و ملائکه و کتب و رسل و خیر و شر قدر ست و اصعب
این خصال ایمان بقدر ست و چون بر وجه معتبر حاصل گردد همه امور بروی آسان شود و از شغل دل بتغیر و تشویر
مقادیر منزل من الله فارغ گردد و اولیا خدا در ولایت متفاوت اند هر که را ایمان قوی تر ولایت او عظیم الشان کبیر القدر تر
و قرب او بخدا و کرامت او نزد او تعالی بزرگتر و بیشتر ست و از لوازم ایمان قوی ست کمال سعی و تحبب بخدا و محبت
عزوجل و محبت رسول او صلعم چندانکه بعد از قرب بفرائض و اجتناب مناهی بنوافل فضائل و مستحبات تقرب جوید و
بیفزاید [illegible] محبت خدا افزون شود و بکل [illegible] معتقد گردد و ظهور کرامات
و تصرف در مخلوقات از وی بعید و مستنکر نبود کاتخاذ دعا و اجابت و اذا سأله اعطاه [illegible]
بعید و مکاشفات صحیحه و افعالی که [illegible] قوی بشریه از آن عاجز ست از امثال [illegible]
منکر از وی بعید نیست بلکه غالبا واضح ست چه هر که مجاب الدعوة بود در دعا سوال قطع طریق [illegible]
بسیر و وصول با مکنه بعیده که در شهور با آن نتوان رسید از خدا ممتنع نیست و او تعالی قادر قوی ست ما شاء
کان و ما لم یشاء لم یکن و در اجابت حق سبحانه دعوت بسیاری را از اولیا خود در بعض مطالب اشباه آن کرام
بدیست و فی مثل هذا یقال ما قاله الشاعر ۝ ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی عد
الف بواحد ۝ بل هذا الذی تفضل الله تعالی علیه بهذه الخصال لا یساویه الالف [illegible]

من لم ینل ما نال ولا [illegible] من هذه الخصال

فالت [illegible] ورقی خصت قامة بالوصال

و هر که در مثل [illegible] این سخن [illegible] و ما کان [illegible]
[illegible] للصحابة رضی الله عنهم من الکرامات التی [illegible]

کثیر منهم وگذشت که اجابت دعا اکبر کرامت است و هر که او را حق تعالی باین کرامت نواخت وی بهر چه خواهد از
جلیل امور و حقیر آن و کبیر و صغیر اشیاء دعا می تواند کرد و در کتب حدیث و سیر ازین باب کثیر طیب است و همچنین در امم
انبیاء سابقین از اولیاء صالحین عدد جم و جمع کثیر گذشته و از آنحضرت صلعم نبوی ما منقول گشته و تورات و انجیل
و نبوات انبیاء بنی اسرائیل که منجمله آن یکی زبور است حکایات آن کرده حاصل آنکه او سبحانه بر عباد خود بهر چه بخواهد
تفضل میفرماید والفضل بیده من شاء اعطاه و من شاء منعه و ما را نمیرسد که انکار کنیم مگر چیزی را که شریعت مطهره منکر
اوست پس هر که خلاف شریعت آرد آنرا دفع و منع کنیم و مجرد استبعاد با آنکه خداوند فیاض بعض عباد خود را امری عظیم
بخشد و آنچه قوای غیر او از آن منح جلیله و تفضلات جزیله تقاصر میکند بوی ارزانی دارد دراب متعصبین بالنصافت
نیست بسیار دیده و شنیده باشی که اگر پیش جبانی حکایت افعال افراد اهل شجاعت از مقارعت ابطال و ملاقات
اهوال و منازلت عدد کثیر از رجال کرده اند عقل وی آنرا بغایت بعید انگاشته و ذهن او از تصور آن تنگی
نموده و باطلش گمان کرده و این معنی را هیچ سبب نیست جز آنکه غریزه مجبوله او بر جبن خالع قاصر است از تعقل
آن و عاجز است از ملابست احقر حقیر آن و همچنین اگر پیش بخیلی حکایت جود اجواد بموجود و سماحت او بسیاری
از آنچه نفوس غیر موهوبه بکرم بعشر معشار آن سماحت نمی کنند بیان سازند وی گمان کند که این حکایات و روایات
کذب و ساقین و مجرفه مجازفین است برین قیاس هر که حظ او از معارف علمیه قلیل است و فهم او از ادراک فنون
متنوعه قاصر عقل او و فهم او از قبول منح و مواهب الهی که باکابر علماء این امت از توسع در معارف و استکثار از
علوم مختلفه بخشیده و فهم آن کما ینبغی داده و حفظ آن چنانکه باید روزی فرموده و تصرف کامل در موارد و مصادر
آن ارزانی داشته استبعاد میکند و غریب می فهمد حالانکه مواهب الهی را بعباد وی هیچ موضع استبعاد و تعجب
نمی بینی که بر بعض بندگان تفضل به نبوت کرده و از برای رسالت خود برچیده و میان حق و خلق واسطه ساخته
و بر بعض آخر تفضل بملک و سلطنت فرموده و او را بر جمیع رعایا و برایا فائق گردانیده و بر دیگران اختیار ش فرموده
و هم العدد الجم والسواد الاعظم و گاه باشد که این سلطان غیر شریف الاصل و رفیع المحتد بود چنانکه ملک مصر
شام و حرمین و غیره را ملوک چراکسه و اولاد ایشان عبید بودند و در بازارها برای فروخت حاضر کرده میشدند و بعد از زمانی
ملوک کبیر و سلاطین جلیل گردیدند و همچنین پیش از ایشان بنی قلاوون که ممالیک اتراک اند پادشاهی کردند و
بنی بویه را که اولاد ممالک سامانیه بودند بر ضد خلفاء عباسیه و سائر عباد در اقطار ارض حکمران کردند
و کذا الملوک الروسا ... حکومت بعض اقطار هند در دست تصرف ایشان است نظر کن که

ویکیست نه یکی اگر دراصل شبان گله گوسفندان بوده ست آن دیگر صد مرتبه بدتر از ان اگر یکی لکه بن لکه ست آن
دیگر نتیجهٔ طلاق و خلع واگر جای فرزند روسپی زاده ست جای دیگر کور باطنی آخر از برای هزار فساد آماده
بگذر از این تفضلات که برین نوع انسانی تکرم تفضل ست انواع دیگر را از مخلوقات تماشا کن شجاعتی که در اسد
نهاده اند هیچیکی از بنی آدم بدان قیام نمی تواند کرد و این موهبتی ست از خداوند و همچنین حال دیگر انواع ست
که یکی را قوت باهره داد و دیگری را جسم وافر بخشید و آن یکی را حسن ترکیب نواخت و آن دیگر را طیران در
هوی ارزانی داشت و این در قعر بحر می رود و در امواج سیاه می پرد و آن بر هوا میرود و گلگشت ما بین الارض
والسما میکند و کم یعد العاد من تفضلات الملک الجواد جلت قدرته وعمت نعمته فسبحانه ما
اعظم شانه واعز سلطانه واجل احسانه واوضح برهانه و هر که ناظر مواهب خداوندی بحق صحابهٔ
رسول ست وی هرگز استبعاد چیزی از مواهب اولیاء خدا نمی کند جامی در شواهد النبوة و شوکانی در قطر الولی
قدر معتد بها از کرامات صحابه ذکر کرده اند و حکایات مواهب تابعین و تبع ایشان و هلم جرا بنقل ثقات از ثقات
آورده حاصل آنکه هر که متقی و مومن بخیر و شر قدر ست و مستکثر از طاعات و مجتنب از منهیات هر چه از وی
از جنس کرامات که شرع را مخالف نیست بوجود آید آن موهبت اله واحد صمد ست انکار آن هیچ مسلمان را
حلال نیست و هر که بعکس این صفات بود او ولی نیست و نه ولایت او رحمانی ست بلکه شیطانی ست و کرامات او
تلبیس ابلیس ست بر وی و بر مردم دیگر و این غریب نیست و نه مستنکر بسیار مردم اند که ایشان را خادمی از جن و
شیاطین ست و در تحصیل مشتهیات او خدمت میکند و معیار غیر زائغ و میزان غیر جائر درین باب همان کتاب و
سنت ست هر که متبع این هر دو ست وی معتمد علیه ست و هر که غیر متمسک بسنت بدان احوال او شیطانی ست و چون
این مادیه ممهد شد عود بشرح حدیث کنیم و از طول سخن برین مقدمه بگذریم و گوئیم که معادات منحصر در خصومت
و معاملهٔ دنیویه نیست بلکه گاهی از بغض ناشی از تعصب می زاید چنانکه بغض روافض با ابوبکر ست و بغض مبتدع
با سنی و معادات از طرف ولی لله و فی الله باشد و از طرف دیگر بنا بر تعصب و از همین جنس ست بغض فاسق
متجاهر با صالح عامل و گاهی این معادات از یکطرف بالفعل بود و از طرف دیگر بالقوة و غالب عداوات دینیه
میان مبتدع و متبع و مومن و فاسق و صالح و طالح و عالم و جاهل و عاقل و سفیه و اولیاء الله و اعداء الله باشد و وی
ولی نبود تا آنکه یحب فی الله و یبغض لله متصف نباشد گویا این وصف از تمام ولایت اوست و صحت ولایتش
مرتبه ست بران و وی احق بنیا و الله ست بقیام اندرین مقام اقتدا گر برسول الله صلعم ست چه وی صلعم میگه

از برای خدا در غضب می شد روی مبارک سرخ میگردید و صوت شریف بلند میشد گویا از لشکری می ترسانید و میگفت صبحکم و مساکم و همچنین حال معادات مومن و فاسق الی آخره ست

ومنزلة السفيه من الفقيه | كمنزلة الفقيه من السفيه
فهذا زاهد في حق هذا | وهذا فيه ازهد منه فيه

ابن هبیره در ایضاح گفته که معنی عادی لی ولیا آنست که عاداه من اجل ولايته ابن حجر گفته وهو المعتمد و مخاصمت در اموال و دما خواه میان دو ولی بود یا میان ولی و غیر او مستثنی ست ازین حکم و بر مخاصم و بر حاکم که تابع شرع اند دران اثمی نیست و خصم ولی اگر میداند که او را حقی بروی نیست دعوای او برو باطل ست داخل باشد زیر قوله من عادی لی ولیا زیرا که ادعای باطل معادات ظاهرست با ولی پس مستحق حرب باشد از طرف خدا و قاضی که در ظن خود حکم موافق کتاب و سنت کرد و در بحث و فحص اجتهاد نمود و اهلیت حکم داشت از وعید این قضا معادات ولی نبود حدیث ولعل بعضكم ان يكون الحن بحجته من بعض عذر خواه اوست و حدیث یک اجر بر خطاء مجتهد نفی این عدوان میکند و مراد بلفظ شریعت اگر کتاب و سنت ست احدی را از اولیاء و غیر ایشان خروج ازان و مخالفت آن بوجهی از وجوه نمیرسد و اگر مراد بدان حکم حاکم ست پس این حکم گاهی صواب و گاهی خطا چنانکه آنحضرت صلعم بیانش فرموده پس بمعنی اول احدی را ازان خروج نمیرسد و هر که ازان خارج شود وی کافرست و هر که گمان کند که اولیاء را طریقی ست بسوی خدا جز کتاب و سنت وی کاذب ست مردم بسیار درینمقام غلط کرده اند و لفظ شریعت را شامل هر دو معنی نمیده وما اقبح هذا الغلط واشد عاقبته واعظم خطره و از اشتباه درین هر دو قسم اشتباه در چند چیز دیگر که خارج از ما نحن فیه ست نیز واقع می شود و آن فرق ست درمیان اراده کونیه و اراده دینیه و درمیان امر کونی و امر دینی و میان اذن کونی و اذن دینی و میان قضاء کونی و قضاء دینی و بعث کونی و بعث دینی و ارسال کونی و ارسال دینی و جعل کونی و جعل دینی و تحریم کونی و تحریم دینی و درمیان حقیقت کونیه و حقیقت دینیه والفرق بين هذه الامور واضح وان اشتبه على طائفة من اهل العلم فغلطوا وخلطوا وبيان ذلك في تطر الولي فراجعه و این امت خیر امم ست بنص کتاب و صحابه بنص سنت خیر قرون این امت اند جز انبیاء و ملائکه احدی بر ایشان فاضل نیست پس اگر این جماعه اس ادلیاء صفوة اتقیاء نبود خود از برای خدا اولیاء و اتقیاء و بررة و اصفیا نباشند و حق تعالی در قرآن اخبار برضا خود [illegible] بیعت رضوان فرموده وهم جمهور الصحابة اذ ذلك و از آنحضرت صلعم ثبوت متواتر بصحت رسیده که فرمود

ان الله سبحانه اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و از برای جماعتی از صحابه
شهادت بجنت داده پس صدق قوله من عادی لی ولیا بر ایشان صدق اولیست و حدیث متناول ایشانست
بفحوای خطاب آنجا شناعت و شناعت طائفه رفضه اقماهم الله تعالی در امر طعن و لعن و ثلب و سب و شتم
و ظلم صحابه دیدنیست که در بارهٔ این رؤس اولیا و رؤسا اتقیا و قدوهٔ مسلمین و اسوهٔ مومنین و خیر عباد الله
چه کار میکنند و انظر الی ای مبلغ بلغ الشیطان الرجیم بهولاء المغرورین المجترئین علی هذه الاعراض المصونة
المحترمة المکرمة در قطر الولی درین موضع کلام بسیط بر کفر رفضه و قرامطه و باطنیه و اسمعیلیه و ذکر بعض ملوک
ضاله مبنیه کرده و گفته که ایشان داخل اند در قوله صلعم من عادی لی ولیا بعده نوشته که منجمله اولیا داکه داخل اند
زیر این قول علماء عاملین اند چنانکه بعض سلف گفته اند ان لم یکونوا هم اولیاء فما لله اولیاء فتح معارف علمیه
بر ایشان و منح عمل بدان و نشر آن در مردم و ارشاد عباد بسوی شریعت حقه و قیام بامر معروف و نهی منکر رتبه
عظیمه و منزلت شریفه ست و لهذا آمده که ایشان ورثه پیغمبران اند و حق تعالی در بارهٔ ایشان گفته یرفع الله الذین
امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات بیان این رفعت آنکه درجات ست این دلالت و ارفع ندا میکند بآنکه
منزلت اهل علم نزد خدا آنچنان ست که بجز منازل انبیا هیچ منزلت فاضل بران نیست و او تعالی شهادت ایشانرا
با شهادت خود و شهادت ملائکه یکجا کرده و خشیت خود را بطریق حصر در ایشان نشان داده و از ایشان میثاق تبیین
شرع از برای عباد ستانده گویا امناء او یند بر شریعت وی و باین حیثیت هیچو واسطه اند میان خدا و بندگان وی تعالی
و مختص اند بمیراث نبوت و هذه منزلة جلیلة و رتبة جمیلة لا تعادلها منزلة ولا تساویها مزیة بر هر مسلم
حق ست که اعتراف کند بولایت ایشان و ایشان را مبلغ عن الله والرسول و قائم بمقام رسل در تعریف شرائع
و شعائر از برای عباد داند چه بر طریقه سویه و منهج قویم اند و متقید بوده اند بکتاب و سنت و مهتدی اند بهدی محمدی
و موثر ادله قرآن و حدیث اند بر رای زائف و تقلید عاطل و تقلید باطل و ایشان اند مستحق ولایت ربانیه و محبت
رحمانیه هر که اینچنین علما را دشمن دارد و مبغوض گیرد وی مستحق حرب الله عز و جل و انزال عقوبت اعداء اولیاء خدا و
متعرض غضب و سخط الهیست و معلوم ست که انتفاع بعلماء این امت فوق هر انتفاع ست و خیری که از ایشان
بغیر ایشان واصل میگردد فوق هر خیر ست و کیف که مرشد خلق اند بسوی ... و دافع بدع و آراء مضله از دین
و صائل بر اعداء و ملحدین و مبتدعین و نافی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین و ذاب از ملت حقه
سید المرسلین در هر جلیل و حقیر و نقیر و قطمیر و قاما ... و از اعظم فوائد این جماعه اهل علم ایضاح احادیث موضوعه

مختلفه تمذ وبیه برسول صلعم وارشاد بسوی اتباع وتمسک بسنت صحیحه مرفوعه نبویه وبیان زلات وزیغ وعناد
فرق ضاله مضله در تفسیر کتاب الله واقامت تفاسیر ثابته ازجناب نبوت وصحابه وتابعین وسلف صالحین بمقتضای
لغت عربیه ست که قرآن کریم بران لغت نازل شده فائده دیگر رد احکام ومسائل ست نزد اختلاف بسوی سنت
وکتاب تا آنکه جمعی از اکابر اصحاب بآن رفته اند که مراد باولی الامر در کریمهٔ اطاعت همین علما بیند ومعلوم ست که
اطاعت امرا وقتی ست که امر بمقتضای علم کنند پس طاعت ایشان تابع طاعت اهل علم آمد در حدیث آمده که در
معصیت طاعت نیست وفرق میان این هر دو کار علماست پس طاعت امرا متوقف شد بر بیان علما، وتا علما نگویند
که این معروف ست واین منکر واین طاعت ست واین معصیت فرمانبری امرا واجب نیست شافعی گفته مسلمانان
اجماع کرده اند برآنکه هر کرا سنت رسول خدا صلعم مستبان شد او را نمیرسد که بقول احدی از مردم آنرا بگذارد
وابن عبد البر گفته مردم اجماع کرده اند برآنکه مقلد معدود از اهل علم نیست چه علم معرفت حق ست بدلیل در قطر الولی
گفته این اجماعات متضمن اخراج متعصب مقدم رای بر کتاب وسنت ست اخراج مقلد اعمی از زمرهٔ علماست وائمهٔ
اربعه بتقدیم حدیث ضعیف بر رجوع الی الرای رفته اند وصحابه وتابعین که خیر قرون اند جز بنصوص فتوی نمیدادند
بلکه گاهی با وجود نص از فتیا تورع میکردند حق تعالی در قرآن شریف تقول علی الله را با ظلم وقتل قرین فواحش و
اثم وبغی بغیر حق وشرک بالله ساخته واینقدر زجر از برای ناصب نفس خود بفتیا وقضا کافی ست واین تقول علی الله
عام ست از اسماء وصفات وافعال ودین شرع واحکام ومسائل وسخن بر تقلید مشوم وذم رای دامن دراز دارد
این موضع را در قطر الولی باید دید وثلج صدر حاصل باید کرد والحاصل ان النقل من السلف الصالح من الصحابة
والتابعین ومن بعدهم فی المنع من العمل بالرای ومن تقلید الرجال فی دین الله کثیر جدا لا یتسع له
الا مؤلف مفرد کبیر ولیس للعامة بصیرة یعرفون بها اهل العلم واهل الجهل ویمیزون بها بین منازلهم
شوکانی رح درین موضع اشارت بقلاقل وزلازل خود که در ایام اشتغال بدرس پیش آمده کرده وابیات بعض قصائد
خود که جاری درین مضمار اند نقل نموده وگفته که این اشعار چندان ست که جز در مؤلفی مستقل نمیگنجد وکید عنید وحسد
شدید مقلده تا الآن مستمر ست والله ناصر دینه ورافع اعلام شریعته وکابت من رام اهلها ورام الحاقها
بما یکیدون ومکر ولا یحیق المکر السیئ الا باهله یخادعون الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم
وما یشعرون ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم الذین قال لهم
الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله

وفضل لم يمسسهم سوء وما اصدق هذه المواعيد التي وعد الله بها عباده المومنين واتبين حصولها واظهر وقوعها وهو صادق الوعد فله الحمد فانه ما قام قائم في معارضة المحقين الا وكبه الله على منخره وحاق به مكره وعاد على نفسه خداعه واحاط به بغيه وكم قد رأينا من هذا وسمعنا في عصرنا ومعنا وفينا وكانت العاقبة للمتقين كما وعد به رب العالمين والحمد لله انتهى گويم نظير این معاملات بحكم ما اشبه الليلة بالبارحة با خود و در خود نیز مشاهده نمود و پیشود و هنوز آتش این هنگامه از طرف مقلده و ابناء دنیا که عبید درهم و دینار اند گرم ست و چنان بنماید که تا دم واپسین افروخته ماند لکن بحمده تعالی مارا از شرر شرار این گاو تا زمان چنانکه تا حال آسیبی در دین و در دنیا بتفضل حافظ حقیقی که ارحم الراحمین صفت اوست و آیات متقدمه یکی از مواعید صادقه او نرسیده همچنان تا آخر وقت که زمان خروج از دنیا و نقل بسوی آخرت قرین اقرار شهادت و ثبوت ایمان باشد انشاء الله تعالی آفتی نرسد و معادات اعداء الله و مکائد اهل دنیا بر خود شان منقلب و محیط و عائد گردد و چندانکه از طرف ایشان درین باب دسائس بیرود رحمت ایزدی بندهٔ عاجز خود را از هر سوی در میگیرد لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

ممنون شوم ز هر که بمن کج کند نگاه
تیر کج ست آیت رحمت نشانه را

لفظ لي صفت قوله ولي ست و نصب ولي بر حال و در تقدم ولي بر لي فائدهٔ جليله ست و آن اشعار ست بآنکه ولي مختص باو سبحانه ست نه بغیر او چنانکه در کتب معانی و بیان معروف ست و در نسبت ولي بسوی نفس شریف تشریف عظیم ولي و رفع بلیغ شان اوست ابن هبیره گفته ويستفاد من هذا الحديث تقديم الاعذار على الانذار انتهى یعنی چون معادات کسی را که باین صفت از ولایت خداست مقدم کرد گویا بسوی هر آنکس که عارف این صفت ست عذر کرد بآنکه او را موالات کند و محبوب گیرد و چون نکند او سبحانه عذر خواه اوست در استحقاق عقوبت بالغه بر عداوت و لهذا بطریق تنبیه و انذار ارشاد کرد فقد آذنته بالحرب یعنی على ما صنع مع وليي و در حدیث عایشه نزد احمد در زهد و ابن ابی الدنیا و ابی نعیم در حلیه و بیهقی در زهد بلفظ من آذى لي وليا و در روایت دیگر بلفظ من آذى آمده و در اسنادش عبد الواحد بن میمون از عروه ست و وی منکر الحدیث ست لکن طبرانی اخراج آن از طریق یعقوب از مجاهد از عروه کرده و معنی فقد آذنته بمد و فتح معجمه اعلمته ست در صحاح گفته آذنتك بالشيء اعلمتكه والاذن الحاجب و تاذن الامير في الناس اي نادى فيهم يكون في التهدد والنهي اي تقدم واعلم و آذن و تاذن بیک معنی ست قال تعالى واذ تاذن ربك اي اعلم انتهى پس در آذنته نوعی از معنی تهدید ست از برای معادی ولي و نهی ست از تقدم بر معادات او زیرا که متقدم شده ذکر عدم معادات با وی و آنکه وی ولي ست و او را اعلام فرموده است

بایمعنی و معنی مقصود علم ست قال تعالی فأذنوا بحرب من الله ورسوله ای اعلموا و هم بمعنی استماع آید یقال

اذن به اذا استمع شاعر گفته ع

ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا ... عنی وما سمعوا من صالح دفنوا

صم اذا سمعوا خیرا وصفت به ... وان ذکرت بشر عندهم اذنوا

ومنه ما اذن الله لشیء کاذنه لنبی یتغنی بالقرآن ای استمع و اذان بمعنی اعلام ست و از وست اذان صلوة یعنی بانگ نماز برای آگاه کردن و در روایتی بجای بالحرب بحرب آمده و در حدیث معاذ نزد ابن ماجه و ابی نعیم در حلیه بلفظ فقد بارز الله بالمحاربة آمده و در حدیث ابی امامه نزد طبرانی و بیهقی در زهد بسند ضعیف بلفظ فقد بارزنی بالمحاربة واقع شده و مثل اوست لفظ حدیث انس نزد ابی یعلی و بزار و طبرانی و در سندش ضعف ست و در حدیث میمونه بلفظ فقد استحل محارمی و در روایت ابن عباس ست بلفظ من اهان ولیی المؤمن فقد استقبلنی بالمحاربة در فتح الباری گفته وقوع محاربه که مفاعلت از جانبین ست با آنکه مخلوق در بند خالق ست مشکل ست و جواب آنست که این مخاطبت بچیزیست که فهم میتوان کرد چه نشو حرب از عداوت باشد و عداوت ناشی میشود از مخالفت و غایت حرب هلاک ست و خدا را هیچ غالبی غالب نگردد گویا معنی چنین شد که فقد تعرض لاهلاکی ایاه اطلاق حرب کرد و لازم آن مراد گرفت ای اعمل به ما یعمل العدو المحارب انتهی یعنی این کنایه کرد و این لفظیست که مراد بدان لازم معنی اوست با جواز ارادهٔ آن کما حققه علماء البیان و میتوان گفت که اطلاق مفاعلت میرود و مراد بدان وقوع آن از هر دو جهت نمی باشد چنانکه در بسیاری از استعمالات عربیه بوده ست پس مراد بمحاربه درینجا حرب از جانب عز و جل ست چنانکه لفظ فقد آذنته بالحرب بران دلالت دارد و ممکن که بنده را چون معاند خدا شد بعداوت اولیا را او بمنزله کسی قائم کردند که نفس خود را بمقام محاربه رب قائم نموده ست اگرچه در امر و نهی حکم اوست باعتبار حقیقت و احقر و اذل ست از آنکه محاربه با رب میتواند کرد لکن نفس امارهٔ او این خیال باطل را تخیل او ساخته پس وی معادی و دشمن کسی شد که مامور بود بموالات و محبت وی با آنکه میداند که این معادات موجب سخط رب و حلول عقوبت او بجانب بروی و سبب ایقاع او در مهالکی ست که از ان ناجی شدنی نیست فاکهانی گفته فی هذا الحدیث تهدید شدید لان من حاربه الله اهلکه وهو من المجاز البلیغ لان من کره ما احبه الله تعالی خالف الله سبحانه و من خالف الله عز و جل عانده و من عانده اهلکه واذا ثبت هذا فی جانب المعاداة ثبت فی جانب الموالاة فمن والی اولیاء الله عز و جل اکرمه الله عز و جل انتهی گویم هیچ مقتضی از برای این مجاز نیست باین وسائط و انتقالات چه مجرد وقوع حرب از رب برای بنده اهلاک اوست

بابلغ انواع هلاک وانتقام اوست باکمل انواع انتقام بلکه حدیث ثانی همین مخرج ست در مثل اوست و حدیث الحرب را
فاذنوا بحرب من الله ورسوله طوفی گفته لما کان ولی الله سبحانه من تولی الله بالطاعة والتقوی
تولاه الله بالحفظ والنصرة وقد اجری الله سبحانه العادة بان عدو العدو صدیق وصدیق العدو عدو
فعدو اولیاء الله سبحانه عدو الله سبحانه فمن عاداه کمن حاربه ومن حاربه فکانما حارب الله تعالی انتهی
گویم این مثل کلام متقدم ست در توجیه مفاعلت ولفظ تقرب درین حدیث که منسوب بسوی خداست از طرف عبد او
مفید آنست که این تقرب از وی بر جهت اخلاص واقع شده چه هر که عبادت را از برای خدا خالص نکرده بروی معنی
تقرب صادق نیاید وهمچنین کسیکه عبادت مفروضه بخوف عقوبت بجامی آرد وی متقرب بر وجه اتم نیست حافظ ابن حجر
در فتح الباری گفته ویدخل تحت هذا اللفظ جمیع فرائض العین والکفایة وظاهره الاختصاص بما ابتدأ الله
تعالی فریضة وفی دخول ما اوجبه المکلف علی نفسه نظر للتقیید بقوله افترضت علیه الا ان هنا
اخذ من جهة المعنی انتهی گویم این واجب الهی بر عبد اگر از ان قبیل ست که او تعالی وفا را بدان واجب فرموده پس این
ایجاب از فرائض او سبحانه ست وحکم آن حکم چیزیست که ابتدا بر عباد واجب ساخته بلکه فردی از افراد اوست محتاج
اندراج بزیر معنی اعم نیست در فتح گفته ویستفاد منه ان اداء الفرائض احب الاعمال الی الله تعالی انتهی گویم وجهش آنست
که نکره در سیاق نفی واقع شده پس عام باشد هر انچیز را که بروی معنی شیء راست آید وهیچ شیء از قرب باقی نماند مگر آنکه
زیر این عموم در آید چه هر قربت را کائنة ما کانت شیء میگویند خواه از افعال باشد یا از اقوال یا از مضمرات قلوب
یا از خواطر وارده بر عبد یا از تروک معاصی که ضد فعل اوست طوفی گفته الامر بالفرائض جازم ویقع بترکها
المعاقبة بخلاف النفل فی الامرین وان اشترک مع الفرائض فی تحصیل الثواب فکانت الفرائض
اکمل فلذا کانت احب الی الله سبحانه واشد تقربا فالفرض کالاصل والاس والنفل کالفرع والبنا
وفی الاتیان بالفرائض علی الوجه المامور به امتثال الامر واحترامه وتعظیمه بالانقیاد الیه واظهار
عظمة الربوبیة وذل العبودیة فکان التقرب بذلک اعظم العمل والذی یؤدی الفرض قد یفعله خوفا من
العقوبة ومودی النفل لا یفعله الا ایثارا للخدمة فیجازی بالمحبة التی هی غایة مطلوب من یتقرب بخدمته
انتهی گویم چون اداء فرائض اعظم عمل ست بنا بر عللی که حافظ ذکر کرده پس ثوابش اکثر وجزا بران اعظم بود وانچه گفته
که فعل نفل بنا بر ایثار خدمت باشد وبران مجازی بمحبت گردد مخالف آن نیست زیرا که سبب آن وقوع تقربست
از بنده بانچه خدای تعالی بروی واجب نساخته اگرچه ثواب بران کمتر از ثواب فرائض باشد واز اعظم فرائض

او سبحانه ترک معاصی اوست و این معاصی حدود الهی ست که هر که تعدی از آن کند مستحق عقوبتی بود که در کتاب
عزیز مذکور ست و نیست خلاف در آنکه او تعالی ترک هر معصیت کائنةً ما کانت بر عباد خود فرض گردانیده پس
ترک معاصی باین حیثیت داخل ست زیر عموم قوله وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه
بلکه دخول فرائض ترک اولی تر ست از دخول فرائض طاعات زیر آن چنانکه حدیث اذا امرتکم بامر فاتوا منه
ما استطعتم واذا نهیتکم عن شیء فلا تقربوه دلالت دارد بران در قطر الولی درین موضع بسیاری از قبیل اهل رای
ذکر کرده و گفته ایشان بسیار فرائض را از فریضه بودن و بسیار معاصی را از منهی عنها بودن اخراج کرده اند و امثال
این قبیل بیان فرموده و لفظ ما یزال بصیغه مضارع نزد کشمیهنی ست و در روایتی ما زال آمده و در روایت ابی امامه
تحبب بدل تقرب واقع شده و نوافل عبارت از چیزی ست که ماعدای فرائض مفترضه او تعالی بر شما دست
از جمیع اجناس طاعات همچو نماز و روزه و حج و صدقه و اذکار و هر مندوب پروردگار و مرغب فیها از طرف کردگار
بدون حتم و افتراض و نوافل مختلف ست باختلاف ثواب آن هر چه ثوابش بیشتر ست فعل آن افضل و هر چه کمتر ست
اجر آن اقل و نیز مختلف ست باختلاف ترغیب وارد اندران در ترغیب گاهی موکد ست و آنحضرت صلعم ملازمت
آن فرموده و مردم را دران ترغیب داده همچو رواتب فرائض و نماز شب با موکد ترین آن و نماز چاشت و نماز
تحیت مسجد و نماز میان هر اذان و اقامت و شوکانی درین محل احادیث این نوافل از صحیحین و جز آن ذکر نموده
حاصل آنکه جمیع تقرب بسوی رب عز و جل بنوافل صلوة در جمیع اوقات از احسن عبادات ست مگر در اوقات کراهت
و مستکثر از آن متقرب بسوی خدا ست بقدر بجا آوری آن و او تعالی او را دوست میگیرد بسبب آن و لیس بعید الطف
بمحبة الله لعبده شیء و همچنین نوافل صیام و کده هم بسیار ست همچو صوم محرم و شش صوم شوال و صوم شعبان
و درین باب احادیث صحیحه آمده و کذا الحج نفل ست و جزاء مبرور آن در حدیث صحیح جنت آمده و فرموده عمره تا
عمره کفاره ما بینهما ست و از ینجا ست که بعض اهل علم حج نفل را بر صدقه نفل فضیلت نهاده اند و همچنین صدقات
نافله ترغیبها آمده و در صله رحم حدیثها وارد شده و اما نوافل اذکار پس در عظم اجر آن ترغیبها در کتاب و سنت وارد
شده و در قطر الولی شطری از آن از صحیحین و جز آن ذکر نموده و گفته در شرح عده حصن حصین ذکر مفاضله میان ذکر و میان
سائر اعمال کرده ایم و افضل ذکر آنست که در دعا رب باشد و دعا عبادت ست بنص قرآن کریم و تارک آن
مستکبر ست از عبادت خدا فسبحان الله العظیم ذی الکرم الفیاض والجود المتتابع جعل سوال عبده
حوائجه و قضاء ما اربه عبادة له وطلبه منه و ذمه علی ترکه بابلغ انواع الذم فجعله مستکبرا علی

ربه فنشكر الك يا رب على هذه النعمة شكرا يليق بك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت
على نفسك ~~

لو كان لي كل لسان لما | وفيت بالشكر لبعض النعم
فكيف لا اعجز عن شكرها | وليس لي غير لسان وفم

هذا هو الافضال البالغ هذا هو العطاء الفياض هذا هو الجود هذا هو الكرم صاحب قطر دين سوضع
اذكار بسيار از اخبار صحيحة الآثار ذكر كرده وفضائل واجور آنها بيان نموده وگفته فهذا الذي وصل الى هذه
الرتبة لا يبلغها الا بعد ان تحصل له خصال الايمان على الكمال بعد خصال الاسلام ثم يحصل له
هذه المزية العظمى ولا يكون ذلك الا لاولياء الله عز وجل الراسخين في الولاية البالغين الى غاية و
لهذا اذن الله سبحانه من عاداهم بالحرب ودران اشارتست بسوى تفاوت مراتب طاعات بتفاوت
اشخاص وبآنكه تفاوت ميان دو كس هيچو تفاوت درميان آسمان وزمين مى باشد فكم بين رجل يعبد الله وهو
يفكر في امر اخر ويشتغل بامور الدنيا لا يحصل له شيء من خشوع ولا نصيب من حضور قلب ولا طرف من
المراقبة وبين هذا الذي رزقه الله سبحانه الاحسان وشرح صدره لعبادة الرحمن وفيه منزع
قوي لما عليه اولياء الله من تلك المزايا التي لا يشاركهم فيها غيرهم ولا يلتحق بهم فيها سواهم ومن انكر ما
تفضل الله به عليهم من فضله الذي عم وكرمه الذي جم فذلك لقصوره في علم الشريعة المطهرة مع
جحده لما يدري وانكاره لما لا يعرف اللهم غفرا انتهى من القطر واما قول ابو القاسم قشيري ان قرب الرب تعالى
من عبده بما يخصه في الدنيا من عرفانه وفي الاخرة من رضوانه پس گويا كه فرموده اعظم انواع قرب العبد
من الرب ما صرح به الكتاب العزيز بقوله سبحانه واذا سألك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع
اذا دعان فقد جعل سبحانه عنوان هذا القرب الذي اخبر به مفسرا له ومبينا لمعناه انه يجيب دعوة
من دعاه من عباده واكرم بها خصلة واعظم بها فائدة لا يقادر قدرها ولا تستطاع الاحاطة بما فيها
من ارتفاع طبقة من يجيب دعاه ويلبي نداه فنشكر الك يا ربنا وحمدا اما قول او فلا يتم قرب العبد من
الحق الا ببعده من الخلق پس اين رجوع كسيست كه درو چى نفى از براى عبادنيست وهركه عبادا بعلم يا موعظت
يا جهاد يا انكار منكرات يا بقيام بواجبات او تعالى نافع ست پس قريب او از خلق اقرب ست بسوى حق واين مقام انبياء
وعلماست كه حق تعالى براى ايشان بيان را از براى مردم عهد گرفته فليست هذه القضية التي ذكرها ابو القاسم

كلية كما لا يخفى على من يعرف شرائع الله سبحانه وما ندب عباده اليه في كتبه المنزلة على السن رسله المرسلة وقد جاء في السنة ان المؤمن الذي يخالط الناس ويصبر على اذاهم احب الى الله تعالى من المؤمن الذي لا يخالطهم ويمكن حمل كلامه على البعد عن الخلق باقبال قلبه على الله سبحانه وعدم الاعتداد بما سواه فانه وان خالطهم بظاهره فهو مع الله تعالى بباطنه قال الشوكاني وهذا معنى حسن ورتبة علية واما قول او باللطف والنصرة خاص بالخواص پس در قرآن كريم ست كه او تعالى لطيف ست بعباد خود واين معنى عام ست شامل هر كسى كه بروى عبد الله بودن صادق مى آيد بدون فرق درميان عوام وخواص مردم وتفضل خدا كه بر عباد ست اگر از باب جرى الطاف او برايشان نبودى هرگز مردم راه بسوى معاش ومعاد وعمل دنيا وآخرت نيافتندى ودرباره نصرت دركتاب عزيز وعده رفته وكان حقا علينا نصر المؤمنين وحق سبحانه ناصر حزب خدا ومجاهدين در سبيل الله ست پس هر كه مومن ست ومجاهده در راه او دارد گو در عمل او تخليط ودر طاعت او قصور باشد وى از ان كسان ست كه وعده آلهى بنصرت او رفته ودر روايت كشميهنى بجاى احببته حتى احبه آمده در فتح البارى گفته ظاهره ان محبة الله تعالى للعبد تقع بملازمة العبد التقرب بالنوافل وقد استشكل بما تقدم اولا ان الفرائض احب العبادات المتقرب بها الى الله تعالى فكيف لا تنتج المحبة الجواب ان المراد من النوافل ما كانت حاوية للفرائض مشتملة عليها ومكملة لها ويؤيده ان في رواية ابي امامة ابن آدم انك لن تدرك ما عندي الا باداء ما افترضت عليك انتهى در قطر الولى گفته اين اشكال از اصل مندفع ست چه بنده هرگاه كه معتقد وجوب فرائض بر خويش ست وميداند كه بر ترك اين امر حتم معاقب شود اين اعتقاد وعلم بمجرد خود حامل او باشد بر محافظت آن وقيام بان پس وى آتى شود بآنها بايجاب شرعى وعزيمت دينيه واما نوافل پس ميداند كه در ترك آن عقابى بروى نيست وبجا آوردنش ازين حيثيت محض محبت تقرب بسوى خداست بانچه عمل آن واجب نيست وبران مجازى مى شد محبت خدا اگر چه اجر فرائض بيشتر باشد ونيست منافى آنكه مجازات بچيزى بود كه حامل اوست بران وآن محبت تقرب الى الله ست وخدا فاعل آنرا دوست ميگيرد زيرا كه وى كارى كرده كه بروى فعل آن عزيمت وواجب نبود پس مراد بمحبت همين محبت زائده حاصله از فعل مرضيات او تعالى ست بدون امر وى بدان باوجود قيام بانچه غير او بآن قائم ست شوكانى گفته معنى الحديث انه اذا اتى بالفرائض ودام على اتيان النوافل من صلوة وصيام وغيرهما افضى به ذلك الى محبة الله تعالى انتهى شوكانى ميفرمايد كه مراد در حديث محبت حاصله از نوافل ست خاصة نه حاصله از مجموع فرائض ونوافل ومحبوب بودن فاعل فرائض منافى اين محبت خاصه نيست حاصل آنكه اختلاف ميان

هر دو محبت ظاهرست بنا بر اختلاف اسباب اگرچه سببیت یکی از دو سبب مشروط بفعل سبب دیگر باشد چه تارک
فرائض و جائی بنوافل هیچو تارک بیض بغلا و ملبس بیض اخری بجناح ست ابن هبیره گفته از قول وی ما تقرب اخذ میتوان کرد
که نافله مقدم بر فریضه نمی شود چه نافله را که نافله نامند بآن جهت ست که زائد بر فریضه ست و هر که ادای فرائض نکرد
وی تحصیل نافله نکند و مؤدی فرائض که نافله بران افزود و بران ادامت کرد از وی اراده تقرب متحقق گشت انتهی
گوئیم در عدم تقدم نافله بر فریضه خود خلاف نیست چه امر بفرائض حتم ست پس اتیان بدان نیز حتم باشد احدی دران
تنازع نکرده و نه مثل اینمعنی محتاج تحریر و ذکر ست و قد صح عنه صلعم اذا اقیمت الصلوة فلا صلوة الا المکتوبة
واما ادامت بران پس در حدیث دلالتی بران نیست بلکه مراد مجرد وجود تقرب بالنوافل ست وقتاً فوقتاً تارةً فتارةً
چه بر فاعلش متقرب بنوافل بودن صادق ست اگرچه محافظ نبود بران تا دوام بران فعل متقرب به و مدیم التقرب بودن
بر وی صادق آید ابن حجر بعد از نقل کلام متقدم ابن هبیره گفته قد جرت العادة ان التقرب یکون غالبا بغیر ما
وجب علی المتقرب کالهدیة والتحفة بخلاف من یؤدی ما علیه من خراج او یقضی ما علیه من دین انتهی
ومن میگوئیم که حاجت بسوی استخراج اینمعنی عرفی نیست و آن افاده چیزی نمیکند چه معلوم ست که معنی تقرب در لسان عرب
و در لسان شرع شامل هر آنچیز ست که بدان بنده تقرب و نزدیکی میجوید فریضه باشد یا نافله و صدق آن بر فرائض اتم ست
زیرا که امر فرائض الزم ست و نیز لفظ نوافل مغنی ست ازین استخراج چه نوافل در لسان شرع همان ست که زیاده باشد
بر فرائض و نیز ابن حجر گفته فان من جملة ما شرعت له النوافل جبر الفرائض کما صح فی الحدیث الذی اخرجه
مسلم انظروا هل لعبدی من تطوع فتکمل به فریضة الحدیث بمعناه فتبین ان المراد من التقرب بالنوافل
ان یقع ممن ادی الفرائض لا ممن اخل بها کما قال بعض الاکابر من شغله الفرض عن النفل فهو معذور
ومن شغله النفل عن الفرض فهو مغرور انتهی گوئیم مخفی نیست که اصل اشکال نزد متکلمین باین کلام در وجه تخصیص محبت با
تقرب بنوافل ست و وجه آن بیان کردیم و ذکر اینمعنی را که جبر فرائض بنوافل میرود چه کدام مدخل باشد چه این قدر نمی تواند شد
که حاجت ترجیح در میان فرائض و نوافل افتد چه فرائض همانست که آنحضرت صلعم درباره آن فرموده ما تقرب
الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه و این دلالت دارد روشن تر از مهر نیمروز بر آنکه تقرب بفرائض بیشتر ست
بسوی او تعالی از هر شیء و نوافل باین منزلت نیست زیرا که منجمله چیزیست که داخل زیر نکره در سیاق نفی ست لکن او تعالی
بجا آوردن آنرا سبب محبت فاعل او ساخته ازان حیثیت که وی زیاده آورد بر آنچه بران مامور بود و بنا بر محبت تقرب
الی الله بما لم یوجب علیه پس مستحق شد از برای محبت خدا با احب بودن تادیه فرائض بسوی او تعالی بوجه احسن نافله

او ست بنا بر نکته متقدم الذکر و فرائض احب متقرب به الی الله است و نیست خلاف در آنکه نوافل تارک فرائض
بمنزله نافله مقیم فرائض نیست و متنفلی که خدا او را دوست دارد همانست که فریضه گذارد و پستر تنفل کرد بانچه او تعالی
انه برای او نوشته است و لهذا نامش نافله شد که زائد است بر انچه حق تعالی آنرا بر بنده مفترض ساخت فما النا و
للمفاضلة بين الفريضة والنافلة فان هذا كلام خارج عن مقصود الحديث القدسي وكيف يعتضد
بما نقله عن بعض الاكابر على هذا الامر الذي هو من الشريعة بمنزلة اوضح من شمس النهار وايضاح
این مقام آنست که ترجیح فرع تعارض است و اینجا البته تعارض نیست چه احب التقرب الی الله بودن فرائض منافی محبوب
بودن تقرب بنوافل نیست و تعارض در اینجا وقتی میتواند شد که چنین گفته شود که من جاء بالفرائض فهو احب الی الله
من كل احد و اما مجرد دوست داشتن او تعالی احدهما را غیر منافی محبت آن دیگر است پستر میان انچه برین هر دو مترتب
میشود نیز تنافی نیست چه مترتب بر تقرب بتادیهٔ فرائض بودن این تقرب دوستر بسوی خدا از هر شی از اعمال خیر است
و مترتب بر تقرب بنوافل دوست داشتن عز و جل فاعل او راست و دوست گرفتن فاعلش منافی محبت غیر او نیست و
احب بودن تادیهٔ فرائض از غیر فرائض منافی آن نیست که تادیهٔ نوافل محبوب او سبحانه بود بلکه افعل تفضیل مفید همین
معنی است چه دال است بر اشتراک در اصل و نوافل محبوب است بسوی خدا لکن فرائض احب است بسوی او و صاحب
نافله را خدا دوست میدارد و این منافی آن نیست که صاحب فریضه را هم دوست دارد مگر صاحب نافله چون چیزی
آورد که صاحب فریضه آورد و بران نافله مفعوله بیفزود بر محبت وی انچه حدیث متضمن بران است مترتب شد اعنی
من كونه سبحانه سمعه الذي يسمع به الى آخره و معلوم است که اجر صاحب هر دو عمل اکثر از اجر صاحب یک عمل است فليعرف
هذا واشدد يديك عليه فانه قد وقع من شراح الحديث في هذا الموطن خبط كثير و در روایت عبد الواحد
از حدیث عائشه عينه التي يبصر بها و در روایت یعقوب بجای بها بها واقع شده و همچنین در اذن و ید و رجل گفته
و در روایتی عبد الواحد زیاده کرده وفؤاده الذي يعقل به ولسانه الذي يتكلم به و نحو آن در حدیث ابی امامة
و لفظ حدیث انس چنین است ومن احببته كنت له سمعا وبصرا ويدا ومؤيدا و در روایتی دیگر فبي يسمع وبي
يبصر وبي يبطش واقع شده و قوله ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها صحیح در باب تواضع همچنین
بلفظ الذی در هر دو موضع واقع است و شاید بتاویل ید و رجل بعضو بوده زیرا که ید و رجل مونث اند و بمقتضای این
تاویل بجای بها به می بایست ولکن تانیث و تذکیر ید را اعتبار آمد والله اعلم در صحاح گفته البطشة السطوة والاخذ
بالعنف وقد بطش به يبطش بطشا در فتح الباری گفته وقد استشكل كيف الباري جل وعلا سمع العبد

وبصره الى آخره والجواب من اوجه احدها انه ورد على سبيل التمثيل والمعنى كنت سمعه وبصره في
ايثاره امري فهو يحب طاعتي ويؤثر خدمتي كما يحب هذه الجوارح انتهى الوجه الاول علامه ربانی حضرت
شوکانی رحمه الله فرمايد هذا مع كونه اخراجا للكلام عن الظاهر البين الواضح فهو مدفوع بالرواية المتقدمة
من روايات الصحيح وهي قوله فبي يسمع وبي يبصر الخ ومدفوع ايضا بالرواية المتقدمة وهي كنت له
سمعا وبصرا ويدا ومؤيدا حافظ گفته وثانيها المعنى ان كليته مشغولة بي فلا يصغي بسمعه الا الى ما
يرضيني ولا يرى ببصره الا الى ما امرته به انتهى شوکانی گفته این وجه اقرب ست از وجه اول واقل ست
در تکلف از ان وحاصل وی آنست که این کلام خارج مخرج توفیق عبد بسوی طاعات خدا وتسديد او از وقوع در چیزی
از معاصی ست ابن حجر گفته ثالثها ان المعنى اجعل له مقاصده كانه ينالها بسمعه وبصره الخ گویم این وجه
مغسول ست از فائده وتحصيل مقاصد را بسمع وبصر هیچ معنی نیست اگرچه تاویلش ممکن ست بآنکه مراد مقاصدی ست که
قصد آن کرده نمی شود مگر بسماع آن ونظر بسوی آن وما اقل ذلك واین هر چند درست وپاره ست نشنید زیرا که دست
آله اخذ شی ست وپای آله رفتن بسوی آن شی ولکن ازین همه معنی میکند کنت معينا له على تحصيل مطالبه در
تقريبها منه قال الحافظ ورابعها كنت له في النصرة كسمعه وبصره ويده ورجله على عدوه انتهى وقطر الوسی
گفته الله اعلى واجل من ان يكون في معاونة عبده الضعيف كهذه الجوارح الضعيفة فمعونته اكبر من
كل كبير واجل من كل جليل وانما يصلح ذلك لو كان المراد المساعدة والانقياد فانه يقال مثل هذا
على من كان مساعدا منقادا كانقياد هذه الجوارح لصاحبها ومثل ذلك لا يصلح في جانب رب العالمين و
خالق الكل تعالى وتقدس وايضا لا يصلح ذلك في بني آدم الا اذا كان من قال فلان هو كسمعي وبصري
عزيزا عليه وكان من قال هو كيدي ورجلي قاضيا حوائجه كما يفعله الخادم الناصح انتهى وحجر در فتح
چنین نوشته قال الفاكهاني وسبقه الى معناه ابن هبيرة هو فيما ظهر لي على حذف مضاف والتقدير كنت
حافظ سمعه الذي يسمع به فلا يسمع الا ما يحل سمعه وحافظ بصره كذلك الخ انتهى شوکانی فرموده وما ابرد
هذا التقدير واقل جدواه وعلى كل حال فهو يعود ويؤل الى معنى الوجه الثاني انتهى قال الحافظ سادسها
قال الفاكهاني يحتمل معنى آخر ادق من الذي قبله وهو ان يكون معنى سمعه مسموعه لان المصدر قد جاء
بمعنى المفعول مثل فلان املي اي مامولي والمعنى انه لا يسمع الا ذكري ولا يلتذ الا بتلاوة كتابي ولا
يانس الا بمناجاتي ولا ينظر الا في عجائب ملكوتي ولا يمد يده الا الى ما فيه رضاي ورجله كذلك

وبمعناه قال ابن حجر ايضا انتهى شوكانى گفته هذا الذي زعمه ادق معنى هو ابعد مسافة مما قبله وكون
الله عز وجل مسموع العبد ومبصره على ما فيه من عوج كيف يصح مثل هذا التاويل في اليد والرجل
مع ان تلك الرواية الثانية في الصحيح وهي فبي يسمع وبي يبصر الى آخره تدفع هذا التاويل وترده على عقبه
قال الطوفي اتفق العلماء ممن يعتد بقوله على ان هذا مجاز وكناية عن نصرة العبد وتاييده واعانته
حتى كانه سبحانه نزل نفسه من عبده منزلة الآلات التي يستعين بها ولهذا وقع في رواية فبي يسمع
وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي والاتحادية زعموا انه على حقيقته وان الحق تعالى عين العبد واحتجوا
بمجيء جبريل في صورة دحية قالوا فهو روحاني خلع صورته وظهر بمظهر البشر قالوا والله سبحانه اقدر على
ان يظهر في صورة الوجود الكلي او بعضه تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا انتهى گويم اينكه از تنزيل
ذكر كرده لائق جناب قدس او سبحانه نيست كما قدمنا پس مصير بسوى اين مجاز اين وجه چنانكه شاعر گفته سه

فكنت كالساعي الى مثعب — موائلا من سبل الراعب

وآنچه حكايتش از اتحاديه كرده آن مستحق تعرض برد نيست وخطابى گفته هذه امثال والمعنى توفيق الله تعالى
لعبده في الاعمال التي يباشرها بهذه الاعضاء وتيسير المحبة له فيها بان يحفظ جوارحه عليه ويعصمه عن
مواقعة ما يكره الله تعالى من الاصغاء الى اللهو بسمعه ومن النظر الى ما نهى عنه تعالى ببصره ومن البطش
فيما لا يحل له بيده ومن السعي الى الباطل برجله والى هذا نحا الداودي ومثله الكلاباذي وعبر بقوله
احفظه فلا يتصرف الا في محابي لانه اذا احبه كره له ان يتصرف فيما يكرهه منه انتهى گويم اين ارجح است
بسوى وجه ثانى قال ابن حجر وسابعها قال الخطابي ايضا وقد يكون عبر بذلك عن سرعة اجابة الدعاء والنجح
في الطلب وذلك ان مساعي الانسان كلها انما تكون بهذه الجوارح المذكورة وقال بعضهم وهو منتزع
مما تقدم لا يتحرك له جارحة الا في الله ولله فهي كلها تعمل بالحق للحق انتهى گويم اين وجه هفتم راجع است بسوى
وجه ثانى چنانكه قول اين بعض راجع باوست شوكانى گفته ولا يخفى ان جعل كنت سمعه بمعنى سامع دعائه
ومجيبه الى مطلوبه فيه من البعد ما لا يخفى على من يفهم تصاريف الكلام ووجوه افاداته انتهى وچون
اين وجوه كه حافظ ابن حجر گفته وآنچه در هر وجه از شوكانى گذشته معلوم شد بايد دانست كه در قطر الولى نوشته
ان الذي يظهر لي في معنى هذا الحديث القدسي انه اراد الرب سبحانه وتعالى لهذه الاعضاء بنوره
الذي تلوح به طرائق الهداية وتنقشع عنه سحب الغواية وقد نطق القرآن الكريم بان الله سبحانه هو نور

السموات والارض وقال النبي صلعم لما سئل هل رأى ربه قال نور انى اراه وهو في الصحيح وثبت انه
سبحانه محتجب بالانوار وثبت في الصحيحين وغيرهما من دعائه صلعم اذ اخرج الى الصلوة اللهم اجعل
في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي نورا وعن يميني نورا وخلفي نورا وفي عصبي نورا وفي لحمي نورا
وفي دمي نورا واجعل في نفسي نورا وفي بشري نورا وزاد مسلم وفي لساني نورا واجعل في نفسي نورا
واعظم لي نورا واي مانع من ان يمد الله سبحانه عبده من نوره فيصير صافيا من كدورات الحيوانية
الانسانية لاحقا بالعالم العلوى سامعا بنور الله مبصرا بنور الله باطشا بنور الله ماشيا بنور الله وما
في هذا من منع او من امر لا يجوز على الرب سبحانه وقد سأله رسول الله صلعم وطلبه من ربه ووصف الله
سبحانه عباده بقوله نورهم يسعى بين ايديهم الاية وليس في هذا ما يخالف موارد الشريعة ولا ما ينافي
ادراك عقول المتشرعين العارفين بالكتاب والسنة وقد جعل الله سبحانه الخروج من ظلمات المعاصي
الى انوار الطاعات خروجا من الظلمات الى النور وورد في الكتاب والسنة من هذا الجنس الكثير الطيب
فمعنى الحديث كنت سمعه بنوري الذي اقذف فيه يسمع سماعا لا كما يسمعه امثاله من بني ادم وكذلك
بقية الجوارح وانظر في هذا الدعاء الذي طلبه رسول الله صلعم ان يكون نور الله في سمعه وبصره و
قلبه وعصبه ودمه وشعره وبشره ولسانه ونفسه بل سأل ربه ان يمده بنوره خلفه وامامه فلولا
ان لنور الله سبحانه قوة بجميع الاعضاء ما طلبه سيد ولد ادم وخير الخليقة والحال ان الله تعالى قد جعله
نور العبادة فكيف لا يكون ذلك مطلوبا لسائر العباد لما ينشأ عنه من النفع العظيم فمن امده الله سبحانه
بنوره في جميع بدنه صار لاحقا بالعالم العلوي ومن امد عضوا منه بنوره صار ذلك العضو نورانيا فان كان
من الحواس كان لها من الادراك ما لم يكن لغيرها من الحواس التي لم تمد بنور الله عز وجل وان كان الامداد
بعضو من الاعضاء غير الحواس صار ذلك العضو قويا في عمله الذي يعمل به مستنيرا اذا عمل به الانسان كان عمله
صالحا موافقا لما هو الصواب فاتضح لك بهذا معنى ما في الحديث القدسي اي كنت بما القيت على سمعه وبصره
ويده ورجله من نوري سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها
ثم اوضح هذا المعنى بقوله فبي يسمع وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي حافظ ابن حجر در شرح فتح الباري گفته واسند
البيهقي في الزهد عن ابي عثمان الحيري احد ائمة الطريق قال معناه كنت اسرع الى قضاء حوائجه من سمعه
في الاسماع وعينه في النظر ويده في اللمس ورجله في المشي وحمله بعض متأخري الصوفية على ما يذكرونه

من مقام الفنا والمحو وانه الغاية التي لا شي وراءها وهو ان يكون قائما باقامة الله تعالى محبا لمحبته له ناظرا بنظره له من غير ان تبقى معه بقية تناط باسم او تقف على رسم او تتعلق بامر او توصف بوصف ومعنى هذا الكلام انه شهد اقامة الله تعالى له حتى قام ومحبته حتى احبه ونظره الى عبده حتى اقبل اليه ناظرا اليه بقلبه وحمله بعض اهل الشرائع على ما يدعونه من ان العبد اذا لازم العبادة الظاهرة والباطنة حتى يصفى من الكدورات انه يصير في معنى الحق تعالى عن ذلك علوا كبيرا وانه يفنى عن نفسه جملة حتى يشهد ان الله تعالى هو الذاكر لنفسه الموحد لنفسه وان هذه الاسباب والرسوم تصير عدما صرفا في شهوده وان تعدم في الخارج وعلى الاوجه كلها فلا تمسك فيه للاتحادية ولا للقائلين بالوحدة المطلقة بقوله في بقية الحديث لئن سألني ولئن استعاذني فانه كالصريح في الرد عليهم انتهى گويم آنچه بیهقی از جیری روایت کرده هیچ وجه هفتم ست که ابن حجر حکایتش از خطابی کرده وآنچه از بعض اهل زیغ نقل کرده همانست که از خطابی آورده وآنچه از خطابی در کلام سابق او از اتحادیه ذکر نموده همانست که خطابی ذکر کرده اینقدر هست که دران اتحاد نبود مگر بعد از فنا واین همان اتحاد مطلق ست از اصل پس باین حیثیت دو قول بود وآنچه از بعض متاخرین صوفیه حکایت نموده قول ثالث باشد واین وجوه که توجیه قوله کنت سمعه الی آخره بآن نموده ده وجه میشود بانضمام ما ذکر وبضم آنچه شوکانی بر اختیار نموده یازده وجه میگردد وآنکه بقوله لئن سألني ولئن استعاذني بر بعض اهل زیغ رد نموده پس وجه رد آنست که این قول مقتضی سائل ومسئول ومستعیذ ومستعاذ ست وشاید که جناب حافظ ابن حجر رحمه الله تعالى در تخریج حدیث کما ینبغی تامل نفرموده چه اگر تامل بکار میبرد اقتصار بر ذکر سوال واستعاذه نمیفرمود زیرا که تمام حدیث را دست بر آنان چه قوله من عادی لی ولیا رد میکند بر اتحادیه زیرا که اقتضا میکند معادی ومعادی ومعادی لاجله را ومقتضی ست وجود موالی ومولی ووجود موذن وموذن ومحارب ومحارب ومتقرب ومتقرب الیه وعبد ومعبود ومحب ومحبوب وهکذا الی آخر الحدیث وجمیع این حدیث را دست بر اتحادیه تمسکین بحدیث مذکور من حیث لا یشعرون ونتوان گفت که اگر حافظ در استدلال بر رد اتحادیه باین وجه ماخوذ از ین لفظ بآنجهت اقتصار کرد که استفاده رد ازین لفظ اوضح ست از سائر الفاظ حدیث زیرا که این وجه از غیر خود واضح تر نیست که تاثیر او در ابطال ایشان مزیتی بود بلکه باین حیثیت همه اش مستوی ست بلکه وضوح در قوله وما ترددت عن شیٔ انا فاعله ترددی عن نفس المومن اظهر ست زیرا که مقتضی وجود متردد ومتردد فیه وفاعل ومفعول ووجود نفس متردد فیهاست که آن نفس عبد مومن ست ومتردد وآن تابع نفس ست وکاره موت وهو المومن وکاره مساءت وهو الرب سبحانه در قرب الولی گفته والحاصل ان قول الاتحادیة یقتضی

خقل کل عاقل ببطلانه ولا یحتاج الی نصب الحجة معهم بعد و گفته که اصل شبه که برایشان درآمد از قول
ثنویست که اینها دو خدا ساخته اند یکی آنکه خیر دیگر آنکه شر و اول نورست و ثانی ظلمت و این هر دو را که یزدان و اهرمن
خوانند اصل تمامی موجودات قرار میدهند و میگویند چون نور غالب شد بنده نورانی گردید و چون ظلمت غلبه کرد بنده
ظلمانی شد و ندانستند که این مذهب کفری در بادی بدو راو ست برایشان چه ظلمت غیر نورست و چیزی که بدان منور
شده غیر حال ست آری بسیار ست که این غلط نزد اطلاق لفظ وحدت با تعدد معانیش واقع میشود چه گاهی وحدت
شهود گویند و گاهی وحدت قصود و گاهی وحدت وجود و معنی لفظ اول آنست که انه لا یشهد الا الله ویقطع النظر عما
سواه و این وحدت محمود ه ست معنی دیگر آنست که لا یقصد الا الله ویقطع النظر عن قصد غیره و این نیز وحدت
محموده ست معنی سوم همانست که بر خلاف شرع و عقل آمد و نسأل الله ان یهدینا الی ما یرضیه منا من طریق
لا یختلج فیها شك ولا تعترض فیها شبهة ولا یكون للشیطان علینا سبیل شوکانی رح گفته انه لم یكن
لدی عند تالیف هذا الشرح شیء من الشروح الا شرح الفتح لابن حجر رحمه الله تعالی ولم یذكر فیه وجه
تقدیم قوله كنت سمعه علی ما بعده مع ان الایات الكونیة والعبر الخلقیة تتعلق بحاسة البصر اكثر
من تعلقها بحاسة السمع ولعل وجه ذلك والله اعلم ان الایات التنزیلیة والعبر القولیة انما
تدرك ابتداء بالسمع ولا حظ للبصر فیها وكذلك سائر ما شرعه الله لعباده لانها اما اقوال او حكایة
افعال وهی لا تدرك ابتداء الا بالسمع فكان السمع مختصا بالایات التنزیلیة والعبر القولیة وجمیع ما
جاءت به الشریعة ولا شك ان ما كان بهذه المنزلة علی هذه الصفة من مشاعر الادراك اولی من
غیره منها واحق بالتقدیم مع انه مشارك البصر فی الایات الكونیة والعبر الخارجیة بوجه من الوجوه
لانه یصف الواصف لمن یسمع ولا یبصر ما یشاهده فی الخارج فیحصل له من الاعتبار والتفكر نصیب
من ذلك بخلاف المبصر الذی لا یسمع فانه لا یمكنه ادراك شیء من الایات التنزیلیة ولا من العبر
القولیة ولا من الشریعة المشروعة للعباد من الرب سبحانه ومن نبیه صلعم والله اعلم انتهی
آمدیم بر آنکه در روایتی بجای وان سألنی اعطینه وان استعاذنی اعیذنه بلام و نون آمده یعنی لاعطینه ولاعیذنه
و در روایت عبد الواحد لفظ عبدی بعد از سألنی زیاده کرده و در ضبط استعاذنی دو وجه ست یکی نون بعد ال معجمه
دوم با موحده و در حدیث ابی امامه باین لفظ واقع شده واذا استنصر بی نصرته و در حدیث انس آمده واذا
نصحنی نصحت له و بالجمله در حدیث دلیل ست بر شمول نوافل از برای افعال و اقوال و بعض آنچه زیر لفظ نوافل

داخل است ذکر آن متقدم گشته وهي كثيرة جدا لا يضبطها ان يقال هي كل ما رغب الشرع فيه او وعد بالثواب
عليه من غير حتم و ظاهر این هر دو صیغه یعنی سوال و استعاذه عموم است و در روایت ثانیه که ذکرش رفت این عموم
ظاهر تر است زیرا که دران لام موطیه للقسم است فيجاب له كل مطلب ويعاذ من كل ما استعاذ منه در فتح الباری
گفته مشکل آنست که جماعتی از عباد دعا کردند و مبالغه نمودند دران مگر مجاب نشد و جواب آنست که اجابت متنوع است گاه باشد
که مطلوب بعینه على الفور واقع میشود و گاهی واقع میشود و لکن متاخر میگردد بنا بر حکمتی که اندران بود و گاه است که اجابت
واقع می شود و لکن بغیر مطلوب انجا که در مطلوب مصلحت ناجزه نبود و در واقع که ام مصلحتی ناجزه یا اصلح از ان می باشد انتهی
شوکانی گفته كان ينبغي له ان يربط هذا التفسير بالدليل فانه لا يقبل الا بدليل فقد صرح احمد باسناد لا باس به
والبخاري في الادب المفرد والحاكم من حديث ابي هريرة عنه صلعم قال ما من مسلم ينصب وجهه لله في مسئلة
الا اعطاه الله اياها اما ان يعجلها له واما ان يدخرها واخرج احمد والبزار وابو يعلى باسانيد جيدة ما
من مسلم يدعو بدعوة ليس فيها اثم ولا قطيعة رحم الا اعطاه الله بها احدى ثلاث اما ان يعجل له دعوته و
اما ان يدخرها له في الاخرة واما ان يصرف عنه من السوء مثلها پس حدیث اول متضمن دو صورت است یکی
تعجیل و دوم تاجیل و حدیث ثانی متضمن سه صورت است دو صورت مذکوره و سوم صرف سوء مثل آن و انچه دال است بر وقوع
اجابت نیز آمده و در قطر الولی ذکر آن طریق جمع میان احادیث نموده فراجعه حافظ ابن حجر گفته و در حدیث عظم قدر نماز است
زیرا که محبت خدا با بنده متقرب با شی است که از وست چه محل نجات قربت است و نیست واسطه در قرب در میان عبد و رب وی
کدام شی اقرب است از برای عبد از نماز و لهذا در حدیث مرفوع انس آمده وجعلت قرة عيني في الصلوة اخرجه
النسائي وغيره بسند صحیح و هر که خنکی چشم او در نماز است وی عدم مفارقت آن را دوست میدارد و خروج از ان نمیخواهد چه نعیم
و طیب حیات او دران است و عابد را این حالت حاصل نمیشود مگر بمصابره بر نصب چه سالک عرضه آفات و فتور است انتهی گوییم
درین کلام از میان نوافل نافله نماز را خاص کرده با آنکه در نافله صیام و حج و صدقه و نحو آن ترغیبا آمده بلکه درین نوافل چیزی
وارد شده که اجر آن اعظم از اجر نافله نماز است و طرفی از ان در قطر الولی مذکور است پس وجهی از برای این تخصیص نیست
و حدیث مصرح است بعموم نوافل و آن شامل هر نافله است و نوافل هر نوع ها آنست که خارج بود از فرائض آن با ترغیب در
فعل وی و نتوان گفت که نافله نماز را بجهت مزیتی که از برای اوست خاص کرد زیرا که مزیت مرتفع میشود بارتفاع ثواب
موعود بران و گفتیم که در بعض نوافل غیر نماز انچه اکثر الثواب است از بعض آن آمده و استدلال بحدیث قرة عيني في الصلوة
درین مقام غیر مناسب است زیرا که سیاق کلام در بیان عظم اجر نوافل صلوة از برای مصلی است این چیزیست که فاعل آن را

تلذذ حاصل میشود و از قبیل جزاء موعود نیست چه در قرة عین بودن نماز از برای رسول خدا صلعم تحریک نشاط راغبین در خیر بسوی اکثار نماز ست تا چنانکه این نماز خنکی چشم آنحضرت صلعم ست همچنان قرة عین ایشان باشد و این نماز که وارث قرة عین رسول ست صلعم متناول فرائض و نوافل هر دو ست و همچنین آنچه مرغب در نماز ست مثل قوله صلعم یا بلال ارحنا بالصلوة ای بر وحنا بفعلها و اگر چه مورد این حدیث نماز فرائض ست لکن نوافل را ازین روح نصیبی هست ابن حجر در فتح گفته و در حدیث حذیفه ست زیادت در حدیث باب ویکون من اولیائی واصفیائی ویکون جاری مع النبیین والصدیقین والشهداء فی الجنة وبعض جهله از اهل نحل و ریاضت تمسک کرده اند باین حدیث و گفته اند که القلب اذا کان محفوظا مع الله تعالی کانت خواطره معصومة عن الخطاء و این را اهل تحقیق از اهل طریق تعقب نموده اند و گفته لا یلتفت الی شیء من ذلك الا اذا وافق الکتاب والسنة والعصمة انما هی للانبیاء ومن عداهم قد یخطی فقد کان عمر رضی الله عنه راس الملهمین ومع ذلك کان ربما رای الرای فیخبره بعض الصحابة بخلافه فیرجع الیه ویترك رایه فمن ظن انه یکتفی بما وقع فی خاطره عما جاء به الرسول صلعم فقد ارتکب اعظم الخطاء واما من بالغ منهم فقال حدثنی قلبی عن ربی فهو اشد خطاء فانه لا یامن من ان یکون قلبه انما حدثه عن الشیطان والله المستعان انتهی کلام الفتح گویم در اول این شرح گذشت که چون اعمال اهل ولایت موزون بمیزان کتاب و سنت نبود اعتداد بدان نیست و معلوم ست که اولیاء الله چون کلام خدا و کلام رسول او را صلعم قدوه خود نسازند و بر صراط سوی ایشان نروند این انتساب ایشان بسوی خدا عز وجل صحیح نشود و کسیکه معرض ست از شرع الهی لعباده و داعی عباد ست بسوی اعراض و مشتغل ست بزخارف احوال و خواطر سوء و موثر آنها ست بر کلام خدا و رسول وی چه قسم ولی و دوست خدا می تواند شد فان هذا هو الجهل واشبه منه بالولیجة و نیست کلام در کسیکه حالش این حال باشد بلکه سخن در کسی ست که مستکثر ست از انواع طاعات مرغب فیها از طرف شارع و در جمله موارد و مصادر خود متقید ست بشرع که این طاعت را اثری عظیم ست در صلاح باطن و وقوع خواطر او در غالب حال مطابق صواب و چه قسم اینچنین نمی تواند بود و حال آنکه محبوب خدا گشته و بگوش و چشم و دست و پای منور بنور خدا کار میکند چنانکه در حدیث قدسی ست شوکانی فرماید وای رتبة اعلی من هذه وای مزیة اکبر منها والمحب فی بنی آدم یؤثر محبوبه علی نفسه ویقدمه علیها بالغ جهده وغایة طاقته حتی قال بعض المحبین

ولو قلت طأ فی النار اعلم انه — رضا لك او مدن لنا من وصالك
لقدمت رجلی نحوها و وطئتها — هدی منك لی او ضلة من ضلالك
لئن ساءنی ان نلتنی بمساءة — لقد سرنی انی خطرت ببالك

فاذا كان هذا في الحب البشري الذي هو نوع من انواع مخلوقات الرب سبحانه التي لا تدخل تحت حصر ولا تتطرق اليها احاطة فكيف لا يصنع الله عز وجل لمحبوبه من تيسير الخير والحماية عن الجناية وحفظ الخواطر عن الزيغ ما يصير به ملكي الافعال والاقوال وان كان بشري الخلقة وهو القادر القوي الذي لا يتعاظمه شيء ومما يشير الى صدق غالب خواطر اهل الايمان حديث اتقوا فراسة المومن فانه يرى بنور الله وهو حديث حسن **والحاصل** ان الخواطر الكائنة من اهل الولاية اذا لم تخالف الشرع فينبغي ان تكون مسلمة لهم لكونهم احباء الله واولياءه واهل طاعته وصفوة عباده وليس لمن كان بالنسبة اليهم كالبهيمة بالنسبة الى الانسان او كالانسان بالنسبة الى الملائكة ان ينكر عليهم شيئا لا يخالف الشريعة فان خالف شيئا منها فهو الجسر الذي لا يصل احد الى مراضي الله تعالى الا بالمرور منه والباب الذي من دخل من غيره

ضل وزل وقل وذل ـ

يا سالكا بين الاسنة والقنا … اني اشم عليك رائحة الدم

ولا شك ولا ريب ان من جعل ما امتن الله تعالى به على عباده الصالحين المستكثرين من انواع العبادات من المحبة لهم وما ترتب عليها عصمة كعصمة الانبياء مخطئ مخالف للاجماع فان العصمة بهذا المعنى مختص الله سبحانه بها رسله وملائكته ولم يجعلها لاحد من خلقه فان هذا المقام هو مقام النبوة لا مقام الولاية ولا يخالف في ذلك الا جاهل او زائغ ولكن الشان فيما تستلزمه هذه المحبة من الرب سبحانه وما يتاثر عن قوله كنت سمعه الذي يسمع به الى اخر الحديث فان هذا يدل ابلغ دلالة ويفيد اعظم مفاد ان من وقع له ذلك من جناب الرب سبحانه كان مثبتا اكمل تثبيت وموفقا اعظم توفيق وربك يخلق ما يشاء ويختار لا مانع لما اعطى ولا معطي لما منع واما ما حكاه عمن بالغ منهم فقال حدثني قلبي عن ربي فليس هذا من باب الخواطر بل من الرواية المكذوبة والكلام المفترى ان كان قائله كامل العقل والا فغالب ما يصدر مثل هذه الدعاوى العريضة عن المصابين بعقولهم المخالطين في ادراكهم وليس على مجنون حرج و ليس احباء الله سبحانه هم هؤلاء بل الكلام في احبائه الذين ذكرهم الله تعالى في هذا الحديث القدسي ولسان حالهم ينطق بهذه الابيات ـ

اهلا بمن لم اكن اهلا لموقعه … قول المبشر بعد الياس بالفرج

لك البشارة فاخلع ما عليك فقد … ذكرت ثم على ما فيك من عوج

وابن حجر در فتح الباری از طوفی حکایت کرده که وی گفته هذا الحدیث اصل فی السلوک الی الله تعالی والوصول
الی معرفته ومحبته وطریق اداء المفروضات الباطنة وهی الایمان والظاهرة وهی الاسلام والمرکب منهما
هو الاحسان کما تضمنه حدیث جبرئیل علیه السلام والاحسان یتضمن مقامات السالکین من الزهد والاخلاص
والمراقبة وغیرها انتهی گویم منجمله مفروضات الٰهی بر عباد ترک محرمات ست چنانکه پیشتر گذشت پس ترک آن فریضه از فرائض
خداست وقول طوفی که اداء مفروضات باطنه وظاهره باشد شامل جمیع فرائض نیست در قطف الولی بیان این عدم شمول
ببسط کرده وگفته چون عدم اشتمال خصال ایمان بر جمیع امور باطنه معلوم شد همچنین اشتمال اسلام بر فرائض ظاهره غیر مسلم ست
وبیان اینمعنی هم ببسط نموده بعده تعرض بقول طوفی والمرکب منهما نموده ووجه ترکیب احسان از مجموع ایمان واسلام بیان
فرموده وبران جرح کرده وتحقیق نموده که احسان محض موهبت خداست که بدان بر خلص عباد وجلة صفوه واکابر اولیاء
واهل محبت خود تفضل کرده فالذی ینبغی ان یقال ان الاحسان مشروط بالاسلام والایمان وانه لا یتم الا
لمن حصل له هذان الامران وهو شیء ثالث لیس هو عین احدهما ولا مرکب منهما وفرق بین الشرط والشطر
قال واعظم محصلات هذا المقام الاحسانی هو الخشوع والخوف والخشیة من الله عز وجل کما قال ولمن
خاف مقام ربه جنتان وفی الحدیث المتفق علیه فی السبعة الذین یظلهم الله فی ظله ومنهم رجل
دعته امرأة ذات منصب وجمال فقال انی اخاف الله وکذلک فی حدیث الثلاثة الذین انطبقت
علیهم الصخرة فقال صاحب المرأة التی دعاها فترکها اللهم ان کنت تعلم انی انما فعلت ذلک رجاء
رحمتک وخشیة عذابک وهو فی الصحیحین وغیرهما وکذلک حدیث الرجل الذی امر اولاده باحراقه
اذا مات فقال الله عز وجل لم فعلت هذا قال من خشیتک یا رب وانت اعلم فغفر الله له وهو فی الصحیحین
وغیرهما واحادیث در باب خوف وخشیت وانچه متصل باوست بسیار ست قدری ازان در قطف الولی ذکر کرده
واما توقف عطیه بر سوال واعاذه بر استعاذه باآنکه او سبحانه یعطی بغیر حساب وتفضل بر عباد بهر جمیل ست وغالب آنچه
از افضال جمه وتکرمات فائضه بعباد میرسد باآنکه ایشانرا مرتبه ولایت عظمی حاصل نیست بلکه بهر احوال ازان دورند
بلکه مخالط بر انفس وقاصر در اداء واجب اند بغیر تقدم سوال ست پس نکته عظیمه وفائده جلیله دران آنست که آنچه
بعد از سوال واستعاذه بایشان عطا می شود ومی شناسند که او تعالی دعای ایشانرا پذیرفته واین منقبتی ست که هیچ منقبت
مساوی آن نیست ورتبه ایست که هر رتبه ازان متقاصر ست ونزد این حال چندان سرور بایشان دست بهم
میدهد که مقادرت قدر آن نمیتوان کرد ونزد این اجابت بمسرت اعظم ترا ز عطیه خرسند میگردند گو آن عطیه بالغ

مبلغ از کثرت ونفاست چرا نرسد و درین وقت همت ایشان در استکثار اعمال خیر بلند تر میگردد و در تحصیل آن
مبالغه بکار می برند و مرتبه خود را از ذنب خود میشناسند که دعای ایشان را اجابت کرد و ندای ایشان را تلبیه نمود
وگذشت که دعا همان عبادت ست بلکه مخ عبادت پس ارشاد بسوی دعا ارشاد ست بسوی عبادت جلیله که فائدهٔ
جمیله بران مترتب میشود با آنکه دران امتثال امر ربانی ست حیث یقول ادعونی استجب لکم وقوله واذا سألك
عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان ونیز دران خلوص مخلص عباد او ست از استکبار بر رب
کبران وعید ان الذين يستكبرون عن عبادتي اي دعائي وارد شده کما سبق بیانه وفوائد درینجا سه طور ست یکی
ظفر بر تتمه علیه مجاب الدعوة بودن دوم عبادت خدا باین دعا سوم توفیق ایشان بانچه مستکبرین از دعا بدان مخاطب بوده اند
ومعهذا شک نیست که بعض مسببات مربوط اند باسباب وبعضی از عطایا چنان ست که جز بدعا حاصل نمیشود وولی هر چند
در اعلی مراتب ولایت باشد تا اول آن عطیه جز بتوسل سبب وی نمیتواند شد پس باین حیثیت در دعا فائدهٔ چهارم ست
زیراکه بنده را قطع بوصول مطلوبی از مطالب خود متیسر نیست تا ترک دعا کند از رب عز وجل بوصول آن بسوی خود حافظ
در فتح گفته وفي الحديث ايضا ان من اتى بما وجب عليه وتقرب بالنوافل لم يرد دعاؤه لوجود هذا الوعد
الصادق المؤكد بالقسم وقد تقدم الجواب عما يتخلف انتهى گویم وجواب الجواب نیز گذشت واولی آن بود که
این عبارت را مقدم میکرد بر انچه درانجا ذکر نموده تا این استشکال از مفاد این استدلال می بود در قطر الولی گفته اقول
هذا الحديث مورده هم اولياء الله الذين تقربوا اليه بما يحبه حتى احبهم وهو مقتض لاجابتهم لا محالة ولا
يرد عليه ما اورده من عدم اجابة جماعة من العباد والصلحاء فان هذا مقامه واعلى من مقامهم ومنزلته
هي ارفع من منزلتهم ولا ملازمة بين مقام العبادة والصلاح وبين مقام المحبة فان العبادة وان كثرت
وتنوعت قد تقع منه عز وجل الموقع المقتضي لمحبته وقد لا تقع اما لكونها مشوبة بشائبة تكدر صفوها و
تمحق بركتها مما لا يتعقله العباد بل يصدر اما على طريق التقصير في علم الشريعة او التقصير في الخلوص الذي
يوصل صاحبه الى محبة الرب عز وجل ولا حرج على قائل ان يقول ان من بلغ الى رتبة المحبة وكان الله سمعه
وبصره ان يجاب لكل دعاء وتحصل بغيته على حسب ارادته واي مانع يمنع من هذا بل كل ما يظن انه
مانع ليس بمانع شرعي ولا عقلي انتهى واما آنکه دعای بعض اهل عبادت باوجود مانع بودن مجاب نشد پس بنا بر
مانعی که راجع بسوی نفس او ست خواهد بود در حق اعلی تر از وی در رتبه واجل تر از وی در مقام واکبر تر از وی در
منزلت مانع راجع الی النفس نبود وچون افتقار مانع معتبر بود درانجا نیست معلوم شد پس درینجا مقتضی کما اشرق تر از آفتاب

نیز درست یافته شد و آن وعده کسی ست که هرگز اخلاف میعاد نمیکند و نیز وجود مقتضی و انتفاء مانع حصول مطلوب بشنت وکدام مطلوب که مقتضی اعمال این مقتضی ست و چه مقتضی که موکد باقسام رب سبحانه آید و فما ابعد ما جاء به المشککون في هذا الامر الذي لا يقبل التشكيك لا شرعا ولا عقلا بل ولا عادة فان من اطلع على احوال اولياء الله سبحانه وعرف ما ذكره المورخون في اخبارهم وما اشتملت عليه تراجمهم وجد كل ما توجهوا به الى ربهم حاصلا لهم في كل مطلب من المطالب كائنا ما كان المحروم من حرم ذلك

وكيف ترى ليلى بعين ترى بها  سواها وما طهرتها بالمدامع
وتلتذ منها بالحديث وقد جرى  حديث سواها في خروق المسامع
اجلك يا ليلى عن العين انما  اراك بقلب خاشع لك خاضع

اولئك قوم لما دعوا اجيبوا ولما اجيبوا احبوا ولما احبوا اخلصوا ولما اخلصوا استخلصوا اصدقت منهم الضمائر فصفت منهم السرائر وصاروا صفوة الله في ارضه ففاضت عليهم انواره وامتلأت قلوبهم من معارفه

الا ان وادي الجزع اضحى ترابه  من المسك كافورا واعواده رندا
وما ذاك الا ان هندا عشية  تمشت وجرت في جوانبه بردا

فلا تجهد نفسك في كشف حقائقهم ودقائقهم حتى تتصل منهم بسبب وتتمسك من هديهم بطرف فلسان حالهم ينشد

وكم سائل عن سر ليلى رددته  بعمياء من ليلى بغير يقين +
يقولون خبرنا فانت امينها  وما انا ان خبرتهم بامين

فهم القوم الذين لا يشقى جليسهم ولا يستوحش انيسهم قد نالوا مطالبهم برفع اكفهم الى خالقهم لا يحتاجون في حوائجهم الا اليه ولا يعولون في مقاصدهم الا عليه

ونبئت ليلى ارسلت بشفاعة  الي فهلا نفس ليلى شفيعها +
اأكرم من ليلى علي فتبتغي  به الوصل ام كنت امرءا لا اطيعها

و قول ابن حجر که جواب از تخلف عن الاجابة گذشت کلام لا حاصل ست چنانکه در قطر الولی انصاح آن کرده و هم در فتح گفته و فيه ان العبد ولو بلغ اعلى الدرجات حتى يكون محبوبا لله لا ينقطع عن الطلب من الله تعالى لما فيه

من الخضوع له واظهار العبودية انتهى گويم همیکه پیغمبران از طلب منقطع نیند و خوف و رجا از خدا دارند
تا آنکه سید ولد آدم فرمود والله ما ادري وانا رسول الله ما يفعل بي واين در حديث صحيح ست با آنکه ما تقدم
وما تاخر او مغفور ست پس همیکه وی چنین گوید و فرماید لو علمتم ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا تا آنکه در آخر این حدیث
گفت وددت اني شجرة تعضد واين نیز در حدیث صحیح ست و اشعار بشدت خوف و مزید خشیت عز وجل
میکند و مقام نبوت اعلى مقام و ارفع رتب ست و مقام ولایت بنسبت او هیچ مقام تابع از متبوع و خادم از مخدوم ست
پس از کجا میتوان گفت که وی غیر منقطع ست از طلب از خدا با آنکه عصمت از وی منتفی ست و از برای منقطع از طلب
ثابت بلکه نبی ما صلعم مديم الدعا بود در رب خود را در جمیع احوال وی و استمرار داشت بر طلب حوائج خود دنیویه یا
اخرویه از خالق ولا یعتریه ملل ولا يتعلق به كلل و او را عبادتی بود بر اختلاف انواع آن که غیر بدان نتواند رسید و وی نمیتواند
وجزوی دیگری تاب آن نمیتوان آورد پس انقطاع ولی از طلب یعنی چه و اگر ولی چنین کند مقهور باشد الله نزد ولی بودن
بدشمنی برگردد و پس از حبیب بودن مبغوض شود اللهم احسن عاقبتنا في الامور كلها واجرنا من خزي الدنيا و
عذاب الآخرة و شان هر بنده از بندگان خدا آنست که چندانکه قرب و مجد افزون شود و از جمله محبوبین او گردد همانقدر
وی در تضرع و خضوع و تذلل و تمسک به عبادت بیفزاید و هر قدر که درجه او عند الله بلند گردد وی در مرضیات و محبوبات
خداوندی افزایش کند این ست شان عبودیت و چون این ماجرا در میان سید و غلام در بنی آدم میرود در میان
عبد و خالق و رازق و محیی و ممیت وی چه قسم نمی تواند بود قال الشوكاني وما اقبح ما يحكى عن بعض المتلاعبين
بالدين المدعين التصوف انهم يزعمون انهم قد وصلوا الى ربهم فانقطعت عنهم التكاليف الشرعية
وخرجوا من جبل المسلمين المؤمنين وسقط عنهم ما كلف الله به العباد في هذه الدار فاذا سمع هذا
فما يقوله احد من اولياء الرحمن بل يقوله اولياء الشيطان لانهم خرجوا الى حزبه وصاروا من جملة اتباعه
فالعجب لهؤلاء المغرورين فانهم رفعوا انفسهم عن طبقة الانبياء وطبقة الملائكة فان الانبياء حالهم ادامة
العبادة لله تعالى في كل حال والازدياد من التقربات المقربات الى الله سبحانه حتى توفاهم الله تعالى وكذلك
الملائكة فانهم كما وردت بذلك الادلة لا ينفكون عن العبادة لله وصارت اذكاره سبحانه من التسبيح
والتكبير والتهليل هي زادهم الذي يعيشون به وغذاؤهم الذي يغتذون به فحاشا اولياء الله سبحانه
ان يقع من احقرهم في هذه المرتبة العظيمة وادناهم في هذا المنصب الجليل هذا الزعم الباطل والدعوى
الشيطانية وانما ذلك الشيطان سول لجماعة من اتباعهم ومطيعيه وا... لهم واخرجهم من حزب الله تعالى

الی حزبه ومن طاعة الله سبحانه الی طاعته ومن ولایة الله عز وجل الی ولایته وقد رأینا فی تراجم جماعة
من اهل الله واولیائه انهم سمعوا خطابا من فوقهم ورأوا صورة تکلمهم وتقول یا عبدی قد وصلت الیّ
وقد اسقطت عنک التکالیف الشرعیة باسرها فعند ان یسمع منهم السامع یقول ما اظنک ایها المتکلم الا
شیطانا فاعوذ بالله منک فعند ذلک تتلاشی تلک الصورة ولا یبقی لها اثر فعند ذلک یکید الشیطان لاهل الله
الکید العظیم ولکنه لم ینفق کیده هذا علی اولیاء الله تعالی فردوه فی نحره حتی انه قد یطیر عند ذلک
التلاشی شررا کما وقع لکثیر منهم فهذا الذی یزعم انه من اولیاء الله سبحانه قد کاده الشیطان بهذه الحیلة
واجتذبه الی حزبه بهذا المکر فانخدع وصار سعیه ضلالا وعبادته کفرا وعمله خسرا وسبب ذلک ما هو فیه
من الجهل بالشریعة المطهرة ولولا ذلک لکان له من انوار الدین وحجج الشرع المبین ما یردعه کید الشیطان
الرجیم کما ردعه اولیاء الله فصار مثله شیطانا وهو حسبنا انتهی وگذشت که دعوی ولایت چون مربوط بشرع و متقید
بکتاب وسنت نبود صاحبش گمراه ست وچه لا یدری وچه مکابر پس هر که این مذهب در مذاهب پسندد واقع ست وگاه
میکند که در مراتب او وفنا درست وما احسن قول الشاعر ع

| | |
|---|---|
| فساد کبیر عالم متهتک | واکبر منه جاهل متنسک |
| هما فتنة للعالمین کبیرة | لمن بهما فی دینه یتمسک |
| خیالات نادان خلوت نشین | بهم برزند عاقبت کفر ودین |

ودر حدیث عایشه بجای ترددی عن نفس المؤمن ترددی عن موته آمده وتردد توقف از جزم ست یکی از دو طرف
وباین جهت که معنی آن نزد اهل لغت این ست شراح حدیث متحیر شده بسوی تاویل آن در شده بسیار اند چه
خطابی گفته تردد در حق خدا غیر جائز ست وبدا بروی سبحانه غیر سائغ ولکن این تاویلات ست یکی آنکه بنده در ایام
عمر خود گاهی بسبب بیماری در دو فاقه که بوی میرسد در می آید مشرف بر هلاک میشود وخدا را دعا و استغاثه میکند پس
او تعالی او را شفا میدهد وآن مکروه را از وی دفع میکند واین امر از وی سبحانه گویا همچو تردد کسی ست که اراده کاری
کرد وآن کار ظاهر نشد پس آنرا ترک داد واز آن اعراض نمود باآنکه چاره نیست کار از لقاء او نیست وقتیکه کتاب باجل
خود برسد واو تعالی فنا را بر خلق خود نوشته وبنفس خویش مستاثر به بقا گشته انتهی الوجه الاول در قطر الولی گفته
ما ابعد هذا التاویل واسمجه واقل فائدته چه صدور شفا از خدا برای این درد مندان از باب تردد در چیزی
نیست بلکه امری واحد وجزمی ست که تردد را در آن راه نیست وهمچنین انزال مرض امر جزم ست تردد را در آن

کار نیست هر دو قضا بعد از قضاست و قدر بعد از قدر و اگرچه باعتبار یک شخص ست اما هر دو مختلف متغایر اند ذاتاً
و وقتاً و زماناً و صفةً متحد نیست او سبحانه بر بنده قضا بمرض کرد پستر او را از ان شفا بخشید تردد را یا آنچه مانا بتردد ست
یا آنچه آئل بتردد بود نتش درست شود درینجا کدام مدخل ست اهل علم ذکر کرده اند که نزد احتیاج بسوی تاویل لابدست
که آن تاویل بر وجه مقبول باشد و آنرا دخل بود دران حال و تحریفی در کلمات الٰهیه و نبویه ازان واقع نشود لمن شاء
کیف شاء و تلاعب بها من شاء بما شاء تاویل دوم که خطابی ذکر کرده آنست که معناه ما رددت رسلی فی شیٔ
انا فاعله کترديدي اياهم في نفس المومن كما روي في قصة موسى عليه السلام وما كان من لطمه عين
ملك الموت و تردده اليه مرة بعد اخرى قال و حقيقة المعنى على الوجهين عطف الله تعالى على العبد
ولطفه به وشفقته عليه انتهى گويم تردد را که معنی آن توقف از جزم باحد الطرفين بود بمعنی ترديد کردن مرة
بعد مرة باشد گردانيده حالانکه هر دو در مفهوم و صدق مختلف اند و حاصلش اخراج تردد ست از معنی لغوی بسوی معنی که
غیر ملاقی و غیر ملابس او ست بوجهی از وجوه پس این نیز از تاویل ست و چیزی حافظ در فتح بعد از نقل این کلام خطابی
گفته کلاباذی گوید ما حاصله انه عبر عن صفة الفعل بصفة الذات اي عن الترديد بالتردد وجعل
متعلق الترديد اختلاف احوال العبد من ضعف ونصب الى ان تنتقل محبته فى الحياة الى محبته فى الموت
فيقبض على ذلك قال وقد يحدث الله في قلب عبده من الرغبة فيما عنده والشوق اليه والمحبة للقائه
ما يشتاق معه الى الموت فضلا عن ازالة الكراهة عنه فاخبر انه يكره الموت ويسوءه فيكره الله تعالى
مساءته فيزيل عنه كراهة الموت بما يورده عليه من الاحوال فياتيه الموت وهو له موثر واليه مشتاق
قال وقد ورد تفعل بمعنى فعل مثل تفكر و فكر وتدبر و دبر وتهدد وهدد والله اعلم انتهى گويم این کلام
مشتمل ست بر دو امر یکی ازان بمنزله تفسیر کلام خطابی ست ولکن آنرا ربط بغایت داده یعنی قوله الى ان تنتقل محبته فى الحياة
الى محبته فى الموت و باین غایت کلام او اتم از کلام خطابی ست زیرا که خطابی حاصل هر دو وجه را عطف و لطف و شفقت
خدا بر بنده قرار داده و کلاباذی را می توان گفت که غایت تاویل شما انتقال عبد از حالتی بسوی حالتی ست و دران اخراج
تردد ست از معنی وی و اخراج متردد ست بسوی اختلاف احوال در چیزی از امور متعلقه بموت و این بر آوردن یک معنی
بسوی معنی مغائر وی ست بهر حال و بهر حال از هر وجه و خطابی را میتوان گفت که تو تردد را در موت عطف و لطف بر بنده
گردانیدی و این معنی ست که جامع میان او و میان تردد در موت عبد نیست چه لطف و عطف و شفقت خدا بر بنده
امری محقق و ثابت ست تردد را از طرف خدا عز و جل دران راه نیست و آنچه کلاباذی از احداث رغبت در قلب عبد

الی آخره گفته پس این مسلم ست در آنچه یک معنی بسوی معنی دیگر خارج نشود چه فکر و تفکر از معنی حصول فکرست در شیء متفکر فیه
خارج نمیگردد و همچنین هر دو تهاند و اما تردد و تردید پس رجوع این هر دو بطرف یکمعنی نیست بلکه هر یکی را معنی جداگانه
مستقل و مغائر معنی دیگرست لمن تدبره و تفکر در فتح گفته وعن بعضهم یحتمل ان یکون ترکیب الاولی یحتمل ان یعیش
خمسین سنة وعمره الذي کتب له سبعون فاذا بلغها فمرض دعی الله تعالی بالعافیة فیحییه عشرین اخری
مثلا فعبر عن قدر التراکیب وعما انتهی الیه بحسب الاجل المکتوب بالتردد انتهی گویم این تاویل بیفائده محض ست
چه عمری که غایت آن هفتاد سال ست بنده لابد بآن عمر برسد بر اعتقاد این قائل خواه این ترکیب محتمل بود یا نبود و خواه
بنده نزد انتهاء عمر به پنجاه سال بیمار شود یا نشود و خواه خدا را بعافیت دعا کند یا نکند چار و ناچار بهفتاد سال برسد
غایت آنکه او تعالی برین بنده لطف و رحمت کرده و از مرض عارض او که در پنجاه سال بود او را شفایش بخشید فای شیء هذا
وما الجامع بینه وبین معنی التردد المذکور فی الحدیث بعده در فتح گفته وعبر ابن الجوزي بان التردد للملائکة
الذین یقبضون الروح فاضاف الحق ذلك لنفسه لان ترددهم عن امره قال وهذا التردد ینشا عن اظهار الکراهة
فان قیل اذا امر الملك بالقبض کیف یقع منه التردد فالجواب انه متردد فیما لم یحد له الوقت کان یقال لا تقبض
روحه الا اذا رضی انتهی گویم خبطی و غلطی که درین سخن ست دیدنی ست اول تردد را از برای ملائکه ثابت کرده و کلام
را از معنی آن بروجهی اخراج نمود که معنی اصلیش اصلا اثری باقی نماند گویا از مجاز عقلیش گردانید کقولهم بنی الامیر
المدینة و امیر از آن اجنبی ست که بناء در خارج شده و فعل آن منسوب بسوی او گشته و درینجا تردد واقع از ملائکه را
خود هیچ فائده نیست و نه اثر آن در خارج موجود ست و در جواب نشو تردد از اظهار کراهت نتوان گفت که این
اظهار اگر از طرف کردگار ست محتاج تاویل دیگرست چنانکه تردد حاجتمند تاویل شده چه کراهت بروی بایمعنی جائز نیست
و این اظهار را هیچ فائده ظاهر نشد چه این بنده که در قبض روحش این تردد رود و ادوی عمر دیگر باجل محتوم خود بدون آنکه
پیشی و پسی دمی بروی رود و باز نظر باید کرد بانچه آنرا بر نفس خود وارد کرده و گفته که از فرشته مامور به وقوع تردد
یعنی چه و این ایراد وارد ست بنا بر آنکه ملائکه در امر الهی عصیان نمیکنند و در انجاز امر وی سبحانه مجال مراجعت ندارند و هم
سقوط جواب را ازین ایراد دیدنی ست که میگوید تردد فرشته در عدم وجدان وقت ست با آنکه امر فرشته بفعل غیر محدود
و باز مسارعت او بسوی آن فعل یعنی چه و اما قول او که روح او را قبض مکن تا آنکه رضا دهد پس با آنکه مبطل تاویل ست
بالمرة و الکرة فرشته را کجا میرسد که خبر آن نکند که مرضی عبد ست از قبض روح یا عدم آن چه این امعلق برضای او
فرموده و درینوقت انجاز فعل جز نزد رضای عبد نشود و مفروض آنست که وی کاره مرگ ست چنانکه این حدیث

قدسی بدان ناطق ست وچون فرشته بداند که بنده راضی بقبض روح خود نیست باقی ماند مگر امهال تا آنجا که
بدان رضا دهد گو خلاف وقت محدود موت او گردد وحینئذ ینبغی اشکال اکبر من هذا الاشکال الذی
هم بصدد تاویله در فتح گفته ثم ذکر ابن الجوزی جوابا ثانیا وهو احتمال ان یکون معنی التردد اللطف به
کان الملک یؤخر القبض فانه اذا نظر الی قدر المؤمن وعظم المنفعة به لاهل الدنیا احترمه فلم یبسط یده
الیه فاذا ذکر امر ربه تعالی لم یجد بدا من امتثاله انتهی گویم این لطف را که بران بنیاد این جواب نهاده
اثری ظاهر ومعنی نمایان نشد چه فرشته هر چند تردد کند لامحاله قبض روح او در وقت محدود نماید ووقوع این شی را
در نفس فرشته بنده را ثابت هیچ فائده نمی بیند ونه کدام فضل معلوم او میشود تا بحصول ووصول منفعتی ازین لطف منضم
چه رسد بلکه این خود کدام لطف در نفس الامر نیست واگر فتیم که باین رافت که بر عبد بنا بر انتفاع عباد باو شد لحظه تاخیر
قبض واقع گردید وبجز این تاخیر گویا لطف ست لکن درینصورت اشکالی عظیم تر از اشکال ایشان که در صدد تاویلش
هستند وارد میشود وآن این ست که اجل محتوم از هنگام وقت وحین خود متاخر شد بسبب تراخی فرشته از انفاذ
امر او تعالی وحاشا الملک ان یکون منه هذا وحاشا الامر الالهی ان لا ینفذ حسب المشیة الربانیة فما احق
هذا التاویل بقول الشاعر

فکنت کالساعی الی مثعب
موائلا من سبل الراعب

در فتح گفته جواب چهارم آنست که ان یکون خطابا لنا بما نعقل والرب عز وجل منزه عن حقیقته بل هو
من جنس قوله وان اتانی یمشی اتیته هرولة کما ان احدنا یرید ان یضرب ولده تادیبا فتمنعه المحبة وتبعثه
الشفقة علی ترکه فیتردد بینهما ولو کان غیر الوالد کالمعلم لم یتردد بل کان لا یبالی بل یبادر الی ضربه
لتادیبه فارید تفهیمنا بتحقیق المحبة للولی بذکر التردد انتهی گویم این تاویل احسن وجوه متقدمه ست زیرا که
تاویل کرده اند بانچه بر خدا جائز نیست همچو تعجب واستفهام ونحو آن از انچه وارد این موارد ست تا آنکه این نسبت بحال
مخاطبین ست ولکن این مقام که ما در صدد آن هستیم مقام اولیاء واحباء وصفوه خلق وخالصه عباد ست ودر ترغیب عباد ست تا آنکه
بتحصال این تبه حرص کنند ودر رسیدن بدان بمقدار طاقت ووصول قدرت کشش وکوشش نمایند ودر تحصیل اسباب آن
تقصیری از خود روا ندهند ولا بد این تردد را فائده عائده بر ولی حق باید تا سبب تشحید عباد بسوی بلوغ این رتبه
گردد واما اگر باجل محتوم خود بمیرد هیچ خیر خود از عباد الله باشد بدون فرق درمیان سعید وشقی وصالح وطالح
در فتح الباری گفته کرمانی تجویز احتمال دیگر کرده وهو ان المراد انه یقبض روح المؤمن بالتانی والتدریج

بخلاف سائر الاموات فانها تحصل بتدریج قول کن سریعا انتهی گوییم این تانی وتدریج را اگر تاثیری در تاخیر
اجل بود گو اندک باشد راجع شود باشکال اعظم تر از آنچه ما در صدد ویم زیرا که تاخر شد از وقت محدود ذو اجل محتوم
او واگر تاثیری نیست خود دیده را در ان نفعی نبود بلکه قبض روح او دفعةً واحدةً بدون تراخی وتدریج سهل تر ست
بروی از قبض روح بر خلاف آن اگر گویی که چون این تاویلها پسند تو نیست باری بگو که نزد تو در معنی این تردد وتحقیق
چیست گوییم ستعرف الذی فی ذلک انشاء الله تعالی لیکن در ینجا از تقدیم مقدمه که بدان کلام منقح وصواب متبین
گردد چاره نیست نخستین آن مقدمه را چنانکه باید وشاید دریاب پس گوش بر آواز وچشم در راه معنی باش وآن
مقدمه این ست که چون بعض اہل علم در آیات واحادیث داله بر سبق قضا که متحول نمیشود نظر کردند ودیدند که درین دار
جز آنچه از ان فراغت دست داده ست قلیل باشد یا کثیر دقیق باشد یا جلیل چیزی دیگر نیست براه محافظت بر ادله
وبر ما یدل علی ذلک وبراه وقوف نزد قواعد مقرره اہل کلام که قائل از ایشان گفته اگر خلاف ما سبق به القلم وجری
فصل به القضا واقع شود لازم باطل لازم آید وآن انقلاب علم ست بجهل بنا بر تخلف چیزی که قضا بدان متحقق گشته ست
لاجرم انظار خود را برین لازم مقصور کردند واز لزوم چیزی که سخت تر ازین لازم ست در غفلت ماندند وآن این ست
که رب قادر قوی متصرف در عالم بما شاء وکیف یشاء را جز آنچه قضا بدان سابق گشته ست هیچ باقی نمانده وبر تغییر آن
ونقل آن بسوی قضاء آخر متمکن نیست وهذا تقصیر عظیم بالجناب العلی عز وجل وتعالی وتقدس واین مستلزم
اہمال بسیاری از ادله شرعیه کتاب وسنت ست از انجمله یکی ارشاد ماست بسوی تضرع ودعا که اگر داعی خواه دعا
کنند یا نکنند جز آنکه خامه بدان روان شده نبود اہمال دعا لازم آید وهذه مقالة تبطل بها فائدة الدعاء الذی ارشدنا
الیه سبحانه فی کتابه العزیز وآیات آمره بدعا بسیارست وهمچنان احادیث ومنجمله آن یکی این حدیث قدسی ست که
دران لئن سألنی لاعطینه ولئن استعاذنی لاعیذنه آمده واو تعالی صادق ست هرگز اخلاف میعاد نمیفرماید
چنانکه در قرآن کریم بدان اخبار کرده واجابت دعا را از بنده عاجز خود در حدیث قدسی موکد بسوگند بر جان پاک خود
گردانیده پس تخلف آن یعنی چه ودر باره ترغیب در دعا آنچه آمده ست اگر همه فراهم کرده آید مولفی مستقل گردد
در قطر الولی از صحیحین وغیرهما در ینجا ادله این مدعا ذکر نموده فراجعه ومنجمله آن یکی اجابت دعوت مظلوم ست در حق ظالم
وپدر در حق پسر ونیز آمده که دعای جماعت مردود نمیشود واحادیث این معنی صحیح وثابت ست ودران ترغیب در
دعا ودر محبت خدا ست ودلالت دارد بر آنکه دعا راد قضا ست وبعد ازین خود هیچ درجه باقی نمانده واستعاذه
از سوء قضا وارد شده وادله آن در قطر الولی ست پس اگر بنده را جز آنچه بدان قضا سابق شده ست هیچ نبود التحضر

صلی الله علیه وآله چرا استعاذه از سوء قضا میفرمود و در دعاء قنوت آمده وقنی شر ما قضیت و این ادله را وارد کرده اند قائلین
قول مذکور و همچنین آنچه در باره صلهٔ رحم و زیادت عمر از او آمده همه رد میکند بر آنها و کذلک ادلهٔ واله بر امر بنداوی
که اگر اینها را فائده نبود امر باین چیزها لغو باشد و بعد از معرفت این مقدمه باید دانست که در کتاب عزیز آمده
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و ظاهر این آیه عموم ست که مستفاد میشود از لفظ ما یشاء فما شاء
سبحانه مما وقع فی القضاء و فی اللوح المحفوظ محاه و ما شاء اثبته و هم مثل این معنی از کریمهٔ دیگر و ما یعمر من معمر
ولا ینقص من عمره الا فی کتاب و قوله تعالی ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده مستفاد میشود و متکلمین از آیه اول
جوابها گفته اند از انجمله آنکه یمحو من الشرائع و الفرائض فینسخه فیبدله و یثبت ما یشاء فلا ینسخه و لا یبدله
و جملة الناسخ و المنسوخ عنده فی ام الکتاب و این تخصیص است برای عموم آیه بغیر مخصص و نیز میتوان گفت که قلم بانچه
تا روز قیامت کائن و بائن شدنی ست جاری گشته ست و منجمله اش یکی این شرائع و فرائض ست پس محو عمر باشد و چون
دران محو و اثبات جائز ست در عمر نیز این محو و اثبات روا بود و کل ما هو جواب لهم عن هذا فهو جوابنا علیهم
دیگر آنکه مراد محو چیزی است که در دیوان حفظه ست از آنچه نه حسنه ست و نه سیئه چه حفظه مامور اند بنوشتن منطوقات انسان
و جواب ازین جواب مثل جواب اول ست و همه آنچه منطوق بنی آدم ست بغیر فرق در آنکه حسنه بود یا سیئه یا نه حسنه و نه
سیئه همه در ام الکتاب ست ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و کل شیء احصیناه فی امام مبین
ما فرطنا فی الکتاب من شیء حاصل آنکه همه آنچه از اجوبه درینجا آورده اند لفظ قرآنی و نظم ربانی رادّ و دافع اوست
چنانکه در قسطر الولی بسط آن کرده و در دلیل الطالب ایضاح آن نموده ایم و صیغه عام ست زیرا که دران نفی دال بر عموم متوجه
بسوی نکرهٔ منفیه مؤکده ست و همچنین نفی دیگر بلفظ لا متوجه ست بسوی نفی نقص عمر از معمر و این ظاهر ست پوشیده نیست
و محاوله تخصیص آن با ارجاع ضمیر بسوی غیر مرجع تعسف و تلاعب بکتاب خدا و در قرآن بلا حجت نیره و برهان ست
از برای مطابقت هوای نفس خود و همچنین از آیه دیگر جوابها گفته اند مثلا مراد با جل اول در قوله تعالی ثم قضی اجلا
و اجل مسمی عنده نوم ست و بثانی موت و این از بدیع تفاسیر و غرائب تاویل باشد حال آنکه معنی آیه واضح تر از ان ست
که مخفی میتواند ماند و گفته اند که اجل اول عمر منقضی هر واحد ست و این در ابتداع و غرابت همچو اول ست و گفته اند اجل
اول موت ست و ثانی حیات در آخرت و هذا المثل تحسفا مما قبله و گفته اند اول ما بین خلق انسان تا موت اوست
و ثانی ما بین موت تا بعث او و هو کالذی قبله و الکل مخالف لما یدل علیه النظم القرآنی و بعد از معرفت بطلان
این اجوبه متقرر شده که هر سه آیه دال بر معنی مشار الیها ست چه محو و اثبات هر دو عام اند و عمر و رزق و سعادت و

شقاوت وغیرها داخل ست زیر عموم این هردو ومعنی آیهٔ ثانیه آنست که کم وبیش نمیشود عمر انسان وطویل و
قصیر نمیگردد حیات آدمی مگر آنکه در کتاب خدا یعنی لوح محفوظ ست ومعنی آیهٔ ثالثه آنست که انسان را دو اجل ست
بهرچه ازان هردو او سبحانه میخواهد از زیادت ونقصان حکم میفرماید وقضا مینماید ونتوان گفت که محمل مثل قوله تعالی
فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون وقوله لن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها
وقوله ان اجل الله اذا جاء لا یؤخر چیست گوییم تفسیرش همانست که آیات مذکوره بران مشتمل ست یعنی در آیهٔ
اولی اذا جاء اجلهم گفته ودر ثانی اذا جاء اجلها ودر ثالثه ان اجل الله اذا جاء پس نزد حضور اجل تقدیم وتاخیر
نمی شود وقبل از حضور تاخیر مرگ بدعا یا صلهٔ رحم یا فعل خیر دیگر جائز ست وجائز ست که مقدم شود مرگ عامل شر
یا قاطع صله ونهاب محارم او سبحانه و اما محمل نحو قوله تعالی ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبرأها وقوله سبحانه قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا وهمچنین سائر آنچه در همین معنی ورود
یافته پس میان این آیات ومیان آنچه معارض آنهاست در ظاهر از قوله تعالی وما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر واز حدیث صحیح قدسی که در همین معنی وارد شده یا عبادی انما هی اعمالکم احصیها
علیکم فمن وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه جمع میکنیم بحمل هردو آیت اولی
وآنچه در معنی اوست بر عدم تسبب از عبد باسباب خیر از دعا وصلهٔ رحم ونیز از اعمال واقوال صالحه وبحمل آیت اخری
وحدیث قدسی وهرچه در معنی این هردوست بر وقوع تسبب از عبد باسباب خیر که موجب حسن قضا واندفاع شرست
وبر وقوع تسبب از عبد باسباب شر که مقتضی اصابت مکروه ووقوع آن بر عبد ست وهمچنین جمع میکنیم میان احادیث
وارده بسبق قضا وفراغ از تقدیر اجل ورزق وسعادت وشقاوت ومیان احادیث وارده در طلب دعا
از عبد ودرآنکه او تعالی مجیب دعا ومعطی سوال بنده خود ست ودرآنکه او تعالی غضب میکند بر عدم سوال ودعا راد
قضاست ونحو آن مثل صلهٔ ارحام واعمال خیر پس احادیث فراغ از قضا محمول ست بر عدم تسبب عبد باسباب خیر
یا شر واحادیث دیگر محمول ست بر وقوع تسبب از عبد باسباب خیر وتسبب باسباب شر وتو میدانی که ازین جمع گریز
ودگر نیست لان الذی جاءنا بالادلة الدالة علی احد الجانبین هو الذی جاءنا بالادلة الدالة علی
الجانب الآخر ولیس فی ذلک تخلف لما وقع فی الازل ولا مخالفة لما تقدم العلم به بل هو من تقیید
المسببات باسبابها کما قدر الشبع والری بالاکل والشرب وقدر الولد بالوطی وقدر حصول الزرع
بالبذر فهل یقول قائل بان ربط هذه المسببات باسبابها یقتضی خلاف العلم السابق او ینافیه بوجه من الوجوه

در قطر الولی این بحث را ببسط حسن داده و پرده از رخ مدعا چنانکه باید برداشته فراجعه و هر که مطلع بر کتاب خدا است
و اشتمال آن بر ترتیب حصول مسببات بر حصول اسبابش میداند هرگز درین معنی شک نمیکند وذلک کثیر جدا و تا اینجا
تقریر مقدمه بود اکنون میگوئیم که ذلک التردد هو کنایة عن محبة الله تعالی لعبده المؤمن ان یاتی بسبب
من الاسباب الموجبة لخلوصه من المرض الذي وقع فيه حتى يطول به عمره من دعاء او صلة رحم
او صدقة فان فعل مد له في عمره بما يشاء وتقتضيه حكمته وان لم يفعل حتى جاء اجله وحضره الموت
مات باجله الذي قد قضى عليه اذ لم يتسبب بسبب يترتب عليه الفسحة له في عمره مع انه وان فعل
ما يوجب التاخير والخلوص من الاجل الاول فهو لا بد له من الموت بعد انقضاء تلك المدة التي وهبها الله سبحانه
له فكان هذا التردد معناه انتظار ما ياتي به العبد مما يقتضي تاخير الاجل او لا ياتي فيموت بالاجل
الاول قال الشوكاني رح وهذا معنى صحيح لا يرد عليه اشكال ولا يمتنع في حقه سبحانه بحال مع انه سبحانه
يعلم ان العبد سيفعل ذلك السبب او لا يفعله لكنه لا يقع التنجيز لذلك المسبب الا بحصول ذلك السبب
الذي ربطه عز وجل به انتهى حافظ در فتح گفته در حدیث عائشه ست انه یکره الموت وانا اکره مساءته زاد
ابن مخلد عن ابن كرامة في آخره ولا بد له منه ووقعت هذه الزيادة ايضا في حديث وهب انتهى
گویم درین روایت فائدهٔ جلیله ست که مومن گاهی موت را مکروه وناخوش میدارد ومعهذا از رتبهٔ جلیلهٔ ایمان بسبب
این کراهت بیرون نمیرود واین منافی آن نیست که شان مومن دوست داشتن لقاء او سبحانه ست چنانکه در
احادیث صحیحه آمده زیرا که در انها بیان این معنی که محبت خدا مستلزم عدم کراهت صاحب این محبت از برای موت
نیست واقع شده چنانکه در صحیحین وغیرهما ست از حدیث عائشه قالت قال رسول الله صلعم من احب لقاء الله
احب الله لقاءه ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه فقلت يا نبي الله اكراهية الموت فكلنا يكره الموت
قال ليس ذلك ولكن المومن اذا بشر برحمة الله ورضوانه وجنته احب لقاء الله فاحب الله لقاءه وان الكافر
اذا بشر بعذاب الله وسخطه كره لقاء الله فكره الله لقاءه ودرین باب حدیثها ست که در قطر الولی ذکر کرده وبیهقی
از سید الطائفه جنید بغدادی بسند خود چنانکه در فتح الباری ست روایت نموده که الكراهة هنا لما يلقى المؤمن
من الموت وصعوبته وكربه وليس المعنى اني اكره له الموت لان الموت يورده الى رحمة الله ومغفرته انتهى
شوکانی رح گفته ظاهر احادیث آنست که کراهت نفس موت راست که آن انتقال ست ازین خانه بخانهٔ آخرت
بغیر حاجت بسوی تاویل وشک نیست که ناخوشی از مرگ گاهی بنابر استصحاب مقدمات اوی باشد وگاهی بسبب

مفارقت اهل و ولد و اصحاب و اتراب که در موت ست وگاهی بخوف فراق دنیا می باشد و گاهی بغیر راضی
از نفس خود با عمال صالحه یا بنابر ذنوب که اقتراف آن کرده و توبهٔ خالص از آنها نموده یا بسبب حقوق خدا یا حقوق
عباد که تخلص از آن حاصل نشده پس کراهت موت غیر مختص ست بوجهی که جنید رحمه الله تعالی ذکر آن نموده در فتح گفته
وعبر بعضهم عن هذا بان الموت حتم مقضي وهو مفارقة الروح الجسد ولا يحصل غالبا الا بالم شديد
كما جاء عن عمرو بن العاص انه سئل وهو يموت فقال كاني اتنفس من خرم ابرة وكان غصن شوك
يجر به من قامتي الى هامتي انتهی گویم این نیز مثل کلام جنید ست وجواب ازین همان جواب ست از آن وقصهٔ عمرو
در کتب تاریخ مشهورست قال له رجل وهو يجود بنفسه انك كنت تقول لنا وددت ان يخبرني رجل عاقل
هو في سياق الموت كيف يجد الموت فقال له رجل انت ذلك الرجل العاقل فاخبرنا فقال كاني اتنفس الخ
بعده در فتح گفته عن كعب ان عمر سأله عن الموت فوصفه بنحو هذا فلما كان الموت بهذا الوصف والله
سبحانه يكره اذى المومن اطلق على ذلك الكراهة ويحتمل ان تكون المساءة بالنسبة الى طول الحياة لانها
تؤدي الى ارذل العمر وتنكس الخلق والرد الى اسفل سافلين انتهی گویم معنی قول او واکره اساءته کراهت اسائت
آن نفس موت ست چنانکه قوله یکره الموت افادهٔ آن میکند چه واکره اساءته معطوف ست بران و مراد آنست که اکره
اساءته بما کرهه وتخصیص تفسیر بیکوجه با وضوح معنی حاجت ندارد چه ازین قول هیچ چیز لازم نمی آید تا بسوی تاویل
گرایند و بر فرض وجود مقتضی تاویل ذو وجوه باشد وغیر مطابق علیه قول جنید و کعب بود والمصنف اولی منه پس در فتح
گفته وجوز الكرماني ان يكون المراد انه يكره الموت فلا اسرع بقبض روحه فاكون كالمتردد انتهی گویم این
صواب ست زیرا که مقتضای تاویل نیست کما عرفناک باز در فتح نوشته که شیخ ابو الفضل گفته في هذا الحديث عظم
قدر الولي لكونه خرج عن تدبيره الى تدبير ربه تعالى ومن انتصاره لنفسه الى انتصار الله له وعن حوله
وقوته بصدق توكله گویم در عظم قدر ولی که درین حدیث ست خود هیچ شک و شبه نیست زیرا که او سبحانه او را دوست
گرفته و سمع و بصر و ید و رجل او گشته و وعده فرمود بعطاء سول واعاذهٔ او و اما آنکه وی از تدبیر خود خارج گردیده الخ
پس مراد باین تعلیل اگر آنست که ولی فی الواقع همچنین ست پس صحیح ست واگر مراد آنست که درین حدیث قدسی دلالت ست
برین علت پس صحیح نیست زیرا که این را از ان حدیث ذکر نکرده مگر آنکه از قول وی کنت سمعه الذي يسمع به الخ
ارادهٔ دلالت برینمعنی بکنند وگویند انه بذلك الشق صار في تدبير حيا سمعه وبصره الخ وهو الرب عز وجل ولكن این خروج
نه از فعل ولی ست تا علت تعظیم قدر وی تواند شد بلکه از فعل خداست که ولی را جائزهٔ محبت داد و باین شرف بنواخت

در قطر الولی این بحث را بسط حسن داده و پرده از رخ مدعا چنانکه باید برداشته فراجعه و هر که مطلع بر کتاب خدا است
و اشتمال آن بر ترتیب حصول مسببات بر حصول اسبابش میداند هرگز درین معنی شک نمیکند و ذلك كثير جدا تا اینجا
تقریر مقدمه بود اکنون میگوئیم که ذلك التردد هو كناية عن محبة الله تعالى لعبده المؤمن ان ياتي بسبب
من الاسباب الموجبة لخلوصه من المرض الذي وقع فيه حتى يطول به عمره من دعاء او صلة رحم
او صدقة فان فعل مد له في عمره بما يشاء وتقتضيه حكمته وان لم يفعل حتى جاء اجله وحضره الموت
مات باجله الذي قد قضي عليه اذ لم يتسبب بسبب يترتب عليه الفسحة له في عمره مع انه وان فعل
ما يوجب التاخير والخلوص من الاجل الاول فهو لا بد له من الموت بعد انقضاء تلك المدة التي وهبها الله سبحانه
له فكان هذا التردد معناه انتظار ما ياتي به العبد مما يقتضي تاخير الاجل او لا ياتي فيموت بالاجل
الاول قال الشوكاني رح وهذا معنى صحيح لا يرد عليه اشكال ولا يمتنع في حقه سبحانه بحال مع انه سبحانه
يعلم ان العبد سيفعل ذلك السبب او لا يفعله لكنه لا يقع التنجيز الى ذلك المسبب الا بحصول ذلك السبب
الذي ربطه عز وجل به انتهى حافظ در فتح گفته در حدیث عایشه ست انه يكره الموت وانا اكره مساءته زاد
ابن مخلد عن ابن كرامة في اخره ولا بد له منه ووقعت هذه الزيادة ايضا في حديث وهب انتهى
گویم درین روایت فائده جلیله ست که مومن گاهی موت را مکروه و ناخوش میدارد و معهذا از رتبه جلیله ایمان بسبب
این کراهت بیرون نمیرود و این منافی آن نیست که شان مومن دوست داشتن لقاء او سبحانه ست چنانکه در
احادیث صحیحه آمده زیرا که در انها بیان این معنی که محبت خدا مستلزم عدم کراهت صاحب این محبت از برای موت
نیست واقع شده چنانکه در صحیحین و غیرهما ست از حدیث عایشه قالت قال رسول الله صلعم من احب لقاء الله
احب الله لقاءه ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه فقلت يا نبي الله اكراهية الموت فكلنا يكره الموت
قال ليس ذلك ولكن المومن اذا بشر برحمة الله ورضوانه وجنته احب لقاء الله فاحب الله لقاءه وان الكافر
اذا بشر بعذاب الله وسخطه كره لقاء الله فكره الله لقاءه و درین باب حدیثهاست که در قطر الولی ذکر کرده ام و بیهقی
از سید الطائفه جنید بغدادی بسند خود چنانکه در فتح الباری ست روایت نموده که الكراهة هنا ما يلقى المومن
من الموت وصعوبته وكربه وليس المعنى اني اكره له الموت لان الموت يورده الى رحمة الله ومغفرته انتهى
شوکانی رح گفته ظاهر احادیث آنست که کراهت نفس موت راست که آن انتقال ست ازین جا نه بجانب آخرت
بغیر حاجت بسوی تاویل و شک نیست که ناخوشی از مرگ گاهی بنابر استصحاب مقدمات اوی باشد و گاهی بسبب

مفارقت اهل و ولد و اصحاب و اتراب که در موت است و گاهی بخوف فراق دنیا می باشد و وی غیر راضی
از نفس خود با عمال صالحه یا بنابر ذنوب که اقتراف آن کرده و توبهٔ خالص از آنها نموده یا بسبب حقوق خدا یا حقوق
عباد که تخلص از آن حاصل نشده پس کراهت موت غیر مختص ست بوجهی که جنید رحمه الله تعالی ذکر آن نموده در فتح گفته
وعبر بعضهم عن هذا بان الموت حتم مقضي وهو مفارقة الروح الجسد ولا يحصل غالبا الا بالوجع
كما جاء عن عمرو بن العاص انه سئل وهو يموت فقال كاني اتنفس من خرم ابرة وكان غصن شوك
يجر به من قامتي الى هامتي انتهى گویم این نیز مثل کلام جنید ست و جواب ازین همان جواب ست زان و قصهٔ عمرو
در کتب تاریخ مشهورست قال له رجل وهو يجود بنفسه انك كنت تقول لنا وددت ان يخبرني رجل عاقل
هو في سياق الموت كيف يجد الموت فقال له رجل انت ذلك الرجل العاقل فاخبرنا فقال كاني اتنفس الخ
بعده در فتح گفته عن كعب ان عمر سأله عن الموت فوصفه بنحو هذا فلما كان الموت بهذا الوصف والله
سبحانه يكره اذى المومن اطلق على ذلك الكراهة ويحتمل ان تكون المساءة بالنسبة الى طول الحياة لانها
تؤدي الى ارذل العمر وتنكس الخلق والرد الى اسفل سافلين انتهى گویم معنی قول او واکره اساءته کراهت اساءت
آن بنفس موت ست چنانکه قوله يكره الموت افادهٔ آن میکند چه واکره اساءته معطوف ست بران و مراد آنست که اکره
اساءته بما کرهه و تخصیص تفسیر بکوجه با وضوح معنی حاجت ندارد چه ازین قول هیچ چیز لازم نمی آید تا بسوی تاویل
گرایند و بر فرض وجود مقتضی تاویل ذو وجوه باشد و غیر مطابق علیه قول جنید و کعب بود و المصنف اولی منه پستر در فتح
گفته وجوز الكرماني ان يكون المراد انه يكره الموت فلا اسرع بقبض روحه فاكون كالمتردد انتهى گویم این
صواب نیست زیراکه مقتضای تاویل نیست کما عرفناک باز در فتح نوشته که شیخ ابو الفضل گفته في هذا الحديث عظم
قدر الولي لكونه خرج عن تدبيره الى تدبير ربه تعالى ومن انتصاره لنفسه الى انتصار الله له وعن حوله
وقوته بصدق توكله گویم در عظم قدر ولی که درین حدیث ست خود هیچ شک و شبه نیست زیراکه او سبحانه او را دوست
گرفته و سمع و بصر و ید و رجل او گشته و وعده فرمود بعطاء سول و اعاذهٔ او و اما آنکه وی از تدبیر خود خارج گردیده الخ
پس مراد باین تعلیل اگر آنست که ولی فی الواقع همچنین ست پس صحیح ست و اگر مراد آنست که درین حدیث قدسی دلالت
برین علت پس صحیح نیست زیراکه این را در ان حدیث ذکر نکرده مگر آنکه از قول وی کنت سمعه الذي يسمع به الخ
ارادهٔ دلالت برین معنی بکنند و گویند انه بذلك قد صار في تدبير من صار سمعه و بصره الخ وهو الرب عز وجل ولكن این خروج
نه از فعل ولی ست تا علت تعظیم قدر وی تواند شد بلکه از فعل خداست که ولی را جائزهٔ محبت داد و باین شرف بنواخت

وگوش وچشم او گردید فذلک هو من جملة ما جوزی به الولی فلا یصح ان یکون علة للجزاء اه قال فی الفتح
ویوخذ منه ان الحکم لانسان اذی ولیا لم یعاجل بمصیبة فی نفسه او ماله او ولده بانه سلم من
انتقام الله تعالی له فقد تکون مصیبته فی غیر ذلک مما هو اشد علیه کالمصیبة فی الدین مثلا گویم شاید
مراد آنست که چون او سبحانه ایذای معادی ولی بحرب کرده پس لامحاله واقع شود معجلا یا موجلا در نفس یا مال یا ولد که
بدین همه حرب خدا با آن معادی ولی صادق می آید و اما قول فتح ویدخل فی قوله افترضت علیه الفرائض
الظاهرة فعلا کالصلوة والزکوة وغیرهما من العبادات وترکا کالزنا والقتل وغیرهما من المحرمات والباطنة
کالعلم بالله والحب له والتوکل علیه والخوف منه وغیر ذلک وهو ینقسم ایضا الی افعال وتروک گویم ایضاح
این مقام زیر قوله وما تقرب الی عبدی بمثل اداء ما افترضت علیه باوضح بیان متقدم گشته فارجع الیه
و اما قول الفتح وفیه دلالة علی جواز اطلاع الولی علی المغیبات باطلاع الله تعالی ایاه ولا یمنع من ذلک
ظاهر قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول فانه لا یمنع دخول بعض اتباعه
معه بالتبعیة لصدق قولنا ما دخل علی الملک الیوم الا الوزیر ومن المعلوم انه دخل معه بعض خدمه
قلت الوصف المستثنی للرسول هنا ان کان فیما یتعلق بخصوص کونه رسولا فلا مشارکة لاحد فی اتباعه
فیه الا منه والا فیحتمل ما قال والعلم عند الله عزوجل انتهی گویم جواز اطلاع بر مغیبات ماخوذ است از قوله
کنت سمعه الخ زیرا که چون او سبحانه سمع و بصر او گشت از اطلاع بر بعض اسرار الٰهیه مانعی نیست ولا سیما که زیر بیان
آن بقوله فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی و در ما سبق بیان این مرام و اطالت کلام بران باکمل بیان بادله متعدده
آن گذشته وقطر الولی معادی آن آمده و آنکه دخول بعض اتباع را با رسول نشان داده پس این هم صحیح است چه وی سبحانه
هر کرا از رسل خود پسند میکند او را بر هر چه از غیب میخواهد مطلع و آگاه میفرماید چنانکه آیه مذکوره مفید آنست که رسول
را از انبیاء خبر یکدیگران مطلع اش کرده اند بر بعض خواص اتباع خود مانعی نیست و این باجراء غیر یک قضیه از آنحضرت
صلعم واقع شده چنانکه حذیفه رضی الله عنه را بر اهل نفاق و معرفت خود با نها و بر بعض امور مستقبله خصوصا امور فتن
که بعد از جناب وی صلعم حادث شوند آگاه ساخت و حذیفه بدان خبیر بود و از وی سوال آن میکردند چنانکه عمر بن خطاب
در از کسر و فتح باب پرسید و وی گفت بل یکسر و عمر دریافت که باب ذات اوست و وی کشته شود پس این هم امثال این
... خداست و این از قول علی مرتضی که عهد نبی است بمن که دوست ندارد مرا مگر مومن و دشمن نگیرد مرا مگر منافق
... چنین است قصه مخدج که در جنگ خوارج روز نهروان مقتول شده و ابو عبیده سلمانی بعلی مرتضی گفته

انه لعهد النبي اليك قال نعم بلکه خود در صحیح آمده که استاد آنحضرت صلعم استادنی و نگذاشت هیچ شی از امور مستقبله
مگر آنکه خبر داد از آن یاد گرفت هرکه یاد گرفت و فراموش ساخت هرکه فراموش کرد و هر قائدی از قواد فتن
ذکر نمود و جمعی را از صحابه همچو ابی ذر و ابی هریره بچیزها از امور مستقبله اخبار فرمود چنانکه اهل حدیث و سیر و تاریخ
ذکر آن کرده اند و ازین باب ست قصه تاتار و تسلط آنها بر ممالک اسلام که آنحضرت صلعم بدان اخبار فرموده و امثله
این اطلاع بسیار ست قدری از آن در قطر الولی آورده و گفته وکم یعد العاد من ذلك فانه کثیر جدا وکله مستفاد
من الجناب النبوي ومن الغيب الذي اطلع الله تعالى رسوله عليه فاطلع عليه من ارتضاه من اصحابه انتهى
و گذشت حدیث بودن محدثین درین امت و بودن عمر فاروق از ایشان و حدیث فراست مومن و هذا ایضا نوع
من انواع علم الغیب و ازینجا شناخته باشی که آنچه شیخ ابو الفضل در آخر کلام خود گفته لصدق قولنا الخ حاجت
بگفتن آن نیست و بمثل این تمثیل درینمقام نزاع را نفعی نبود و مرادش آنست که چنانکه با وزیر بعض خدام و دربار شاه
هی در آیند همچنان بعض اتباع رسل با رسل داخل میگردند و خدا ایشان را بر غیب اطلاع میدهد چنانکه برسول تعلیمی
میدهد و این الحاق مع الفارق اوضح تر از مهر نیمروز ست وهو کونه رسولا او کون الله ارتضاه ولا وجه
ذلك في غير رسول و در دخول اتباع رسول در قوله سبحانه الا من ارتضى من رسول خود نزاعی نیست چه معلوم ست
که این دخول آنها ست درین باب نزاعی که هست دران ست که رسول را اطلاع غیر خود از اتباع بر علم غیبی که او تعالی
رسول را بران مطلع ساخته ست میرسد یا نه شوکانی در قطر الولی نوشته فنحن نقول لا نسلم قول من قال لا یجوز
له ونشید هذا المنع بما قدمنا ذکره واذا تبرعنا بالاستدلال على جواز اطلاعه لبعض اتباعه على ما اطلعه الله
سبحانه من علم الغيب فنقول عموم قوله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك فلهذا يقول الله وان لم تفعل فما
بلغت رسالته وتقول عايشة من زعم ان محمدا كتم شيئا مما اوحاه الله اليه فقد اعظم على الله الفرية وهو
في الصحيح ولو سلمنا تخصيص ذلك بما يحتاجه الناس من علم الشريعة وهذا لا يحتاجونه لكان ما قدمنا
ذكره من الواقعات منه صلعم من اطلاع بعض اتباعه على شي من علم الغيب دليلا على ان ذلك جائز
واما استدراک حافظ ابن حجر بر ابو الفضل بقوله قلت الوصف المستثنى الخ پس میگوییم که نیست مراد مگر شق
اول زیرا که گفته لا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول پس اگر این وصف مستثنی بخصوص رسول بودن
او متعلق نمی بود در قول او الا من ارتضی کفایت میکرد پس آنچه در شق ثانی بقوله والا فیحتمل الخ گفته تمام نیست
آری اقتصار ابو الفضل بر مجرد این امثال و موافقت ابن حجر از برای او باین شق ثانی اگر مراد بدان آنست که

این مثال و این احتمال در آیهٔ قرآنی ست پس اندفاع آن از اصل معلوم شد ولکن این هر دو بزرگواران را می بایست
که از برای دخول بعض اولیا، خدا و صلحاء عباد در ظفر بچیزی از غیب که او تعالی بعلم خود بدان مستاثر ست احتجاج
بانحدیث کنت سمعه الذي يسمع به الی آخره میکردند کما قدمناه و اگر گیریم که دلالتش مخصوص ست بقوله لا یظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول پس این نفی و استثناء اتم اشعار میکند باختصاص آن بکسیکه جامع ست
میان هر دو وصف ارتضاء و رسالت و ولی هرچند از کسان مرتضی او هست زیراکه وصف محبت از برای او افادهٔ
مرتضی بودن او از برای او تعالی میکند لکن رسول نیست آری حدیث بودن محدثین در این امت و بودن عمر از انها
عظم افاده میکند بآنکه وصف بودنش از محدثین طریقی بسوی تلقی چیزی از علم غیب و وصول آن بسوی ایشان ست
و حدیث در صحیحین ست و قصهٔ یا ساریة الجبل در محضر صحابه اتفاق افتاده فانظر الی ما منح الله هذا الرجل من المواهب
العظيمة من كل باب جعله خليفة المسلمين واماماً لهم ثم فتح الله له اقطار الارض وكانت دولته
مثلاً مضروباً للكل دولة جامعة بين كمال الحزم والورع والعمل بالشريعة الواضحة ثم جعل له من المهابة
في الصدور ما لا تبلغ اليه المهابة لعادل او جائر حتى قال الناس ان درته اهيب في الصدور من سيف
الحجاج الذي قتل من عباد الله ظلماً وعدواناً نحو مائة وعشرين الفاً ولقد صدق من قال ان سعادة المسلمين
طويت في اكفان عمر لان معظم الفتوحات الاسلامية فيها ثم حدث بعده ما حدث من الاختلافات العظيمة
في آخر ايام المظلوم الشهيد عثمان بن عفان رضي الله عنه وما زالت من بعد قتله سيوف المسلمين مختلفة
من بعضهم على بعض الى هذه الغاية وانت اذا كنت عالماً باخبار الناس عارفاً بما اشتملت عليه تواريخ اهل
الاسلام لم تشك في هذا وقد اخبر الصادق المصدوق بان خلافة النبوة بعده ثلاثون سنة تكملت
بخلافة الحسن السبط وهذا مما القاه رسول الله صلعم الى اصحابه من الغيب فلم يدخل في الاستدلال به على
نحن بصدده وبالجملة فالاخبار المتلقاة عن النبي صلعم من غيب الله تعالى كثيرة جداً يشتمل عليها المؤلفات
المدونة في معجزاته صلی الله علیه وآله وسلم بخاری بانحدیث استدلال کرده ست بر شرعیت تواضع و لهذا در باب
تواضع آنرا ذکر نموده حافظ در فتح میگوید وجه دخول این حدیث در باب تواضع مشکل ست تا آنکه داودی گفته لیس
هذا الحديث من التواضع في شيء و بعض گفته اند که مناسب ادخال او در باب قبل بود که آن مجاهدة المرء نفسه في
طاعة الله ست و جواب از طرف بخاری بچند وجه ست یکی آنکه تقرب بسوی خدا بنوافل جز بغایت تواضع و تذلل
از برای او تعالی نمیشود و این را کرمانی ذکر کرده دوم آنکه ترجمه مستفاد میشود از قوله کنت سمعه و از تردد و این اخیر

کرمانی بلفظ قیل آورده گوییم و ازان جواب سوم هم می برآید و مرا جواب چهارم ظاهر میشود و آن این ست که
مستفاد میشود تواضع از لازم قول او من عادی لی ولیا چه این قول مقتضی زجر ست از معادات اولیا که مستلزم
موالات آنهاست و موالات جمیع اولیا جز بغایت تواضع و تذلل از برای خدا حاصل نمیشود زیرا که منجمله
این اولیا کسی ست که اشعث اغبر باشد و پروای او نمیکنند و در حث بر تواضع چند حدیث صحیح آمده لکن چون
هیچ حدیث ازانها بر شرط بخاری نیست باین دو حدیث باب ازان استغنا حاصل شد و در حدیث مرفوع عیاض بن حمار
آمده ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفتخر احد علی احد اخرجه مسلم وابو داود وغیرهما
دیگر حدیث ابی هریره ست یرفعه وما تواضع احد لله الا رفعه الله اخرجه مسلم ایضا والترمذی و در حدیث
ابی سعید ست و رفعه من تواضع لله رفعه الله حتی یجعله فی اعلی علیین الحدیث اخرجه ابن ماجة وصححه ابن
حبان انتهی کلام الفتح در قطر الولی گفته بسیار ست که در اذهان بسیاری از ناظرین در بخاری عدم مطابقت میان
بعض تراجم ابواب و میان احادیث که دران بابها ذکر کرده واقع میشود و میکه حق فهم بخشیده شوند و تمام تدبر بکار
برند می یابند بخاری را که قصد معنی دقیق و منزع لطیف از منازع آن حدیث کرده ست و آنرا دلیل بر ترجمه گردانیده
و نیز وعدم وجدان چیزی که بر شرط وی بود و صالح این باب باشد مجرد ترجمه را اشارت بسوی آن خبر که بر شرط او نیست
می سازد و او تعالی اینکس را از صدق فهم و نفوذ ذهن چیزی بخشیده که غیر او را از اذکیاء عالم حاصل نیست و سعهٔ
او را حفظ سنت مطهره و تمییز میان صحیح و سقیم و اختیار اصح الصحیح در کتاب صحیح وی ارزانی داشته تا آنکه بسیاری از ائمه
این شان او را امیر المؤمنین فی الحدیث نام کرده اند و او سبحانه این کتاب او را ارفع جامع کتب سنت مطهره و اعلی ؟
اکرم آنها نزد جمیع طوائف اسلامیه و اجل آنها نزد اهل این ملت حقه گردانیده وصاروا فی جمیع البلاد اذا دهمهم
عدو او اصیبوا بجدب یفزعون الی قراءته فی المساجد والتوسل الی الله تعالی بالعکوف علی قراءته لما
جربوه قرنا بعد قرن وعصرا بعد عصر من حصول النصر والظفر علی الاعداء بالتوسل به واستجلاب غیث السماء
واستدفاع کل الشرور ولذلک صار هذا الدیوان من اعظم الوسائل الی الله سبحانه وهذه مزیة عظیمة ومنقبة
کریمة ولم یکن هذا لغیر هذا الکتاب ولا یکون ذلک الا بجاذب من جواذب الرب سبحانه الیه لما اختص به
هذا الکتاب من حسن الانتقاء وسلامة ما اشتمل علیه من قیل وقال ومن تعرض لشیء من ذلک ادحض الله
بما یرد علیه اهل الاتقان من الردود التی تدع اعتراضه هباء منثورا وهشیما تذروه الریاح وقد کان
هذا الرجل فی العبادة علی اختلاف انواعها والزهد فی الدنیا بمنزلة علیة ورتبة رفیعة وعمر الله ارض ذلک

بما امتحن به في آخر ايامه من اعداء العلماء العاملين والمتجرئين على عباد الله الصالحين حتى مات كمدا
رحمه الله تعالى ووفر عنده جزاه فكون في كتابه هذا بهذا الحظ العظيم في الدنيا ليتوفر له في الاخرى ما
يصل اليه من الثواب الحاصل من انتفاع الناس به فان العلم الذي ينتفع به هو احدى الثلاث التي يدوم
للميت ثوابها بعد انقطاع كل شيء عنه كما صح الحديث بذلك الذي اخرجه مسلم من حديث ابي هريرة
قال قال رسول الله صلعم اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا من ثلث صدقة جارية او علم ينتفع به او ولد
صالح يدعو له وكما اخرجه ابن ماجة باسناد صحيح من حديث ابي قتادة بنحوه انتهى و باين بيان جواب از قول
داودی اجمالا شناخته باشی و آنچه حافظ از کرمانی دو وجه ذکر نموده پس بجواب وجه اول میتوان گفت که همه عبادات و سائر
صلوات چه فرائض و چه نوافل عبادت رب تعالی است و عابد وانما از برای معبود متواضع است خصوصا نزد عبادت
پس از برای تقیید نوافل مذکوره در باب بتقیید تواضع با آنکه غیر آن مثل اوست وجهی نیست و لهذا آمده که صلوات فرائض
و غیرها متفاوت میشود بتفاوت خشوع تا آنکه بعضی عباد را نماز کامل میشود و بعضی را نصف و بعضی را اقل از ان چنانکه در
حدیث وارد در همین معنی است و خشوع تمام نمیشود دیگر بغایت خضوع پس این خاصه عبادات است خصوصا صلوات شامل است
مختص بنوعی از انها نیست و از حصول محبت کسی را بنوافل عبادات بنده را محبت [illegible] حاصل میگردد و برین
تقدیر لازم می آید که همه عبادات استدلال بر تواضع در جمیع احادیث مذکوره در انواع عبادات در بخاری و غیر آن نمایند
بلکه مجرد عبودیت دمیکه بهیچ تواضع و خضوع نبود خود عبودیت معتبر نیست و اما وجه ثانی پس بغایت ابعد است زیرا که
او سبحانه نفس خود را بتکبر وصف کرده و وی ذو الکبریاء و ذو الجلال است پس قول بآنکه وی موصوف میشود بتواضع با عبید
حقیر ذلیل خود سخت قبیح است در صحاح گفته التواضع التذلل پس نظر کردنی است که اطلاق تواضع که در لغت عربیه معنی آن
تذلل است بر رب عالم و خالق کل و رازق جمیع و محیی و ممیت همگنان درست و راست می آید سبحانك هذا بهتان عظيم
تعالى قدرك وجل اسمك سبحانك ما اعظم شانك سبحانك ما اعز سلطانك و اما قول ابن حجر که از ان جواب
ثالث بیرون می آید مرادش آنست که از تردد وی بر آید چنانکه از قوله کنت سمعه الخ برآمده و این جواب که وی استخراج
کرده مثل وجه ثانی ذکر کرده کرمانی است و هر دو در غایت سقوط و نهایت بطلان اند و اما قول او که مراد وجه رابع
ظاهر میگردد تا آخر کلام پس دمیکه آنرا مقید کرد بآنکه تواضع از برای او سبحانه باشد ولی را ازان هیچ نماند و این [illegible]
موجب نیست چه تواضع عباد با یکدیگر چیزیست که او تعالی بسوی آن انتداب کرده و ترغیبات بسیار بدان آمده و اما
تواضع عباد با رب سبحانه پس این بندگان احقر و اقل اند ازانکه با وی تواضع کنند اگرچه آن معنی از لوازم عبودیت است

ومثال این را در احوال نظر باید کرد که گفتن این سخن که تواضع الرجل لسلطانه و لوالدیه سهو ست زیرا که تواضع تذلل ست
بعد از تلبس بضد آن چنانکه صیغه تفعل بران دلالت دارد باآنکه حافظ ابن حجر در اول این باب نوشته باب التواضع
بضم المعجمة مشتق من الضعة بکسر اوله وهي التذلل والهوان والمراد بالتواضع اظهار التذلل لمن يراد تعظيمه
وقيل هو تعظيم من فوقه لفضله انتهى اکنون دیدنی ست که اطلاق تواضع بر رب عزوجل بر هر دو معنی چه قسم صحیح
می تواند شد شاید جناب حافظ رحمه الله تعالى از اول باب ساهی شده اما تواضع عباد با یکدیگر پس این فروتنی ممدوح و مرغب
فیه ست چنانکه حافظ ذکر آن در حدیثی که بدان استدلال در آخر بحث کرده نموده انه اوحي الي ان تواضعوا حتى لا يفخر
احد على احد که مراد باین حدیث تواضع بعض عباد ست از برای بعض دیگر تا هیچکی بر هیچکی فخر و نازش نکند و اما
حدیث من تواضع لله رفعه پس مراد بدان تواضع لعباد الله لاجل الرب سبحانه ست نه برای امتثال ارشاد رسول وی
صلعم یا مراد آنست که ذات پاک او تعالی اعظم و اجل تر ست از انکه عباد او را تواضع کنند پس معنی من تواضع لله
من تواضع لاجل الله باشد و ازین قبیل ست من تصدق لله و من احب لله و ابغض لله و نحو آن در محاورهٔ شریعت مطهره
بسیار ست و اذا عرفت هذا كان الوجه الذي ذكره ابن حجر رح احسن ما يحمل عليه ترجمة البخاري لكن بدون
ذلك من التقييد الا ان يريد هذا المعنى الذي ذكرناه فيكون معنى قوله لا يتاتى الا بغاية التواضع لله اي
لاجله و احادیث در مشروعیت تواضع سوای انچه حافظ ذکر کرده دیگر هم بسیار آمده ست بعض صحیح و بعض حسن
و در ذم تکبر که در برابر تواضع ست نیز احادیث صحیحه وارد شده بعض آن در صحیحین ست و بعض در غیر آن از انجمله حدیث
حارثه بن وهب ست که گفت سمعت رسول الله صلعم يقول الا اخبركم باهل النار كل عتل جواظ مستكبر
دوم حدیث ابی سعید و ابی هریره ست نزد مسلم و غیره قال يقول الله عزوجل العز ازاري والكبرياء ردائي فمن
نازعني واحدا منهما عذبته سوم حدیث ابی سعید ست نزد مسلم قال احتجت الجنة والنار فقالت النار في الجبارون
والمتكبرون وقالت الجنة في ضعفاء المسلمين ومساكينهم و مسلم از حدیث ابی هریره روایت کرده قال
قال رسول الله صلعم ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا يزكيهم ولا ينظر اليهم ولهم عذاب اليم الخ
شیخ زان و ملک کذاب و عائل مستکبر و بزار باسناد حسن از حدیث سلمان و نسائی و ترمذی از حدیث ابن عمر نحو آن
آورده و مسلم و غیره از حدیث ابن مسعود از آنحضرت صلعم روایت کرده اند که قال لا يدخل الجنة من كان في قلبه
مثقال ذرة من كبر و بخاری و غیره از حدیث ابن عمر اخراج نموده اند ان رسول الله صلعم قال بينما رجل ممن كان
قبلكم يجر ازاره من الخيلاء خسف به فهو يتجلجل في الارض الى يوم القيامة واخرج نحوه احمد والبزار

رجال الصحيح من حديث ابي سعيد واخرج البزار نحوه باسناد رجاله ثقات حديث جابر و در صحيحين و غير هماست
از حديث ابي هريره ان رسول الله صلعم قال بينما رجل يمشي في حلة تعجبه نفسه مرجل راسه يختال في
مشيته اذ خسف الله به فهو يتجلجل في الارض الى يوم القيامة و در صحيحين و غير هماست از حديث ابن عمر از آنحضرت
صلعم لا ينظر الله الى رجل يجر ثوبه خيلاء و ترمذي و نسائي و ابن ماجه و ابن حبان در صحيح خود و حاكم باسناد صحيح خود از
حديث ثوبان روايت كرده اند قال قال رسول الله صلعم من مات وهو بريء من الكبر والغلول والدين
دخل الجنة انتهى ما في القسطلاني و چنانكه اين احاديث شريفه ناطق است بذم تكبر و متكبرين همچنين آيات كثيره درين باب
[illegible] بر تاليف كتاب و تكرار خطابات غير مخفي است و بعد الختم شرح هذا الحديث القدسي مجملا فان شئت
زيادة الاطلاع فارجع الى شرح الامام الرباني والسهيل اليماني قدس الله سره يتضح عليك جملة المباني
والمعاني ان شاء الله تعالى ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار

## فصل در شرح حديث قدسي كه از ابي ذر رضي الله عنه مرفوعاً آمده

[illegible] از اهل علم در شرح اين حديث وقوف حاصل نشده مگر آنچه نووي رحمه الله تعالى در شرح صحيح مسلم بقدر
نصف ورقه نوشته چنانكه در مطاوي فتاوي بايد ديد و علامه رباني سهيل قطر يماني در نثر الجواهر اين خبر بركت اثر را
بشرحي مختصر افراد كرده و درين فصل خواستيم كه بعض فوائد غرائد و قواعد شوارد آنرا در قيد كتابت آريم و چنانكه
بشرح مختصر حديث دل پرداخته ايم همچنان بشرح اين حديث سخن رانيم تا اين نامه را از اشتمال بر احاديث صحيحه قدسيه
بهره وافي و نصيبي كافي در دست باشد پس ميگوييم كه لفظ اين حديث در صحيح مسلم كه خواهر صحيح بخاري است اين چنين است
عن ابي ذر رضي الله عنه عن النبي صلعم فيما يروي عن ربه عز وجل انه قال يا عبادي اني حرمت الظلم
على نفسي وجعلته بينكم محرما فلا تظالموا يا عبادي كلكم ضال الا من هديته فاستهدوني اهدكم يا
عبادي كلكم جائع الا من اطعمته فاستطعموني اطعمكم يا عبادي كلكم عار الا من كسوته فاستكسوني اكسكم
يا عبادي انكم تخطئون بالليل والنهار وانا اغفر الذنوب جميعا فاستغفروني اغفر لكم يا عبادي انكم لن تبلغوا
ضري فتضروني ولن تبلغوا نفعي فتنفعوني يا عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم كانوا على اتقى
قلب رجل واحد منكم ما زاد ذلك في ملكي شيئا يا عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم كانوا على
افجر قلب رجل واحد منكم ما نقص ذلك من ملكي شيئا يا عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم

قاموا في صعيد واحد فسألوني فأعطيت كل انسان منهم ما سأله ما نقص ذلك مما عندي الا كما ينقص
المخيط اذا دخل البحر يا عبادي انما هي اعمالكم احصيها لكم ثم اوفيكم اياها فمن وجد خيرا فليحمد الله عز وجل
ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه قال سعيد كان ابو ادريس الخولاني اذا حدث بهذا الحديث جثى
على ركبتيه و ترمذی و ابن ماجه از طریق شهر بن حوشب از عبد الرحمن بن غنم از ابی ذر باین لفظ روایت کرده اند قال
رسول الله صلعم ان الله تبارك وتعالى يقول يا عبادي كلكم مذنب الا من عافيته فاسئلوني المغفرة اغفر لكم
ومن علم منكم اني ذو قدرة على المغفرة فاستغفرني بقدرتي غفرت له وكلكم ضال الا من هديته فاسئلوني
الهدى اهدكم وكلكم فقير الا من اغنيت فاسئلوني ارزقكم ولو ان حيكم وميتكم واولكم واخركم ورطبكم
ويابسكم اجتمعوا فكانوا على قلب اتقى عبد من عبادي لم يزد في ملكي جناح بعوضة ولو ان حيكم وميتكم
واولكم واخركم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا فسأل كل سائل منهم ما بلغت امنيته ما نقص من ملكي الا كما لو ان
احدكم مر بشفة البحر فغمس فيها ابرة ثم نزعها ذلك باني جواد ماجد عطائي كلام اذا اردت شيئا فانما اقول
له كن فيكون و این لفظ روایت ابن ماجه است و بیهقی از طریق شهر بن حوشب و ابراهیم بن طهمان از ابی ذر باین لفظ
روایت نموده از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال يقول الله عز وجل يا ابن ادم كلكم
مذنب الا من عافيت فاستغفروني اغفر لكم وكلكم فقير الا من اغنيت فسلوني اعطكم وكلكم ضال الا من
هديت فسلوني اهدكم ومن استغفرني وهو يعلم اني ذو قدرة على ان اغفر له غفرت له ولا ابالي ولو ان
اولكم واخركم وحيكم وميتكم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا على قلب اشقى رجل منكم ما نقص ذلك من سلطاني
مثل جناح بعوضة ولو ان اولكم واخركم وحيكم وميتكم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا على اتقى قلب رجل
واحد منكم ما زاد في سلطاني مثل جناح بعوضة ولو ان اولكم واخركم وحيكم وميتكم ورطبكم و
يابسكم سألوني حتى ينتهي كل واحد منهم فاعطيتهم ما سألوني ما نقص ذلك مما عندي كمغرز ابرة لو غمسها
احدكم في البحر وذلك اني جواد ماجد واحد عطائي كلام وعذابي كلام انما امري لشيء اذا اردته ان اقول
له كن فيكون و این را ترمذی نیز اخراج کرده و تحسین نموده مگر لفظ یا عبادی گفته این است متن حدیث ابی ذر که در غور
نوشتن آن سبب زیست و پیش از آنکه بشرح الفاظ گرائیم ابتدا بکلام بر رجال متکلم علیها نحو حدیث بکنیم پس میگوئیم که شهر بن
حوشب مولی اسماء بنت یزید بن السکن ابو سعید نسائی است ابن عون در حق او گفته شهرا ترکوه بنون و زای معجمه
ای طعنوا فیه و شبابه از شعبه نقل کرده که وی گفته لقیت شهرا فلم اعتد به و ابن عدی گفته شهر ممن لا یعتد به

وابو حاتم فرموده لیس بدون ابی الزبیر ولا یحتج به ونسائی گفته لیس بالقوی وابو زرعه گفته لا باس به
وابن معین واحمد بن حنبل وعجلی وفسوی ویعقوب بن شیبه توثیق وی کرده اند ومسلم وبخاری در تاریخ واهل سنن
اربع ازوی اخراج بمقارنت دیگری نموده اند ووی از تمیم داری وسلمان ارسال کرده واز وی قتاده ومطر وراق
وعبد الحمید بن بهرام وثابت وحکم وعاصم بن بهدله ارسال نموده اند وغیر واحد بوی احتجاج نموده وذهبی در کتاب
الضعفا گفته ان حدیثه حسن ونیز شهر از مولاة خود اسماء بنت یزید وابن عباس وابی هریره روایت میکند
ونزد ما تنها اخراج مسلم از وی در صحیح گو همراه دیگری باشد از برای وثوق او بسند ست خصوصاً در حدیث
همه شهر پر ز خوبان و منم و خیال ماهی چکنم که نفس بد خو نکند بکس نگاهی
واما عبد الرحمن بن غنم که شهر از وی راوی ست پس اشعری ست در صحبت وی اختلاف کرده اند یحیی بن بکیر زعم کرده
که او را صحبت ست وابو یونس گفته قدم فی السفینة وعجلی ذکر وی در کتاب التابعین نموده واو روایت میکند
از عمرو بن عثمان واز وی مکحول وعمیر بن هانی ودیگر خلق ابن عبد البر گفته کان افقه اهل الشام وعجلی وابو سعد
گویند شامی تابعی ثقة وحدیث او را اصحاب هر چهار سنن اخراج کرده اند وبخاری از وی تعلیق نموده خلیفه گفته
مات سنة ثمان وسبعین واما ابراهیم بن طهمان پس وی امام ثقه ست جمله جماعت از وی اخراج کرده وهر که در وی
کلام کرده جرحی معتد به ذکر ننموده شوکانی در نیل گفته غایة ما قیل فیه انه کان مرجیا شدیدا الرد علی الجهمیة
وتلک شکاة ظاهر عنه عارها مع انه قد روی عنه رجوعه عن الارجاء ولیس الجرح باختلاف المذاهب
والاعتقادات بمعتد به قط ولا یلتفت الیه من له بصیرة انتهی یعنی معتبر در روایت صدق وضبط راوی ست
پس بس والله اعلم گوییم در قول وی عن النبی صلعم فیما یروی عن ربه تصریح ست بآنکه این حدیث منجمله احادیث
قدسیه ست که آنحضرت صلعم روایتش از حضرت رب عز وجل بواسطه ملک کرده وممکن که بلا واسطه باشد چنانکه
رسالت سماع آن از وی سبحانه فرموده ولا مانع من ذلک وعباد وعبادی جمع عبد ست واصل عبودیت خضوع
وذل ست وتعبد تذلل کذا فی الصحاح ودر قاموس گفته العبد الانسان حرا کان او رقیقا والمملوک وجوهری گفته
ان العبد خلاف الحر انتهی وظاهر از کلام اهل لغت واهل شرع آنست که اطلاق عبد بر نفیسی دیگری نیز ونسبت
بسوی رب عز وجل نه علی الاطلاق چنانکه کلام صاحب قاموس مشعر ست بدان وهمچنین عباد جمع کسی ست که
مضاف بسوی او تعالی بود بخلاف عبید که آن عام ست با آنکه آنحضرت صلعم نهی از گفتن عبدی وامتی
وجواز گفتن فتای وفتاتی بصحت پیوسته واضافت او بسوی ای تعالی اضافت تشریف ست چنانکه

در یا عبادی الذین اسرفوا و درین باب حکایت احمد غزالی معروفست و در حظیرة القدس مذکور و اصل
ظلم چنانکه در لغت ست وضع شئ ست در غیر موضع آن گفته اند الظلامة والظلمة والمظلمة ما تطلبه عند
الظالم وهو اسم ما اخذ عنك وتظلمني فلان ای ظلمني مالی وتظلم منه ای اشتکی ظلمه وظلمت فلانا
تظليما اذا نسبته الى الظلم فانظلم و در لفظ انی حرمت الظلم الخ دلیلست برآنکه او تعالی ظلم را بر نفس خود حرام
ساخته چنانکه بر عباد خود بتحریم آن پرداخته نووی گفته علما گفته اند معنی حرمت الظلم علی نفسی تقدست عنه
وتعالیت ست وظلم از وی سبحانه وتعالی مستحیل ست زیراکه ستم تصرف ست در غیر ملک یا مجاوزت حدست و هر دو
در حق او تعالی مستحیل باشد وتجاوز وی سبحانه از حد چگونه می تواند شد که فوق او مطاعی نیست و تصرف در غیر ملک
چسان میتواند بود حالانکه تمام عالم ملک و سلطان اوست و اصل تحریم در لغت منع ست تقدس او را از ظلم تحریم
نام کردند بنا بر مشابهت ممنوع در اصل عدم شئ انتهی وسخن درین باب درازست و موضع آن علم کلام باشد
و دران سه مذهب تحریر پذیرفته یکی مذهب معتزله دوم مذهب اشعریه سوم تفصیل در شرح الجوهره گفته وهو الحق
فهو عز وجل یمتنع علیه ان ینقص عاملا اجر عمله او یعذبه بغیر ذنبه و در حدیث ابلغ تشدید و اعظم تاکید و اشد وعیدست
بر مرتکبین ظلم از عباد و ستمگاران پر فساد و او تعالی محرمات را بر عباد خود حرام ساخته و آنها را از منهیات نهی
نموده ولکن آنچه درباره تحریم ظلم ذکر کرده در هیچ چیز ذکر آن نموده اول اخبار کرد بتحریم ظلم بر نفس خود باز
اخبار کرد بمحرم بودن آن در میان ایشان وفی هذا من تقریع الظلمة وتوبیخهم ما لا یقادر قدره ولا یبلغ
مداه واین بآن جهت ست که او تعالی در سابق علم خود کثرت ظلمه در عباد و ندرت عادلین از انها معلوم کرده
و هر که اطلاع دارد بر اخبار عالم و معرفت احوال مردم و احوال ملوک و جمیع ارباب مناصب دینیه و ریاسات
دنیویه بروی این معنی مخفی نیست لا یشك فی ذلك شاك ولا یرتاب فیه مرتاب و در کتاب عزیز از تنزیه جناب مقدس
از ظلم کثیر طیب ست کقوله سبحانه وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون وقوله وما ربك بظلام
للعبید وقوله ولا یظلم ربك احدا وقوله ان الله لا یظلم الناس شیئا وجز آن از آیات قرآنیه وهمچنین
نهی کرد بر ظلم پابست ظلم در آیات بسیار و مسلمانان اجماع کرده اند بر تحریم ظلم ومخالفی دران خلاف نکرده
و اجماع عقلاست برآنکه ظلم اشد چیزیست که عقول استقباح آن کرده و از آیات قرآنی ست قوله عز وجل
ان الله لا یظلم مثقال ذرة وما الله یرید ظلما للعباد وما انا بظلام للعبید وما ظلمناهم ولکن کانوا
هم الظالمین وغیر آن و در سنت مطهره از تقبیح ظلم و اهل ظلم کثیر طیب ثابت شده در صحیحین ست از حدیث ابی موسی

رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله يملي للظالم فاذا اخذه لم يفلته
ثم قرأ وكذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى وهي ظالمة ان اخذه اليم شديد و فيهما من حديث ابن عمر قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الظلم ظلمات يوم القيامة و مسلم وغيره از حديث جابر آورده اند
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيامة واتقوا الشح
فان الشح اهلك من كان قبلكم حملهم على ان سفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم و در حديث ابي هريره ست
مرفوعا اياكم والظلم فان الظلم هو الظلمات يوم القيامة اخرجه ابن حبان في صحيحه واخرج الطبراني
في الكبير و الاوسط من حديث الهرماس بن زياد واخرجه ايضا من حديث ابن مسعود ان النبي
صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تظالموا فتدعوا فلا يستجاب لكم وتستسقوا فلا تسقوا وتستنصروا فلا
تنصروا و در حديث ابي امامه ست قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صنفان من امتي
لن تنالهما شفاعتي امام ظلوم غشوم وكل غال مارق اخرجه الطبراني في الكبير باسناد رجاله ثقات
و امام احمد باسناد حسن از حديث ابن عمر روايت نموده كه ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم
قال المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يخذله ويقول والذي نفسي بيده ما تواد اثنان فتفرق بينهما
الا بذنب يحدثه احدهما و در حديث ابن مسعود ست مرفوعا اتقوا الظلم ما استطعتم فان العبد يجيء بالحسنات
يوم القيامة يرى انها ستنجيه فما يزال عبد يقوم فيقول يا رب ظلمني عبدك مظلمة فيقول امحوا من حسناته
ما يزال كذلك حتى ما يبقى له حسنة من الذنوب اخرجه احمد والطبراني باسناد حسن وابو يعلى و بخاري
و ترمذي از حديث ابي هريره از آنحضرت صلعم روايت كرده اند قال من كانت عنده مظلمة لاخيه من عرضه
او من شيء فليتحلله منه اليوم من قبل ان لا يكون دينار ولا درهم ان كان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته
وان لم تكن له حسنات اخذ من سيئات صاحبه فحمل عليه و در حديث ابي هريره ست مرفوعا اتدرون ما المفلس
قالوا المفلس فينا من لا درهم له ولا متاع قال ان المفلس من امتي من ياتي يوم القيامة بصلوة وصيام وزكوة و
ياتي قد شتم هذا وقذف هذا واكل مال هذا وسفك دم هذا وضرب هذا فيعطى هذا من حسناته
وهذا من حسناته فان فنيت حسناته قبل ان يقضى ما عليه اخذ من خطاياهم فطرحت عليه ثم
طرح في النار و بيهقي در بعث باسناد جيد از ابي عثمان از سلمان فارسي و سعد بن
مالك و حذيفه بن اليمان و عبد الله بن مسعود و جز ايشان شش يا هفت كس از

کس از اصحاب نبی صلعم روایت کرده قالوا ان الرجل لترفع له یوم القیامة صحیفة حتی یری انها نجاة
فما تزال مظالم بنی آدم تتبعه حتی ما تبقی له حسنة ویحمل علیه من سیئاتهم و مسلم از حدیث ابی هریره آورده
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المسلم اخو المسلم لا یظلمه ولا یخذله ولا یحقره التقوی ههنا التقوی ههنا
یشیر الی صدره بحسب امرء من الشر ان یحقر اخاه المسلم کل المسلم علی المسلم حرام دمه وعرضه و
ماله و طبرانی در صغیر و اوسط از علی کرم الله وجهه مرفوعا روایت نموده یقول الله عز وجل اشتد غضبی علی
من ظلم من لا یجد له ناصرا غیری و از شوم ظلم و سوء غضب و قبح عاقبت وی آنست که دعوة مظلوم بر ظالم
مقبول ست رد کرده نمیشود و عنقریب جزا ظلم او بوی محیط و حائق میگردد چنانکه در صحیحین وغیرهما از حدیث ابن عباس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معاذا الی الیمن فقال اتق دعوة المظلوم فانه لیس بینها وبین الله حجاب

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاثة لا ترد دعوتهم الصائم حتی یفطر والامام العادل
ودعوة المظلوم یرفعها الله فوق الغمام وتفتح لها ابواب السموات ویقول الرب وعزتی لانصرنک ولو
بعد حین اخرجه احمد والترمذی وحسنه وابن ماجة وابن خزیمة وابن حبان فی صحیحهما و در روایتی از
ترمذی باین لفظ است ثلاث دعوات لا شک فی اجابتهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة الوالد
علی الولد واخرج الحاکم وقال رواته متفق علیهم الا عاصم بن کلیب فاحتج به مسلم وحده من حدیث ابن
عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا دعوة المظلوم فانها تصعد الی السماء کانها شرارة

حاصل و کشتی غیر تاسف نبود آسیا بی سببی نیست نباید برسم

و طبرانی باسناد صحیح از حدیث عقبه بن عامر از انحضرت صلعم آورده ثلاثة تستجاب دعوتهم الوالد والمسافر
والمظلوم و در حدیث ابی هریره ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوة المظلوم مستجابة وان کان
فاجرا ففجوره علی نفسه اخرجه احمد باسناد حسن و طبرانی از ابن عباس مرفوعا آورده دعوتان لیس بینهما
وبین الله حجاب دعوة المظلوم ودعوة المرء لاخیه بظهر الغیب وعن خزیمة بن ثابت قال قال رسول الله
صلعم اتقوا دعوة المظلوم فانها تحمل علی الغمام یقول الله عز وجل وعزتی وجلالی لانصرنک ولو بعد حین
اخرجه الطبرانی باسناد لا باس به واخرج احمد برجال الصحیح من حدیث ابی عبد الله الاسدی قال سمعت
انس بن مالک یقول قال رسول الله صلعم دعوة المظلوم وان کان کافرا لیس دونها حجاب وفی حدیث

ابي ذر قال قلت يا رسول الله ما كانت صحف ابراهيم قال كانت امثالا كلها ايها الملك المسلط المبتلى
المغرور اني لم ابعثك لتجمع الدنيا بعضها على بعض ولكن بعثتك لترد عني دعوة المظلوم فاني لا اردها ولو
كانت من كافر الحديث اخرجه ابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه ونيز احاديثي وارد شده كه دلالت دارند
بر وجوب نصرت مظلوم بخاري وترمذي از حديث انس روايت كرده اند كه فرمود رسول خدا صلعم انصر اخاك
ظالما او مظلوما فقال رجل يا رسول الله انصره اذا كان مظلوما افرايت ان كان ظالما كيف انصره
قال تحجزه عن ظلمه او تمنعه عن الظلم فان ذلك نصره ومسلم از حديث جابر مرفوعا آورده ولينصر الرجل
اخاه ظالما او مظلوما ان كان ظالما فلينهه فانه نصره وان كان مظلوما فلينصره ولكن اين نصرت خصوصا
درين روزگار حكم عنقا وكيميا دارد بلكه بر خلاف آن مدد ظلمه در نفاذ ظلم وفكر تباهي مظلوم مي كنند ومجال كيست كه
ظالم را از ظلم منع كند يا ظالم را نصيحت ومنع وي از ظلم بايستد بلكه بيشتر از انچه در خاطرش بود منع اينكس بوجود
مي آرد وستمديدگان در بدبختي گرفتارند واحدي گوش بر فرياد او نمي نهد تا چه رسد باينكه انصاف داد او دهد و چه رسد
واگر قيد استطاعت درين باب نمي بود چه مي كرديم كه همه خود را ماخوذ بالمسامحه در يافته خود را كه الوقت ظالم را حاكم
بر رعايا وصنوف تلافت حقوق بر پا مي بينيم وقدرت بر منع نداريم تا شايد كه فراق خود از چنين موضع مي خواهيم
وعبرت مي شود ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين اين مي گوييم وبدل مي انديشيم

كه مگر درين حرف كاذب باشيم بلكه كذاب نباشيم تا ستم بالاي ستم بود ؎

اختلاط ظالمان ظالم كند مظلوم را | همچو هم صحبت آتش شود آتش شود

آمديم بر آنكه چنانكه وعيد بر ظلمه آمده همچنان وعدها براي عادلين وارد شده مسلم ونسائي از حديث عبد الله بن عمر
روايت كرده اند كه فرمود رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ان المقسطين عند الله على منابر من نور عن
يمين الرحمن وكلتا يديه يمين الذين يعدلون في حكمهم واهليهم وما ولوا ودر صحيحين وغيرهما ست از حديث
ابي هريره از انحضرت صلعم سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله امام عادل الحديث ومسلم از حديث عياض
بن حمار آورده قال سمعت رسول الله صلعم يقول اهل الجنة ثلاثة ذو سلطان مقسط موفق ورجل
رحيم رقيق القلب لكل ذي قربى ومسلم عفيف متعفف ذو عيال ودر حديث ابن عباس ست مرفوعا
يوم من امام عادل افضل من عبادة ستين سنة وحد يقام في الارض بحقه ازكى فيها من مطر اربعين

صباحا اخرجه الطبراني في الكبير والاوسط

شاه را به بود از طاعت صد ساله عمر     قدر یکساعت عمرش که در و داد کند

و در حدیث ابی سعید خدری ست یرفعه احب الناس الی الله یوم القیامة وادناهم منه مجلسا امام عادل وابغض الناس الی الله وابعدهم منه مجلسا امام جائر اخرجه الترمذی وحسنه والطبرانی فی الاوسط واخرج نحوه الطبرانی باسناد رجاله ثقات الا لیث بن ابی سلیم والبزار باسناد جید من حدیث عبد الله بن مسعود ان اشد الناس عذابا یوم القیامة من قتل نبیا او قتله نبی وامام جائر و در حدیث ابی هریره ست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم اربعة یبغضهم الله البیاع الحلاف والفقیر المختال والشیخ الزانی والامام الجائر اخرجه النسائی وابن حبان فی صحیحه واخرج الحاکم وصححه من حدیث طلحة بن عبید الله انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الا ایها الناس لا یقبل الله صلوة امام جائر و در حدیث ابن عمر ست از آنحضرت صلعم قال السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل کان له الاجر وکان علی الرعیة الشکر وان جار او حاف او ظلم کان علیه الوزر وعلی الرعیة الصبر

اخرجه ابن ماجة والحاکم وصححه والبزار واللفظ له

ز تأثیر عدل است آرام ملک     که از عدل حاصل شود کام ملک

مملکت از عدل شود پایدار     کار تو از عدل تو گیرد قرار

هر که درین خانه شبی داد کرد     خانهٔ فردای خود آباد کرد

عدل تو قندیل شب افروز تست     مونس فردای تو امروز تست

و در حدیث انس ست که آنحضرت فرمود صلعم الائمة من قریش ان لهم علیکم حقا ولهم علیکم حقا مثل ذلک ما ان استرحموا رحموا وان عاهدوا وفوا وان حکموا عدلوا فمن لم یفعل ذلک منهم فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین اخرجه احمد باسناد جید واللفظ له وابو یعلی والطبرانی واخرج احمد باسناد رجاله ثقات والبزار وابو یعلی عن ابی برزة یرفعه نحو الحدیث الذی قبله واخرج احمد ایضا باسناد رجاله ثقات والبزار والطبرانی من حدیث ابی موسی نحوه ایضا وزاد بعد اللعن من الله والملائکة والناس اجمعین انه لا یقبل منه صرفا ولا عدلا وطبرانی باسنادیکه رجالش ثقات اند از حدیث معاویة آورده مرفوعا لا تقدس الله امة لا یقضی فیها بالحق ویاخذ الضعیف حقه من القوی غیر متعتع ونیز این را بزار از حدیث عایشه روایت کرده وطبرانی آنرا از حدیث ابن مسعود باسناد جید آورده وابن ماجه اخراج آن از حدیث ابی سعید نموده وطبرانی در اوسط وحاکم در مستدرک

از حدیث معقل بن یسار روایت کرده اند وحاکم گفته صحیح الاسناد ان رسول الله صلعم قال من ولي لي امة من امتي قلت او كثرت فلم يعدل فيهم كبه الله على وجهه في النار ودر حديث ابی موسی ست مرفوعاً ان في جهنم واديا في الوادي بئر يقال لها هبهب حق على الله ان يسكنه كل جبار عنيد اخرجه الطبراني باسناد حسن وابو يعلى والحاكم وصححه وعنه صلعم ما من امير عشرة الا يؤتى به يوم القيامة مغلولا لا يفكه الا العدل اخرجه احمد باسناد جيد واخرجه احمد ايضاً باسناد رجاله رجال الصحيح والبزار من حديث سعد بن عبادة وفي اسناده رجل لم يسم واخرجه البزار والطبراني في الاوسط ورجال البزار رجال الصحيح من حديث ابي هريرة واخرجه ايضا الطبراني في الكبير والاوسط ورجاله ثقات من حديث ابن عباس واخرج ابن حبان في صحيحه من حديث ابي الدرداء قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما من والي ثلاثة الا لقي الله مغلولة يمينه

فكه عدله او غله جوره

شکست شیشهٔ دل را اگرچه صدائی نیست
که این صدا بقیامت بلند خواهد شد

ونزد مسلم ونسائی ست از حدیث عایشه که گفت سمعت رسول الله صلعم يقول في بيتي هذا اللهم من ولي من امر امتي شيئا فشق عليهم فاشقق عليه ومن ولي من امر امتي شيئا فرفق بهم فارفق به ودر حديث ابن عباس ست يرفعه من ولي شيئا من امر المسلمين لم ينظر الله في حاجته حتى ينظر في حوائجهم اخرجه الطبراني باسناد رجاله رجال الصحيح وهم در حديث او ست رضي الله عنه مرفوعاً ما من امتي احد ولي من امر الناس شيئا لم يحفظهم بما يحفظ به نفسه الا لم يجد رائحة الجنة اخرجه الطبراني في الصغير والاوسط واخرج مسلم من حديث معقل بن يسار قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما من عبد يسترعيه الله رعية يموت يوم يموت وهو غاش رعيته الا حرم الله عليه الجنة وفي رواية فلم يحطها بنصيحة لم يرح رائحة الجنة واخرجه ايضاً البخاري من حديثه وفي لفظ مسلم من حديثه ايضاً قال رسول الله صلعم ما من امير يلي من امور المسلمين ثم لا يجتهد لهم وينصح لهم الا لم يدخل معهم الجنة وطبرانی در اوسط وصغیر باسنادیکه رجالش ثقات اند مگر عبد الله بن میسره ابو لیلی از حدیث انس روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم من ولي من امر المسلمين شيئا فغشهم فهو في النار وهم طبرانی باسناد حسن از حدیث عبد الله بن مغفل روایت کرده قال اشهد لسمعت رسول الله صلعم يقول ما من امام ولا وال بات ليلة سوداء غاشا لرعيته الا حرم الله عليه الجنة ودر حدیث عمرو بن مره جهنی ست قال سمعت رسول الله صلعم يقول من ولاه الله شيئا من امور المسلمين فاحتجب دون حاجتهم

وخلتهم وفقرهم احتجب الله دون حاجته وخلته وفقره یوم القیامة اخرجه ابوداود واللفظ له والترمذی والحاکم وصححه واخرج نحوه احمد باسناد جید من حدیث معاذ واخرج نحوه احمد ایضاً باسناد جید من حدیث ابی الشماخ الازدی عن ابن عم له من اصحاب النبی صلعم واحادیث درین باب بسیارست وهمه مفید آنست که انجام عادل بخیرست وعاقبت ظالم بد شعراء فرس نیز درین باب حرفهای خوب زده اند محمد قاسم گفته

هست چون اجزای عالم ذره یک آفتاب — آستین بر هر چه افشانی چراغی کشته

مخلص کاشی گوید

سخت گیری با گرفتاران ندارد عافیت — نیست از زندان رهائی زین سبب زنجیر را

راقم گفته

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال — تیغ دائم آب در جو دارد و خون می خورد

شهرت گوید

بغیر ظلم توقع مدار از ظالم — که نخل شعله اگر بار میدهد شررست

زندان بیگ فرماید

زادهٔ ظالم ستمگر می شود — تیغ چون بشکست خنجر می شود

زمانی هروی سراید

با مردم فتاده مکن دشمنی که برق — بر خرمنی نتاخت که خود هم فنا نشد

مانند آنکه اقبح انواع ظلم آنست که راجع شود بسوی اعراض یعنی آبروها از غیبت یا نمیمه یا شتم یا قذف ومفتریات بودن عرض بدم ومال در تحریم در حدیث صحیح ثابت شده وظالمان اعراض بیش از بیش اند نسبت بظالمان دماء واموال چه غالب مردم توانائی ستم در خونها ومالهای مردم ندارند بخلاف ستم در آبروریزی که در قدرت هریکی ست تتابع فیه کثیر من الناس ووقع فیه کثیر من اهل العلم والفضل شیطان این کار وبار را آنقدر در نظر ایشان زینت ورونق بخشید که در شمار ظلمه دماء واموال گردیدند بلکه بدتر از انها شدند با عدم نفع خود چه ظلمهٔ دماء واموال بوقوع درین معصیت نفس خود را شفا دادند وباموالی که بستم ستدند منتفع گردیدند وظالمان آبروریز را جز مجرد معصیت محضه وذنب عظیم وظلم خالی از نفع هیچ حاصل نیست با آنکه آبروریزی

اشد ترست بر بہم شریفه و انفس کریمه از ظلم دم و مال کما قال الشاعر ...... سه

یهون علینا ان تصاب جسومنا　　　　وتسلم اعراض لنا وعقول

و در صحیحین وغیرہما از حدیث ابی بکره آمده که آنحضرت صلعم در خطبهٔ حجة الوداع فرمود ان دماءکم واموالکم واعراضکم علیکم حرام کحرمة یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا الا هل بلغت و مسلم وغیره از حدیث ابی ہریره روایت کرده اند که آنحضرت فرمود صلعم کل المسلم علی المسلم حرام دمه وعرضه و ماله و در حدیث عایشه رضی الله عنها ست قالت قال رسول الله صلعم لاصحابه اتدرون اربا الربا عند الله قالوا الله ورسوله اعلم قال فان اربی الربا عند الله تعالی استحلال عرض امرء مسلم ثم قرء والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا اخرجه ابو یعلی باسناد رجاله رجال الصحیح واخرجه ایضا البزار باسناد قوی من حدیث ابی هریرة واخرجه ایضا ابو داؤد من حدیث سعید بن زید واخرج ابن ابی الدنیا فی کتاب ذم الغیبة من حدیث انس بن مالک قال خطبنا رسول الله صلعم فذکر امر الربا وعظم شانه وقال ان الدرهم یصیبه الرجل من الربا اعظم عند الله فی الخطیئة من ست وثلاثین زنیة یزنیها الرجل وان اربی الربا عرض الرجل المسلم و طبرانی در اوسط باسنادیکه در ان عمرو بن راشد ست و وی ضعیف ست و ثقه گفته لا باس به از حدیث براء بن عازب روایت کرده که آنحضرت فرمود صلعم الربا اثنان وسبعون بابا ادناها مثل اتیان الرجل امه وان اربی الربا استطالة الرجل فی عرض اخیه و ابن ابی الدنیا و بیهقی و طبرانی از حدیث ابن عباس مرفوعاً آورده اند ان الربا نیف وسبعون بابا اهونهن بابا من الربا مثل من اتی امه فی الاسلام ودرهم الربا اشد من خمس وثلثین زنیة واشد الربا واربی الربا واخبث الربا انتهاک عرض المسلم وانتهاک حرمته و در حدیث عایشه ست رضی الله عنها قالت قلت للنبی صلی الله علیه وسلم حسبک من صفیة کذا وکذا قال بعض الرواة تعنی قصیرة فقال لقد قلت کلمة لو مزجت بماء البحر لمزجته و این را ابو داود و ترمذی روایت کرده و صححه الترمذی و احمد باسنادیکه رجالش ثقات اند از حدیث جابر باخراج نموده قال کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم فارتفعت ریح منتنة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتدرون ما هذه الریح هذه ریح الذین یغتابون المؤمنین و مسلم و ابو داؤد و ترمذی و نسائی از حدیث ابی ہریره روایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلعم اتدرون ما الغیبة قالوا الله ورسوله اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قال ارأیت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد

اغتبته وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته و احادیث درین باب بسیار است و نهی قرآنی از غیبت و تمثیل آن بخوردن مردار ثابت شده حق تعالی فرموده ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه اکتفا باکل لحم اخ نفرمود تا آنکه ذکر کرد که وی میت است و درین تکریر و تنفیر زجر هر ذی عقل است و ابن حبان در صحیح خود از حدیث ابو هریره روایت نموده که اسلمی نزد رسول خدا صلعم آمد و بر جان خود چهار شهادت بزنا داد جناب نبوت او را رجم فرموده و مرد را از انصار شنید که یکی دیگری را گفت ببینید این را که خدا بر وی پوشیده او جان خود را نگذاشت تا آنکه مرجوم شد همچو رجم کلب آنحضرت صلعم ساکت ماند بعد ساعتی برفت و بر جیفه حماری شایل برجل خود بگذشت و فرمود کجا یند فلان و فلان گفتند ما ئیم ای رسول خدا هر دو را گفت ازین جیفه خر بخورید گفتند ای رسول خدا خدا ترا بیامرزد ازین مردار که میخورد فرمود ما نلتما من عرض هذا الرجل انفا اشد من هذه الجیفة فو الذی نفسی بیده انه الان فی انهار الجنة و نیز از جمله ظلم است در آبروریزی دشنام دادن و لعنت نمودن در صحیحین و غیرهما از حدیث ابن مسعود رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم سباب المسلم فسوق وقتاله کفر و مسلم و ابو داود و ترمذی از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المستبان ما قالا فعلی البادی منهما حتی یعتدی المظلوم ؎

دهن خویش بدشنام میالا صائب
کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

و هم در صحیحین است از حدیث وی رضی الله عنه مرفوعا لعن المسلم کقتله و در بخاری و غیره است از حدیث عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر ان یلعن الرجل والدیه قیل یا رسول الله کیف یلعن الرجل والدیه قال یسب ابا الرجل فیسب اباه و یسب امه فیسب امه ...... ؎

گر مادر خویش دوست داری
دشنام مده بمادر کس

و مسلم و غیره از حدیث ابی هریره مرفوعا آورده لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا خداوندا سن کذا الصدیق مانند توفیقم بخش که بر کسی لاعن نشوم و هم مسلم و غیره از حدیث ابی الدرداء روایت نموده که فرمود آنحضرت صلعم لا یکونون اللعانون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة و نحو آن ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده و تحسین آن کرده و احمد و طبرانی و ابن ابی حاتم و صححه از حدیث جرموز جهنی روایت نموده که گفت گفتم ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود اوصیک ان لا تکون لعانا و ابو داود و ترمذی و صححه و حاکم و صححه ایضا از حدیث سمره بن جندب آورده اند که فرمود رسول خدا صلعم لا تلاعنوا بلعنة الله ولا بغضبه ولا بالنار و طبرانی بسند جید از سلمه بن اکوع روایت نموده

قال كنا اذا رأينا الرجل يلعن اخاه رأينا ان قد اتى بابا من الكبائر و ابو داود از حديث ابی الدرداء آورده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا لعن شيئا صعدت اللعنة الى السماء فتغلق ابواب السماء دونها
ثم تهبط الى الارض فتغلق ابوابها دونها فان لم تجد مساغا رجعت الى الذي لعن فان كان اهلا والا رجعت
الى قائلها و احمد نحو آن باسناد جيد از حديث ابن مسعود اخراج نموده و مسلم وغيره از حديث عمران بن حصين روايت
کرده اند قال بينا رسول الله صلی الله علیه وسلم في بعض اسفاره وامرأة من الانصار على ناقة فضجرت فلعنتها
فسمع ذلك رسول الله صلعم فقال خذوا ما عليها فانها ملعونة قال عمران فكأني اراها الان تمشي في الناس
ما يعرض لها احد و ابو يعلى و ابن ابی الدنيا باسناد جيد از حديث انس آورده اند که سار رجل مع النبي صلعم
فلعن بعيره فقال النبي صلعم يا عبد الله لا تسر معنا على بعير ملعون و احمد باسناد جيد از حديث ابو هريره
روايت کرده قال كان رسول الله صلعم في سفر يسير فلعن رجل ناقته فقال اين صاحب الناقة فقال
الرجل انا فقال اخرها فقد اجيبت فيها و ابو داود و ابن حبان در صحيح خود از حديث زيد بن خالد الجهني اخراج نموده اند
که گفت فرمود رسول خدا صلعم لا تسبوا الديك فانه يوقظ للصلوة و بزار باسناد ديگر لا باس به است و طبرانی از
حديث ابن مسعود رضي الله عنه روايت نموده اند که ان النبي صلی الله علیه وسلم نهى عن سب الديك و هم بزار باسناد ديگر
رجالش رجال صحيح اند مگر عباد بن منصور از حديث ابن عباس اخراج کرده ان ديكا صرخ قريبا من النبي صلعم فقال
رجل اللهم العنه فقال النبي صلی الله علیه وسلم كلا انه يدعو الى الصلوة و ابو يعلى و بزار باسناد ديگر رجالش رجال
صحيح اند مگر سويد بن ابراهيم و طبرانی باسناد ديگر رجالش ثقات اند مگر سعيد بن بشير از حديث انس آورده اند قال
كنا عند النبي صلعم فلعن رجل برغوثا فلعنها فقال النبي صلی الله علیه وسلم لا تلعنها فانها نبهت نبيا
من الانبياء للصلوة وفي لفظ فانها ايقظت للصلوة واخرجه الطبراني في الاوسط من حديث علي رضي الله عنه
واين احاديث مشعر است بر آنکه سب وغيبت ولعن از اشد محرمات است وحرام است بر فاعل آن اگرچه ملعون از
غير بنی آدم باشد بلکه اصغر حيوانات بود در جرم هيچ برغوث با ضرر و اذی که از وی حاصل ميگردد اکنون قليلا از راه
انصاف باید نظر کن که حال ساب و مغتاب و لاعن مسلمی از مسلمين چه خواهد بود و کدام عقوبت بروی باشد تا بکسیکه این کار
بخيار عباد الله از مومنين ميكنند چه رسد بلکه هر که سب و غيبت و لعن خيرة الخيرة از عالم انسانی که صحابه نبوی اند ميكند
حالش چسان باشد حالانکه صحابه خير قرون اند بنص سنت متواتره فابعد الله الرافضة عما يسببهم الخبيث
وفحشهم المتبالغ الى من يعدل مد احدهم او نصيفه اكبر من جبل احد من انفاق غيرهم كما في الحديث

الصحيح وورد في الكتاب العزيز والسنة المطهرة من مناقبهم وفضائلهم التي امتازوا بها ولم يشاركهم فيها غيرهم
ما لا يفي به الا مؤلف بسيط مع ورود الاحاديث الصحيحة في النهي عن سبهم على الخصوص بل ثبت في الصحيح
النهي عن سب الاموات على العموم وهم خير الاموات كما كانوا خير الاحياء لا جرم فانه لم يعادهم ويتعرض لاعراضهم
المصونة الا اخبث الطوائف المنتسبة الى الاسلام وشر من على وجه الارض من اهل هذه الملة واقل اهلها
عقولا واحقر اهل الاسلام علوما واضعفهم حلوما بل اصل دعوتهم لكياد الدين ومخالفة شريعة المسلمين
يعرف ذلك من يعرفه ويجهله من يجهله ودر نثر الجوهر بعد ازين عبارت گفته وعجب كل العجب از علماء اسلام وسلاطين
اين دين ست كه چه قسم ايشانرا برين منكر بالغ در قبح بغايت ونهايت فرو گذاشتند واين مخذولين نزد اراده رد اين
شريعت مطهره ومخالفت اين ملت حقه طعن كردند در اعراض حاملين آن آنانكه ما را راهي بسوي آن جز طريق ايشان
نيست واهل عقول ضعيفه وادراكات ركيكه را باين ذريعه ملعونه ووسيله شيطانيه متزلزل ساختند وباظهار سب
شتم ولعن خير خليقه پيرو انتقند وعناد شريعت را مظهر ساختند واحكام آنرا از عباد برداشتند ونيست در كبائر گرويده در
معاصي عباد اشنعي واخفي وابشعي ترازين وسيله مگر آنچه بدان توسل كرده اند وآن اقبح وبدتر وتباه تر از آن ست
زيرا كه عناد ست با خدا ورسول او وشريعت او پس حاصل چيزي كه ايشان دران بوده اند چهار كبيره بزرگ ست كه
هر يكي از ان كفر بواح باشد اول عناد خدا عز وجل دوم عناد رسول خدا صلعم سوم عناد شريعت مطهره وكياد آن و
محاوله ابطال آن چهارم تكفير صحابه رضي الله عنهم اجمعين كه موصوف اند در كتاب خدا سبحانه ترحم بودن بر كفار وآنكه كفار
را بر ايشان غيظ وخشم مي آيد وآنكه او سبحانه از ايشان همگنان راضي وخوشنود ست با آنكه درين شريعت مطهره ثابت
شده كه هر كه مسلماني را كافر گويد كافر گردد وچنانكه در صحيحين وغيرهما از حديث ابن عمر ست كه گفت قال رسول الله صلى الله
اذا قال الرجل لاخيه يا كافر فقد باء بها احدهما فان كان كما قال والا رجعت عليه وهم در صحيحين وغيرهما ست از حديث
ابي ذر كه وي شنيد رسول خدا صلعم ميفرمود ومن دعا رجلا بالكفر او قال عدو الله وليس كذلك الا حار عليه
ودر بخاري وغير اوست از حديث ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم من قال لاخيه يا كافر فقد باء بها احدهما
وابن حبان در صحيح خود از حديث ابي سعيد آورده كه گفت فرمود رسول خدا صلعم ما اكفر رجل رجلا الا باء احدهما
بها ان كان كافرا والا كفر بتكفيره قال الشوكاني رح فعرفت بهذا ان كل رافضي خبيث على وجه الارض يصير
كافرا بتكفيرهم لصحابي واحد لان كل واحد منهم قد كفر ذلك الصحابي فكيف بمن كفر كل الصحابة واستثنى
افرادا يسيرة تغطية لما هو فيه من الضلال على الطغام الذين لا يعقلون الحجج ولا يفهمون البراهين ولا

یفطنون بما یضمره اعداء الاسلام من العناد لدین الله والکیاد لشریعته فمن کان من الرافضة کما ذکرنا
فقد تضاعف کفره من جهات اربع کما سلف بعده گفته که رافضه طوائف اند و از ایشان اند باطنیه و قرامطه
و امثال آنها از طوائف عجم و هر که قائل است بقول ایشان پیشتر ذکر نموده مهدی منتظر ایشان و نواب او و محبت کاذب باهل بیت
رسالت و وجه تسمیه رافضه ذکر نموده و فرموده حاصل آنست که بر هر که این لقب صادق است اقل احوال او آنست
که معادی و دشمن صحابه و لاعن و طاعن کفر غالب این جماعه باشد و این بر تقدیر عدم تقطع بطلت غائیه رافضه است از
عناد خدا و رسول و شریعت و از اینجا مستقر شد که هر که قدرت دارد بر انکار [illegible] رافضه و انکار یعنی انکار نمیکند وی
راضی است بانتهاک حرمت اسلام و اهل آن و ساکت است بر کفر متقنا [illegible] چنانکه گذشت و اقل [illegible] آنست که
کافر باشد بتکفیر اکثر صحابه و ساکت از انکار کفر با وجود قدرت بر ازاله امر منکر و کتاب [illegible] است که آن امر بمعروف
و نهی از منکر است و تارک انکار است بر آنچه کفر بواح است [illegible] گرداند [illegible] چیزیست که [illegible] دین و اکبر اساطین
شرع مبین است وهو الامر بالمعروف والنهی عن المنکر بنص کتاب خدا کا کرده و بسنت رسول مقتدی
گردیده حالانکه در صحیحین [illegible] از حدیث عباده بن صامت رضی الله عنه آمده که گفت بایعنا رسول الله صلعم علی السمع
والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره وعلی اثرة علینا وان لا ننازع فی الامر اهله الا ان تروا کفرا بواحا
عندکم من الله فیه برهان وعلی ان نقول الحق اینما کنا لا نخاف فی الله لومة لائم و در حدیث دلیل است بر آنکه
تنازع در امرا [illegible] که کفر بواح دارند [illegible] است و اطاعت ایشان غیر لازم [illegible] پس [illegible] است
و تنازع با کفر [illegible] مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از حدیث ابی سعید خدری روایت نموده اند که گفت شنیدم
رسول خدا را صلعم میفرمود من رأی منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان
ولفظ نسائی این است من رأی منکم منکرا فغیره بیده فقد برئ ومن لم یستطع ان یغیره بیده فغیره بلسانه
فقد برئ ومن لم یستطع ان یغیره بلسانه فغیره بقلبه فقد برئ وذلک اضعف الایمان و کدام منکر اعظم و اشنع
و اقبح از منکرات رافضه و مبتدعه خواهد بود و در تغییر بلسان داخل است تصنیف کتب در رد مشارب و مآرب ایشان
و این کار علما است و در مرتبه ثانوی است از ان و تغییر بید است کار ولاة و امرا است و تغییر بدل اهل مسلمین ضعفاء
و این مرتبه از هر دو مرتبه اولی فرود تر است و هر که از این هر سه طریق تغییر منکر را هیچ تغییر ندهد هرگز امتثال امر نکرد
و از باز پرس [illegible] گنهگار [illegible] هر که تغییر بزبان کرد وی در خور واجب کبیر گردید ابو داود و ترمذی و ابن ماجه
از حدیث ابی سعید خدری از آنحضرت صلعم روایت کرده اند که فرمود افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان

جائر او امیر جائر و در سندش عطیه بن سعد عوفی ست احمد وغیره او را تضعیف کرده اند و ابن معین وغیره توثیق
نموده و ترمذی حدیث او را تحسین کرده و این حدیث از همان جنس ست که آنرا حسن گفته و ابن خزیمه حدیث او را
در صحیح خود آورده و نسائی باسناد صحیح از طارق بن شهاب بجلی آورده ان رجلا سأل النبي صلعم وقد وضع
رجله في الغرز اي الجهاد افضل قال كلمة حق عند سلطان جائر و ابن ماجه باسناد صحیح از حدیث ابی امامه
از آنحضرت صلعم روایت نموده که افضل الجهاد کلمة حق عند ذي سلطان جائر و در حدیث جابر ست مرفوعاً
سيد الشهداء حمزة بن عبد المطلب ورجل قام الى امام جائر فامره ونهاه فقتله و بخاری وغیره از حدیث
نعمان بن بشیر مرفوعاً آورده مثل القائم في حدود الله والواقع فيها كمثل قوم استهموا على سفينة فصار
بعضهم اعلاها وبعضهم اسفلها فكان الذين في اسفلها اذا استقوا من الماء مروا على من فوقهم
فقالوا لو انا خرقنا في نصيبنا خرقا ولم نؤذ من فوقنا فلو تركوهم وما ارادوا هلكوا جميعا وان اخذوا على
ايديهم نجوا ونجوا جميعا و در مسلم وغیره ست از حدیث ابن مسعود که ان رسول الله صلعم قال ما من نبي بعثه الله
في امة قبلي الا كان له من امته حواريون واصحاب ياخذون بسنته ويقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف
يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو
مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل گویم ظاهر ازجهاد بید همین ست
که بتیغ و سنان کشش و کوشش نماید اما عموم لفظ شامل جهاد بکتابت نیز هست زیرا که دست در ان بکار باشد
و ظاهر جهاد بلسان تقریر زبان ست اما عموم لفظ خواهان شمول تالیف نیز هست زیرا که در ان ترجمه لسان در نوشتن
می آید و ظاهر جهاد بقلب انکار دل ست اما عموم لفظ متناول مصنفات ست زیرا که کتاب ترجمان دل مولف باشد
پس گویا علما درین جهاد اند بهر سه قسم جهاد و رنه اول کار فرمان روایان ست و ثانی هنجار دانشمندان و ثالث
روش عامه مسلمانان والله اعلم و در صحیحین ست از حدیث زینب بنت جحش که وی گفته یا رسول الله انهلك وفينا
الصالحون قال نعم اذا كثر الخبث و ترمذی باسناد حسن از حدیث حذیفه مرفوعاً روایت کرده والذي نفسي
بيده لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنكر او ليوشكن الله ان يبعث عليكم عقابا منه ثم تدعونه فلا يستجيب
لكم گویم یکی از اسباب عدم اجابت دعوات درین روزگار ترک امر بمعروف و نهی از منکر ست و بهمین جهت انواع
عقاب بر مسلمانان از طرف حکام زمان در رنگ باران روز و شب میریزد و عزیزان اهل اسلام در بلای خواص طغام
گرفتار میشوند و ابن ماجه باسناد یکه رجالش ثقات اند از حدیث ابی سعید خدری روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم

لا يحقرن احدكم نفسه قالوا يا رسول الله وكيف يحقر احدنا نفسه قال يرى امر الله فيه مقال ثم لا يقول
فيه فيقول الله عز وجل يوم القيامة ما منعك ان تقول في كذا وكذا فيقول خشية الناس قال فاياى كنت
احق ان تخشى وابو داود وابن حبان در صحيح خود از حديث جرير بن عبد الله روايت كرده اند كه سمعت رسول الله
صلعم يقول ما من رجل يكون في قوم يعمل فيهم بالمعاصي يقدرون ان يغيروا عليه ولا يغيروا الا اصابهم
الله منه بعقاب قبل ان يموتوا وابو بكر صديق رضي الله عنه گفته اى مردم شما اين آيه را ميخوانيد يا ايها الذين
امنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم ومن شنيدم آنحضرت را صلعم ميگفت ان الناس اذا
راوا الظالم فلم ياخذوا على يديه اوشك ان يعمهم الله بعقاب من عنده اخرجه ابو داود وابن ماجة والترمذي
وصححه والنسائي وابن حبان في صحيحه ولفظ نسائى اين است ان القوم اذا راوا المنكر فلم يغيروا عمهم الله بعقاب
ودر روايتى از ابى داود است سمعت رسول الله صلعم يقول ما من قوم يعمل فيهم بالمعاصي ثم يقدرون
على ان يغيروا ثم لا يغيروا الا يوشك ان يعمهم الله منه بعقاب وابن عمرو از آنحضرت صلعم روايت كرده كه
فرمود اذا رأيت امتي تهاب ان يقول للظالم يا ظالم فقد تودع منهم اخرجه الحاكم وصححه ودر صحيح ابن حبان است
از ابى ذر گفت اوصاني خليلي بخصال من الخير اوصاني ان لا اخاف في الله لومة لائم واوصاني ان لا
اقول الا الحق وان كان مرا وابو داود از حديث عرس بن عميرة كندى آورده كه آنحضرت فرمود صلعم اذا عملت
الخطيئة في الارض كان من شهدها وكرهها وفي رواية فانكرها كمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضيها
كان كمن شهدها ودر سندش مغيرة بن زياد موصلى است احمد او را ضعيف گفته وابو حاتم وغيره توثيق وى نموده و
ترمذى تصحيحش كرده واگر اين حديث نبى بود رشتهٔ اميد نجات ميگسست زيرا كه امت از عجز يا از هيبت ظالم در دل دارد
ويا ظالم گفتن نمى تواند ودر حديث عايشه است شنيدم رسول خدا صلعم را ميفرمود بر منبر يا ايها الناس ان الله يقول
لكم مروا بالمعروف وانهوا عن المنكر قبل ان تدعوا فلا اجيب لكم وتسألوني فلا اعطيكم وتستنصروني
فلا انصركم اخرجه ابن ماجة وابن حبان في صحيحه واحمد والترمذي واللفظ له وابن حبان در صحيح خود از حديث ابن عباس
از آنحضرت صلعم روايت نموده انه ليس منا من لم يرحم صغيرنا ويوقر كبيرنا ويامر بالمعروف وينه عن المنكر
واحاديث درين باب بسيار است وصيغه فلا تظالموا بفتح تا در اصل تتظالموا بود يكى تا از وى حذف كرده شده
كما فى نظائره ودر آن زيادت تاكيد است از براى قول او وجعلته بينكم محرما واشعار است بتغليظ ومراد
آنست كه بعض بر بعض ظلم وستم نكنند وحذف متعلق مشعر است بتعميم فالمعنى لا تظالموا بنوع من انواع الظلم سواء

کان فی الآباد ان او الاموال او الاعراض او الادیان واین عبارت ربانیه که یا عبادی کلکم ضال الا من
هدیته باشد مفید عموم ست شامل هر عبد از عباد خدا چنانکه اضافت عباد بسوی ضمیر افاده آن میکند زیراکه از صیغ
عموم ست و تاکید بلفظ کل آن شمول و احاطه را زیاده تر گردانید پیشتر استثناء زیراکه استثنا جز از عموم شامل نبود
پس این کلام ربانی متضمن آنست که همه بندگان بضلال و گمراهی ست مگر کسیکه او تعالی آنرا هدایت کرده و این
اصل ایشان ست که بران مجبول بوده اند نووی در شرح مسلم از مازری نقل کرده که گفت ظاهر هذا انهم خلقوا
علی الضلالة الا من هداه الله تعالی و فی الحدیث المشهور کل مولود یولد علی الفطرة قال فقد یکون
المراد بالاول وصفهم بما کانوا علیه قبل مبعث النبی صلعم وانهم لو ترکوا وما فی طباعهم من ایثار
الشهوات والراحة واهمال النظر لضلوا وهذا الثانی اظهر انتهی در نثر الجوهر گفته جمع میان این هر دو حدیث
ممکن ست چه با ولادت ایشان بر اصل فطرت لابد ست از آنکه قیام کنند بانچه او تعالی آنرا از برای عباد در کتب
منزله خود بر لسان رسل مرسله تشریع فرموده پس عباد پیش از تمسک بشرائع الهی در ضلال اند تا آنکه بدان متمسک
شوند و از ضلال بسوی هدایت برآیند و از ظلمت بسوی نور گرایند و این همه ما قبل از تمسک بشرائع الله گمراه اند
مگر هر که را او تعالی هدایت کرد بسوی شریعت و با وجود تمسک ایشان بشرائع مشروعه انتفاع کلی بدان نمیتوانند گرفت
مگر بهمراهی رحمت و مهر او سبحانه و تعالی و این همان مهربانی ست که عز و جل بدان بر ایشان تفضل میفرماید چنانکه
در صحیحین و غیرهما ست از حدیث عایشه که وی می گفت که آنحضرت فرمود صلعم سددوا وقاربوا وابشروا
فانه لن یدخل احد الجنة عمله قالوا ولا انت یا رسول الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته و احمد
باسناد حسن از حدیث ابو سعید خدری مرفوعا آورده لن یدخل احد الجنة الا برحمة الله قالوا ولا انت یا
رسول الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته و قال بیده الی فوق راسه واخرجه البزار والطبرانی
من حدیث ابی موسی واخرجه ایضا الطبرانی من حدیث اسامة بن شریك واخرجه ایضا من حدیث
شریك بن طارق باسناد حسن و همچنین لابد ست از جری الطاف الهی بر عباد بتخفیف حساب چنانکه در صحیحین
و غیرهما ست از حدیث عایشه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من نوقش الحساب عذب فقلت الیس
یقول الله فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا فقال انما
ذلك العرض ولیس احد یحاسب یوم القیامة الا هلك و همچنین تثبیت عباد ست از طرف عز و جل نزد
موت و نزد سوال ملکین و نزد حساب و نزد مرور بر صراط و از ینجا شناخته شد که تا او تعالی بندهٔ خود را هدایت

تمسک بشرائع نکنند و بنظر الطاف و تفضلات ملاحظاش نفرماید مولود بودن او بر فطرت یهودی نه هر چه معنی
تولد بر فطرت آنست که وی قابل است بفطرت خود دانه برای حق که او تعالی او را نموده و بسوی آن هدایت فرموده
و مجرد این قبول مستلزم مهدی غیر ضال بودن او نیست و لهذا آنچه بر وی مادر و پدر او هستند در وی اثر میکنند
چنانکه در حدیث است فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه نووی گفته و فی هذا دلیل لمذهب اصحابنا
وسائر اهل السنة ان المهتدی هو من هدی الله و یرید الله الذین اهتدوا هدی و بارادة الله سبحانه ذلک
والله سبحانه و تعالی ما اراد هدایة الآخرین ولو ارادها لاهتدوا خلافا للمعتزلة فی قولهم الفاسد ان سبحانه
و تعالی اراد هدایة الجمیع جل الله ان یرید ما لا یقع او یقع ما لا یرید انتهی گویم نزاع درین مسئله میان اشعریه
و معتزله خیلی دراز است و هر یکی از ایشان بظواهر قرآنیه تمسک کرده و عود کلام دران بسوی مسئله خلق افعال است
و آنچه دران از کلام و اختلاف اقوال بوده است معروف است و مذهب حق که تمذهب بآن میکنند بدان گروه اهل تحقیق
همانست که سلف صالح از صحابه و تابعین بران گذشته اند و آن ایمان آوردن است بانچه کتاب عزیز و سنت
مطهره بدان آمده و امرار صفات است بر ظاهر آن بدون تعرض بتاویل و اشتغال بتطویل و این را در مؤلفات خود
چنانکه باید خصوصا در تفسیر فتح البیان ایضاح کرده ایم و شوکانی در تحفه فی الارشاد الی مذهب السلف بتصحیحش
پرداخته فمن وقف علیه و فهمه حق فهمه وضع عن ظهره عبأ ثقیلا و اماط عن قلبه کربا طویلا [illegible]
[illegible] والله یهدی السبیل [illegible] و در قول وی فاستهدونی اهدکم دلیل است برآنکه لائق
بحال [illegible] بندگان آنست که از خداوند تعالی شانه هدایت خود بسوی مرضیات وی بخواهد پس هر که ازو بخواهد
وی فائز شد زیرا که هدایت اگر بمعنی ارائت طریق و راه نمودن است چنانکه در آیه و هدیناه النجدین واقع شده
پس هیچ عاقل از برای نفس خود بعد از رویت طریق حق و سبیل رشد جز سلوک آن راه و مرور دران اختیار نکند
و اگر کند و طریق ضلال سپرد معاند واقع در شر بود دیده و دانسته و لیس بعد هذا فی عمی البصیرة و فساد العقل
شیء و علی نفسها براقش تجنی و اگر هدایت بمعنی رسانیدن بسوی مطلوب است پس این سعادتی است که هیچ سعادت
پهلو بآن نمیزند و کرامتی است که هر کرامت ازان کوتاهی میکند و این همان راه یابی است که رسول خدا صلعم
آنرا از خدا در دعا خواسته و گفته اللهم اهدنی فیمن هدیت و امثال آن در دیگر ادعیه نبویه هم آمده و اما
این قول او سبحانه در حدیث قدسی که ای بندگان شما همه گرسنه اید مگر کسیکه طعامش دادم بخواهید طعام را
از من تا شما را طعام دهم پس این کلام الهی افاده شمول هر عبد از عباد خدا کرده کما بیناه قریبا و هیچ بنده از

بندگان یافته نمیشود مگر آنکه مطعم و نانخورش دهنده او خدای عز و جل ست اگرچه فرض کنند که عبدی را از عباد خود طعام نداده و وی گرسنه ست و لکن وی عز و جل همگنان را بدون فرق میان مسلم و کافر و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حر و عبد روزی داده چنانکه لفظ رب العالمین و لفظ خیر الرازقین اثبات این دعا میکند و همه اسباب تحصیل رزق که بنده بدان توصل میجوید در حقیقت از طرف رزاق حقیقی ست چه وی بنده را آفریده و از عدم بوجود آورده و اگر این خلق و ایجاد نمیفرمود هیچ شی را ازین اسباب وجود نمی بود پس از انکه ایجاد عبد کرد آلات اسباب فراهم این اسباب از صحت جوارح و حواس و سلامت آنها از آفات مبطله عملش بوی ارزانی داشت اگر بنده بر تحریک جوارح قادر نبود و هیچو معاب باقعاد یا شلل هرگز ازین اسباب متمکن نمیتوانند شد همچنین اگر حواس ظاهر و باطن یا عقل او مسلوب بود به هیچ شی ازین اسباب متمکن نگردد و همچنین اگر سلیم الجوارح و الحواس و العقل باشد و لکن مبتلا بود بمرض هرگز قدرت برین اسباب او را دست بهم ندهد و هیچ شی او را بسبب این مرض حاصل نگردد فهو سبحانه المعطی و الرازق و المطعم فمن لم یطعمه الله فهو جائع و من لم یستطعمه الله فهو غیر طاعم و نیز در جمله اخیره مذکوره ازین قول ارشاد عباد ست بآنکه سوال طعام از رب عز و جل خود بکنند و رزق را از وی طلب نمایند ابو داود و ترمذی باسناد صحیح از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند گفت فرمود رسول خدا صلعم من نزلت به فاقة فانزلها بالناس لم تسد فاقته و من نزلت به فاقة فانزلها بالله فیوشك الله له برزق عاجل او آجل و اخرج نحوه الحاکم من حدیثه و صححه

از خدا خواهم و از غیر نخواهم ز خدا — که نیم بنده دیگر نخدائی دگرست

و طبرانی در صغیر و اوسط از حدیث ابی هریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم من جاع او احتاج فکتمه عن الناس و افضی به الی الله کان حقا علی الله ان یفتح له قوت سنة من حلال الحمد لله که تا هوشم بسر و خردم بدماغ آمد حاجت خود را پیش احدی از مردم آشکارا نکردم و هرچه خواستم از خدا خواستم او سبحانه باب رزق را چندان بر من کشاد که خواهندگان روزی را از مردم عشر عشیر آن نداد لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك و در نثر الجواهر نوشته که رازق عباد او سبحانه ست و هرچه از دست بعض ایشان بعض رسیده ست آن رزق خداست چه کسیکه این رزق بر دست او جاری ست معطی و ملهم او خداست داد هرچه بدیگری داد از رزق رب داد و آنچه کرد بالهام او سبحانه کرد

شکر بجا آر که مهمان تو — روزی خود میخورد از خوان تو

لکن معهذا لائق بحال عباد آنست که بعض شکر بعض کنند و از آنچه بایشان از دست بعض دیگر رسیده ست

سنت آن بود زیرا که در حدیث ابن عمر است مرفوعاً من استعاذ بالله فاعیذوه ومن سألکم بالله فاعطوه
ومن استجار بالله فاجیروه ومن أتی الیکم معروفاً فکافئوه فان لم تجدوا فادعوا له حتی تعلموا انکم قد کافیتموه
اخرجه ابو داود والنسائي واللفظ له وابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه واخرجه الطبراني في الاوسط مختصراً
من حدیثه بلفظ من اصطنع الیکم معروفاً فجازوه فان عجزتم عن مجازاته فادعوا له حتی یعلم انکم قد شکرتم
فان الله شاکر یحب الشاکرین ودر حدیث جابر است مرفوعاً من اعطی عطاءً فوجد فلیجز به ومن لم یجد فلیثن فان
من اثنی فقد شکر ومن کتم فقد کفر ومن تحلّی بما لم یعط کان کلابس ثوبی زور اخرجه ابو داود والترمذی
وحسنه وابن حبان في صحيحه وترمذی باسناد حسن از حدیث اسامه بن زید روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا
صلعم من صنع الیه معروف فقال لفاعله جزاك الله خیراً فقد ابلغ فی الثناء در شرح الجوهر گفته این حدیث از
بعض نسخ ترمذی ساقط شده است ونیز آنرا طبرانی در صغیر از اسامه مختصراً بلفظ اذا قال الرجل جزاك الله خیراً
فقد ابلغ فی الثناء روایت نموده واحمد باسنادیکه رجالش ثقات اند از حدیث اشعث بن قیس آورده که گفت
قال رسول الله صلعم ان اشکر الناس الی الله تبارك وتعالی اشکرهم للناس وفي رواية لا یشکر الله من لا
یشکر الناس ودر حدیث عائشه است که ان رسول الله صلعم قال من أتی الیه معروف فلیکافئ به ومن لم
یستطع فلیذکره فان من ذکره فقد شکره ومن تشبع بما لم یعط فهو کلابس ثوبی زور اخرجه احمد ایضاً
باسناد رجاله ثقات الا صالح بن ابی الاخضر وهو مع ضعفه یعتبر به وابو داود وترمذی بسند صحیح
از حدیث ابی هریره مرفوعاً آورده اند قال لا یشکر الله من لا یشکر الناس در شرح الجوهر گفته قد روی هذا الحدیث برفع
الله ورفع الناس وبنصبهما وبرفع الاول ونصب الثانی وبالعکس انتهی ونزد طبرانی است از حدیث طلحه بن
عبید الله قال قال رسول الله صلعم من اولی معروفاً فلیذکره فمن ذکره فقد شکره ومن کتمه فقد کفره
واخرجه ابن ابی الدنیا من حدیث عائشه وعبد الله بن احمد در زوائد مسند باسنادیکه با آن باس نیست وابن ابی الدنیا
از حدیث نعمان بن بشیر روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم من لم یشکر القلیل لم یشکر الکثیر ومن لم
یشکر الناس لم یشکر الله والتحدث بالنعمة شکر وترکها کفر والجماعة رحمة والفرقة عذاب ودر حدیث انس
آمده که گفت قالت المهاجرون یا رسول الله ذهبت الانصار بالاجر کله ما رأینا قوماً احسن بذلاً لکثیر
ولا احسن مواساة فی قلیل منهم ولقد کفونا المؤنة قال الیس تثنون علیهم به وتدعون لهم قالوا بلی قال
فذاك بذاك اخرجه ابو داود والنسائی واللفظ له واین دلالت دارد بر قبول عطیه از بعض عباد برای بعض

نیز آمده چنانکه در حدیث عایشه ست قالت قال لی رسول الله صلعم یا عایشة من اعطاک عطاء بغیر مسئلة
فاقبلیه فانما هو رزق عرضه الله الیک اخرجه احمد باسناد رجاله ثقات والبیهقی و در حدیث
عمر بن خطاب ست قال قلت یا رسول الله قد قلت لی ان خیراً لک ان لا تسأل احداً من الناس شیئاً قال انما
ذاک ان تسأل وما آتاک الله من غیر مسئلة فانما هو رزق رزقکه الله عز وجل اخرجه ابو یعلی باسناد لا بأس به
و در حدیث خالد بن عدی ست گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت من بلغه عن اخیه معروف من غیر مسئلة
ولا اشراف نفس فلیقبله ولا یرده فانما هو رزق ساقه الله الیه اخرجه احمد باسناد صحیح وابو یعلی
والطبرانی وابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه و در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً من آتاه الله شیئاً من هذا
المال من غیر ان یسأله فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه اخرجه احمد باسناد رجاله رجال الصحیح و در حدیث
ابن عمر ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما المعطی من سعة بافضل من الآخذ اذا کان محتاجا اخرجه
الطبرانی فی الکبیر واخرجه ایضا من حدیث انس واین باعتبار عطایا از بعض عباد ببعض ست واما عطایا از اموال
خدا از طرف سلطان یا غیر او پس در صحیحین وغیرهما ست از حدیث ابن عمر که ان عمر قال کان رسول الله صلعم یعطینی
العطا فاقول اعطه من هو افقر منی الیه فقال خذه اذا جاءک من هذا المال شئ وانت غیر مشرف
ولا سائل فخذه فتموله وان شئت فکله وان شئت تصدق به وما لا فلا تتبعه نفسک وعن
عائذ بن عمر عن النبی صلعم قال من عرض له من هذا الرزق شئ من غیر مسئلة ولا اشراف فلیتوسع به فی
رزقه وان کان غنیا فلیوجهه الی من هو احوج الیه منه اخرجه احمد باسناد جید والطبرانی والبیهقی
واما این عبارت رحمانیه وکلمات صمدیه که ای بندگان من شما همه برهنه اید مگر کسیکه او را جامه پوشانیدم پس جامه
خواهید از من بپوشانم شما را پس شامل هر فرد ست از افراد عباد بهمان وجه متقدم که اضافت عباد بسوی ضمیر رب
افاده عموم میکند وکلمه استثناء مشعر بعموم مستثنی منه زیاده تر آنرا موکد ساخته فالمعنی کل فرد من افرادکم عار
عن اللباس الا من کسوته پس او سبحانه از ایشان سوال کسوت از خود طلب کرد و استکسونی گفت باز خبر داد بآنکه
وی مجیب این طلب ست واکسکم فرمود وهر که امعان نظر درین فواصل مذکوره در حدیث کند معلوم نماید که نزد
رب سبحانه از رحمت برای عباد و مزید لطف با ایشان چیست زیرا که مزید حاجت عباد را بسوی عطاء طعام وتفضل هم
در اعظم دواعی حاجت بیان فرمود وآن طعام ست که بدون آن زیست نمی توانند کرد وایشان را امر کرد بآنکه طلب
طعام کنند از وی وخود متکفل اجابت ایشان واعطاء مطلوب ایشان شد باز ذکر ما لا بد منه از ستر ابدان بکسوت

فرمود چه اگر کسوت نبود عورات ایشان مکشوف ماند و برو زبان رساند و بیان فرمود که کاسی ایشان و متفضل
بدان اوست لاغیر پس امر کرد بندگان را بخواستن جامه از خود و تفضلا منه لهم و لطفا بهم وعده کرد باجابت
دعوت ایشان و تفضل نمودن بحاجت ایشان و این بعد از نهی از تظالم درمیان ایشان ست پس از ان اخبار کرد
بتحریم ظلم بر جان خود تا ایشان بوی عزوجل اقتدا کنند در تجنب از ین خصلت قبیحه که مفسد معاش و مبطل احوال و اموال
ایشان ست لاقوام لهم الا بها فسبحان الله و بحمده ما ابلغ هذا الکلام و اعلاه [illegible] رفع [illegible] که
چه قسم اجتناب را از مفسدات امر معاش عباد و حال [illegible] از انکه خبر داد از بودن ایشان ضلال
مگر کسیکه او را هدایت کرد و امر نمود ایشان را بسوال هدایت [illegible] این هدایت مدار دین و معیار فلاح ست باز امر کرد
در امور دین بطلب هدایت از وی سبحانه پس تر کرد [illegible] اهم [illegible] اعظم مهمات معاش ایشان ست
باز امر بخواستن آن از خود فرمود تفضل نماید بر ایشان و آن مطلوب را با ایشان رساند فهل بعد هذه الرحمة
البالغة و التفضل العظیم شیئا [illegible] شکر [illegible] فی طاعاته و ان البسوا
من الثیاب ما احله لهم و رغبهم فی لبسه کما اخرجه [illegible] و النسائی و ابن ماجة و الحاکم و صححه
من حدیث سمرة قال قال رسول الله صلعم البسوا البیاض فانها اطیب [illegible] موتاکم و ابو داود و
ترمذی باسناد صحیح [illegible] از حدیث ابن عباس [illegible] آنحضرت فرمود صلعم البسوا من
ثیابکم البیاض فانها [illegible] ثیابکم و کفنوا فیها موتاکم و امر کرد باجتناب از لباس محرم علیهم چنانکه در صحیحین و غیرهما
از حدیث عمر بن الخطاب مرفوعا لا تلبسوا الحریر فان من لبسه فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة و در روایتی
باین لفظ آمده انما یلبس الحریر من لا خلاق له و هم در صحیحین ست از حدیث انس مرفوعا من لبس الحریر فی الدنیا
لم یلبسه فی الآخرة و در حدیث عبد الله بن عامر ست گفت اهدی لرسول الله صلعم فروج حریر فلبسه ثم صلی
فیه ثم انصرف فنزعه نزعا شدیدا کالکاره له ثم قال لا ینبغی هذا للمتقین اخرجه البخاری و مسلم و نیز بخاری از
حدیث عقبة بن عامر مرفوعا آورده که نهی عن لبس الحریر و الدیباج و ان یجلس علیه و احادیث در منع از لبس حریر
بسیار ست و در حدیث ابن عمر ست که آنحضرت فرمود صلعم من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیامة فقال
ابو بکر الصدیق رضی الله عنه یا رسول الله ان ازاری یسترخی الا ان اتعاهده فقال له رسول الله صلعم
انک لست ممن یفعله خیلاء اخرجه الشیخان و هم در صحیحین ست و جز آن از حدیث ابن عمر مرفوعا لا ینظر الله یوم القیامة
الی من جر ثوبه خیلاء و در حدیث ابی هریره ست نزد شیخین مرفوعا لا ینظر الله یوم القیامة الی من جر ثوبه بطرا

و قد نهوا الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة رواه ابوداود والنسائی وابن ماجة عن ابن عمر و فرمود
ما اسفل من الکعبین من الازار ففی النار اخرجه البخاری وغیره من حدیث ابی هریرة و گفت ابوهریره لعن
رسول الله صلی الله علیه وسلم الرجل یلبس لبسة المرأة والمرأة تلبس لبسة الرجل رواه ابوداود والنسائی وابن ماجة
وابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه و در حدیث ابن عباس ست لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم المتشبهین من الرجال بالنساء
والمتشبهات من النساء بالرجال و درین باب احادیث بسیار است واما قول وی سبحانه درین حدیث قدسی که ای بندگان من شما
خطا میکنید شب و روز و من همه گناهان را می بخشم پس استغفار کنید مرا ببخشم شما را پس نووی گفته روایت مشهور بضم
تا است و فتح تا وطا نیز مروی ست یقال خطئ یخطأ اذا فعل ما یأثم به فهو خاطئ و منه قوله تعالی وانا کنا لخاطئین
و گفته میشود در اثم اخطأ نیز فهما صحیحان انتهی و مؤید اوست آنچه ابن القطاع در کتاب الافعال از ابی عبید قاسم بن سلام حکایت
کرده که وی گفته یقال خطئ واخطأ بمعنی وغیر وی گفته خطئ فی الدین واخطأ فی کل شیء عامدا و گفته اند خطئ خطأ تعمد الذنب
واخطأ اصاب الذنب علی غیر عمد و در لغت دیگر بیک معنی ست و گذشت که این عبارت ربانیه مفید عموم ست از چند جهت
و بعد از آنکه او سبحانه ارشاد عباد بسوی نظام معاش ایشان کرد هدایت نمود ایشان را بسوی نظام دین و آخرت ایشان
و خبر داد که ایشان روز و شب خطا میکنند زیرا که در طباع ایشان میل ست بسوی شهوات و بشارت داد بآنکه وی سبحانه
جمیع ذنوب ایشان را مغفرت می فرماید و یا لها من بشارة لا یقادر قدرها ولا یبلغ مبلغها فانه اذا غفر لهم
جمیع الذنوب نجوا من النار و دخلوا الجنة وقد بشر سبحانه وتعالی فی کتابه العزیز بمثل هذه البشارة
الواردة الینا علی لسان رسوله صلی الله علیه وسلم فقال قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا و قال سبحانه ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
و قال تعالی والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله
و قال تعالی وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون و در سنت مطهره ارشاد بسوی استغفار و آنکه استغفار ماحی ذنوب ست بسیار
کثیر طیب وارد شده از انجمله نزد مسلم ست از حدیث ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لو لم
تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم و در شرح الجواهر گفته فانظر ما یفیده هذا
الحدیث من التحریض علی الاستغفار المتسبب عن الذنوب وذلک لان بنی آدم من شأنهم ان یکثر منهم الذنب
لما جبلوا علیه من المیل الی الشهوات وان من حاول منهم ان لا یقع منه ذنب البتة فقد حاول ما لا یکون
لان العصمة لا تکون الا للانبیاء فلو زعموا انهم لا یذنبون لادعوا ما لیس لهم و در حدیث انس ست گفت

شنیدم آنحضرت را صلعم می فرمود والذی نفسی بیده لو اخطأتم حتی تملأ خطایاکم ما بین السماء والارض ثم
استغفرتم الله یغفر لکم والذی نفسی بیده لو لم تخطئوا لجاء الله بقوم یخطئون ثم یستغفرون فیغفر لهم
اخرجه احمد وابویعلی باسناد رجاله ثقات ودر حدیث ابن عمر است مرفوعا لو لم تکن تذنبوا لخلق الله خلقا یذنبون ثم یغفر لهم
اخرجه احمد والطبرانی فی الکبیر والاوسط واخرجه البزار ورجالهم ثقات واخرج البزار من حدیث ابی سعید نحو حدیث ابی هریرة
المتقدم وفی اسناده یحیی بن بکیر وهو ضعیف ودر حدیث زبیر است که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان
تسره صحیفته فلیکثر فیها من الاستغفار اخرجه الطبرانی فی الاوسط باسناد رجاله ثقات واخرجه البیهقی ایضا باسناد
لا باس به ودر حدیث انس است قال قال رسول الله صلعم ما من حافظین یرفعان الی الله فی یوم فیری تبارک
وتعالی فی اول الصحیفة استغفارا الا قال تبارک وتعالی قد غفرت لعبدی اخرجه البزار باسناد رجاله
رجال الصحیح الا تمام بن نجیح وقد وثقه ابن معین وضعفه البخاری وغیره ودر حدیث ابن عمر است عن النبی صلعم
انه قال من استغفر الله غفر له اخرجه الترمذی وحسنه والنسائی واخرج الترمذی وصححه والنسائی وابن ماجه وابن حبان
فی صحیحه والحاکم وصححه من حدیث ابی هریرة عن رسول الله صلعم قال ان العبد اذا اخطأ خطیئة نکتت فی قلبه نکتة
فان هو نزع واستغفر صقلت فان عاد زید فیها حتی تعلو قلبه فذلک الران الذی ذکر الله سبحانه کلا بل
ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون ودر حدیث ام عصمة است گفت فرمود آنحضرت صلعم ما من مسلم یعمل ذنبا الا
وقف الملک ثلاث ساعات فان استغفر من ذنبه لم یوقفه علیه ولم یعذب به یوم القیامة اخرجه الحاکم
وصححه واخرج من حدیثها ایضا الطبرانی فی الکبیر وفی اسناده ابو مهدی سعید بن سنان وهو متروک ودر حدیث ابی امامة است
مرفوعا ان صاحب الشمال لیرفع القلم ست ساعات عن العبد المسلم المخطئ او المسیء فان ندم واستغفر منها
القاها والا کتبت واحدة اخرجه الطبرانی در مجمع الزوائد گفته رواه الطبرانی باسانید ورجال احدها وثقوا
وهم طبرانی از حدیثش از وجه دیگر اخراج کرده که گفت قال رسول الله صلعم صاحب الیمین امین علی صاحب الشمال
فاذا عمل حسنة اثبتها واذا عمل سیئة قال له صاحب الیمین امکث ست ساعات فان استغفر الله منها لم یکتب
ولا اثبتت علیه در مجمع الزوائد گفته رجاله وثقوا واخرجه ایضا من وجه ثالث من حدیثه بنحوه وفی اسناده
جعفر بن الزبیر وهو کذاب ودر حدیث ابی سعید است مرفوعا ان ابلیس قال لربه عز وجل وعزتک وجلالک
لا ابرح اغوی بنی آدم ما دامت الارواح فیهم فقال الله عز وجل فبعزتی وجلالی لا ابرح اغفر لهم ما استغفرونی
اخرجه احمد وابویعلی والطبرانی در مجمع الزوائد گفته احد اسنادی احمد رجاله رجال الصحیح وکذا احد اسنادی ابی یعلی

ابي يعلى واخرجه ايضا الحاكم وقال صحيح الاسناد وابو داؤد ونسائی وابن ماجه وحاكم وبيهقی از حديث ابن عباس
مرفوعا روايت كرده اند من لزم الاستغفار جعل الله له من كل هم فرجا ومن كل ضيق مخرجا ورزقه من حيث
لا يحتسب وابن ماجه باسناد صحيح از حديث عبد الله بن بسر مرفوعا آورده طوبى لمن وجد في صحيفته استغفارا
كثيرا وطبرانی در اوسط وكبير از حديث عقبه بن عامر روايت نموده ان رجلا جاء الى رسول الله صلعم فقال يا رسول
الله احدنا يذنب قال يكتب عليه قال ثم يستغفر قال يغفر له ويتاب عليه ولا يمل الله حتى تملوا ومجمع الزوائد گفته
واسناده حسن ودر حديث انس ست گفت شنيدم آنحضرت را صلعم ميفرمود قال الله عز وجل يا ابن آدم انك ما دعوتني
ورجوتني غفرت لك على ما كان منك ولا ابالي يا ابن آدم لو بلغت ذنوبك عنان السماء ثم استغفرتني غفرت
لك ولا ابالي يا ابن آدم لو اتيتني بقراب الارض خطايا ثم لقيتني لا تشرك بي شيئا لاتيتك بقرابها مغفرة
اخرجه الترمذی وحسنه وابو داؤد وترمذی وابن ابی شيبه وابن حبان از حديث بلال بن يسار بن زيد روايت كرده اند
كه گفت حدثني ابي عن جدي انه سمع رسول الله صلعم يقول من قال استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم
واتوب اليه غفر له وان كان قد فر من الزحف اخرجه ابو داؤد والترمذی وابن ابی شيبة وابن حبان قال الترمذی
غريب لا نعرفه الا من هذا الوجه قال المنذری اسناده جيد متصل فقد ذكر البخاری في تاريخه ان بلالا سمع من ابيه يسار وان يسارا
سمع من ابيه زيد مولى رسول الله صلعم واخرجه الترمذی من حديث ابی سعيد وقال فيه ثلاث مرات واخرجه الحاكم من
حديث ابن مسعود بهذه الزيادة وقال صحيح واخرجه الطبرانی من حديث ابن مسعود باسناد رجاله ثقات واخرجه ابو داود والترمذی
وحسنه والنسائی وابن ماجة وابن حبان في صحيحه من حديث ابی بكر الصديق رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما
من عبد يذنب ذنبا فيحسن الطهور ثم يقوم فيصلي ركعتين ثم يستغفر الله الا غفر له ثم قرأ هذه الاية والذين
اذا فعلوا فاحشة الخ واخرج البخاری وغيره من حديث اوس بن اوس عن النبي صلعم قال سيد الاستغفار اللهم
انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت ابوء بنعمتك علي وابوء
بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت اعوذ بك من شر ما صنعت ولفظ ابی داود وابن السني من حديثه
بلفظ سيد الاستغفار ان تقول اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك
ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء بنعمتك علي وابوء بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت
واخرجه بهذا اللفظ البخاری في موضع آخر واحمد في المسند ودر شرح الجوهر گفته وانما سمي سيد الاستغفار لجمعه لمعاني التوبة
كانها استعير له اسم السيد وهو في الاصل للرئيس الذي يقصد في الحوائج ويرجع اليه في المهمات وايضا فيه

الاقرار لله سبحانه بالالوهية والعبودية والاعتراف بانه الخالق والاقرار بالعهد الذي اخذه
عليه والرجا لما وعده والاستعاذة مما جنى على نفسه ورغبته في المغفرة واعترافه بانه لا يقدر على
ذلك الا هو انتهى واما قول او سبحانه درين حديث مبارک که شما هرگز بزیان من نرسید که مرا ضرر رسانیده و نه
بنفع من رسید که سود دهید مرا پس چنانکه او سبحانه ذکر انعام عام خود بر عباد از امور دنیا و آخرت فرموده و ایشان را
بسوی مصالح دین و دنیا ارشاد کرده و معقول ظاهر فرموده که وی این معامله با ایشان بنا بر کدام مصلحت راجعه
بسوی خود از طرف عباد نکرده است و نه بنا بر کدام فائده که از آنها بوی رسد چه ایشان احقر و اقل تر اند از انکه
توانائی این امر داشته باشند یا بوجهی از وجوه بوی رسند که خالق قوت و قدرت که در ایشان است و موجد آن و
متفضل بدان بر ایشان هم پس چه قسم بالغ باین مبلغ می توانند شد وهم اعجز من ان یصلوا الی شیء منه واقل
من ان یبلغوا ما هو دونه و شک نیست که غایت تمکن و نهایت وصول بنده آنست که عصیان او سبحانه بکند لکن
ضرر این معصیت بر جان خود ش هست و مورد اوست و همه وبال و خسران و فائده اوست بسوی عذاب الیم و بلای مقیم
و باین عصیان متعرض میشود از برای انتقام الهی از خود و حلول سخط وی تعالی بر خویش و باین رهگذر عذاب دنیا
و آخرت او را فراهم میگردد پس نه دنیا ماند و نه آخرت و بر فرض آنکه او تعالی وی را مهلت داده بر وجهی که او ترقیه
استدراج کرده او را محل ساخت میان او و میان عصیان و طغیان او پس شک نیست که جهنم از و راء اوست
و وی حیوة ابدی و نعیم مقیم را بلذت عاجله زائله و نعمت ذاهبه بفروخته و عذاب ابد و شمار دهر را که انقطاع نپذیرد
و نفود گزین نیست بدان استبدال کرده و همچنین هر که از عباد مطیع خداست و قیام وارد بواجبات بدنیه و مالیه
و متصدق است بمال خود و متقرب است بسوی خدا بجهد و عطا اگر بوی ارزانی داشته پس وی باین کار نفعی بکسی
نمیرساند مگر جان خود را و رابح شد بفوز بنعیم ابدی و سلامت از عذاب اخروی و گاه باشد که این فعل خیر او سبب
خراست چیزی میگردد که او تعالی بدان بروی تفضل کرده است در دنیا از زوال چه اعمال خیر لا سیما بذل مال
از برای محاویج یکی از اعظم انواع شکر است که او تعالی عباد خود را بشرط بجا آوردن بران وعده مزید کرده و گفته
لان شکرتم لازیدنکم پس چنکس اگر نفع داد نفس خود را داد در دنیا و در آخرت چنانکه آن اول در عاجله و آجله
نفس خود را بمضرت رسانید و این نفع و ضرر هر دو از نفس آنها تجاوز نکرد و این نهایت استطاعت و غایت
قدرت اوست فسبحان الله العظیم ما الطفه وارأفه بعباده حتی بلغ معهم في التعليم والارشاد الی
هذه العناية لدفع ما لعله يقع في خواطر الصم البكم الذين هم اشبه بالدواب وان كانوا في مسلاخ

انسان وجسم بنی آدم کما وقع من اللعین حیث قال یا هامان ابن لی صرحا فسبحان الصبور علی مثل
هذه الحماقات من هولاء الذین هم کالانعام بل هم اضل سبیلا واما قول او تعالی درین خبر برکت اثر که لو ان
اولکم وآخرکم الی قوله ما نقص ذلک من ملکی شیئا پس چون او سبحانه عدم بلوغ عباد بضر ونفع او سبحانه ذکر
فرمود وعقول قاصره ایشان احتیاج مزید تصریح وتاکید داشت ونیاز مند طرفی از ایضاح ومبالغه بود خبر داد بآنکه انتفاء
این ضر ونفع که نفی ان از حضرت مقدس وجناب عز اجل خود فرمود باعتبار نوعی از انواع عالم یا باعتبار اهل
عصری از عصور نیست بلکه اگر اول وآخر ثقلین مجتمع شوند وفراهم آیند وبر غایت انقیاد وصلاح وطاعت وتقوی باشند
بلکه اگر بر حالتی اعلی تر ازین غایت ومنزلتی ارفع تر ازین منزلت بوند چنانکه فرد کامل از عباد ویکی از جماعه باشند
ودل از تقوی آنقدر مملو بود که بعد از اجتماع اول وآخر ایشان اتقی تر ثقلین گردد تاهم ادنی زیادت در ملک او سبحانه
نشود وغیر مخفی ست که اتقی ثقلین یعنی جن وانس نزد اجتماع مفروض اینها که شامل اول وآخر ایشان ست انبیاء
علیهم السلام اند واتقی تر انبیاء سید ولد آدم نبی ما ست صلعم فانظر هذه المبالغة البلیغة والکلام الفائق
ولفظ واحد تاکید ست بحسب اقتضاء مقام مبالغه مثل قوله سبحانه نفخة واحدة ومثل قوله دکة واحدة ومثل قوله
صلعم لا اولی دجل ذکر وبعد از آنکه از ذکر مبالغه در جانب دفع نفع فارغ شد مبالغه را در جانب دفع ضر ذکر فرمود
وسخن دران همچو سخن در ما تقدم ست یعنی مبالغه بلیغه وکلام جاری بر اکمل نظام واتم اسلوب واین قلب که افجر قلوب
ثقلین ست نزد اجتماع مفروض قلب ابلیس یا یکی از مردهٔ جن باشد وگاهی قلب بعض جبابره انس بود همچو فرعون و
نمرود واین را جز علام الغیوب دیگری نمیداند ومقصود ازین عبارت آنست که عبادت عابدین وتقوی متقین وزهد
زاهدین منتفع نیست بدان مگر فاعل آن فقط ومعصیت عاصین وتهتک متهتکین وکفر کافرین ونفاق منافقین مضرت
نمیرساند مگر فاعل آنرا وبسوی او سبحانه وبروی تعالی شانه هیچ ازان نیست اگر گوئی که در صحیحین وغیرهما از حدیث
ابی هریره آمده که گفت رسول خدا صلعم قال الله عز وجل کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی وانا اجزی به
والصوم جنة فاذا کان یوم صوم احدکم فلا یرفث ولا یصخب فان سابه احد او قاتله فلیقل انی صائم
والذی نفس محمد بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک وللصائم فرحتان یفرحهما
اذا افطر فرح بفطره واذا لقی ربه فرح بصومه گویم اهل علم از معنی قول وی که صوم از برای من ست ومن جزاء
آن بدهم جوابهای بسیار داده اند ابن عیینه گفته روز قیامت چون خداوند بنده را حساب کند واز سائر عمل
اداء مظالمی که بروی ست نماید تا آنکه جز صوم نماند آندم تحمل باقی مظالم فرماید وبنده را بصوم بجنت درآرد وگفته اند

که چون صوم امساک ست از طعام و این امساک از ان افعال نیست که مردم را ظاهر گردد پس در صیام مدخل ریا نبود
چه ریا در کارها باشد که بر مردم نمایان میگردد همچو نماز و صدقه و نحو آن و جز آن نیز گفته اند در شرح جوهر فرموده الظاهر
انه لا حاجة الى جميع ما ذكروه فقد صرح في هذا الحديث نفسه بما يرشد الى ما هو المراد ففي البخاري
وغيره ما لفظه يترك طعامه وشرابه وشهوته من اجلي الصوم لي وانا اجزي به فهذا قد افاد انه لما ترك
طعامه وشرابه وشهوته من اجل ربه عز وجل كان الصوم له اي لاجله من غير نفع له في ذلك بل كان
النفع للصائم لما ترك طعامه وشرابه وشهوته لاجل ربه لان ذلك هو الاخلاص الذي امر الله تعالى
به عباده بقوله مخلصين له الدين فليس بين هذا الحديث القدسي الذي نحن بصدد شرحه وبين الحديث
القدسي الذي في الصيام تعارض فافهم هذا انتهى اگر گوئی در صحیح مسلم از حدیث ابن مسعود آمده که آنحضرت فرمود
صلعم ليس احد احب اليه المدح من الله تعالى من اجل ذلك مدح نفسه وليس احد اغير من الله تعالى من
اجل ذلك حرم الفواحش وليس احد احب اليه العذر من الله تعالى من اجل ذلك انزل الكتاب وبعث
الرسل گوییم هیچ تلازم نیست درمیان بودن شیء محبوب و درمیان بودن نفع از برای کسیکه او را محبت حاصل ست
چه انسان صفات خیر را دوست دارد اگرچه در ان نفع او نبود [illegible] آن چنانکه آن را هر عاقل
نزد ظهور خصال محموده مطابقه [illegible] شرعی می یابد [illegible] او تعالی که این را محبوب داشته
بجهت آنست که هیچ او از عباد وی شکر او ست بر افاضه نعم و این شکر اعظم چیزی ست که بندگان بدان تقرب جویند
و [illegible] حاصل گردد و از سجایا
کا [illegible] ایشان قیام [illegible] الشرع [illegible] و این نیست مگر از برای فائده عائده بسوی ایشان
و نعمت [illegible] یکی از اعظم اسباب خیر آجل و عاجل ایشان ست لهذا حق تعالی
فرموده لئن شکرتم لازیدنکم و در ادعیه صباح و مسا آمده است رسیده که چون بنده بگوید اللهم ما اصبح بي
من نعمة او باحد من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك فلك الحمد ولك الشكر بگوید وی شکر آن روز بجای
ساخت و هر که آن را شام هنگام بگوید شکر آن شب را ادا کرده باشد و این نزد ابو داود و نسائی و ابن حبان ست و صححه
[illegible] واخرجه ايضا ابن حبان في صحيحه من حديث
ابن عباس [illegible] بندگان [illegible] ایشان کرده بود بسوی شکر و حمد خویش
[illegible] عز وجل [illegible] و تقدس برتر از ان ست که [illegible]

یا ضرری در ترک آن بود و ببین که چه قسم محبت او تعالی از برای مدح خود از عباد در حدیث با غیرت و محبت عذر متحقق
گردیده و در ذهن هیچ عاقل نیاید که دران چیزی از نفع و ضررست بلکه اینهمه رعایت رب رحیم ست بمصالح عباد
که رحمت او بهر شیء را گنجایش کرده حاصل آنکه تسبیح وی عز و جل مدح اوست و حمد او مدح او و شکر او مدح او و تکبیر او
مدح او بلکه توحیدش اعظم مدح ست او را سبحانه و تعالی و آنحضرت صلعم ترغیب فرموده ست بسوی استکثار این امور
و اجر عظیمی که دران از برای عباد ست بیان فرموده و از ینجاست معنی قوله صلعم ما احد احب الیه المدح من الله شانه تعالی
فلا تعارض بینه و بین حدیث الباب اگر گوئی که در صحیحین و غیرهما از حدیث انس رضی الله عنه ثابت شده که
فرمود رسول خدا صلعم لله اشد فرحا بتوبة عبده من احدکم سقط علی بعیره وقد اضله بارض فلاة
و در روایتی از مسلم ست لله اشد فرحا بتوبة عبده حین یتوب من احدکم کان علی راحلته بارض فلاة
فانفلتت عنه و علیها طعامه و شرابه فایس منها فاتی شجرة فاضطجع فی ظلها قد ایس من راحلته فبینما
هو کذلک اذ هو بها قائمة عنده فاخذ بخطامها ثم قال من شدة الفرح اللهم انت عبدی و انا ربک اخطأ
من شدة الفرح و در صحیحین و غیرهما ست از حدیث حارث بن سوید از ابن مسعود قال سمعت رسول الله صلعم یقول
لله افرح بتوبة عبده المؤمن من رجل نزل فی ارض دویة مهلکة معه راحلته علیها طعامه و شرابه فوضع
راسه فنام نومة فاستیقظ وقد ذهبت راحلته فطلبها حتی اذا اشتد علیه الحر و العطش او ما شاء الله
قال ارجع الی مکانی الذی کنت فیه فانام حتی اموت فوضع راسه علی ساعده لیموت فاستیقظ فاذا راحلته
عنده علیها زاده و شرابه فالله تعالی اشد فرحا بتوبة العبد المؤمن من هذا براحلته گوییم فرح وی با
بتوبه عبد خود بنا بر عظیم لطف وی سبحانه بعبد و مزید رافت وی بر وی ست و به سلامت او باین توبه از عذاب الیم
و این رحمت اوست بر عباد و لهذا از آنحضرت صلعم بطریق حکایت از رب عز و جل ثابت شده که گفت سبقت رحمتی
غضبی و معلوم ست که نفع این توبه عبد راست چنانکه ضرر ترک آن بر وی ست و او سبحانه را دران هیچ سود و
زیان نبود فلیس بین هذا الحدیث و بین حدیث الباب تعارض و مراد بفرح که منسوب ست بسوی خدا
رضای اوست با نچه از بنده واقع شده و این رضا اشد ست از رضای کسی که ضاله را نزد وجود او اطلاق شده فرح و حاصل شود بیش
از رضا بفرح اقتصد تاکید معنی رضا در نفس سامع و مبالغه در تقریر اوست نووی در شرح مسلم زیر این حدیث از مازری
حکایت کرده که فرح منقسم ست بر چند وجه از انجمله سرور ست و سرور را رضا ملزوم ست و مقرون باشد و در صحاح گفته فرح
بسرور اما قول او سبحانه یا عبادی الی قوله دخل الجنة پس لفظ مخیط در منقول بکسر میم و فتح یاء تحتیه بمعنی ابره یعنی سوزن است

نووی گفته علماء گفته اند هذا تقریب الی الافهام ومعناه لا ینقص شیئا کما قال فی الحدیث الآخر لا
یغیضها نفقة ای لا ینقصها لان ما عند الله لا یدخله نقص وانما یدخل النقص المحدود من المعانی
وعطاء الله من رحمته وکرمه وهما صفتان قدیمتان لا یتطرق الیهما نقص فضرب المثل بالمخیط فی البحر
لانه غایة ما یضرب به المثل فی القلة والمقصود التقریب الی الافهام بما یشاهدونه فان البحر من اعظم
المرئیات عیانا واکبرها والابرة من اصغر الموجودات مع انها صقیلة لا یتعلق بها ماء انتهی گویم این کرم
فیاض وعطا رحم دیدنی ست وقدر آن شناختنی وشکر وسپاس آن از ته دل بجا آوردنی چه اجتماع جمیع انس وجن اول
وآخر ایشان در مکان واحد باز تفضل او تعالی باعطاء مسئله هر سائل بر هر صفت که بود ودر هر مطلبی از مطالب
که اتفاق افتد کرمی ست که تقدیر قدر آن وبلوغ بهدای آن مقدور کسی نیست وشاید که مراد ازین اخبار ربانی
به بندگان ناتوان که ایشان را آفرید وزنده کرد ورزق داد وبازمیراند پستر زنده ساخته بحیات ابدی از برای
نعیم مقیم یا عذاب الیم تاکید استغنای او سبحانه از عباد وعدم حاجت او بسوی ایشان ست وهر که شان او اینچنین باشد
وی جمیع عالم را از جن وانس نزد اجتماع مفروض باولهم وآخرهم مسئله هر سائل را عطیه هر مستعطی میتواند داد وهو
ذو الغنا المطلق الذی لا یتعاظمه شیء بعده ترغیب داد در سوال واستعطاء وبیان فرمود که خزائن ملک او
فنا نمیشود وبحار کرم او بعطا نقصان نمی پذیرد وسوال سائلین اگرچه در کثرت برین صفت مذکوره باشد عقول
از احاطه بعض آن از اهل عصری از عصور قصور میکنند تا بجمیع مردم از آدم تا آخر وهرچه رسد وروی اثری نیست
فکیف که اول وآخر جن بدان منضم کرده شوند فسبحانه ما اعظم شانه لا احصی ثناء علیه هو کما اثنی علی نفسه
لاجرم از بان عباد از قصور کرم وتفضل او تنگی میکنند ووی خالق کل ورب عالم ست ونیست عالم انس وجن بنسبت
هر عالمی از مخلوقات او مگر قدر یسیر وهو یعطی الکل ویرزق الجمیع کما انه خالق الکل وموجد الجمیع پستر ارشاد کرد
عباد را بسوی انفاق در سبیل خیر زیرا که چون شان او اینچنین بزرگ ست در اعطاء سائلین وی متکفل ایشان شد از برای ایشان با خلاف انفاق
چنانکه در کتاب عزیز ارشاد فرموده وما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین درین کریمه عظیمه دیدنی ست که چه قسم در ان اخبار کرد
با آنکه آنچه انفاق کنند خلف آن بدهیم وکلیه شان آورده بلفظ ما انفقتم بعموم خود که مستفاد از شرطیه کلیه ست فائده آن میکند که وی خلف عباد
در هر حقیر وجلیل از انواع انفاقات باز موکد کرد آنرا بلفظ من شیء زیرا که این تا دل چیزیست که بران لفظ شیء صادق آید وشیء صادق
می آید بر خردله چه در شیء بودن آن خلافی درمیان نیست بلکه بر اقل جزئی از اجزاء خردله راست می نشیند پستر این جمله شرطیه را
بلفظ وهو خیر الرازقین تذییل کرد وآنچه درین جمله تذییلیه از تطمین خواطر منفقین وتشویق ایشان بسوی اخلاف خیر

خیر الرازقین ست نظر کردنی و تامل نمودنی ست و دران جذب خواطر متقین ست بسوی بودن از زمرهٔ منفقین منتظرین
وعدهٔ خیر الرازقین چه آنچه خیر الرازقین در بدل انفاق و هر چیز آنکه اضعاف اضعاف مقدار نفقه باشد نخواهد بود
چنانکه در احوال بنی آدم دیده میشود که هر که از ایشان موصوف ست بصفت کرم وجود مکافی نمیشود مگر با نچه
نسبت بمکافات وی بسیار باشد و چون ملکی را از ملوک دنیا عرق بسوی کرم کشد بمالک الملوک که رب و خالق
و رازق جمله عباد ست چه رسد طرفه آنکه با این خلف که منفقین را امید هاد برای ایشان با جر اخروی بران نفقات
جدا گانه ست که یک حسنه بده مثل تا هفت صد ضعف میرسد چنانکه در کتاب عزیز بدان وعده رفته و فرموده
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و در سنت مطهره در بارهٔ ترغیب انفاق احادیث
کثیرهٔ طیبه وارد شده از انجمله حدیث ابی هریره ست در صحیحین و غیرهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم من تصدق
بعدل تمرة من کسب طیب ولا یقبل الله الا الطیب فان الله یقبلها بیمینه ثم یربیها لصاحبها کما یربی احدکم
فلوه حتی یکون مثل الجبل و مسلم و ترمذی از حدیث وی رضی الله عنه روایت نموده اند که فرمود آنحضرت صلعم
ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع احد لله الا رفعه الله عز وجل
و هم در مسلم ست از حدیث ابی هریره مرفوعاً یقول العبد مالی مالی وماله من ماله الا ثلاث ما اکل فافنی او لبس
فابلی او اعطی فابقی وما سوی ذلک فهو ذاهب وتارکه للناس و بخاری و نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اند
مرفوعاً ایکم مال وارثه احب الیه من ماله قالوا یا رسول الله ما منا احد الا ماله احب الیه قال فان ماله
ما قدم ومال وارثه ما اخر و در صحیحین ست از حدیث عدی بن حاتم قال سمعت رسول الله صلعم یقول ما
منکم من احد الا سیکلمه الله لیس بینه وبینه ترجمان فینظر ایمن منه فلا یری الا ما قدم فینظر اشام منه
فلا یری الا ما قدم وینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه فاتقوا النار ولو بشق تمرة واخرج اخره
احمد باسناد صحیح من حدیث ابن مسعود مرفوعا بلفظ لیتق احدکم وجهه من النار ولو بشق تمرة واخرجه
احمد ایضاً باسناد حسن من حدیث عایشة بلفظ قال رسول الله صلعم استتری من النار ولو بشق
تمرة فانها تسد من الجائع مسدها من الشبعان وقد اخرج نحوه ابو یعلی والبزار من حدیث ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه و روی نحوه ایضاً من حدیث انس وابی هریرة وابی امامة والنعمن بن بشیر و در ترمذی ست
از حدیث معاذ جبل و آنرا صحیح گفته قال له صلعم الا ادلک علی ابواب الخیر قلت بلی یا رسول الله قال الصوم
جنة والصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار واخرج نحوه ابن حبان فی صحیحه من حدیث کعب بن

بحجرة واخرجه الترمذي وحسنه وابن حبان وصححه من حديث انس قال قال رسول الله صلعم ان الصدقة
لتطفئ غضب الرب وتدفع ميتة السوء ودر حديث ابی کبشه انماری ست عن النبی صلی الله علیه وسلم وفیه ما
نقص مال عبد من صدقة اخرجه الترمذی وصححه وابن ماجة ودر صحیحین وغیرهما ست از حدیث ابی هریره قال ضرب لنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل البخيل والمتصدق كمثل رجلين عليهما جبتان من حديد قد اضطرت ايديهما
الى ثديهما وتراقيهما فجعل المتصدق كلما تصدق بصدقة انبسطت عنه حتى تغشى انامله وتعفو اثره
وجعل البخيل كلما هم بصدقة قلصت واخذت كل حلقة بمكانها ودر حديث عقبه بن عامر ست سمعت رسول
الله صلعم يقول كل امرء في ظل صدقته حتى يقضى بين الناس قال يزيد بن حبيب فكان ابو مرثد لا يخطئه
يوم الا تصدق فيه بشئ ولو كعكة او بصلة اخرجه احمد وابن خزيمة والحاكم وصححه وعن بريدة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا يخرج رجل شيئا من الصدقة حتى يفك عنها لحيي سبعين شيطانا اخرجه احمد والبزار
والطبرانی وابن خزیمة فی صحیحه والحاکم وصححه والبیهقی ودر صحیحین وغیرهما ست از حدیث انس که چون آیه لن تنالوا البر
حتى تنفقوا مما تحبون فرود آمد ابو طلحه نزد جناب نبوت آمد وگفت ای رسول خدا احب اموال من بسوی من بیرحا ست
وآن صدقه ست امید بر و ذخر آن نزد خدا دارم پس آنرا بجائی که خدا ترا بنماید بنه فرمود بخ ذالک مال رابح ذالک مال
رابح وبیهقی از انس روایت نموده که فرمود رسول خدا صلعم باکروا بالصدقة فان البلاء لا يتخطى الصدقة وفرمود
او تعالی وحی کرد بسوی یحیی بن زکریا به پنج کلمه که بدان کار کند و بنی اسرائیل را امر نماید که بدان عمل نمایند و در نحو حدیث ست
امركم بالصدقة ومثل ذالك كمثل رجل اسره العدو فشدوا يديه الى عنقه وقربوه ليضربوا عنقه فجعل
يقول هل لكم ان افدي نفسي منكم وجعل يعطي القليل والكثير حتى فدى نفسه الخ اخرجه الترمذی وصححه
وابن خزیمة وابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه ودر حدیث عمرو بن عوف ست مرفوعا ان صدقة المسلم تزيد في العمر
وتمنع ميتة السوء ويذهب بها الكبر والفخر اخرجه الطبرانی ودر حدیث ابی هریره ست مرفوعا من جمع مالا
حراما ثم تصدق به لم يكن له فيه اجر وكان اصره عليه اخرجه ابن خزیمة وابن حبان فی صحیحیهما والحاکم و در سند
روایت ابو السمح ضعیف ست وابن خزیمه در صحیح خود از ابی هریره مرفوعا آورده خير الصدقة ما ابقت غنا واليد
العليا خير من اليد السفلى وابدأ بمن تعول و درین باب حدیثها ست در شرح جواهر آنها را ذکر کرده ومسلم وغیره
از حدیث انس روایت نموده ان النبي صلعم كان يقول اللهم اني اعوذ بك من البخل والكسل وارذل العمر
وعذاب القبر وفتنة المحيا والممات وفرمود خصلتان لا تجتمعان في قلب مؤمن البخل وسوء الخلق اخرجه

الترمذی من حدیث ابی سعید و فرمود المؤمن غر کریم والفاجر خب لئیم اخرجه ابو داود والترمذی باسناد
رجاله ثقات من حدیث ابی هریرة رضی الله عنه و چون او سبحانه اولا ذکر تحریم ظلم کرد که راس مصالح معاش و معاد ست
از برای عباد و تحریم آن بر نفس مقدس خود بیان فرمود پستر نهی کرد از تظالم فیما بین تا سیرت عدل و مسلک خیر
میان ایشان تمام گردد و ثانیاً گفت که شما گمراهید مگر کسیکه او را راه نمودم و از ظلمات ضلال با نوار هدایت بردم
و امر کرد بطلب هدایت تا ظافر شوند بخیر آخرت و فائز گردند بنعیم مقیم و ثالثاً ذکر محتاج الیه این دار که ضرورت
بسوی آن داعی ست و معاش تمام نیست مگر بدان پرداخت و امر فرمود بخواستن آن و باز ذکر جبلت ایشان بر خطا و ارشاد
بسوی استغفار با وعدهٔ مغفرت فرمود تا آخر پس ابعاً ارشاد کرد که این اعمال شما ست که احصار آن میکنم پستر
ایفاء آن نمایم شما را پس هر که خیر یابد حمد خدا کند و هر که غیر خیر یابد ملامت نماید مگر جان خود را یعنی وجدان خیر انعام او ست نه کسب و سعی عباد
و بران ستایش منعم می باید و غیر خیر عقوبت اعمال و جزاء ضلال ایشان ست دران جان خود را سرزنش می شاید که
جالب این بلاها کردار بد ایشان ست لا غیر فهو علی نفسها براقش تجنی ولو لا رحمته التی وسعت کل شیء ومغفرته
للمستغفرین وتوبته علی التائبین لکانوا احقاء بما کان لاعمالهم جزاء وفاقا ولکسب ایدیهم مثلا طباقا
وسبحان من کتب علی نفسه الرحمة ومن سبقت رحمته غضبه وما فی هذا الحدیث هو مثل ما فی الکتاب
العزیز من قوله عز وجل ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سیئة فمن نفسك وقوله سبحانه
لتجزی کل نفس بما تسعی و قوله سبحانه لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ولا ینافی هذه الآیات قوله
عز وجل ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الی آخر الآیة لان غایة ما فی هذه الآیة
ان ذلك سابق فی الکتاب ای اللوح المحفوظ وکل اسباب الخیر والشر سواء کانت من العبد او من غیره هی
فی الکتاب قد سبق العلم بها وجف القلم بما هو کائن ومثل هذا قوله عز وجل قل لن یصیبنا الا ما کتب الله
لنا والکلام فی هذا البحث یطول وقد اوضحه شیخنا العلامة الربانی محمد بن علی الشوکانی قدس الله سره
یا یادیه وارغم انوف حاسدیه فی کثیر من مؤلفاته حاصل آنکه میان سبق علم و انچه از بنده بقضاء
و قدر خداوندی جلت عظمته واقع میشود و میان عقوبت عاصی بمعصیت تعارض نیست و این امری فهد مگر کسیکه فرق
حقائق کونیه از حقائق دینیه می یابد و ما جثوا ابو ادریس خولانی بر رکبتین نزد تحدیث باین حدیث چنانکه سعید گفته
پس بسبب اشتمال این حدیث عظیم القدر رفیع الشان جلیل البرهان عزیز السلطان ست بر مواعظ حسنه و زواجر
وازعه و ترغیبات شریفه و ترهیبات جلیله و بشارات نفیسه و انذارات مخوفه در نثر الجوهر گفته وحق لمن له

قلب او القی السمع وهو شهید ان یحصل معه عند روایة هذا الحدیث او سماعه ما یرجف له قلبه
ویقشعر له جلده خوفا من الله عز وجل وتعظیما لشانه العظیم انتهی وآنکه در روایت دیگر چنانکه گذشت
ان الله تبارک وتعالی یقول الی قوله غفرت له آمده پس محصل این روایت عدم خلو احدی از عباد از
ذنب ست مگر کسیکه او را حق تعالی ازان در عافیت دارد و در روایت اولی ذکر خطای همگنان در لیل ونهار ست
مگر کسیکه او را بخشید و نیست مخالفت میان هر دو روایت پس عافیت از طرف وی سبحانه چون بدان بر بندهٔ
خود تفضل فرماید عصمت و حفظ ست از مواقعت ذنب و مذنب مامورست بسوال مغفرت و نیز این عافیت
شامل عافیت دنیا وآخرت ست و مغفرت ذنوب فرد کامل از افراد اوست و دوران مصالح عباد بران ست
ونجات از نار و فوز بجنت وابسته بدامن اوست ولهذا بعد از ذکر عافیت درین روایت امر بسوال مغفرت
و ذکر غفران خود کرده و در طلب عافیت از رب احادیث متواتره آمده از انجمله حدیث ابی بکر صدیق ست
رضی الله عنه انه قال قام رسول الله صلعم عام اول علی المنبر ثم بکی فقال سلوا الله العفو والعافیة فان
احدا لم یعط بعد الیقین خیرا من العافیة اخرجه احمد والترمذی وحسنه والنسائی وابن ماجة وابن حبان والحاکم
وصححاه در نثر الجوهر گفته وانما لم یصحح الترمذی لان فی اسناده عبد الله بن محمد بن عقیل وفیه مقال
وقد حکی البخاری ان احمد بن حنبل واسحق بن راهویه والحمیدی کانوا یحتجون بحدیثه انتهی و در حدیث
ابی الدرداء ست مرفوعا ما سال العباد شیئا افضل من ان یغفر لهم ویعافیهم اخرجه البزار باسناد رجاله
رجال الصحیح غیر موسی بن السائب وهو ثقة و در حدیث انس ست گفت مر النبی صلی الله علیه وسلم بقوم مبتلین فقال
اما کان هؤلاء یسألون الله العافیة اخرجه البزار ایضا باسناد رجاله ثقات و در حدیث عباس بن عبد المطلب آمده
قال قلت یا رسول الله علمنی شیئا ادعو الله تعالی به فقال سل ربک العافیة قال فمکثت ایاما ثم جئت
فقلت یا رسول الله علمنی شیئا اسأل ربی فقال یا عم سل الله العافیة فی الدنیا والآخرة اخرجه الطبرانی
باسانید ورجال بعضها رجال الصحیح غیر یزید بن ابی الزیاد وهو حسن الحدیث واخرجه الترمذی فی سننه
وقال حدثنا احمد بن منیع حدثنا عبیدة بن حمید عن یزید بن ابی زیاد عن عبد الله بن الحارث عن العباس
فذکره وقال بعد اخراجه هذا حدیث صحیح وعبد الله هو ابن الحارث بن نوفل وقد سمع من العباس بن
عبد المطلب انتهی و در روایت دیگر ست بلفظ ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعمه العباس یا عم اکثر الدعاء
بالعافیة اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث العباس وفی اسناده هلال بن خباب ضعفه جماعة وموثقة کما قال فی

مجمع الزوائد و بقیه رجاله ثقات و در حدیث انس ست ان رجلا اتی النبی صلعم فقال یا رسول الله ای الدعا افضل قال
سل ربک العافیة والمعافاة فی الدنیا والاخرة ثم اتاه فی الیوم الثانی فقال یا رسول الله ای الدعا
افضل فقال له مثل ذلک ثم اتاه فی الیوم الثالث فقال له مثل ذلک قال فاذا اعطیت العافیة فی الدنیا
واعطیتها فی الاخرة فقد افلحت اخرجه الترمذی وحسنه و در حدیث معاذ ست مرفوعاً ما من دعوة احب الی الله
ان یدعو بها عبد ان یقول اللهم انی اسألک المعافاة والعافیة فی الدنیا والاخرة اخرجه الطبرانی فی الکبیر من
حدیث معاذ باسناد رجاله رجال الصحیح و هم طبرانی در کبیر از حدیث محمد بن عبد الله بن جعفر روایت نموده که گفت کنت
مع عبد الله بن جعفر اذ جاءه رجل فقال مرنی بدعوات ینفعنی الله بهن قال نعم سمعت رسول الله صلعم
وسأله رجل عما سألتنی فقال سل الله العفو والعافیة فی الدنیا والاخرة و در سندش سلیمان بن موسی
شاذکونی ست در وی ضعف ست و بزار از حدیث ابن عباس آورده که کان النبی صلعم یقول اللهم انی اسألک
العفو والعافیة فی دینی ودنیای واهلی ومالی الحدیث و از انجمله ست حدیث انس قال قال رسول الله صلعم
لا یرد الدعا بین الاذان والاقامة قیل ماذا نقول یا رسول الله قال سلوا الله العافیة فی الدنیا والاخرة
اخرجه الترمذی وحسنه والنسائی وابن خزیمة وابن حبان وصححاه و نسائی وغیره از حدیث ابی هریره اخراج کرده اند
مرفوعا سلوا الله العفو والعافیة والاحادیث فی الباب واسعة جداً و چون او سبحانه از بندگان خویش
سوال مغفرت خواست اخبار کرد که بمجرد این طلب مغفرت ایشان میکنم پس ضم کرد باین غفران بخشیدن کسیکه میداند
که او تعالی ذو قدرت ست بر مغفرت و طلب مغفرت میکند بقدرت او و هر عبد از عباد اگرچه او را در اسلام حظ
اقل باشد میداند که او سبحانه و تعالی قدرت دارد بر مغفرت ذنوب و هیچ مسلم درین امر شاکی شک نکند و در خاطر عبدی
از عباد اختلاج ریب نشود حالانکه وی خالق تمام عالم و رب جمله بنی آدم ست ما شاء کان وما لم یشأ لم یکن وهو
المتفضل الکریم المطلق المتجاوز العفو الغفور و فی هذه الفاصلة الفاضلة بشارات منها ان عافیته
سبحانه تعم من عافاه من عباده عن الذنوب و منها انه یغفر للمستغفرین و منها انه یغفر لمن علم انه
ذو قدرة علی مغفرة الذنوب فانظر هذه الرحمة الواسعة والفضل الجم والکرم الفیاض وتصویره فی
الاحوال ولله المثل الاعلی ولو رایت بعض ملوک الدنیا وقد اشرف علی عبید له یقول لهم هذه المقالات
لما وجدت عبارة تفی بوصف ما جبل علیه من الرافة والرحمة والحلم مع انه مخلوق مثلهم ویحتاج
لما یحتاجون الیه من خالقه ورازقه وخالقهم ورازقهم فکیف اذا کان القائل بهذه المقالة هو خالق

السموات والارض وما فيهما وخالق كل المخلوقات ورازق جميع من يحتاج الى الرزق من جميع خلقه
فانك تجد ذهنك قد ضاق عن تصور بعض البعض من هذه الرحمة الواسعة والحلم العظيم والكرم
العميم سبحانك ما اعظم شانك وعز سلطانك واجل احسانك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت
على نفسك و اما قوله وكلكم ضال الا من هديته فسألونى الهدى اهدكم پس درین روایت زیادت
تصریح ست بر انچه در روایت اولی ست زیرا که دران فاستهدونى اهدكم فرموده ومعنى استهدونى اطلبوا منى
الهداية ست یعنی چون او سبحانه بر جمیع عباد خود تسجیل ضلال کرد و موقع آن در دلهای بندگان ضیق صدر و تشعر آ
جلوه آمد باب هدایت را از برای ایشان بگشود و شناسا کرد بآنکه اینها بمجرد سوال هدایت از غیر وجل ازین ظلمت
بسوی نور بر آیند و وی تعالی لا محاله نزد طلب هدایت ایشان راه نماید چه وی صادق الوعد ست هرگز اخلاف میعاد
نفرماید و سبب جبلت ایشان بر ضلال بیشتر گذشت وقول او وكلكم فقير الا من اغنيته فسلونى ارزقكم اعم ست
از روایت اولی واکثر الفائده ست از ان چه انجا طعام و کسوت را خاص کرده زیرا که اهم چیزی بود که عباد محتاج اند
بسوی آن و ضرورت داعی بود بجانب آن بخلاف این جا که چنانکه بجانب طعام و کسوت باشد بسوی غیر این هر دو نیز
بود چه شراب و مسکن و انچه بدان قیام معاش درین دار باشد بعده اخبار فرمود با غنا آنها و کفایت جمیع محتاج الیه
و مرعو حاجت از هر ما لا بد منه با زامر کرد بخواستن آن مطلقا و در علم بیان متقرر شده که حذف متعلق اشعار میکند بعموم
پس معنی چنان شد که هر چه خواهید سوال آن از من کنید تا آنکه شما را سوال شما بدهم و انچه می طلبید روزی سازم و هر حاجت
که باشد و شما نیازمند آن باشید عطا کنم و اما قوله او ولو ان حيكم الى قوله جناح بعوضة پس این روایت اشمل تر
از روایت اولی ست زیرا که انجا ذکر اول و آخر و انس و جن کرده و اینجا ذکر جمیع حی و میت نموده و تصریح باموات
واضح ترست از ذکر مجرد اولیت و آخریت و در قول وی یا عبادی جن داخل اند چنانکه انس باز تصریح فرمود بانچه
شامل اولین و آخرین ست بقول خود اولکم و آخرکم پس تر چیزی آورد که شامل جمله جمادات ست چه نامی و چه غیر آن و گفت
رطبكم و يابسكم و از ینجا میتوان شناخت که درین روایت دو فائده زائده ست یکی تخصیص باموات بعد از احیا دوم
ذکر اعم العام و آن هر رطب و یابس ست و تعبیر بجناح بعوضه بقصد مبالغت در تفهیم ولا نقص اصلا کما تقدم و قول او
ولو ان حيكم وميتكم الى قوله كن فيكون پس درین روایت آنست که هر سائل سوال کند تا انجا که آنچه او بسد
و در روایت اول چنین بود که وی هر سائل را مسئله او میدهد و ظاهر آنست که این روایت شامل ترست از تقدم
زیرا که درینجا آنچه مسئله را تا مبلغ امنیه او گردانیده و هر چه آنرا انسان تمنا میکند از فوائد عاجله و آجله آن در غایت

کثرت ست بخلاف آنکه سائل یک مسئله او بدهند چه مسئله گاهی فوائد کثیره باشد وگاهی یکی و قول او درین روایت فغمس فیها ابرة ثم نزعها همچو قول اوست در روایت متقدمه ما نقص ذلک مما عندی الا کما ینقص المخیط چه ابره مخیط ست اگرچه در صغر و کبر مختلف باشد ومعنی قول او در روایت اولی ما نقص مما عندی و قول او درینجا ما نقص من ملکی یکی ست یعنی از مقدور من هیچ نقصان نمی پذیرد و اما قول او اذا اردت شیئا فانما اقول له کن فیکون پس مراد بشیء همان چیز معلوم او سبحانه ست پیش از ابداع و پیش از توجیه این خطاب بسوی او و نیست مراد بشیء موجود در خارج که این مستلزم تحصیل حاصل ست و آن محال باشد حاصل آنکه این قول از باب خطاب تکوین ست وهو الذی یکون به عز وجل المخاطب ویخلقه به بدون طلب فعل من المخاطب ولا قدرة للمخاطب ولا ارادة ولا وجود بخلاف خطاب التکلیف فانه الذی یطلب به من المامور فعلا او ترکا یفعله بقدرته وارادته وان کان ذلک جمیعه بحول الله وقوته و مردم را در خطاب تکلیف اختلاف ست که خطاب معدوم صحیح ست یا نه و بحث در اصول مستوفی ست و از تکوین ست آنچه مسلم وغیره از حدیث عبد الله بن عمرو روایت کرده ان النبی صلعم قال ان الله خلق مقادیر الخلائق قبل ان یخلق السموات والارض بخمسین الف سنة و در حدیث عمران بن حصین ست نزد بخاری وغیره از آنحضرت صلعم انه قال کان الله ولم یکن شیء غیره وکان عرشه علی الماء وکتب فی الذکر کل شیء ثم خلق السموات والارض و ازین باب ست حدیث ان اول ما خلق الله القلم فقال له اکتب فقال ما اکتب قال ما هو کائن الی یوم القیامة پس مراد و درایت آنست که او سبحانه شیء ثابت را در علم خود کن میگوید پس آن شیء مکون میگردد این مراد نیست که شیء موجود در خارج را این خطاب میکند و آن کائن میگردد تا محال لازم آید فالذی یقال له کن هو الذی یراد قبل ان یخلق لا متمیز فی علم الله سبحانه وسابق قدره و اما قول او سبحانه در روایت سوم یا ابن آدم کلکم مذنب الا من عافیت فاستغفرونی اغفر لکم پس در ان اخبار ست بآنکه عباد متلوث اند بذنوب مقارف اند معاصی را بنا بر علت متقدم الذکر مگر هر که را از وقوع در موجبات ذنوب و اسباب آن در عافیت داشت و این مذنبین را او سبحانه باب رحمت کشاده و بسوی استغفار خوانده و باب ایاس را بند ساخته لانه سبحانه لا یتعاظمه ذنب کائنا ما کان حتی الشرک بالله والکفر به چه نیست خلاف درآنکه کافر چون مسلمان شود او تعالی ذنوب او را ببخشد و اسلام هر آنچیز را که پیش ازوی بوده ست قطع کند و لهذا او سبحانه و تعالی ارشاد کرده فاذا انسلخ الاشهر الحرم الی قوله فان تابوا فخلوا سبیلهم و در آیه اخری ست فان تابوا الی قوله فاخوانکم فی الدین و فرموده

فقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة الى قوله افلا يتوبون الى الله پس توبه ازین گناه که اشد ذنوب ست
ماحی ست وتائب از ذنب همچو کسی ست که او را ذنب نیست و هرچه ماعدای اوست از دیگر ذنوب پس استغفار
رافع اوست چه مجرد استغفار مشعر ست بتوبه مگر آنکه ذنب از حقوق مالیه بنی آدم بود که برائت ازان جز بردّ یا
استطابت نفس مالک آن مال صورت نه بندد و کذلک انچه از حقوق دماء بنی آدم ست که توبه ازان جز ببذل نفس
از برای قصاص یا ارش در انچه قصاص نیست اندران یا ابراء نمی تواند شد و انچه از ذنوب در اعراض ست
یعنی متعلق آبروریزی برادر مسلمان پس لابد ست دران از تحلل کائن از رضا وطیبت نفس واذا لم يحصل شيء
من ذلك فالموعد القيامة بين يدي الحاكم العدل وقد اخرج مسلم وغيره من حديث ابي سعيد عنه
صلعم ان اهل الجنة اذا عبروا الصراط وقفوا على قنطرة بين الجنة والنار فيقتص لبعضهم من بعض من
مظالم كانت بينهم في الدنيا فاذا هذبوا ونقوا اذن لهم في دخول الجنة وصح عنه صلعم انه قال من
كانت عنده مظلمة لاخيه في دم او مال فليتحللها منه قبل ان ياتي يوم ليس فيه درهم ولا دينار الا
الحسنات والسيئات فان كان له حسنات اخذ من حسناته بقدر مظلمته والا اخذ من سيئات صاحبه فطرحت
عليه ثم طرح في النار و در حدیث جابر ست قال اذا كان يوم القيامة فان الله يجمع الخلائق في صعيد
واحد يسمعهم الداعي وينفذهم البصر ثم يناديهم بصوت يسمعه من بعد كما يسمعه من قرب انا الملك الديان
لا ينبغي لاحد من اهل الجنة قبله مظلمة حتى اقضيه منه اخرجه البخاري في كتاب الادب واستشهد به
في صحيحه واحمد وغيره و در قول او وكلكم فقير الا من اغنيت فسلوني اعطكم ارشاد عباد ست بسوی توکل
بر رب در ارزاق و آنکه همگنان فقرا هستند مگر کسیکه او تعالی وی را غنی کرده و در دفع فقر سعی و کسب بکار نمی آید
و حیله بعبد در هیچ شی از فقر پیش نمیرود بلکه غنا بدست خداست عز وجل بر هر که از خزائن ملک خود افاضه کرد
توانگر گشت و این منافی سعی در اسباب رزق نیست چنانکه در قوله تعالی ست فامشوا في مناكبها وكلوا من
رزقه چه او سبحانه مسبب اسباب و فاتح ابواب خیر ست ماشاء كان وما لم يشأ لم يكن ما يفتح الله للناس من
رحمة فلا ممسك لها الاية وقال سبحانه وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير فلا
راد لفضله و قول او وكلكم ضال الى قوله لا ابالي پس چون اصل نوع انسانی ضلال وجهل ست زیراکه هدی و
عدل را از تقدم علم چاره نیست چه هرکه علم ندارد نه عدل را میداند و نه هدی را می شناسد تا آنکه این هردو را
دریابد پس او سبحانه دریجا اخبار فرمود بآنکه همگی عباد ضال اند مگر کسیکه او را راه نمود پس هادی و راهنما در حقیقت

او تعالی ست لا هادی سواه بازارشاد کرد بسوی سوال هدایت از برای خود شان و خود متکفل اجابت نزد سوال
و منع مسئول و عطاء مطلوب ایشان گردید پستر ارشاد فرمود بسوی طلب مغفرت از برای ذنوب بعد از علم بآنکه
او سبحانه ذو قدرت ست بر بخشیدن و این را هر مسلمان میداند پس در تقیید باین زیادت اشعارست هر عباد را
بآنکه وی سبحانه لامحاله ایشانرا بخشد چه هیچ مسلمانی آنچنان یافته نمیشود که او را درین قدرت ربانیه بر مغفرت ذنوب
مخالفت و خلاف بود باز زیادت لفظ لا ابالی مفید مزید تاکید ست یعنی وی فاعل مغفرت ست بلا شک و شبه
و هیچ شی بروی بزرگ نیست و نه پروای چیزی دارد و من ذالك الذي يبالي به رب العالمين و خالق الكل
والجميع عبيده و خلقه و تحت قدرته و تصرفه ما شاء كان و ما لم يشا لم يكن و اگرچه شرح این کلمات
مذکوره درین روایت ثالثه در ماقبل گذشت ولکن درینجا تعرض بذکر مزید فائده و تقیید شارده کنیم و گوئیم
قوله و لو ان اولکم و آخرکم الی قوله جناح بعوضة مراد باین قول آنست که او سبحانه عباد را بیان کرد که وی
محسن ست بسوی ایشان بانچه ذکرش سابق شده و جزاء آن و احسان محسنین در سلطان او چیزی نمی افزاید و نه
اساءت مسیئین نقصان چیزی از سلطان رفیع الشان او میکند که این عادت مخلوقین ست که غالب عطیات
بعض ایشان با بعض بنا بر جلب نفع یا دفع ضر ست و رب عالم و خالق و محیی و ممیت ایشان غنی مطلق ست بندگان
بنفع او نرسند و ضرر او نتوانند و چه قسم استطاعت آن میتوانند داشت که در ضعف و عجز بمکانی هستند که جلب
نفع و دفع ضر از جان خود نمی توانند تا بقدرت بر جلب آن از برای دیگر مخلوقات غیر خود نفعاً یا دفع آن از انها
ضرا چه رسد فتعالى الله الملك الحق و تقدس عن ان يقع في خلده احد من عباده مسلمهم و كافرهم و
مطيعهم و عاصيهم انه يحتاج الى ربه الخالق له و الرازق و المحيي له و المميت زيادة في سلطانه من طاعته
او نقص فيه من عصيانه و الى هنا انتهى الشرح على طريق الجملة دون التفصيل لحديث ابي ذر رضي الله عنه
و صلى الله على خيرة الخيرة من انبيائه و صفوة الصفوة من اصفيائه محمد و آله و صحبه و جميع حزبه من اهل بيته و اوليائه

## فصل در بیان اسباب ستهٔ ضروریه

شیخ در قانون گفته ان الاسباب المغيرة لاحوال الابدان و الحافظة لها اما ضرورية لا يتأتى للانسان
التقصي عنها في حياته و اما غير ضرورية و الضرورية ستة اجناس جنس[1] الهواء المحيط و جنس[2] ما يوكل
و يشرب و جنس[3] الحركة و السكون البدنيين و جنس[4] الحركات النفسانية و جنس[5] النوم و اليقظة

وجنس لا ستمرائی والاحتقان انتهی و بیان این هر شش جنس که مجمع علیه علماء طب ست و جمهور حکماء بدان
رفته اند قدری قلیل بطریق اشارت از کتب طبیه در حظیرة القدس نوشته شده و مراد درین فصل همراه آن
ایراد احادیث مناسبه این ابواب ست بر وجه اختصار نه بر سبیل استقصاء که آنرا محل دیگر ست و فرصت
دراز می خواهد و درین باب کتابی مفرد از احدی از اهل معرفت بعلم حدیث شریف معلوم نیست اگرچه اخبار و آثار بسیار
ازین مواد در رود و از این ایشان مروی ست و بصحت رسیده و در طب نبوی تالیف مفرد فرموده اند پس میگوییم
که نخستین جنس ازین اجناس ششگانه هواست قال تعالى وتصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء والارض
لآيات لقوم يعقلون و این آیه دلیل ست بر وجود مطلق هوا و قرار بدان نزد اطبا هوا محیط با بدان ست تنفس
و آن عنصر ست از برای حیات تن انسان ولهذا کعب گفته اگر محتبس شود ریح از مردم سه روز منتن گردد آنچه میان
آسمان و زمین ست انتهی و هوا را اقسام ست چنانکه بیاید و معتدل از انها در کیفیت آنست که نه حار بود و نه بارد
و نه رطب و نه یابس همچو هوای موسم ربیع و این هوا نقی و صافی و لطیف باشد هیچ شی از بخارات مخالط او نبود و
آنرا رایحه لذیذه طیبه ست که نه گرم ست که خوی آرد و نه سرد ست که موبر تن خیزاند بلکه سریع التغیر ست بسوی
برد نزد غروب شمس و بسوی حر نزد طلوع مهر و هر هوا که این حال دارد معدل مزاج و مقوی ابدان و مصفی اخلاط
و ارواح و معین بر جودت هضم باشد و خروج هوا از اعتدال یا در کیفیت بود که احر و ابرد و ارطب و ایبس ست
یا در جوهر همچو هوای وبائی و اول یعنی در کیفیت مرتبه کرده بود یکی از اوقات سال لتمام و دوم از طلوع و غروب سه
کواکب و قرب و بعد آن از آفتاب سوم از ریاح چهارم از بلدان پنجم از بخار و تفصیل این تغیرات عنقریب
بیاید ابن ابی حاتم از ابن عمرو روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الريح مسجونة في الأرض الثانية
الحديث وفي رواية عنه يرفعه ما فتح الله على عاد من الريح الا مثل موضع الخاتم اخرجه ابو الشيخ واخرج
ايضا مثله من حديث ابن عباس مرفوعا گویم این هوا که بر عاد فرستاده شده دبور بود چنانکه حدیث مرفوع ابن عباس
نصرت بالصبا واهلكت عاد بالدبور رواه البخاري نص ست درین باب و عمده ریاح نزد اطبا چهار ست صبا
که از طرف مشرق می وزد و پسته باد شمال و بادی که از طرف مغرب می آید و آنرا دبور نامند و بادیکه از طرف
جنوب می وزد و آنرا جنوب خوانند روی ست و ابن عمرو گفته ریاح هشت ست چهار رحمت و چهار عذاب اما
رحمت پس ناشرات و مبشرات و مرسلات و ذاریات اند و اما عذاب پس عقیم و صرصر در بر اند و عاصف و قاصف
در بحر اند و مثل آن از ابن عباس آمده لکن بدل ذاریات رخاء گفته گویم قرآن کریم ناطق ست باین ریاح در غیر

یک موضع چنانکه فرمود کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلکته وقال هو الذي یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته وقال وجرین بهم بریح طیبة وفرحوا بها جاءتها ریح عاصف وقال لا تیئسوا من روح الله انه لا ییئس من روح الله الا القوم الکافرون واین آیه درباره تلاش یوسف علیه السلام و برادر او از زبان یعقوب علیه السلام محکی گشته

ترا به نکهت پیراهنی مضایقه نیست — ولی بطالع ما راه کاروان بستند

وقال تعالی مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون مما کسبوا علی شيء وقال وارسلنا الریاح لواقح وقال فیرسل علیکم قاصفا من الریح فیغرقکم بما کفرتم

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز — باشد که باز بینیم آن یار آشنا را

وقال فاصبح هشیما تذروه الریاح وقال ولسلیمان الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی بارکنا فیها وقال او تهوی به الریح فی مکان سحیق وقال وهو الذي ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته وقال ومن یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته وقال ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ولیذیقکم من رحمته وقال الله الذي یرسل الریاح فتثیر سحابا وقال ولئن ارسلنا ریحا فرأوه مصفرا لظلوا من بعده یکفرون وقال فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وقال ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام — سریر سلیمان علیه السلام
آخر ندیدی که بر باد رفت — خنک آنکه با دانش و داد رفت

وقال والله الذي ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت وقال فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب وقال فارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی ایام نحسات لنذیقهم عذاب الخزی فی الحیاة الدنیا وقال ان یشأ یسکن الریح فیظللن رواکد علی ظهره وقال وتصریف الریاح آیات لقوم یعقلون وقال ریح فیها عذاب الیم وقال وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم وقال انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر تنزع الناس کانهم اعجاز نخل منقعر وقال واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة سخرها علیهم سبع لیال وثمانیة ایام حسوما فتری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویة فهل تری لهم من باقیة و بالجمله ازین آیات کریمه چنانکه خوبی بعض هوا و اعتدال آن و نفع بعض ریاح ثابت است

همچنان این کریمات شریفه افاده ورد ارت بعض ریاح میفرماید و همین ست مقصود درینجا اگرچه در بیان تفریع
آن کلام اطباء دگرگون باشد عبیس بن ابی عبس گفته ما را رسیده ست که ریاح هفت قسم اند صبا و دبور و جنوب
و شمال و نکباء و خروق و ریح قائم پس صبا از طرف مشرق می آید و دبور مقابل صباست و جنوب از یسار قبله
و شمال از یمین قبله ست و نکباء در میان صبا و جنوب ست و خروق در میان شمال و دبور و ریح قائم انفاس
خلق ست و حسن گفته ریاح بر کعبه گماشته شده اند چون خواهی که این ابدانی پشت خود را بدر کعبه بسند کنی
پس باد شمال از شمال تست و این متصل بحجر ست و جنوب از یمین تست و این متصل بحجر اسود ست و صبا
مقابل تست مستقبل باب کعبه و دبور از در یعنی پشت کعبه ست و حسین بن علی جعفی گفته اسرائیل بن یونس را
پرسیدم که اسماء ریح از کدام چیز ست گفت نام او بر قبله نهاده اند شمال او شمال ست و جنوب او جنوب
و صبا از طرف روی او می آید و دبور از خلف او و حمزه بن حبیب گفته دبور ریح غربی ست و قبول ریح شرقی
و شمال جنوبی و یمان قبلی و نکباء از هر چهار جانب می آید و ابن عباس گفته شمال ما بین جدی و مغرب شمس ست
و جنوب ما بین مطلع شمس و سهیل و صبا ما بین مطلع شمس تا جدی ست و دبور ما بین مغرب شمس تا سهیل و انس گفته
آنحضرت فرمود صلعم الجنوب من ریح الجنة اخرجه ابو الشیخ ولفظ ابی هریره آنست سمعت رسول الله
صلعم یقول ریح الجنوب من الجنة وهي من اللواقح وهي منافع للناس والشمال من النار تخرج فتمر بالجنة
فتصیبها نفحة من الجنة فبردها من ذلك اخرجه ابن جریر وابن مردویه في تفسیرهما وابن ابی الدنیا
في كتاب السحاب وابو الشیخ في العظمة وعن ابي ذر رضي الله عنه ان النبي صلعم قال ان الله عز وجل
خلق في الجنة ریحا بعد الریح بسبع سنین من دونها باب مغلق وانما یاتیکم الروح من خلل ذلك الباب
ولو فتح ذلك الباب لاذرت ما بین السماء والارض وهي عند الله الازیب وعندکم الجنوب اخرجه ابن
راهویه وابن ابي شیبة في مسندیهما والبخاري في تاریخه والبزار وابو الشیخ وابن عباس گفته جنوب سید
ارواح ست و نام او نزد خدا ازیب الخ و نیز گفته ما راحت جنوب قط الا سال وادي من ماء رأیتموه او لم
تروه و قیس بن عباده گفته شمال ملح ارض ست و اگر این باد نباشد زمین بدبو دار گردد و عثمان بن الاعرج گفته ریح
زیر اجنحه کروبیان حمله عرش ست الخ بالجمله این اخبار را دلالت ست بر تغیر هوا از طرف ریاح و اطباء گفته اند
که جهات چهار ست جنوب و این جهت حار رطب ست و هرچه که از ان طرف می وزد آنرا جنوب گویند شمال
و این جهت بارد یابس ست و ریح وزنده را ازین جهت شمال خوانند و مزاجش بارد یابس ست و مشرق که

طلوع آفتاب ازانطرفست معتدل المزاج ست وریح آنرا از جهت صبا نامند و مزاجش اگرچه معتدل
اما اندک میل دارد بسوی حرارت و یبس و همچنین جهت مغرب نیز معتدل المزاج ست مگر آنکه امیل ست بسوی
برد و رطوبت و همچنین ریحی که ازانطرف می وزد مزاج او همچنین ست و آنرا دبور گویند فهذه صفة الرياح
الاربع وهي كالاجناس وههنا ثمان رياح اُخر چه از نزد هریکی ازین چهار هوا دو ریح می وزد مثلاً از
ناحیهٔ جنوب انچه نزدیک بمشرق ست باد آنرا انعامی گویند و دیگر را که نزدیک بمغرب ست هیر نامند و از
ناحیهٔ شمال انچه قریب بمشرق ست آنرا مقشع خوانند وانچه قریب بمغرب ست آنرا جربیا گویند همچنین از هر دو
جنب مشرق دو ریح می وزد یکی را که متصل باشد بجنوب مطلع شتوی ست ازیب نامند و دیگر را که متصل شمال باشد و مطلع
صیفی ست مقشع گویند و ریحی را که از مغرب می وزد اگر نزدیک بشمال ست که مغرب صیفی ست محوه نامند
و اگر نزدیک بجنوب ست که مغرب شتوی ست حریون خوانند و این دوازده هوا شد مزاج چهار هوا که بیشتر
می وزد و بمنزله اجناس ست پیشتر بیان شد و مزاج هشت هوای باقی ناقص ست از مزاج آن ناحیه که این ریح
هابست از جانب آن با میل قلیل بسوی ناحیه که مائل ست بسوی آن و هر یکی را ازین ریاح دخل ست در تغیر
مزاج هوا بسوی مزاج خود و اطباء تغیر هوا از قبیل کواکب نیز ثابت کرده اند و نام ثریا و شعری و ذنب
ذب اکبر برده و طلوع و غروب این کواکب را با فصول سته علاقه بخشیده پس مرجع هوای مذکور بسوی همان
فصول باشد و کلام در فصول بیاید و مجاهد گفته ریح را دو بازو و یک ذنب ست و روی نحوه عن ابن
المبارك وعن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل سمعت رسول الله صلعم يقول اذا سمعتم به
اي بالوباء بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا منها فرارا منه متفق عليه
و این حدیث دلیل ست بر ورود فساد در هوا و مقابل فساد صلاح ست پس هوای معتدل صالح باشد و هوای فاسد
ردی و لهذا آنحضرت صلعم نزد هبوب ریح عاصف استعاذه میکرد وعن عائشة رضي الله عنها قالت كان
النبي صلعم اذا عصفت الريح قال اللهم اني اسألك خيرها وخير ما فيها وخير ما ارسلت به واعوذ بك
من شرها وشر ما فيها وشر ما ارسلت به اخرجه مسلم وروينا في سنن ابي داود وابن ماجة باسناد
حسن عن ابي هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول الريح من روح الله تعالى تاتي بالرحمة
وتاتي بالعذاب فاذا رأيتموها فلا تسبوها وسلوا الله خيرها واستعيذوا بالله من شرها نووی در اذکار گفته
هو اي الروح بفتح الراء قال العلماء اي من رحمة الله بعباده وعن ابي بن كعب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلعم لا تسبوا الريح فاذا رأيتم ما تكرهون فقولوا اللهم انا نسألك من خير هذه
الريح وخير ما فيها وخير ما امرت به ونعوذ بك من شر هذه الريح وشر ما فيها وشر ما امرت به رواه
الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح وفي الباب عن عايشة وابي هريرة وعثمان ابن ابي العاصي
وانس وابن عباس وجابر وعن سلمة بن الاكوع قال كان رسول الله صلعم اذا اشتدت الريح
يقول اللهم لقحا لا عقيما رواه ابن السني بالاسناد الصحيح مراد بلقح بردارنده آب ست وعقیم آنست كه
در وی آب نیست وفرمود ابن سنی ست از انس بن مالک وجابر بن عبد الله مرفوعا اذا وقعت كبيرة او هاجت
ريح عظيمة فعليكم بالتكبير فانه يجلي العجاج الاسود وشافعی در كتاب الام باسناد خود از ابن عباس روايت
نموده كه گفت ما هاجت ريح الا جثا النبي صلعم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها
عذابا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا بعده ابن عباس گفته حق تعالى فرموده وارسلنا الرياح لواقح
وارسلنا الرياح مبشرات پس شافعی حديثی منقطع ذكر كرده وگفته مردی شكوه فقر كرد با حضرت صلعم فرمود
لعلك تسب الريح وگفته لا ينبغي لاحد ان يسب الرياح فانها خلق الله تعالى مطيع وجند من اجناده
يجعلها رحمة ونقمة اذا شاء وفصول سال نزد اطبا چهار است ربيع وصيف وخريف وشتا يعنی بهار وتابستان

وخزان وزمستان قال الشاعر

زمین شدیم چو شد آسمان شدیم چه شد | ... خاک یک پا ... شدیم چه شد
... گلستان قرار نیست | تو گر بهار شدی ما خزان شدیم چه شد

ربيع آنست كه در بلاد معتدله احتياج بسوی ادثار نبود وترويح خنك نشود ودران ابتدای نشو اشجار ونمای اثمار بود
خريف مقابل او ست ودران تغير لون ورق وابتداء سقوط آنها باشد وماسوای این هر دو صيف وشتا است
وذكر آن در قرآن كريم آمده قال تعالى ايلافهم رحلة الشتاء والصيف شاعر گويد ... ع

گرما بگذشت واین دل زار همان | سرما بگذشت واین دل زار همان
القصه بهار سرد وگرم عالم | برما بگذشت واین دل زار همان

ولله در القائل ع

يتمنى المرء في الصيف الشتا | فاذا جاء الشتا انكره
لا بذا يرضى ولا يرضى بذا | قتل الانسان ما اكفره

و مزاج هوای ربیع معتدل ست نه آنکه حار رطب ست چنانکه گمان می برند و هوای صیف حار یابس ست و حر دران اشد ست بنا بر قرب شمس از سمت رؤس و قوت شعاع فائض از ان بر زوایای حاده و تحلل رطوبات بنا بر شدت حرارت و هوای شتا بارد رطب ست بنا بر ضد این علل و برد دران اغلب بود و هوای خریف بارد یابس ست و یبس دران اغلب این صفت مزاج هوای طبیعی در هر یکی از فصول اربعه مگر آنکه این مزاج در ماه اول از مدت زمان هر فصل که سه ماه باشد متوسط بود میان قوت و ضعف و در ماه دوم قوی بود در ماه سوم ضعیف همانیج فصل آینده باشد و جریان امر در سائر اوقات سال همبرین مثال و منوال بود و میان اوقات سنه و اوقات یوم مناسبتی و مشابهتی ذکر کرده اند و آن این ست که ربیع مشابه صبحدم از یوم ست و صیف نظیر انتصاف نهار و خریف نظیر آخر نهار و شتا مانند لیل و همه امراض که از شان آنها حدوث در وقتی از اوقات سال ست از شان آنها نیز آنست که در مثل آن وقت از یوم هیجان کنند و ایذا رسانند مثلا وودی که در اکثر احوال در خریف حادث میگردد هیجان آن و تاذی انسان بدان در وقت مسا باشد که نظیر وقت خریف ست در یوم و اما تغیر هوا از قبل بلدان پس اطبا دران پنج سبب ذکر کرده اند نواحی و ارتفاع بلدان و انخفاض آن و مجاورت جبال و مجاورت بحار و طبیعت تربت ارض و اصل در نواحی حدیث ابن عباس ست قال قال رسول الله صلعم لمکة ما اطیبك من بلد و احبك الي ولولا ان قومي اخرجوني منك ما سكنت غيرك رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب اسنادا و عن عبد الله بن عدي بن حمراء قال رايت رسول الله صلعم واقفا على الحزورة فقال والله انك لخير ارض الله واحب ارض الله الى الله ولولا اني اخرجت منك ما خرجت رواه الترمذي وابن ماجة و در باره یمن در حدیث ابی هریرة از انحضرت صلعم آمده اتاكم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا الايمان يمان والحكمة يمانية الحديث متفق عليه و عنه يرفعه راس الكفر نحو المشرق الحديث متفق عليه و في رواية عن ابي مسعود الانصاري يرفعه قال من ههنا جاءت الفتن نحو المشرق الحديث متفق عليه و عن جابر يرفعه غلظ القلوب والجفاء في المشرق والايمان في الحجاز رواه مسلم و عن ابن عمر قال قال النبي صلعم اللهم بارك لنا في شامنا اللهم بارك لنا في يمننا الحديث رواه البخاري و عن زيد بن ثابت يرفعه طوبى للشام قلنا لاي ذلك يا رسول الله قال لان ملائكة الرحمن باسطة اجنحتها عليها رواه احمد والترمذي و فرمود الخلافة في المدينة والملك بالشام رواه البيهقي في شعب الايمان عن ابي هريرة و در حدیث ابن حوالة ست مرفوعا سيصير الامر ان تكونوا جنودا مجندة جند بالشام و جند باليمن

وجُنّ بالعراق رواه احمد وابو داؤد و در باره شام احادیث دیگر نیز آمده و حدیثی که ابن ماجه در فضل قزوین
روایت نموده موضوع ست و ذکر این بلاد در احادیث دلیل ست بر فضل صوری و معنوی آنها و ازینجاست که
اطبا تأثیرات و تغیرات هوا و بلاد اقالیم سبعه ذکر کرده اند و گفته اند که مزاج هوا و بلدان موضوعه در ناحیه شمال
بارد یابس ست و هرچه ازان زیر قطب شمالی ست ابرد وایبس ست وماؤها کذلك وهواؤها صاف واجسام
اهلها صحیحة والوانهم حسنة حمر وابدانهم لینة وهم اشداء اقویاء عراض الصدور دقاق السوق چنانچه مردم
در فرنگ و ضلع احکام هند مشاهد ست و اما بلدان موضوعه در ناحیه جنوب پس احوال سکان آنجا برضد احوال ناحیه شمالی ست
چه مزاج آن بلدان حار رطب ردی الکیفیة کثیر العفن ست ومیاهها مالحة کدرة خاثرة جاریة علی وجه الارض
والوان اهلها سود واجسادهم نحیلة یابسة ورؤسهم رطبة بلغمیة ینحدر من رؤسهم الی بطونهم بلغم
کثیر فتنقص فیهم لذلك شهوتهم للطعام والشراب ویضعف هضمهم واخلاقهم ردیة ساکنة و
اعمارهم قصیرة و بلدانی که موضوع ست در ناحیه شرق هوا آنجا صاف و یابس و معتدل المزاج ست و در حیز برودت به
مثال مزاج ربیع و میاه آنجا لینة صافیة عذبة مریة ست خواه از آسمان ریزد یا از زمین جوشد والوان اهلها مشربة
بحمرة وبیاض ولحومهم کثیرة واصواتهم صافیة وابدانهم صحیحة قویة وامراضهم قلیلة وصورهم حسنة
جمیلة واخلاقهم کریمة واعشابهم کثیرة واشجارهم عظام والولادة فیهم کثیرة و بلدانی که در ناحیه مغرب
واقع اند هوای آنجا مائل ست از اعتدال بسوی حرارت و رطوبت و غلیظ غیر صافی ست ومیاه آنجا مائل ست بکدورت
وتغیر بنا بر عدم وقوع شعاع شمس بران نواحی در غدوات ولهذا آنجا امراض بسیار میشود والوان متغیر و قوت ضعیفست
ومزاج هوا و بلدان موضوعه درمیان این نواحی بحسب مزاج همان ناحیه ست که این بلاد اقرب اند بسوی آن و مزاج
ناحیه دیگر دران شرکت دارد بحسب مقدار قرب و بعد یکی از دو ناحیه و اگر بعد میان هردو برابر ست مزاجش با
متوسط باشد میان هردو مزاج فاعلم ذلك و هوا بلدان مرتفعه عالیه صاف و نقی بارد المزاج باشد و هوای
مواضع منخفضه غائره ردی بود پس نجد افضل ست بغور و آمده در مجاورت جبال حدیث انس ست که ان النبی
صلعم طلع له احد فقال هذا جبل یحبنا ونحبه الحدیث متفق علیه وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلعم احد جبل یحبنا ونحبه رواه البخاری و در باره عیر آمده جبل یبغضنا ونبغضه در لمعات گفته والحق
انه محمول علی ظاهره لا یدع الفهم والعلم ولوازمهما من المحبة والعداوة فی الجمادات وما یلیق بشانها
خصوصاً مع الانبیاء والاولیاء ومن احبه الله احبه کل شیء اذ کل شیء خلقه ومحکومه وحنین الجذع

لمفارقته صلعم ادل دلیل علی ذلک وهو حدیث مشهور بلغ حد التواتر انتهی حاصله و ظاهر ست که
محبت ایشان و بغض ایشان اگرچه نزد بعض علماء بنابر سکونت مومنین نزد احد و سکونت منافقین بقرب عیر ست
اما اعتدال هوا و برودت آن را با ملاحظهٔ ناحیه که این هر دو جبل در انجا موضوع اند نیز دخل ست در ان چه اطبا گفته اند
که اگر جبل در ناحیه جنوب بلد باشد ریاح جنوبیه از وی مستور بود و ریاح شمالیه بران وزد و هوای انجا بارد یابس شود
و حال سکان آن بلده همچو حال سکان بلدان شمالیه بود و اگر کوه بجانب شمال شهر ست انجا هوای شمال نرسد و بادهای
جنوب وزد و هوای انجا حار رطب باشد و حال باشندگان انجا همچو حال سکان بلاد جنوبیه بود و اصل در مجاورت
بحار قول سبحانه ست واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر و حدیث انس ست قال قال رسول الله
صلعم رفعت لی سدرة المنتهی فی السماء السابعة یخرج من ساقها نهران ظاهران و نهران باطنان
قلت یا جبریل ما هذان قال اما الباطنان ففی الجنة واما الظاهران فالنیل والفرات اخرجه احمد
والحاکم و صححه و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم سیحان و جیحان والفرات
والنیل کل من انهار الجنة رواه مسلم و اطبا گفته اند بحر اگر در طرف شمال شهر بود بخارش بهوا شمال آمیخته
باین بلد رسد و طبیعت هوا را متغیر کند بسوی برد و رطوبت و یبس و اگر بحر بجانب جنوب بلد ست هوا آن شهر
حار رطب بود و حال مردم انجا مانا بحال اهل بلدان جنوبیه باشد و اصل در تربت ارض حدیث عائشه صدیقه ست
مرفوعا بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربنا رواه مسلم و ابوداود و نزد اطبا
تربت و ارض هر بلد که صخریه بود هوا انجا بارد یابس باشد چه عیون ما حجریه ابرد بود از عیون طین و اگر تربت
بلد جصیه جیریه ست آن بلد حار یابس باشد و ابدان مردم وی جافه یابسه بود و اگر تربت بلد طینی ست هوایش
بارد رطب باشد و اگر حمئه ست هوایش حار رطب بود و تعیین بلد را یک طبیعت باشد ازین طبائع و هوا انجا
در سائر اوقات سال تمام بر یک نهج بود و علامات مردم انجا یکسان باشد و صور و اخلاق و الوان آنها واحد بود
همچو ترک و صقالبه و حبشه که خلق و خلق اینها یکی ست تغیری نپذیرد و در هر بلد که دو یا سه طبیعت مجتمع شده انجا
ازمان و صور و اخلاق و الوان اهالی مختلف بود و بر یک حال نماند و اما تغیر مزاج هوا از طرف بخارات پس
و بیکه تصرف و سکنی در مواضعی باشد که انجا آجام و نقائع و بقول و اشجار عفنه و فقود در مغارات و بیوت عفنه و
اسراب ست هوای انجا عفن و فاسد بود و مردم این مواضع کثیر الامراض باشند و حمیات عفنه در ایشان بسیار شود
والوان اینها بسوی صفرت برگردد و هضم جید نشود و ضعیف القوی و مسترخی الاعضا باشند و ازینجاست که در حدیث

عامر بن سعد عن ابیه مرفوعا آمده نظفوا افنیتکم رواه الترمذی و در روایتی زیاده کرده ولا تشبهوا بالیهود
و علم درین تنظیف همین ست که از خس و خاشاک خانه و ساحة بیت صعود ابخره ردیه نشود و آن ابخره بهوا آمیخته
موجب حدوث امراض نگردد و اما خروج هوا از اعتدال در نفس جوهر خود پس صورتش آنست که در نهاد و کیفیات
خود مستحیل شود بسوی فساد و عفن و از ان در مردم امراض و اعراض ردیه کثیره در حال واحده پدید آید و این سبب بود و
باشد یکی بموضع و دیگر بوقت اما از قبیل موضع پس بنا بر بخارات ردیه حادثه از کثرت ثمار و بقول بود نزد تعفن
اینها و آن ابخره بهوا آمیزد یا بخاراتی ست که از خنادق یا بحیرات یا آجام یا اقذار بلند گردد یا ابخره قتلی و موتی
در قرب بلد بود یا از حرب که در ان مردم بسیار کشته شوند یا از موت بهائم نیز حدوث وبا در انها و از ین
جیفها بخارات ردیه برخاسته مخالط هوا گردد و آن هوا مستحیل شود بسوی جوهر و کیفیت این بخار و مردم آنرا اشتمند
و امراض ردیه مهلکه در ایشان حادث و کثیر گردد و اصل درین باب حدیث انس ست رضی الله عنه قال قدم
اناس من عکل او عرینة فاجتووا المدینة الحدیث رواه البخاری یعنی آب و هوای این موضع را ردی
انگاشتند و دیگر حدیث عایشه ست در قصه وعک ابو بکر صدیق و بلال موذن و دعا کردن آنحضرت صلعم از برای
مدینه طیبه و در وی این ست وانقل حماها فاجعلها بالجحفة متفق علیه دیگر حدیث ابن عمر ست در رویای
نبویه بحق مدینه مطهره بلفظ رایت امرأة سوداء ثائرة الراس خرجت من المدینة حتی نزلت مهیعة فتاولتها
وباء المدینة نقل الی مهیعة وهی الجحفة رواه البخاری و در حدیث جابر بن عبد الله آمده که اعرابی نشینی
بیعت کرد برسول خدا صلعم ناگاه او را تپ گرفت در مدینه پس نزد آنحضرت آمد و گفت اقلنی بیعتی آنحضرت صلعم
ابا کرد و از ان باز آمد و گفت اقاله کن بیعت مرا باز ابا فرمود باز آمد و گفت بیعت مرا اقاله فرما باز انکار فرمود آن
اعرابی از مدینه بدر رفت رسول خدا فرمود صلعم انما المدینة کالکیر تنفی خبثها و ینصع طیبها متفق علیه
و اما تغیر جوهر هوا از قبیل وقتی از اوقات سال پس چنان ست که وقتی در سال از طبیعت خود برگردد و زمستان
حار یابس عدیم المطر شود و تابستان مطیر گردد یا ربیع یابس شود بمنزله خریف و خریف حار رطب گردد و بسبب آن
موت و وبا و طواعین و ریح و جدری و حمیات حاره پدید آید در کامل الصناعه گفته وهذا السبب اعنی اوقات
السنة اعظم الاسباب فی تغیر الهواء واستحالته عن جوهره انتهی و همچنین هر فصل از فصول سنه که از حال
طبیعت خود مستحیل گردد لا سیما وقتیکه استحاله هوا صیفی بسوی طبیعت شتا شود و باران بسیار وارد و جنوب
بوزد در ان موضع وبا افتد و امراض وبائیه پدید آید تا آنکه در دواب نیز آفات و علل ردیه مهلکه حادث شود

وگاهی این فساد در نباتات و شجر اثر نماید لکن عروض اینا امراض وبائیه مردم را از فساد هوا باشد فقط بلکه اثر هوا
دران بدن ست که فضول دارد و هر بدن که دران فضلات ردیه نیست اثرش در وی نبود چنانکه از کتاب الحمیات
جالینوس مستفاد میشود و بقراط امراض عامیه راکه از ردائت هوا پدید می آید امراض وافده می نامید وانچه ازان
خاص ببلد دون بلدی بود آنرا امراض بلدیه نام میکرد و حکما را ازان بموتان تسمیه مینمود و تمام کلام بر هوا و کردی
و خواص طبیعیه وکیماویه و نتائج حاصله ازان و اسباب مغیره و مفسده هوا در قانون الصحة مذکورست این موضع
درخورد ذکر آن نیست جنس دوم از اجناس سته ضروریه ماکول و مشروب ست و کلام اطباء در اغذیه مبنی ست
برآنکه هر ماکول و ما یشرب که در رود بر بدن از چند حال خالی نیست یا آنست که بدن آنرا تغییر میدهد در اول امر
پستر آن چیز بدن را متغیر میگرداند و تقلیب بدن بسوی مزاج خود می سازد و این را دوا علی الاطلاق گویند همچو
عاقرقرحا و زنجبیل وانچه مشاکل اوست چه قوت این نوع مساوی قوت بدن ست یا آنست که متغیر و قاهر بدن ست
و بدن را بر قهر او قدرت نیست و این ادوای قتال نامند چه طبیعت این نوع اقوی از طبیعت بدن ست و وی
مضاد بدن ست در جمله جوهر او یا آنست که در اول امر بدن را متغیر میکند پستر بدن بران مستولی شده بتغییر و تقلیب
آن بسوی طبیعت خود می پردازد و این اغذای دوائی خوانند بمنزله خس و ماء الشعیر و بصل و ثوم یا آنست که بدن را
بسوی طبیعت خود نمیگرداند بلکه طبیعت او را متغیر و منقلب میسازد و این را غذا گویند گویا این نوع مشاکل بدن و ملائم طبیعت اوست پس غذا
ممد ابدان حیوان ست وانچه ازان بتحلیل میرود و قائم مقام او میشود و لهذا چون غذا منعدم میگردد حیوان هلاک
می شود و بنا بر اختلاف طبائع ابدان و اختلاف طبائع اعضاء و متحلل منها اطعمه و اشربه هم در جواهر و کیفیات خود
مختلف واقع شده تا هر واحد از انسان اغتذاء بمشاکل المتحلل من البدن کند و هر واحد از اعضا عوض متحلل منه
ملائم و مشاکل خود گیرد پس طعام خلف و بدل چیزی ست که از جوهر مائل بسوی یبس و حافظ او بتحلیل رفته و شراب
خلف و بدل چیزی ست که از جوهر مائل بسوی رطوبت و حافظ آن تحلیل پذیرفته و مخالفت بعض اغذیه از برای بعض
دیگر یا از قبل جواهر آن باشد که بعضی غلیظ بود و بعضی لطیف و بعضی معتدل یا از طرف کیفیاتش بود که بعض حار و بعض
بارد و بعض یابس و بعض رطب بود و اطباء در بیان این معانی مبانی بسیار ذکر کرده اند و طبائع حبوب را از گندم و جو
و امزجه نان و سویق و نشا و اطریه و نخاله و ارز و دخن و جاورس و عدس و ماش و حمص و ترمس و حلبه و لوبیا و سمسم
و خشخاش و شهدانج ذکر نموده و بقول و انصاف آنرا از خس و هندبا و سلق و اسفاناخ و حماض و کرنب و سیر ... 
یمانیه و بقله حمقا و جرجیر و باذروج و نعنع و طرخون و باذرنجبویه و رشاد و کرفس و کزبره رطبه و فنا ... ۰

عنب الثعلب و قضبان نبات که بران بر در بر آید و هلیون و قنبیط علیحده بیان نموده و در اصول نبات همچو شلجم
و فجل و بصل و ثوم و کراث جدا گانه بحث فرموده و در ثمار بقول مثل باذنجان و کنگر بستانی و حرشف و قرع و بطیخ
و خیار و قثا و بطیخ هندی و قصب السکر و کماة علیحده ذکر نموده و بذکر ثمر شجر کبار و بستانی از تین و عنب و زبیب و
توت و مشمش و خوخ و رمان و سفرجل و تفاح و اترج و اجاص و جمار و طلع و ثمر نخل و نارجیل و زیتون و جوز و
بندق و لوز و فستق تعرض کرده و از شجر بری و جبلی همچو خرنوب و ثمر کبر و بلوط و شاه بلوط و حبة الخضراء و نبق و
زعرور و عبیراء و عناب و سپستان علیحده بحث ساخته و بر اغذیه از لحوم مواشی همچو لحم بقر و عجاجیل و لحوم حیوان بحری
و بر اطراف مواشی و احشاء آن همچو روس و اکارع و قلب و کبد و مخ و لحم ثدی و خصی و طحال و ریه و کلی و امعاء
و کرش و معده و سمین و شحم کلام بسیط نموده و بر اطبخه از هریسه و سکباج و درکبریه و زرشکیه و زیرباجه و اسفاناخیه
و لفتیه و کرنبیه و قنبیطیه و عدسیه و قلایا و شوی و مکببه ارز باللبن و جواذب معموله بخبز جدا گانه سخن نموده
و بحیوان سابح همچو سمک سابح و اربیان و حلزون و سرطانات تعرض کرده و در فضول حیوان مثل بیض و نقانق و مغز
و نخاع و اتن بحث جاری ساخته و اختلاف جواهر البان را بحسب اوقات سنه بیان نموده و بذکر عسل و سکر و آنچه
ازین هر دو می سازند مثل سکنجبین و ترنجبین و حلوی و فالوذج و قطائف و لوزینج پرداخته و این همه بسبب کتب
طبیه مفصل و مشرح ست و در شرع شریف این قسم تفصیل درباره اغذیه و ماکولات نیامده هر چند ذکر طائفه ازین
اقسام جسته جسته در طب نبوی و بعض احادیث مصطفوی واقع شده و آنچه ازین ابواب بر وجه اجمال در اخبار
صحیحه آمده ست شک نیست که دلالت دارد بر اختیار غذای معتدل لطیف و ترک اغذیه ردیه و خبیث و کثیف و
اینقدر از برای تصحیح این باب که در صدد بیان آن هستیم کفایت دارد اگر چه اصل در همه اشیا حلت ست الا
ما خصه الدلیل بالحظر و درباره ماکول آیات و احادیث بسیار وارد شده قال تعالی و انزلنا علیکم المن
والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم و قال کلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض
مفسدین و قال و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت
الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها و قال یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا
طیبا و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم و اشکروا لله و قال انما حرم علیکم المیتة
والدم و لحم الخنزیر و ما اهل به لغیر الله فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه و قال حرمت علیکم
المیتة والدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة و ما اکل السبع

الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وقال اليوم احل لكم الطيبات وطعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم وطعامكم حل لهم وقال يا ايها الذين امنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم وقال كلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا وقال فكلوا مما ذكر اسم الله عليه وقال ولا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه وانه لفسق وقال كلوا من ثمره اذا اثمر واتوا حقه يوم حصاده ولا تسرفوا انه لا يحب المسرفين وقال قل لا اجد فيما اوحي الي محرما على طاعم يطعمه الا ان يكون ميتة او دما مسفوحا او لحم خنزير فانه رجس او فسقا اهل لغير الله به فمن اضطر غير باغ ولا عاد فان ربك غفور رحيم وقال كلوا واشربوا ولا تسرفوا وقال قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق قل هي للذين امنوا في الحياة الدنيا خالصة يوم القيامة وقال ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث وقال واذا قيل لهم اسكنوا هذه القرية وكلوا منها حيث شئتم وقال وضرب الله مثلا قرية كانت امنة مطمئنة ياتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون وقال فكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا وقال فاخرجنا به ازواجا من نبات شتى كلوا وارعوا انعامكم وقال كلوا من طيبات ما رزقناكم ولا تطغوا فيه وقال على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر وقال يا ايها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا اني بما تعملون عليم وقال وكانا ياكلان الطعام وقال لقد كان لسبا في مسكنهم اية جنتان عن يمين وشمال كلوا من رزق ربكم واشكروا له بلدة طيبة ورب غفور و در خطاب اہل جنت ارشاد شده كلوا واشربوا هنيئا بما كنتم تعملون وقال وامددناهم بفاكهة ولحم مما يشتهون وقال فامشوا في مناكبها وكلوا من رزقه وقال كلوا واشربوا هنيئا بما اسلفتم في الايام الخالية وقال وفواكه مما يشتهون كلوا واشربوا هنيئا بما كنتم تعملون انا كذلك نجزي المحسنين و درين باب آيات ديگر نيز هست وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال ما عاب النبي صلعم طعاما قط ان اشتهاه اكله وان كرهه تركه متفق عليه وعنه يرفعه ان المؤمن ياكل في معا واحد والكافر ياكل في سبعة امعاء رواه البخاري وزاد مسلم في رواية عنه المؤمن يشرب في معا واحد والكافر يشرب في سبعة امعاء وعنه قال قال رسول الله صلعم يقول طعام الاثنين كافي الثلاثة وطعام الثلاثة كافي الاربعة متفق عليه

وعن جابر قال سمعت رسول الله صلعم يقول طعام الواحد يكفي الاثنين وطعام الاثنين يكفي
الاربعة وطعام الاربعة يكفي الثمانية رواه مسلم و احادیث در بارهٔ اطعمه و آداب آن بسیار آمده و در
بعض ذکر ماکول خاص نیز وارد شده چنانکه در حدیث متفق علیه عائشه مرفوعا آمده التلبينة مجمة لفؤاد المريض
تذهب ببعض الحزن و انس دیده که آنحضرت تتبع دبا از حوالی قصعه میفرمود و این نیز متفق علیه است و در روایت
بخاری از عائشه آمده کان یحب الحلواء والعسل و نزد مسلم است از جابر مرفوعاً نعم الادام الخل و فرمود الكمأة
من المن وماؤها شفاء للعين و این متفق علیه است از حدیث سعید بن زید و در روایت عبد الله بن جعفر وارد
شده رأیت رسول الله صلعم یاکل الرطب بالقثاء و این متفق علیه است و در حدیث جابر است مرفوعاً متفقاً علیه
علیکم بالاسود فانه اطیب و انس گفته یاکل منه ای من التمر اکلا ذریعا ای سریعا و این نزد مسلم است
و در فضل تمر و عجوه از آن احادیث صحیحه وارد شده چنانکه در حدیث عائشه است مرفوعاً لا یجوع اهل بیت عندهم
التمر و فی روایة بیت لا تمر فیه جیاع اهله و این نزد مسلم است و عنده فی روایة عنها ان فی عجوة العالیة
شفاء وانها تریاق اول البکرة و در روایت ابی ایوب است در بارهٔ ثوم و لکن اکرهه من اجل ریحه رواه
مسلم و دیگر آورده اند که در آن خضرایت بود از بقول بعض اصحاب نزدیک فرمود و خود نخورد بنابر ریح و این
متفق علیه است از حدیث جابر و در روایت ابو هریره است اتی بلحم فرفع الیه الذراع وکانت تعجبه فنهس منها
رواه الترمذی وابن ماجه و از قطع لحم بسکین نهی کرده امر فرمود بنهس گفت انه اهنا و امرأ و این از حدیث
عائشه است نزد ابو داود و لکن قوی نیست و علی مرتضی را امر بخوردن سلق و شعیر کرد و این نزد احمد و ترمذی [illegible]
[illegible] و این در حدیث انس است نزد ترمذی و بیهقی
[illegible] رواه ابو داود و فرمود
[illegible] مبارکة رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی عن ابی اسید الانصاری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و عایشه گفته چون اهل او را وعک یعنی تپ میگرفت امر بحسا میفرمود و میگفت انه لیرتو فؤاد الحزین ویسرو
عن فؤاد السقیم و این را ترمذی روایت نموده و گفته حسن صحیح ست و در حدیث عایشه ست که میفرمود ان
كثرة الاكل شؤم رواه البيهقي في شعب الايمان و ازینجا گفته اند که بسیار خوار بسیار خوار ست و درباره نمک
ارشاد کرد سید ادامکم الملح رواه ابن ماجة عن انس و ثرید گرم را می پوشید تا فورت دخان او برود و
میفرمود هو اعظم للبركة رواه الدارمي عن اسماء بنت ابي بكر و فرمود نزد وضع طعام خلع نعال کنید که این راحت ست
اثر برای اقدام شما رواه الدارمي عن انس و ابو امامه گفته چون مائده بر داشته میشد میفرمود الحمد لله حمدا
كثيرا طيبا مباركا فيه غير مكفي ولا مودع ولا مستغنى عنه ربنا رواه البخاري و میگفت خدا خوشنود میشود
از بنده بر آنکه بخورد و ابا را حمد گوید و بنوشد و حمد او گوید رواه مسلم عن انس و فرمود چون یکی از شما بخورد و ذکر خدا
فراموش نماید بر طعام پس باید که بگوید بسم الله اوله و آخره رواه الترمذي و ابو داود عن عایشة و ابو سعید خدری
گفته كان اذا فرغ من طعامه قال الحمد لله الذي اطعمنا وسقانا وجعلنا مسلمين رواه الترمذي و ابو داود
و ابن ماجة و عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم الطاعم الشاكر كالصائم الصابر رواه الترمذي
و حدیث سلمان مرفوعا بلفظ بركة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده اگرچه نزد ترمذی و ابو داود ست لکن
شیخ الاسلام ابن تیمیه رح آنرا ضعیف نشان داده و در حدیث حذیفه ست قال سمعت رسول الله صلعم يقول لا تلبسوا
الحرير ولا الديباج ولا تشربوا في آنية الذهب والفضة ولا تاكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في
الآخرة اخرجه الخمسة و در حدیث ام سلمه ست قال رسول الله صلعم الذي يشرب في اناء الفضة انما يجرجر
في بطنه نار جهنم اخرجه الثلاثة و مسلم و جابر گفته ما غزا میکردیم همراه رسول خدا صلعم و میرسیدیم بآوندها
و اسقیه مشرکین و استمتاع مینمودیم بدان فلا يعيب ذلك علينا یعنی رسول الله صلعم اخرجه ابو داود و در حدیث ابی ثعلبه
خشنی ست که گفت قلت يا رسول الله انا بارض قوم اهل كتاب انأكل في آنيتهم قال ان وجدتم غير
آنيتهم فلا تاكلوا فيها فان لم تجدوا فاغسلوها وكلوا فيها اخرجه ابو داود و الترمذي و اللفظ له و صحح
و ابن عمر گفته توضأ عمر بالحميم في جر نصرانية ومن بيتها اخرجه رزين قلت و ترجم به البخاري و احادیثی که
درباره اکل اضحیه و دیگر احکام آن از وقت ذبح و مکان ذبح و آنچه از ان مجزی و غیر مجزی ست همه افاده اکل میکنند
و بالجمله باب اطعمه و ماکولات در کتب سنت مطهره بسیار واسع آمده و حافظ ابن القیم در هدی نبوی مباحث آن
بتفصیل نوشته و مجد الدین فیروزآبادی در سفر السعادة ببیان آن باجمال جمیل پرداخته و بالجمله اجمع احادیث

درین باب حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ست قال قال رسول الله صلعم کلوا واشربوا و
تصدقوا والبسوا ما لم یخالطه اسراف ولا مخیلة رواه احمد والنسائی وابن ماجة واطبا را در صفت
اغذیه وطبائع آن کلام بسیط ست درینجا چند چیز را ذکر کنیم یکی از حبوب گندم ست و آنرا افضل اصناف حبوب
واقرب آنها بسوی اعتدال گفته اند لکن اندکی میل بحرارت دارد لهذا ملائم تر حبوب با بدان مردم واوفق ترین
اغذیه واحمد ترین اطعمه ست و هرچه ازان سخت وگران وزن مائل بسرخی بود اجود و اکثر در غذا و اغلظ در
جوهر خود باشد و نرم سفید رنگ سبک وزن الطف واقل در غذا و اکثر در نخاله بود و در نخاله حرارت و جلا
و تنقیه و تحلیل باشد و مزاج جو بارد در اولی و یابس در ثانیه ست و غذا او کمتر ست نسبت بگندم و در او حدت
و غلظ نیز اقل ست و تولید ریاح میکند لکن چون ازان کشک سازند بارد رطب میگردد و یبس او زائل میشود و
غذا او موافق محرور المزاجان باشد و ارزن بارد در درجه اولی ست و یابس در درجه ثانیه و لهذا حبس بطن میکند
اما نه بقوت و عدس مقشر بارد در دوم یابس در سوم ست تولید میکند دم سوداوی را و ادمان بر اکلش موجب غلبه
سوداست و امراض سوداویه ازو پدید می آید همچو جذام و سرطان و وسواس سوداوی و ماش بارد و یابس ست
در درجه اولی و مولد ریاح بطئی الانحدار از معده و چون هضم شود ازوی خلط محمود متولد شود و آن غذای جید ست از برای
محمومین و میکه مطبوخ شود بدهن لوز حلو با بقول موافقه آن و حمص حار یابس ست و قدری رطوبت هم دارد و نفخ
و ریاح همراه اوست و ازینجاست که مولد منی و محرک شهوت جماع ست و لبن را می افزاید و مدر طمث و بول گردد
و نوع سیاه ازان ابلغ ست درین احوال و در هر دو نوع او قوت و جلا و تقطیع ست و هر که آنرا از برای باه مسلوق
خورد باید که همراه صعتر و ملح و فوتنج تناول نماید و حلبه حار یابس ست در درجه دوم و ملین طبع ست اگر خورده شود
مطبوخ پیش از طعام و اگر آنرا با نان خورند تلیین بطن کمتر کند اگر اقل وهی تحدث صداعا وغثیانا و [illegible] المطبوخ
فیه الحلبة اذا اخلط بالعسل و شرب لین الطبع و احدر الطمث و دم النفاس و شلغم حار در [illegible]
رطب ست در دوم و اکثر بزورست در دهن و لهذا ملطخ معده و مرخی آن و مکثر شهوت جماع و منعی ست
متولد ازان خلط غلیظ لزج باشد و اصلح خشخاش از برای اکل ابیض ست و آن بارد رطب ست در دوم و ازینجاست
که نوم می آرد و اسود آن مورث سبات ست و هر دو نفع میدهند از سعال و غذا از آن بیشتر ست و همراه سکر
و عسل خوردن نافع تر ست و در بقول افضل انواع آن خس ست و مزاجش بارد رطب ست در آخر دوم قال صاحب کامل الصناعة
اغذی من سائر البقول واعذیها طعما والدم المتولد منه اجود من الدم المتولد من سائر البقول و روی

مطفی حرارت معده و مسکن عطش و مقوم ست خواه خام خورند یا پخته لکن قاطع شهوت جماع ست خصوصاً تخم او
و بقلة الحمقاء بارد در دوم تر در سوم ست و لهذا موافق مزاج کسی آید که حرارت بر وی غالب بود و سلجم حار رطب ست
و در وی غلظت و نفخ بود و منی بیفزاید و بقوت ملطفه ادرار بول نماید و جزر نفاخ عسر الانهضام محرک باه مدر بول ست
و مطبوخ نسبت خام کمتر ضرر دارد و بصل حار یابس ست در درجهٔ چهارم و در وی رطوبت و نفخ ست شهوت جماع را
برمی انگیزد و منی را می افزاید و در دسر آرد و اکل آن با خل خوب باشد و ثوم را حرارت سخت تر و یبس قوی تر از بصل
و فعل او قوی تر باشد و بدن را گرم کند و جوهر حرارت را بیفزاید و از بصل الطف تر بود و در کامل الصناعه گفته
هو اشبه بالدواء من الغذاء و ثوم حافظ صحت ست برابدان لا سیما نزد طبع قلیل چه حرارت غریزی را قوت دهد
و هضم جید کند لکن صاحب طبیعت معتدله و کسیکه هوس و رسر دارد و در دسر زود ترجی آرد وی آنرا نخورد و باذنجان
حار یابس مولد سودا ست عسر الانهضام بطی الانحدار از معده مولد خلط غلیظ سوداوی و قرع بارد رطب ست
در دوم و غذای او یسیر و لطیف ست و لهذا موافق محمومین و تشنگان و صاحبان سعال آید لکن بسرعت مستحیل بخلط ردی می گردد
و نیشکر حار رطب ست خشونت حلق و صدر را نفع دهد لکن نفخ و ریاح دارد و شستن آن با آب گرم مقلل نفخ او ست
و تین حار ست در اولی و تازه آن رطب ست در دوم و یابس معتدل ست در یبس و رطوبت و غذای او غذائی
معتدل ست و خون متولد از وا جود ست از خون متولد از سائر فواکه و زود هضم و انحدار ست از معده بنا بر جلائی
که در وی ست ملین میکند طبیعت را و منقی صدر و ریه و کلی و مثانه و چرا چنین نباشد که خداوند فواکه او را در کتاب کریم
خود سوگند یاد کرده و فرموده والتین والزیتون انگور قریب بتین ست در فضیلت بر سائر فواکه و در تولید
غذا و جودت دم و رقیق الجلد کثیر الماء از ان افضل انواع ست و زبیب امزاج بحسب مزاج عنب ست و رمان ا
مزاج بارد ست و حامض بارد و تر باشد و معتدل بود در رطوبت و یبس و قامع صفرا و مقوی کبد و معده و مسکن قی ست
ست و سفرجل بارد یابس قابض مقوی معدهٔ حاره ست تفاح حامض بارد یابس مقوی معدهٔ صفراوی بود و تفاح قابض از ان
یابس طبیعت عسر الانهضام ست و حلو نضیج معتدل در حرارت و برودت و شاهی اعدل انواع تفاح و اجود آن در
غذا و اکثر آن در تقویت معده و قلب باشد و بعد از ان تفاح اصفهانی ست و کمثری اگر پخته و شیرین کثیر
الماء ست معتدل المزاج مائل بسوی برد و قلیل ست و غذای او اکثر باشد از غذای سفرجل و تفاح و حامض آن
بارد و یابس حابس بطن بود و پس اگر پیش از طعام بخورند ملین بود و بعد از طعام منع بخار متراقی از معده بسوی
راس کند و اترج را قوی مختلف ست قشر او حار یابس ست در دوم عطر الرائحه مقوی معده و کبد باده محلل

ریاح ست اگر قدر یسیر تناول نمایند و زیاده بطی الهضم ست و لحم آن بارد رطب ست در دم غلیظ و بطی الانحدار
از معده تا رجیل حار رطب ست و مغذی غذاء کثیر اما دیر هضم باشد و منی را بیفزاید و تقطیر بول را نفع کند
و اما لحوم پس همه اش حار رطب کثیر الغذاء کثیر التولید از برای دم ست و بعض آن فاضل ست بر بعض درین
حالات در کامل الصناعه گفته فاما لحوم المواشي فاصلحها لحم الخنزير لانه معتدل في الحرارة والرطوبة
وغذاؤه غذاء كثير والمتولد منه من الدم اجود من الدم المتولد من سائر اللحوم لانه الأم اللحوم كلها
ببدن الانسان واوفقها له قال جالينوس ان قوما اطعموا لحوم الناس على انه لحم الخنزير فلم يشكوا
فيه ولم يفرقوا بينهما لا في الرائحة ولا في الطعم ولا في اللون وهذا دليل على شدة ملائمته لبدن الانسان
انتهى ولکن قطع نظر از آنکه این لحم بنص کتاب عزیز حرام قطعی ست طبع لطیف هیچ انسان جز فرقه ضاله بدان رغبت
نمیدهد که این چنین حیوان نجس خبیث غائط خوار را طعمه بطن خود سازد و لا حول و لا قوة الا بالله و لحم بقر را غذا
کثیر ست مگر دیر هضم مولد سودا ست و لحم عجاجیل غذاء معتدل دارد و دم متولد از وی جید بود باشد چه مزاج بقر
یابس ست و مزاج حیوان خرد سال رطب بود و همچنین لحم هر حیوان صغیر اجود بود از لحم حیوان کبیر و ازینجاست که
لحم کبار ضأن اجود باشد از لحوم حملان وما خصي من هذه الحيوانات كان لحمها اسرع انهضاما واجود
غذاء وما كان سمينا فانه يكون لذيذا مرطبا للبدن ملينا للطبيعة واصلح هذه اللحوم كلها لمن كان
شابا كثير التعب ومن كان بدنه متخلخلا لحم الضأن المتناهي الشباب ولحوم البقر التي لم تبلغ الشباب
ومن لحوم المعز ما قد خصي فاما من كان قليل التعب كثير الدعة فلحوم العجاجيل الصغار ولحوم الجداء
هكذا في كامل الصناعة و اما لحوم وحوش پس همه ردی مولد دم غلیظ سوداوی ست و اقل آنها ردائت
لحم غزال ست و اما سائر لحوم باقیه از لحوم مواشی پس اکل مردم آنرا قلیل ست حاجت کلام بران درین مقام نیست و نیز
هر لحم که شرع بحلت آن وارد شده صالح غذا و دوا ست و از هر چه نهی آمده و حرام گردیده همه اش ردی فاسد ست
چه قول شارع حکیم خالی از حکمت نباشد لا سیما در باب تحلیل و تحریم معذلک الاشتغال برعایت باید داشت
والله اعلم و اما لحوم طیر پس همه اش اسرع انهضام ست از لحوم مواشی و الطف ست در غذا و الطف لحوم همه طیور
و اسرع و اجود آن در غذا و هضم لحوم دجاج و فراریج و دراریج و طواهیج و قبج ست و سمک طری بالجمله بارد رطب
مولد بلغم ست و ماهی آب شور اقل ست در برودت و رطوبت و افضل سمک آنست که ولادت او در مواضع
صخریه کثیرة الاحجار بود مثل غدیر شاهجهان آباد بهوپال که میان سنگستان واقع ست لا سیما آنچه کثیر الحجم نبود و همچنین

ماهی دجله و فرات و دیگر بحار کبیره و انهار واسعه کثیرة الماء و لحم او رطب باشد لکن حلیب از ان اقل در
برودت و اکثر در رطوبت بود و احوال لبن لقاح و معز بحسب اجناس حیوان و اجناس غذاء آنها و بحسب اوقات
سال تمام جدا جداست کتب طبیه کفیل شرح و بسط اوست و طبیعت سمن مرخی معده ست و افضل بیض بیض دجاج ست
بعد از ان بیض دراج و قبج اگر تر و تازه باشد و بیض بط غلیظ بطی الانهضام ست و اما مشروب پس حاجت
بسوی آن از برای دو منفعت باشد یکی ترطیب بدن و خلافت ما یتحلل منه من الجوهر الرطب دوم نفوذ غذا
و ایصال آن بسوی سائر اعضاء و کسب رقت که بدان نفوذش در مجاری و طرق آسان گردد و اصناف اشربه
نزد اطباء سه چیز ست یکی آب و آب صرف غذای هیچ بدن نمی شود دوم خمر و نفع آن احاله غذا و انفاذش
بسوی سائر اعضاست و غذای بدن و مسخن تن میگردد و خون و روح می افزاید و حرارت عزیزی را توانائی
می بخشد و در سائر بدن نشر این حرارت میکند و اجاده هضم می نماید سوم ربوب و اشربه دوائیه ست و منفعت
آن انفاذ غذا و دوا و ایصال آن بسوی اعضاء و تغذیه بدن و قیام بمقام دواست اما آب پس حاجت بسوی
استعمالش در حفظ صحت و مداوات امراض اعظم تر از حاجت بسوی سائر اشیاست که مشروب میشود و اکثر تر
در نفع ست از همه اشربه و ماء دو گونه ست شیرین و غیر شیرین و ماء عذب همانست که خالص بود و چیزی از
عکر و در در ان مخلوط نباشد و این آب نابع و جاری از عیون ناحیه مشرق بود و از علامات اوست که سفید و
صاف و براق و سبک وزن بود و آنرا نه رایحه بود و نه طعم و زود گرم گردد و بتعجیل سرد شود و این گونه میاه
لذید الشرب و شهی مری ست هاضم اغذیه باشد و غذا را زود تر از معده منحدر سازد و تبرید و ترطیب کند
و بعد ازین آبهای آسیب ست که از طرف مشرق در مواضع ما بین مشرق صیفی تا مغرب صیفی میرود و آن عیون
شمالیه ست و میاهی که از جبال طین میریزد و بر حجاره و رضراض بجریان قوی روان میگردد و هیچ اذیه بنظام این میاه
بعد میاه مذکوره افضل و اصح میاه ست بنا بر آنکه در شتا حار و در صیف بارد می باشد و آب شیرین غیر خالص آنست
که در ان مزه و بو باشد و از وی ست ماء کدر و ماء عفن و ماء مطر کدر آنست که در وی آمیزش طین باشد و ماء ثلج
و این نوع مولد سده در کبد و حجاره در کلی ست و نسبت بماء خالص ابطأ الانحدار ست از معده و ز ماء عفن میاه
آجام و بطائح و مواضع حماة و مواضع اجراء اقذار مدن و سباخ قریه ست [illegible] در ان حرارت و غلظت باشد
طحال و کبد را بزرگ سازد و معده را فاسد کند و تولید تپها نماید و بنا بر انشادش لون سبز گردد و اما
آب باران پس اجود میاه و اخف آن در وزن و اعذب و انقی ست بقراط در کتاب الاهویه والمیاه گفته

ان ماء المطر اخف المياه واصفاها واعذبها لان المطر انما يكون من بخارات المياه التي تجذبها
الشمس وترفعها ومن شانها ان تجذب الشيء اللطيف من الماء ومن سائر الاجسام ولذلك صار ماء
المطر يعفن بسهولة اسرع مما تعفن سائر المياه للطافته فهو لذلك اجود المياه واسرعها نفوذا من
المعدة انتهى و ثلج دو گونه ست جمد و جلید اجود جمد آنست که جمودش از ماء عذب جید بود و ارداء آنست که
جمودش از ماء ردی باشد و اجود جلید آنست که بر صخور و اراضی صلبه و رمل و ارضین طینیه افتد و اگر اتفاق افتد
بماء ردی آنرا باین ثلج ممزوج باید کرد و ثلجی که بر جبال روی می افتد که دران معادن ست یا طعم و رائحه دارد پس
استعمال آن نمی باید ساخت و آب گرم بر ریق غاسل معده از فضل غذاء متقدم و مجلی بلغم و رطوبات از معده ست
و گاهی اطلاق بطن کند و آبی که نه بارد ست و نه فاتر منفخ بدن و مرخی معده و مضعف شهوت ست و تسکین عطش
نمیکند این ست صفت آب شیرین و اما آنکه عذب نیست پس بعض آن مالح ست و بعض کبریتی و بعض زفتی و بعض
شبی و بعضی نطرونی و بعض خارج از معادن نحاس و نفط و زئبق و احوال این انواع در مبسوطات طبیه مبسوط ست
و محصل قول درین باب آنست که افضل میاه ماء مطر ست پس ماء عیون صافیه و لهذا در کتاب عزیز در بیشتر مواضع
نزول آب را بسوی آسمان نسبت کرده و بدان منت بر خلق نهاده و فوائد آن بیان فرموده قال تعالی وانزل
من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لكم وقال وما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض
بعد موتها وبث فيها من كل دابة وقال وهو الذي انزل من السماء ماء فاخرجنا منه خضرا نخرج
منه حبا متراكبا وقال فانزلنا به الماء فاخرجنا به من كل الثمرات وقال وينزل عليكم من السماء
ماء ليطهركم به وقال انما مثل الحياة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما ياكل
الناس والانعام وقال وكان عرشه على الماء وقال انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها
فاحتمل السيل زبدا رابيا وقال وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لكم و این آیه مکرر ست
وقال فانزلنا من السماء ماء فاسقيناكموه وما انتم له بخازنين وقال هو الذي انزل من السماء ماء
لكم منه شراب ومنه شجر فيه تسيمون ينبت لكم به الزرع والزيتون والنخيل والاعناب ومن كل الثمرات
وقال والله انزل من السماء ماء فاحيا به الارض بعد موتها وقال واضرب لهم مثل الحياة الدنيا
كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيما تذروه الرياح وقال وانزل من السماء
ماء فاخرجنا به ازواجا من نبات شتى وقال وجعلنا من الماء كل شيء حي افلا يؤمنون وقال وترى الارض

هامدة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت وانبتت من كل زوج بهيج وقال الم تر ان الله انزل من
السماء ماء فتصبح الارض مخضرة وقال وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكناه في الارض وقال وانزلنا
من السماء ماء طهورا لنحيي به بلدة ميتا ونسقيه مما خلقنا انعاما واناسي كثيرا وقال وانزل لكم
من السماء ماء فانبتنا به حدائق ذات بهجة وقال ولئن سالتهم من نزل من السماء ماء فاحيا به الارض
بعد موتها ليقولن الله وقال وينزل من السماء ماء فيحيي به الارض بعد موتها وقال وانزلنا من السماء
ماء فانبتنا فيها من كل زوج كريم وقال وينزل الغيث ويعلم ما في الارحام وقال اولم يروا انا نسوق
الماء الى الارض الجرز فنخرج به زرعا تاكل منه انعامهم وانفسهم افلا يبصرون وقال الم تر ان الله
انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها وقال الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع
في الارض وقال ومن اياته انك ترى الارض خاشعة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت ان الذي
احياها لمحيي الموتى انه على كل شيء قدير وقال والذي نزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة ميتا كذلك
تخرجون وقال ونزلنا من السماء ماء مباركا فانبتنا به جنات وحب الحصيد والنخل باسقات لها
طلع نضيد رزقا للعباد واحيينا به بلدة ميتا كذلك الخروج وقال افرايتم الماء الذي تشربون ءانتم
انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون لو نشاء جعلناه اجاجا فلولا تشكرون وقال وان لو استقاموا
على الطريقة لاسقيناهم ماء غدقا وقال واسقيناكم ماء فراتا وقال وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
لنخرج به حبا ونباتا وجنات الفافا وقال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فيها
حبا وعنبا وقضبا وزيتونا ونخلا وحدائق غلبا وفاكهة وابا متاعا لكم ولانعامكم و این آیه در باره
آب آسمان ست وبعضی ازان مشترک ست درمیان آب زمین از عیون ونحو آن ودر خصوص ما ارض از انهار
و بحار و عیون نیز آیات دیگر وارد شده کما قال سبحانه وتعالى وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها
لما يشقق فيخرج منه الماء وقال اركبوا فيها بسم الله مجريها ومرساها ان ربي لغفور رحيم وقال وقيل
يا ارض ابلعي ماءك وقال وجعل فيها رواسي وانهارا وقال وهو الذي سخر البحر لتاكلوا منه لحما طريا
وتستخرجوا منه حلية تلبسونها وقال حتى ابلغ مجمع البحرين وقال اما السفينة فكانت لمساكين يعملون
في البحر وقال قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر وقال وهو الذي مرج البحرين هذا عذب
فرات وهذا ملح اجاج وقال وما يستوي البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج

وقال الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی الارض واین آیه پیشتر گذشته ودران تصریح ست
به ینبوع ما، وقال واترك البحر رهوا وقال وفجرنا الارض عیونا وقال مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان وقال قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین وقال اخرج منها ماءها
ومرعاها والجبال ارساها متاعا لکم ولانعامکم وقال واذا البحار فجرت وقال واذ استسقی موسی
لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم ودر خصوص برد
ارشاد شده وینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء ویصرفه عمن یشاء الی قوله
والله خلق کل دابة من ماء وچنانکه از بحار وانهار وعیون ارض این نشاء اولی اخبار فرموده همچنان بوجود انها
در نشاه آخره اعلام کرده ودر مواضع کثیره از کتاب عزیز جنات تجری من تحتها الانهار ذکر نموده وگفته
مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر
لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی ولهم فیها من کل الثمرات ومغفرة من ربهم، ازینجا ثابت شد
که الطف میاه وانفع انواع آن همین دو آب ست یکی آب باران که از آسمان فرود آید دوم آب بحار وانهار
وعیون جاریه بر ارض واطبا درین حکم موافق کتاب خدا یند وآنا خمر پس اگرچه نزد اطبا از جمله اشربه نافعه ست لکن
قرآن کریم ناطق ست بحرمت آن وهمچنین احادیث صحیحه پس استعمالش بهیچ وجه جائز نیست ومضار خمر بیشتر از منافع
اوست واین مضار ثابت ست از بیان اطبا نیز قال تعالی یسالونك عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر
ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما وقال یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون، وعن ابی هریرة عن رسول الله صلعم
قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة والعنبة واین نزد مسلم ست وبخاری از عمر فاروق رضی الله عنه خمر از پنج
چیز روایت نموده عنب وتمر وحنطه وشعیر وعسل وبعده گفته الخمر ما خامر العقل واین کلمه جامعه کافی ست در بیان
تحریم هر مسکر وره معلوم ست که نزد نزول حرمت خمر عامه خمر از بسر وتمر بوده از عنب اکثر چنانکه در بخاری ست
از روایت انس و عائشه گفته پرسیده شد رسول خدا از بتع وآن نبیذ عسل باشد فرمود کل شراب اسکر
فهو حرام متفق علیه ودر حدیث ابن عمر ست مرفوعا کل مسکر خمر وکل مسکر حرام ومن شرب الخمر فی الدنیا
فمات وهو یدمنها ولم یتب لم یشربها فی الآخرة رواه مسلم وهمچنین چون حضرت او صلعم از مزر که شرابی

از ذره باشد پرسیدند فرمود او مسکر آن مرد سائل که قادم از یمن بود گفت آری مسکر ست فرمود کل
مسکر حرام الحدیث رواه مسلم عن جابر تا آنکه از سرکه ساختن خمر نهی کرد واین نیز نزد مسلم ست از انس وچون
سوید بن طارق گفت انما اصنعها للدواء فرمود انه لیس بدواء ولکنه داء رواه مسلم عن وائل الحضرمی وعن
جابر ان رسول الله صلعم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة
ومؤید او ست حدیث عایشه مرفوعا ما اسکر منه الفرق فملأ الکف منه حرام واین نزد احمد وترمذی
وابو داؤد ست وبعموم خود شامل هر شراب ست چه خمر وچه جز آن وفرمود از گندم خمر ست واز جو خمر ست واز تمر
خمر ست واز زبیب خمر ست واز عسل خمر ست واین در حدیث نعمان بن بشیر ست نزد ترمذی وابو داؤد وابن ماجه
وترمذی گفته اینحدیث غریب ست وبالجمله درین دلالت ست بر آنکه خمر خاص نیست بشئی دون شئی بلکه از هر شئی
که خمر سازند حکم آن حکم خمر ست ودر روایت ابن عمرو مرفوعا آمده که مدمن خمر بجنت نه درآید رواه الدارمی
ودر روایت دیگر آمده که حرام کرده ست خدا جنت را بر مدمن خمر واین نزد احمد ونسائی ست از ابن عمر ودر حدیث
ابن عباس ست مرفوعا مدمن الخمر ان مات لقی الله تعالی کعابد وثن رواه احمد واز ینجاست که ابو موسی
گفته ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه الساریة ای الاسطوانة رواه النسائی واما تفصیل این اجمال
پس در دلیل الطالب مرقوم ست وعن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله صلعم یقول لیشربن
ناس من امتی الخمر یسمونها بغیر اسمها رواه ابو داؤد وابن ماجة گویم اینحدیث از اعلام نبوت ست زیرا که
مطابق ارشاد واقع شده بلکه جمعی از امت بغیر تسمیه هم نوشانوشش کرده ونعوذ بالله من جمیع ما کره الله واما
اشربه وربوب ودوائیه پس اصل دران حدیث ابی قتاده ست ان النبی صلعم نهی عن خلیط التمر والبسر وعن
خلیط الزبیب والتمر وعن خلیط الزهو والرطب وقال انتبذوا کل واحد علی حدة رواه مسلم واین دلیل ست
بر جواز شرب نبیذ واشعار میکند بآنکه نبیذ مسکر نیست ولهذا در حدیث انس آمده که گفت لقد سقیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم بقدحی هذا الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن رواه مسلم وعایشه صدیقه گفته
کنا ننتبذ لرسول الله صلعم فی سقاء یوکأ اعلاه وله عزلاء ننتبذه غدوة فیشربه عشاء وننتبذه عشاء
فیشربه غدوة رواه مسلم ودر حدیث بریده آمده مرفوعا فاشربوا فی کل وعاء غیر ان لا تشربوا مسکرا
رواه مسلم حاصل آنکه اشربه جائز ست تا آنکه بحد سکر نرسد وهرچه از ان باین حد رسد نبیذ باشد یا نقیع یا جز آن
حرام باشد ودر احادیث از برای اشربه ادبها وارد شده چنانکه انس گفته کان رسول الله صلعم یتنفس فی الشراب

ثلثا متفق علیه و مسلم در روایت خود زیاده کرده که میگفت انه اروی وابری وامرأ و نهی فرمود از شرب
از دهن سقاء و این نیز متفق علیه ست از حدیث ابن عباس چنانکه نهی از اختناث اسقیه نیز متفق علیه ست از حدیث
ابی سعید خدری واختناثها ان یقلب اسها ثم یشرب منه و انس گفته نهی فرمود از استاده نوشیدن
و این نزد مسلم ست بلکه در روایت ابی هریره نزد مسلم زیاده کرده فمن نسی منکم فلیستقی لکن آب زمزم ازین نهی
مستثنی ست بدلیل حدیث ابن عباس که گفت اتیت النبي صلعم بدلو من ماء زمزم فشرب وهو قائم متفق علیه
و از نوشیدن در آوند زر و سیم نهی کرد ام سلمه گوید آنحضرت فرمود صلعم الذي یشرب في آنیة الفضة انما یجرجر
في بطنه نار جهنم متفق علیه و در روایت مسلم زیاده کرده ان الذي یاکل ویشرب في آنیة الفضة والذهب
و درین باب حدیثها ست و همه افاده حرمت شرب و اکل درین ظروف میکند و از عایشه آمده که گفت کان احب
الشراب الی رسول الله صلعم الحلو البارد رواه الترمذي وقال والصحیح ما روي عن الزهري عن النبي صلعم
مرسلا و نیز در حدیث وی رضی الله عنها ست کان النبي صلعم یستعذب له الماء من السقیا رواه ابو داود
قیل هي عین بینها وبین المدینة یومان و اطبا از برای نبیذ انواعها ذکر کرده اند از انجمله یکی نبی ست و هو الخمر
و لهذا در حدیث ابن عباس آمده کان رسول الله صلعم ینبذ له اول اللیل فیشربه اذا اصبح یومه ذلك واللیلة
التي تجيء والغد واللیلة الاخری والغد الی العصر فان بقي شيء سقاه الخادم او امر به فصب رواه مسلم
زیرا که نبیذ بعد از سه روز نشه می آرد و در حکم خمر میگردد و از انجمله زبیبی ست و عسلی و تمری و دوشابی و فقاع و معمول از
شعیر و این همه اصناف حار اند مگر آنکه بعض وی اقوی حرارت از بعض ست و مزاج خمر حار یابس ست در کامل الصناعه
گفته کل ذلك اذا استعمل منها بمقدار معتدل مما لا یسکر السکر الشدید فان السکر اذا ادمن علیه
احدث في البدن مضار کثیرة منها فساد الذهن وذهاب العقل واسترخاء القوة النفسانیة بامتلاء
العروق وبطون الدماغ ویغمر الحرارة الغریزیة ویبردها فیحدث عن ذلك السکتة والفالج والسبات
والصرع والرعشة والتشنج انتهی حاصله بعد در بیان انواع خمور و الوان آن و مضار و منافع آن کلام بسیط
آورده و شراب فقاع را غیر مسکر گفته بالجمله هرچه سکر آرنده ست خواه از انواع خمر باشد یا از الوان نبیذ و دیگر اشربه
آن حرام ست در ملت محمدیه علیه الصلوة والتحیه و سخن درینجا سخن نبوت ست نه سخن اطبا بعده ذکر اشربه دوائیه نموده
چون سکنجبین سفرجلی و عنصلی و جلاب و ماء عسل و شراب بنفسج و عناب و خشخاش و نیلوفر و حماض اترج و ورد و سفرجل
و رمان و تفاح و ریباس و حصرم و لیمون و رب جامن و رب آس و رب توت و رب جوز و حکم اینهمه جواز شرب ست

بنا بر عدم سکر بیشتر بذکر فعل ریاحین در بدن پرداخته و نام آس و ورد و شاهسفرم و لمام و یاسمین و نسرین و نرجس

و سوسن و بنفسج و خیری و لفاح و لینوفر و بهرامج برم و بلخیه و سفرجل و تفاح و اترج و نارنج و لیمون بر زبان برده و

منفعت و مضرت هر یکی را نشان داده و فعل طیب را در بدن ذکر نموده و ببیان رائحهٔ مشک و عنبر و زباد و صندل و

کافور و بنک و عود و لبسباسه و سنبل و قسط پرداخته و گفته فاما الطیب فاقواه رائحة المسك وهو حار یابس فی

الدرجة الثالثة ملطف مقو للقلب من اصحاب المزاج البارد ویقوی الاعضاء الضعیفة واذا استعط منه

مع شیء من الزعفران والکافور نفع من اللقوة ومن الصداع الذی یکون من البلغم ویقوی الدماغ البارد

انتهی و اصل در جواز استعمال طیب حدیث انس است قال قال رسول الله صلعم حبب الی الطیب والنساء

وجعلت قرة عینی فی الصلوة اخرجه النسائی وعن ابن المسیب انه کان یقول ان الله طیب یحب

الطیب نظیف یحب النظافة کریم یحب الکرم جواد یحب الجود فنظفوا بیوتکم ولا تشبهوا بالیهود اخرجه الترمذی

و رفعه بعضهم عن عامر بن سعد عن ابیه عن النبی صلعم و در حدیث ابی هریره است که فرمود آنحضرت صلعم

من عرض علیه طیب فلا یرده فانه طیب الریح خفیف المحمل اخرجه مسلم و ابو داود والنسائی وعن ابی عثمان

النهدی قال قال رسول الله صلعم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده فانه خرج من الجنة وعن

ابن عمر قال قال رسول الله صلعم ثلثة لا ترد الوسادة والدهن والطیب اخرجهما الترمذی و نافع گفته

کان ابن عمر یستجمر بالالوة غیر مطراة وبکافور یطرحه مع الالوة یقول هکذا رایت رسول الله صلعم یستجمر

اخرجه مسلم والنسائی در تیسیر الوصول گفته الاستجمار هنا التبخر وهو استفعال من المجمرة وهی التی توضع فیها النار

والالوة بفتح الهمزة وضمها العود الذی یتبخر به والمطراة العود المربی المطیب انتهی و در حدیث ابی هریره آمده

که فرمود رسول خدا صلعم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفی لونه وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه اخرجه

الترمذی والنسائی و در حدیث عایشه است که گفته کان رسول الله صلعم یتطیب بذکارة الطیب المسك

والعنبر ویقول اطیب الطیب المسك اخرجه الترمذی ذکارة الطیب آنست که لون ندارد گویم صاحب کامل الصناعه

نوشته اما العنبر فحار یابس و فعله قریب من فعل المسك اذا استنشق بخاره و استعط به الا انه دون

المسك فی القوة انتهی و بالجمله تغیر بدن از اشیاء مشمومه و ملبوسه تغیر قوی است و نه چو تغیر آن از هواء محیط با بدن

و از اطعمه و اشربه نیست و از مشمومات مزاج دماغ متغیر میگردد و چنانکه از ملبوسات مزاج اعضاء ظاهره تغیر می پذیرد

همچو جلد و آنچه نزدیک باوست و جمله ثیاب سخن بدن است مگر آنکه بعض آن اقل سخونت است از بعض و ثیاب کتان

دراول امر مبرد ست لاسیما دمیکه مغسول باشد و ببدن نچسپد و اگر تا دیر بر بدن ماند و مصقول نبود اندک
تسخین نماید و شینیزی از انواع آن منعم بدن و مرطب اعضا ست و از جامهای پنبه هرچه الین بود اسخانش
از برای بدن اقوی باشد و معذلک ملین و منعم بشره ست و لهذا آنرا در شتا احق توان پوشید و ثیاب خشنه
قلیل الاسخان باشد و مخشن بدن و مصلبه بشره بود و از جامهای نرم انچه زبیردار ست اسخانش بقدر طول زبیر
اقوی باشد و لهذا این قسم ثیاب اجود چیزی ست که در شتا پوشند چه لازم میشود ببدن و صقیل آن لازم
بدن نبود و آن در اسخان کمتر و بصیف موافق تر باشد و از جامهٔ پنبه هرچه زبیر او الین بود اسخانش از برای تن
اقوی و تلیین او مر بشره را ازید باشد و اما جامهٔ صوف پس مسخن و مجفف بدن و مصلب اعضا ست لاسیما آنچه
متخذ باشد از موئی و مرعزی حارست و مسکن بدن بقوت بنا بر لینی که در وست و بنا بر شدت ملاست وی
با بدن و بشره را خشن میکند بلکه پشت را قوی و کلی را گرم میسازد و مزاج ثیاب ابریسمیه معتدل ست تسخین بدن
نمیکند بلکه دفا و آن همچو قطن میسازد بنا بر ملاست و خز حار منعم بدن نافع ظهر و کلیتین ست و فرا یعنی پوستین مختلف ست
بحسب حیوانی که از وی گرفته اند و افضل فرا سمور ست و مسخن ست باسخان قوی و پوستین ثعلب اکثر در تسخین ست
و اقوی در تاریست و فنک و قاقم در حرارت کمتر اند از سمور و موافق تر اند با بدان معتدله بنا بر خفت و فرا جدای
و حملان حار لین ست و اسخان فرا حملان اقوی ست از برای بدن و اجود ست از برای پشت و معده و کلیه این ست
انچه ذکر کرده اند آنرا اطبا و در شرع شریف درین باب احادیث آمده از انجا حدیث حذیفه ست و فیه نهانا
رسول الله صلعم عن لبس الحریر والدیباج وان نجلس علیه متفق علیه و مؤید اوست روایت عمر و انس
و ابن الزبیر و ابی امامه عن النبی صلعم قال من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة متفق علیه و لفظ مرفوع
ابن عمر این ست انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة و این نیز متفق علیه ست و در حدیث علی مرتضی
آمده قال اهدیت لرسول الله صلعم حلة سیراء فبعث بها الی فلبستها فعرفت الغضب فی وجهه فقال
انی لم ابعث بها الیک لتلبسها انما بعثت بها الیک لتشققها خمرا بین النساء متفق علیه و این دلیل ست
بر آنکه پوشیدن جامهٔ ابریسمی بر مردان حرام ست و زنان را حلال لکن در روایت عمر مرفوعا چنین آمده که نهی
عن لبس الحریر الا هکذا و رفع رسول الله صلعم اصبعیه الوسطی والسبابة وضمهما متفق علیه و رخصت
مقدار دو اصبع وارد شده اما در روایت مسلم آمده که عمر رضی الله عنه در جابیه که موضعی ست در شام خطبه خواند
و گفت که نهی رسول الله صلعم عن لبس الحریر الا موضع اصبعین او ثلاث او اربع پس تا چار انگشت

استعمال حریر جائز باشد از برای مردان نیز و زیاده بران حرام بود مگر از برای علاج بدلیل حدیث انس که رخصت
داد آنحضرت صلعم زبیر و عبد الرحمن بن عوف را در پوشیدن حریر بنا بر حکه که این هر دو را بود متفق علیه و مسلم گفته
انهما شکوا القمل فرخص لهما في قمص الحریر پس مقصور باشد بر مورد و تجاوز نکنند از ان در هیچ حال و تحقیق
آنست که حکم مخلوط با بریسم و پنبه نیز همین ست اگرچه جمهور بجواز آن رفته اند و تمام این بحث در هدایة السائل ست
و در حدیث ابی موسی اشعری آمده و یرفعه احل الذهب والحریر للاناث من امتي وحرم علی ذکورها
رواه الترمذي والنسائي و ترمذی گفته اینحدیث حسن صحیح ست و فرمود الا تسمعون الا تسمعون ان
البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان رواه ابوداود مراد به بذاذت رثاثت هیئت و ترک
چیزیست که دخل دارد در زینت یعنی تواضع در لباس و توقی از جامهٔ فائق در آرایش از خوی ایمانداران ست
و باعث بران همین ایمان باشد در مرقات گفته ففیه اختیار الفقر والکسر فلبس الخلق من الثیاب من خلق
اهل الایمان بالکتاب انتهی گویم ادای این سنت و امتثال این امر چنانکه درین امت مرحومه از حضرات مشایخ
و صوفیه صورت بسته از دیگر اهالی و موالی معلوم نیست ولهذا در حدیث عایشه آمده که گفت فرمود رسول خدا
صلعم مرا ان اردت اللحوق بي فلیکفك من الدنیا کزاد الراکب وایاك ومجالسة الاغنیاء ولا تستخلفي
ثوبا حتی ترقعیه رواه الترمذي وقال هذا حدیث غریب بخاری گفته در روی صالح بن حسان منکر الحدیث ست
و بالجمله ازینحدیث فی الجمله اصلیت مرقعه درویشان و زهد ایشان در دنیا و پرهیز از همنشینی توانگران ثابت میشود
و هو المراد و مؤید اینمعنی ست حدیث سوید بن وهب از مردی از ابناء اصحاب رسول خدا صلعم از پدر خودش
مرفوعا من ترك لبس ثوب جمال وهو یقدر علیه وفي روایة تواضعا کساه الله حلة الکرامة رواه
ابوداود و در حدیث مغیره بن شعبه آمده که آنحضرت صلعم جبهٔ رومیه تنگ آستین پوشید متفق علیه در مرقات گفته
هي ثوبان بینهما قطن الا ان یکون من صوف فتکون واحدة غیر محشوة و عایشه کساء ملبد و ازار غلیظ
برآورد و گفت آنحضرت صلعم درین هر دو مقبوض شدند متفق علیه من حدیث ابی بردة و هم از وی رضی الله عنها
آمده که فراش نبوی که بران خواب می فرمود از ادم بود پر از لیف متفق علیه و در روایت دیگر از وی همین وصف
وساده آمده که بران تکیه می زد و اسماء بنت ابی بکر یکی جبه طیالسیه کسروانیه که آن لبنهٔ دیباج بود و هر دو فرج
او مکفوف بود بدیباج برآورد و گفت این جبه نبوی ست الحدیث رواه مسلم طیلسان معرب تالسان ست لباسی
عجمی ست و لبنه پارهٔ را گویند که در جیب قمیص و جبه می دوزند و در روایت رکانه ست مرفوعا فرق میان ما

ومیان مشرکین عمائم ست بر قلانس رواه الترمذی وقال غریب واسناده لیس بقائم وفرمود لا ارکب الارجوان
واین نزد ابوداوٗدست از عمران بن حصین مراد وساده صغیرهٔ حمراست ودر حدیث ابی ریحانه نهی آمده ازانکه
مردی مثل اعاجم حریر را در زیر ثیاب گرداند یا بر هر دو دوش نهد واز رکوب نمور نهی فرموده واین نزد نسائی
وابوداودست وهم از لبس قسی ومیاثر نهی کرده واین در روایت مرتضوی ست نزد اهل سنن اربعه وآمده که
در بیماری بر روی صلعم ثوب قطری بود واین در شرح السنه ست از انس وقطر نوعی از برد یمین ست ودر روایت
هلال بن عامر عن ابیه وارد شده رأیت النبي صلعم بمنی یخطب علی بغلة وعلیه برد احمر وعلیؑ امامه
یعبر عنه رواه ابوداوٗد ودروی جواز پوشیدن جامهٔ سرخ وخطبه گفتن بر حیوان وتعبیر نمودن خطبه ست
از برای تبلیغ کلام بنابر ازدحام مردم وعایشه گفته چادری سیاه از برای آنحضرت ساخته شد چون آنرا بپوشید
دران عرق کرد وریح صوف یافت پس آنرا بیفگند واین نزد ابوداوٗدست وجابر گفته نزد آنحضرت صلعم آمدم
وی محتبی بود بشمله که هدب آن بر هر دو قدم شریف افتاده رواه ابوداوٗد شمله عامترست از رداء وکساء و
روزی قباء دیباج که در هدیه آمده بود بپوشید وزود بر کشید وفرمود جبریل مرا ازین قباء نهی کرد واین مسلم
از جابر روایت کرده وعلماء حدیث در کتاب اللباس ذکر انواع والوان ثیاب واوعیه وآداب پوشیدن آن
وانچه ازان جائزست وانچه جائز نیست ذکر کرده اند ومراد درینجا ذکر لبس جامه حریر ونحو آن ست واصل در لباس
کتاب خدا ست قال تعالی قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده مراد باین زینت لباس ست وفرمود
یا بني آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواري سوآتکم وریشا ولهذا از جناب مرتضوی مروی ست که جامه بسه
درهم خرید وپوشید وگفت الحمد لله الذي رزقني من الریاش ما اتجمل به في الناس واواري به عورتي ثم
قال هکذا سمعت رسول الله صلعم یقول رواه احمد وریاش جمع ریش ست بمعنی لباس زینت [illegible] ره
کرده اند آنرا از ریش طائر یعنی پر پرنده زیراکه بال او لباس وزینت اوست وانس گفته احب ثیاب بسوئے
رسول الله صلعم حبره بود متفق علیه ودر روایت ترمذی وابوداوٗد از ام سلمه قمیص آمده وفرمود فراشی از برای مرد وفراشی از برای
زن وفراشی از برای مهمان باشد وفراش چهارم شیطان راست رواه مسلم عن جابر واین از باب زهد ست واز
معصفر نهی فرموده واین نزد مسلم ست از ابن عمرو واز اسبال ازار وجر ثوب بطریق خیلاء نهی کرده وفرموده
او تعالی بسوی چنین کس نمی بیند واین در روایت سالم عن ابیه ست نزد ابوداوٗد ونسائی وابن ماجه وفرمود
البسوا الثیاب البیض فانها اطهر واطیب وکفنوا فیها موتاکم رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجه

وتمام کلام برین مرام مطابق سنن صحیحه در هدایة السائل ست درینجا ذکر لباس بتبعیت کامل الصناعه کرده آمد قسم
سوم از اسباب ضروریه سته جنس حرکت و سکون ست و حرکت دو گونه ست یکی حرکات نفس که آنرا اعراض
نفسانیه گویند دوم بدن که آنرا ریاضت خوانند و حرکات بدن دو نوع ست یکی حرکت معتدله دوم زائده بر اعتدال
وانچه معتدله ست سخن بدن باشد باعتدال واگر زیاده شود براعتدال بزیادت متوسط یا اندک افزون شود
بدن را گرم سازد و حرارت بیفزاید و برحسب مقدار زیادت در حرارت زیادت او در حرارت بدن بود و گاهی
مجفف شود بنابر تحلیل رطوبت و چون حرکت مفرط گردد واز مقدار حاجت بیرون رود بدن را سرد کند بنابر
کثرت تحلیل حرارت غریزی و گاهی حرکت تبرید و ترطیب بدن میکند بر وجه دیگر مثلا اگر در عروق و جز آن از
اعضا که آنها را خطر نیست از بلغم مقدار کثیر باشد حرکت کثیر اذابت آن فضل مجتمع چاه نماید و بسوی بعض اعضاء
شریفه جاری و سائل شود نیز ضعف آن عضو و آنرا سرد سازد و همراه آن تبرید و ترطیب جمله بدن کند و احتیاج
بسوی ریاضت که عبارت ست از حرکت از برای سه منفعت ست یکی تنفیه حرارت غریزیه که در بدن ست و نمو آن
وزیادت دران تا بسبب آن قوت بر جذب غذا و سرعت انهضام آن و قبول اعضا از برای آن حاصل شود و
تلطیف فضول بدن کند دوم آنکه تحلیل فضول بدن و تنفیذ منافذ و توسیع مسام نماید سوم آنکه اعضا را صلابت
دهد و بحاکت بعض آنها مر بعض را تقویت بخشد تا توانا شود بر افعال آن و از قبول آفات دور گرداند و حرکات
بدن دو گونه ست یکی عام دیگر خاص عام آنست که بطریق استعمال بقصد اول بطور عرض بود و این ریاضت ست
وبعض این حرکت قوی باشد بمنزله حمل ثقیل با مشی وهمچو حفر و بنا و ضرب بمطارق کبار و مانند آن از اعمال متعبه
وبعض آن قوی نباشد بمنزله تجارات واخذ وعطا و ذهاب ومجی و مطالبات و منازعات و همچو صنائع خفیفه
مثل خیاطت و نساجت و خرز و کتابت و تزاویق چه درین حرکت نیز عامه اعضاء بدن متحرک میشود و حرکت خاص
آنست که امر میکنند باستعمال آن متطببین و این حرکت دو گونه ست یکی انچه انسان بنفسه آنرا میکند و نفس دران
سریع میگردد دوم آنکه غیر او را حرکت دهد و در اول یا جمیع اعضا او می جنبد همچو صراع و عدو و در میدان و لعب
با کره کبیره و صغیره و رکوب و صعود و قعود در مراجیح و مباطشه و شیل حجر و اعمده یا بعض اعضا متحرک میگردد پس یا
هر دو دست همچو شیل حجر و اعمده و شباک و تصفیق و تحریک اوتار عیدان و ضرب بطبل و در هر دو پا همچو استعمال طفر
و مشی که دران سعت خطا بدون تحریک یدین بود یا قعود در مواضع مرتفعه و تحریک رجلین و در صدر و ظهر
همچو انحناء و استلقاء و بسط قامت ست چون بمرات کثیره بعمل آید و از انجمله آنست که در آلات نفس و صوت بود

صیاح شدید و قراءت و استعمال فنون الحان و جز آن از انچه مرتاض کنندهٔ انسان و محرک اعضا اوست و اما
ریاضتی که در ان محرک انسان غیر او باشد همچو دلک بایدی و منادیل ست و این در سائر اعضاء بدن بود یا در
یکی از اعضا و خاصیت دلک بایدی معتدله و منادیل در تمام بدن نفع ست در استحصاف بدن و اعیاء و تکسیر
و حکه و تقویت شهوت و هم اکثر آثار عارضه را در جلد همچو بهق و کلف سود دهد و افعال هر واحد از اصناف
حرکات و دلک در بدن مختلف میشود به سه وجه یکی از کیفیت حرکت دوم از کمیت آن سوم از سرعت و ابطاء
آن و این اجمال را تفصیل طویل ست در کتب مبسوطهٔ طبیه و گاهی اختلاف حرکت در بدن از وجه دیگر بود و آن
اختلاف عادات صناع عاملین ست چنانکه انسان حداد یا وقاد یا صائغ باشد که این صناعات مسخن و مجفف
بدن ست یا آنکه قیم باشد در حمام و این مسخن و مرطب بدن بود یا صیاد باشد از برای سمک یا ملاح بود که این
مبرد و مرطب بدن ست یا صیاد طیر و وحش بود در براری یا فلاح باشد که این مبرد و مجفف بدن ست و باید که
در محدثات هر واحد ازین صنائع نزد ترکیب هر واحد از انواع حرکات جودت تمییز را استعمال کند و فعل حرکت
را در بدن قیاس نماید و اما سکون و دعت پس یکنوع ست و در بدن احداث برد و رطوبت و کثرت بلغم و
قلت تحلل فضول کند و گاهی این سکون و دعت مسخن بدن باشد به وجه دیگر مثلا اگر بر بدن سوء مزاج حار
غالب بود تا آنکه انچه از ان تحلیل میرود بخار حار دخانی ست و حرکتش باعتدال بود و آن فضل حار بسهولت بسبب
این دعت و سکون تحلیل پذیرد و اگر شخص سکون و دعت دائم را استعمال کند این بخار حار که از بدن متحلل
می شد محتقن شود و مجتمع گردد و احداث کند حرارت را از جنس حمی لاسیما اگر هوا محیط بارد باشد فاعلم ذلک
و اصل در اثبات جنس حرکت و سکون کتاب الهی و سنت رسالت پناهی ست صلعم قال تعالی فان خفتم فرجالا او رکبانا و قال
لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین و قال اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و قال لا یستوی القاعدون
من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم الایات و قال قالوا الم تکن ارض الله واسعة
فتهاجروا فیها و قال و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و قال و اذا ضربتم
فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة و قال قل سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة
المکذبین و قال او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات
لیس بخارج منها و قال الهم ارجل یمشون بها ام لهم ایدٍ یبطشون بها ام لهم اعین یبصرون بها
ام لهم اذان یسمعون بها و قال فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین و قال

واستفزز من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال
والاولاد وقال او ترقى في السماء وقال اذ تمشي اختك وقال ثم جئت على قدر يا موسى وقال
اذهبا الى فرعون انه طغى وقال اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو وقال فمنهم من يمشي
على بطنه ومنهم من يمشي على رجلين ومنهم من يمشي على اربع وقال وقالوا مال هذا الرسول
ياكل الطعام ويمشي في الاسواق وقال وما ارسلنا قبلك من المرسلين الا انهم لياكلون الطعام
ويمشون في الاسواق وقال وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا وقال قل سيروا في
الارض فانظروا كيف كان عاقبة المجرمين وقال ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها وقال
وجاء رجل من اقصى المدينة يسعى وقال فجاءته احديهما تمشي على استحياء وقال قل سيروا في الارض
فانظروا كيف بدء الخلق ثم الله ينشئ النشأة الاخرة وقال قل سيروا في الارض فانظروا كيف كان
عاقبة الذين من قبل كان اكثرهم مشركين وقال او لم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من القرون يمشون
في مساكنهم وقال وقدرنا فيها السير سيروا فيها ليالي واياما امنين وقال وجاء من اقصى المدينة
رجل يسعى وقال ففروا الى الله وقال افمن يمشي مكبا على وجهه اهدى ام من يمشي سويا على صراط
مستقيم وقوله واما من جاءك يسعى وهو يخشى فانت عنه تلهى الى غير ذلك من الآيات وثبوت حركت
از سنت مطهره پس احاديث وارده درين باب بيش از انست كه درين مختصر گنجد مثلا احاديثي كه درباره وضوء
طهارت از بول وخلا آمده ودر سواك وغسل وازالهٔ نجاسات ومسح على الخفين وتيمم واذان ورفتن بمساجد
ونصب ستره ونماز وركوع وسجود وتسويهٔ صفوف وارد شده وانچه درعيادت مريض وغسل ميت ومشي با جنازه
وزيارت قبور واستعمال عمال زكوة خصوص انچه در سفر حج ومناسك حج وعمره بتمامها واحياء ارض موات ونكاح
واقامت حدود وقتال درجهاد وصيد وذبائح آمده همه از وادي حركات متنوعه ست وشامل ست بر جمله انواع
حركت بلكه اگر نيك بنگاري في هيچ عبادت ومعاملت ورياضت شرعي را نيابي مگر آنكه عين حركت ست يا از
مقاربات آن در حديث كعب بن مالك ست قال قل ما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج الى السفر
الا يوم الخميس اخرجه ابو داؤد وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم لو يعلم الناس من الوحدة
ما اعلم ما سار راكب بليل اخرجه البخاري والترمذي وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده
قال قال رسول الله صلعم الراكب شيطان والراكبان شيطانان والثلاثة ركب اخرجه مالك

وابو داؤد والترمذي ودر سير وتزول حديثها آمده وفرمود لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر تسافر مسيرة يوم وليلة الا ومعها محرم لها اخرجه الستة الا النسائي عن ابي هريرة وعنه قال قال رسول الله صلعم السفر قطعة من العذاب يمنع احدكم طعامه وشرابه ونومه فاذا قضى احدكم نهمته فليعجل الى اهله اخرجه الثلثة نهمت بفتح نون يعني حاجت ست ودر حديث ابن عمرو بن العاص مرفوعا لا تركب البحر الا حاجا او معتمرا او غازيا في سبيل الله تعالى فان تحت البحر نارا وتحت النار بحرا اخرجه ابو داؤد وازين باب ست احاديث سبق ورمي واحاديث وارده در سير بساتين عن معاذ بن جبل قال كان النبي صلعم يستحب الصلوة في الحيطان يعني البساتين اخرجه الترمذي واما سكون پس حق تعالى در كتاب عزيز گفته قلنا يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة وكلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين فازلهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه وقال كم لبثت قال لبثت يوما او بعض يوم قال بل لبثت مائة عام ؎

بقدر سير سكون راحت بود بنگر مراتب را
دويدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن

وقال الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم ويتفكرون في خلق السموات والارض ع
تكيه گاه سير لبريز تفكر زانوست * وقال فضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما وقال فاذا قضيتم الصلوة فاذكروا الله قياما وقعودا وعلى جنوبكم فاذا اطمأننتم فاقيموا الصلوة ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا وقال وله ما سكن في الليل والنهار وقال وجعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبانا وقال يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة وقال واذ قيل لهم اسكنوا هذه القرية وكلوا منها حيث شئتم وقال وقيل اقعدوا مع القاعدين وقال فاقعدوا مع الخالفين وقال فلبث في السجن بضع سنين وقال ربنا اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع عند بيتك المحرم وقال والله جعل لكم من بيوتكم سكنا وقال ماكثين فيه ابدا وقال ثم جعلناه نطفة في قرار مكين وقال اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم ولا تضاروهن وقال الم تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا واما ثبوت سكون از سنت مطهره پس احاديث وارده در قعود از براي بول وبراز ونشستن در مسجد بانتظار نماز وقيام در ركعت وجلسه استراحت وقعود در تشهد واعتكاف در مسجد ومردن ونهادن مرده در قبر ووقوف در عرفه ومزدلفه ومنى واختيار سكون در يكي از دو [illegible]

مطلقه در خانه بایام عدت و امثال آن همه دال ست بر سکون و ذکر آن خواهان درازی ست قسم چهارم از اسباب
سته ضروریه فعل نوم و یقظه ست در بدن و نوم دو گونه ست یکی طبعی دوم خارج از طبع و آنرا سبات گویند
و مراد درینجا نوم طبعی ست و آن از رطوبت معتدله دماغ و تراقی بخارات رطبه حمیده صافیه از بدن بسوی دماغ
باشد و ازینجاست که چون آدمی تناول غذا کند و بخارات رطبه بسوی دماغ او پرواز نماید حادث شود کسل و
نعاس و درانوقت خفتن خواهد و طبیعت نوم را بدو سبب خواهد یکی از برای سکون دماغ و حواس و راحت این
هر دو بنابر عروض کلال حادث از کثرت حرکت و لهذا همه افعال نفسانیه در وقت نوم ساکن و خاموش گردد
و انسان حاسه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس و حرکت ارادیه را معدوم سازد اما افعال حیوانیه و طبیعیه بدستور
برحال خود در وقت نوم جاری می ماند زیرا که آدمی در خفتن و حالت خواب عادم تنفس و اغتذا نمی شود و دلیل بران
حرکت شرائین و نفس ظاهر وجود استمرار ست سبب دوم هضم ست از برای غذا و نضج اخلاط چه حرارت غریزیه
وقت نوم بقعر بدن میگریزد تا غذا را هضم کند و اخلاط را تجدید نماید و ازینجاست که انهضام غذا در شتا اجود باشد
بنابر طول لیل و کثرت نوم و دال ست بر دخول حرارت غریزیه وقت نوم بسوی داخل بدن حاجت انسان
بسوی دثار و غطا درانوقت و نوم دمیکه دراز میگردد اطراف بارد میشود و خون از انها کم میگردد و در وقت
یقظه چندان حاجت بسوی کثرت غطا و تدثر نمیشود و فعل نوم در بدن بدو وجه مختلف میگردد یکی از مقدار زمان
او دوم از مقدار ماده و کیفیت وی اما اول پس نوم کثیر مرخی قوت نفسانیه و مضعف آن و مبرد و مرطب بدن
و مکثر بلغم دران و ناتوان ساز حرارت غریزیه ست و مقدار معتدل از نوم هاضم غذا و مثقل بدن و مجلی تعب
و مقوی نفث و نفس طبیعت و افزاینده حرارت غریزی و مجود اخلاط و مرخی اعضاء متمدده و مصفی ذهن و مجود
تفکر و رائی ست و نومی که از مقدار معتدل اقل ست از وی ضعف نفس و ضعف طبیعت و قلت هضم و یبس بدن
زاید و اما ثانی پس اگر نوم آمد و در معده غذا غیر مستمرا و در بدن ماده غیر منهضم ست و مقدارش اکثر از مقدار
قوت ست تمام حرارت غریزیه اندرون بدن از برای انضاج ماده و هضم غذا در آید و ماده بران غالب گردد
اگر وافی بتغیر او ست و آنرا منطفی کند چنانکه در ابتدا حمیات مواظبه عارض میشود و لهذا مردم بسیار غذا را
امر میکنند بآنکه نخسپند تا آنکه غذا از معده آنها منحل شود اگرچه بعض انحلال بود و محموم مامور میشود بآنکه وقت
نوبت حمی نوم نکند و اگر بدن خاوی باشد و دران شئ از غذا نبود حرارت غریزیه به رطوبات ابدان عاطف
شده نشف و افنا آن کند و حرارت غریزیه بنفاد ماده ضعیف گردد و بدن بسبب آن بارد شود و اگر نوم

آمده در بدن از ماده و غذا مقدار معتدل ست حرارت عزیزیه بداخل بدن در آید و آن ماده را نضج کند
و غذا را هضم سازد و بدن را گرم نماید و رطب سازد و در خصب تن بیفزاید فهذا فعل النوم فی البدن
و اما یقظه پس آن هم طبعی و خارج از امر طبعی ست اول آنست که بارادهٔ انسان بود و دوم مثل ارق و

سهرست ؎

ارق یتقلب فی قلق فکان قتاد امضجعه

و یقظه طبیعیه مرخی بدن و قوای طبیعیه و مقوی قوای نفسانیه ست چه حرارت عزیزیه درین هنگام بیرون
بدن شتابد و بسبب آن قوی شود در حس و حرکت پس یقظه مبرد شود باطن بدن را و سخن شود ظاهر تن را
و تجفیف کند آنرا و هر که بریقظه ادمان کند تا آنکه نوبت بسهر رسد سخونت بدن او بیفزاید و تجفیف تن کند
و غور در عین پدید آرد و اما ثبوت یقظه از قرآن کریم پس حق تعالی فرموده و تحسبهم ایقاظا وهم رقود
وقال تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا وقال قم اللیل الا قلیلا نصفه او
انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا وقال اوامن اهل القری ان یاتیهم باسنا ضحی
وهم یلعبون و اما ذکر نوم پس ارشاد شده لا تاخذه سنة ولا نوم وقال افامن اهل القری ان یاتیهم
باسنا وهم نائمون وقال اذ یریکهم الله فی منامك قلیلا وقال اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی
رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین و وجه دلالت این آیه بر نوم آنست که رؤیا نمی باشد
مگر در نوم وقال قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا وقال الاخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا وقال
وقال الملك انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف الی قوله یا ایها الملا افتونی فی رؤیای
ان کنتم للرؤیا تعبرون وقال وقال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا وقال
وهو الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا وجعل النهار نشورا وقال ومن آیاته منامکم
باللیل والنهار وابتغاؤکم من فضله وقال قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحك فانظر ماذا تری
وقال الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت ویرسل
الاخری الی اجل مسمی وقال وجعلنا نومکم سباتا وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا
و سبات بمعنی راحت و آرام و دفع ماندگی ست مراد بدان نوم ست و اما ثبوت یقظه و نوم از سنت مطهره
پس در تیسیر الوصول کتاب النوم و هیئة الانتباه عقد کرده و حدیثها آورده و ظاهر ست که جمله عبادات و

معاملات و ریاضات که احادیث شریفه بدان وارد شده محل آن یقظه است اگر یقظه نبود هیچ کار راست نیاید خواه تعلق آن بنشأه اولی باشد یا بنشأه آخره و ذکر نوم هم در سنت آمده از انجمله حدیث ابی ذر است قال اتیت النبی صلعم و علیه ثوب ابیض وهو نائم ثم اتیته وقد استیقظ الحدیث متفق علیه و در حدیث طویل انس آمده لکنی اصوم و افطر و اصلی و ارقد و اتزوج النساء و این نیز متفق علیه است و در حدیث جابر است قال جاءت ملائکة الی النبی صلعم وهو نائم الی قوله قال بعضهم انه نائم وقال بعضهم ان العین نائمة والقلب یقظان الحدیث رواه البخاری و در حدیث ربیعه جرشی است قال أتی نبی الله صلعم فقیل له لتنم عینک ولتسمع اذنک ولیعقل قلبک قال فنامت عینی وسمعت اذنای وعقل قلبی الحدیث رواه الدارمی و ازین باب در احادیث کثیر طیب است قسم پنجم از اسباب ضروریه ستة جنس استفراغ و احتباس احتقان است و آن نزد اطبا چند چیز است براز و بول و دم طمث و آنچه جاری میشود از لهات و عروق و نحو آن و اینهمه چون محتبس شود یا مسرف شود در خروج از بدن ضرر رساند بتن و پدید آرد امراض و اعراض بحسب طبیعت هر یکی از خود و لهذا تعمد از برای حبس چیزی از ینها لائق نیست و نه زیادت در استفراغ آنها مادام که بر حالت طبیعیه خود باشد و بدن بر حالت صحت خویش بود بلکه چون محتبس گردد قصد اطلاقش باید کرد و چون بیشتر آید ارادهٔ امساکش می باید نمود چه اگر انسانی براز و ریح را بند کند و از خروج منع فرماید قولنج و زحیر و غشی و کرب و سقوط شهوت و تقلب نفس و غثیان و قراقر و ریاح در امعاء و معده عارض گردد و اگر زیادت در استفراغ کند مورث انحلال قوت و ضعف گردد و اگر بیشتر نماید مورث سقوط قوت شود و اگر شئی مستفرغ مراری است در امعاء قروح پیدا آرد و چون بول بمنع مانعی خارج نشود عسر بول و حرقت آن و اوجاع در مثانه و مجاری بول و کلی و قروح درین مواضع حادث کند و زیادت خروج بول مورث عطش و ضعف قوت و تحلیل آن و تخفیف بدن است و همچنین حال دم طمث است که اگر تعمد حبس آن کنند در اول امر امراض حاده پدید آرد و چون زمان احتباس آن دراز گردد بدن را بارد کند و حرارت غریزیه را غامر گرداند بلکه منطفی سازد و گاه باشد که احداث شقیقه و استسقا و فساد مزاج نماید و چون بخار آتش بدل سد غشی و کرب آرد و اگر بدماغ انجامد احداث شقیقه و صداع طویل فرماید و حرارت غریزیه را بنابر نقصان ماده او ضعیف سازد و کبد را بسبب نقصان دم سرد گرداند و هم مورث استسقا و فساد مزاج شود و مثل آن نزد احتباس خون دم بواسیر باشد در بارهٔ کسی که عادت خروج و اسراف بر وی روز دارد و اما فضولی که از لهوات خارج میگردد پس احتباس آن در حق کسیکه طبیعت وی خروج اوست مورث میشود از برای علل و امراض در دماغ بمنزله سدد و دوار و سبات و امراض

ودر خروج آن مورث سهر وخفت وجفاف در وجه ودر عینین ومشاکل اینهاست ولذلك ما ینبغي ان یتعاهد
الابدان باخراج ما فیها من الفضول الطبیعیة وحقن ما زاد خروجه علی ما ذکره الاطباء في باب
حفظ الصحة وکتاب وسنت ناطق ست بطهارت ازین استفراغات وشامل ست بر احکام وآداب آن
بر وجه بسط تا آنکه آنچه قضا و وطر ازین ابواب شریعت حقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه کرده در ملل ونحل
دیگر معلوم نیست در کتاب الطهارة از دواوین سنت مطهره نظر باید کرد که در ذیل موجبات وضوء وغسل وآداب
خلا وسواک وتطهیر دیگر نجاسات چه قدر احادیث صحیحه وارد شده وکدام تاکید وتنبیه ست که در اختیار طهارت
نفرموده در حدیث مالک اشعری ست که آنحضرت صلعم گفته الطهور شطر الایمان اخرجه مسلم ودر روایت عمر
رضی الله عنه در ادعیه وضوء نزد ترمذی لفظ اللهم اجعلني من التوابین واجعلني من المتطهرین واقع شده
وفرموده ما بال اقوام یصلون معنا ولا یحسنون الطهور رواه النسائي عن شبیب بن ابي روح عن
رجل من اصحاب النبي صلعم واز مروی از بني سُلیم مرفوعاً آمده والطهور نصف الایمان رواه الترمذي و
حسّنه ودر حدیث ابي هریره آمده مرفوعاً لا تقبل صلوة من احدث حتی یتوضأ متفق علیه وحدث
عام ست از بول وبراز وریح وضراط وفسو وهمه اینها از جنس استفراغات ست وعن علي یرفعه من المذی
الوضوء ومن المني الغسل رواه الترمذي ومذی ومني استفراغ ست وعنه یرفعه وکاء السه العینان
فمن نام فلیتوضأ رواه ابو داؤد وسلمان گفته نهانا یعني رسول الله صلعم ان نستقبل القبلة بغائط او
بول الحدیث رواه مسلم ودر حدیث ابن عباس ست مرفوعاً اما احدهما فکان لا یستنزه من البول واما الاخر
فکان یمشي بالنمیمة الحدیث متفق علیه وجابر گفته کان اذا اراد البراز انطلق حتی لا یراه احد رواه ابو داؤد
وابو موسی گفته کنت مع النبي صلعم ذات یوم فاراد ان یبول فاتی دمثاً في اصل جدار فبال الحدیث
رواه ابو داؤد ودر حدیث حکم بن سفیان ست کان اذا بال توضأ ونضح فرجه رواه ابو داؤد والنسائي وابو ایوب
وجابر وانس گفته اند که چون این آیه فرود آمد فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین آنحضرت فرمود
صلعم یا معشر الانصار ان الله قد اثنی علیکم في الطهور فما طهورکم قالوا نتوضأ للصلوة ونغتسل من الجنابة
ونستنجي بالماء فقال فهو ذاك فعلیکموه رواه ابن ماجة ودر حدیث انس ست قال کان رسول الله صلعم
اذا دخل الخلاء قال اللهم اني اعوذ بك من الخبث والخبائث اخرجه الخمسة خبث بضم
... جمع خبیث ست وخبائث جمع خبیثه مراد بدان ذکور واناث شیاطین جن وانس اند ودر حدیث عائشه

آمده که بود آنحضرت صلعم چون می برآمد از خلا می فرمود غفرانک اخرجه ابو داود والترمذی و درین باب حدیثهاست
و فرمود اذا جلس احدکم بین شعبها الاربع ثم جهدها فقد وجب الغسل وان لم ینزل متفق علیه
من حدیث ابی هریرة و این حدیث دلیل ست بر جماع و جماع نیز یکی از استفراغات ست نزد اطبا و قال فی کامل
الصناعة ان الجماع داخل فی باب الاستفراغات الطبیعیة اذ کان خروج المنی اصل الاستفراغات
التی یحتاج الیها فی حفظ الصحة وان کانت الطبیعة قد جعلته فی الحیوان لبقاء النوع انتهی گویم غایت
عامه مردم در طلب جماع لذت ست و آنکه غایت او نسل باشد کمتر اند و حیوان غیر ناطق را محض لذت غایت باشد
و مادهٔ نسل منی ست و آن فضلی از فضول بدن ست که طبیعت آنرا بسوی اوعیه بر میگرداند و از برای نسل
طیار دارد و نیست منی همچو سائر فضول که طبیعت را بسوی آنها حاجت نیست همچو مخاط و بصاق و عرق و بول
و ما شبه ذلک لکن از افضل جوهر بدن و اجود اوست جالینوس در کتاب حفظ الصحة گفته ان الغالب علی المنی
الجوهر الهوائی فمزاجه حار رطب و ذلک لکونه من الدم الصافی الخالص الذی تغتذی به الاعضاء
الاصلیة و مزاج هذا الدم حار رطب ولذلک متی اسرف الانسان فی استفراغ هذا النوع اضعف
قوته و هدها و جفف بدنه واحدث له رعشة وقد یستفرغ من الدم بالفصد وغیره شیٔ کثیر یکون
مقداره اضعافا کثیرة مثل اکثر ما یمکن ان یستفرغ من المنی فلا یناله من الضعف و انحلال القوة
ما یناله عند الجماع اذا اسرف فی اخراج المنی و این دلیل ست بر آنکه مادهٔ که منی از ان ست افضل اجود
چیزیست که در بدن انسان باشد چه قوام اعضاء اصلیه باوست و نزد اسراف در جماع طبیعت اجتذاب آن ماده
میکند که مستعد منی گردیدن بود و چون از ماده چیزی باقی نمی ماند دم جید را جذب می کند و ازینجاست که اکثر
مسرفین اندر استعمال جماع خون می برآید و نزد بقراط و جالینوس و اشیاع این هر دو جماع یکی از اسباب داخله در باب
حفظ صحت ست و قومی از اطبا ذکر کرده که امر نه چنین ست که ایشان زعم کرده اند بلکه یکی از اسباب مغیره بدن ست
هر که آنرا بر حسب واجب در وقت حاجت استعمال کند حفظ صحت نماید و اگر بر وجه غیر واجب بکار برد احداث عرض
کند مثل دیگر اخلاط فضول بدن که بدان قوام جسد باشد و آنرا اوعیه معده ست چون زیاده شود یا کم گردد گزند
رساند بتن همچو زیادت و نقص منی مضر بدن ست و لهذا طبیعت محتاج میشود بسوی استفراغ آن بجماع وقتی که
در اوعیه خود بسیار فراهم گردد مثل احتیاج بدن بسوی استفراغ سائر فضول تا آنکه نزد زیادت و قوت مدفوع
و خارج میگردد بغیر جماع و آنرا احتلام گویند و این احتلام وقتی شود که رطوبت بسیار گردد و جوهر عنصر منی گرم شود

پس طبیعت آنرا بسوی مجاری منی دفع سازد پستر باثنیین رساند و بخارج افگند و ازینجاست که چون این فضل در اوعیه بسیار فراهم آید و استفراغ آن بجماع صورت نه بندد و طبیعت متمکن بر دفع آن نشود درین هر دو حالت وجع و تمدد در بهر و خاصره و ثقل در بدن پدید شود و گاه باشد که از سخونت منی در اوعیه احداث حمی باسخان خصیتین بعد از عضوی شود تا آنکه حرارت بدل رسد و گاهی این بخارات متراقی بسوی دماغ گردد و اعراض ردیه را حادث نماید و لهذا استعمال انسان از برای جماع در وقت حاجت و نزد کثرت این فضل در اوعیه منی و احساس غلبه آن و ثقل موجب احساس صاحب او از برای خفت در بدن و نشاط و قوت شود و درین حین شهوت جماع زیاده گردد و فرط استفراغ چیزی که در اوعیه منی بود طبیعت اجتذاب شی دیگر کند و استعمال جماع در وقت حاجت علی ما ینبغی برنده فکر و مسکن غضب و نافع از علت مالیخولیا است و هم از امراض بلغمیه و کثرت احتلام سود بخشد و شهوت را قوی گرداند و بالجمله چون کار بر اندازه مذکور باشد جماع یکی از اسباب حافظه صحت و شافی بعض امراض بود و بر وجه غیر ما ینبغی یکی از اسباب مرضه مضره بدن ست و مبرد و مجفف تن بشود و نزد کثرت استعمال و گاهی تسخین بدن میکند بسبب کثرت حرکت و فعل جماع در بدن سه گونه بود یکی از طرف امور طبیعیه که مستعمل جماع حدث یا شاب باشد و مزاج او و مزاج انثیین او حار رطب بود و بدن وی عبل و لون او مائل بحمرت یا شقرت باشد و منی در بدن او بسیار پیدا شود و قوت قوی داشته باشد و تندرست بود و در استعمالش اسراف نکند پس این جماع از برای او معدل حرارت غریزیه و مقوی آن آید و بدن را سبک سازد و احداث نشاط و فرح فرماید و هم فکر را دور نماید و حدت و غضب را ساکن نماید و صاحب این چنین مزاج اگر اسراف در جماع نیز کند ضرر کثیر باو نرسد بلکه اهمال و ترک استعمالش سبب امراض گردد و در حالت لبس و انثیین وجع با تمدد و قلت نشاط و کسل و بلادت و ثقل در سر و ظلمت در بصر و تکسیر در بدن و قلق و قلت شهوت در طعام پدید آید و گاه باشد که محتقد شده احداث حمی کند و وسواس سوداوی پیدا سازد بنابر صعود بخارات منی محتقد بسوی راس و گاهی منی کثیر و متراکم شود و در بدن احداث برد کند و خفقان فؤاد و ضیق صدر پدید آرد و اگر مزاج بدن بارد یابس ست و مزاج انثیین نیز همچنین ست و تن لاغر و لون اخضر یا ابیض یا اصفر ست و منی در بدن کمتر پس مستعمل جماع را بدن بارد و حرارت غریزیه ضعیف گردد و تن متخلخل و مرخی و عصب ناتوان شود و رعده و ذبول و نفخ و خفقان و سقوط شهوت طعام و امراض یابسه و وجع در مفاصل و علل در صدر و درد بر سد و نزد ادمان این استعمال نهک و جفاف تن پدید آید و تشنج در گیرد پس صاحب این حال الالیق آنست که از جماع بپرهیزد از آن مشغول نشود و اگر شهوت از باقی او کند استعمال جماع بقلت نماید و هر که مزاج بدن او بارد یا رطب یا حار یا یابس باشد

صاحب آنرا باید که کمتر جماع کند و استکثار آن نماید که محدث مضار کثیره است و صاحب مزاج بارد رطب احرارت
غریزیه فرو نشاند و عصب را مرخی گرداند و صاحب مزاج حار یابس را احداث جفاف در بدن و تحلل و غور در عین و
انحراط در وجه و جز آن کند دوم فعل جماع است از طرف امور غیر طبیعیه و آن چنان باشد که چون انسان جماع کند
و وی ممتلی است از غذا یا از شراب این امتلا ضعف در بدن و استرخاء در عصب و وجع در هر دو رکبه و جز آن در
مفاصل و سدد در احشا و پدید آرد و باین رهگذر اخلاط غلیظه در بدن پیدا شوند و مدمن استعمالش را برین حال استسقا
یا ربو یا رعشه فرا گیرد و گرسنه و تشنه و آنکه نوعی از استفراغ کرده است همچو قی و اسهال و فصد و مانند آنرا که استحمام
نموده یا تعب یا سهر یا عقب غم شدید وقاع کرده جماع منهک بدن و مجفف تن و محلل حرارت غریزیه و منقص شهوت طعام
و محدث ظلمت در بصر و غور در عین شود و گاه محدث غشی و تشنج شود و اگر استعمال جماع عقب فرح شدید کند محدث گردد
از برای بعض این اعراض و اگر معهذا زمان صیف شدید الحر یا خریف مختلف الهوا باشد عون بود بر حدوث این
اعراض زیرا که این هر دو وقت غیر موافق اند از برای استعمال جماع و اگر مستعمل جماع را بدن متوسط است میان ممتلی
و خاوی و منی بسیار است و استعمالش پیش از نوم کرده و فرحان و نشیط است وی را باین بدن انتفاع بین است بهم
و مجامع را نشاط و فرح و خفت در حرکت و قوت در شهوت غذا و تعدیل در حرارت غریزیه پدید آرد و اگر سن هم موافق
باشد سوم فعل جماع از قبیل اشیاء خارجه از امر طبیعی است زیرا که مستعمل را اگر اختلاط ذهن از طرف سوداء عارض است
یا کثیر الفکر یا عاشق است یا در بدن او بلغم متحیز است یا بدن او ممتلی است یا احشاء از طرف امتلا است یا دماغش
ممتلی است یا بسوی دماغش بخارات حاره را تصاعد است پس اینچنین کس را جماع شافی و مسکن جنون و بادی فکر و
عشق و مسکن حرارت و منقص بلغم و امتلاء از بدن و مسکن احشاء و مفتح مسام و مجفف فضول از دماغ و منزل آن بسوی
اسفل و مجفف از حواس و محلل بخارات حاره از ان است و این فعل اکثر در ابدانی باشد که مزاج آنها حار رطب است
و اگر صاحب علل صدر و ریه او وجاع مفاصل و غلظ در احشاء و اصحاب امراض بارده بلغمیه و معتاد وجع قولنج و
معتاد اسهال یا وجع معده و غشی و اصحاب نزلات و زکام جماع را استعمال کند مرض او بیفزاید اگر این مرض حاضر است
و جلب آن کند اگر حاضر نیست و چون دران اسراف نماید بدن او مستعد مثل این امراض گردد لاسیما آنان را که
امراض در دماغ و صدر معتری میگردد زیرا که اکثر ضرر جماع بدماغ و عصب و صدر و ریه بود و دماغ و عصب این گزند
بسبب کثرت حرکت و ارتعاج این اعضا و نقصان حرارت غریزیه رسد پس لائق حال اصحاب این علل توقی از جماع است
و اگر در آلات منی ایشان منی کثیر باشد پس توقی استعمالش در اوقات وبا و فساد هوا در خورد تر است و بعض مردم را

نزد استعمال جماع ضعف در قوت و استرخاء در معده و غشی و جفاف در فم و غور در عین عارض میشود و معهذا که در
آلات منی ایشان منی بسیار پیدا میگردد و چون از جماع امساک نماید ثقل در سر و کرب و غشی پدید آید و اگر جماع کند این
اعراض حادث گردد پس صاحب این علل را باید که اشیاء قاطعهٔ شهوت جماع مقلله منی را استعمال کند و بعض مردم را
در وقت جماع قشعریره فرا گیرد و بعض را نافض و این را رداءت اخلاط در ابدان آنها و حرارت عارضه در وقت
جماع بنا بر حرکت سبب ست زیرا که جمیع ابدان ردیة الکیموس چون متسخن میشوند در عقب جماع آنها را اقشعرار پدید
می آید و موی بر تن میخیزد و اگر این کیموس با وجود رداءت خود لذاع ست نافض پدید آرد و بعض مردم را در وقت
جماع رائحهٔ منتنه فائح شود و سبب آن خلط عفن در ابدان آنهاست که در وقت جماع بسبب حرارت عارضه در آن
هنگام متحلل میگردد و نعوذ بالله من ذلک عبد الله بن مسعود گفته آنحضرت صلعم فرموده یا معشر الشباب من
استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر واحصن للفرج ومن لم یستطع فعلیه بالصوم
فانه له وجاء متفق علیه و در روایت سعد بن ابی وقاص آمده که رد رسول الله صلعم علی عثمان بن مظعون
التبتل ولو اذن لاختصینا متفق علیه و جابر را فرمود فهلا بکرا تلاعبها وتلاعبك و این نیز متفق علیه ست
و معقل بن یسار گفته آنحضرت فرمود صلعم تزوجوا الودود الولود فانی مکاثر بکم الامم رواه ابو داود والنسائی
و این دلیل ست بر آنکه مقصود از جماع نه تنها لذت ست بلکه نسل و لهذا در روایت عتبه بن عویم انصاری مرفوعا آمده
علیکم بالابکار فانهن اعذب افواها وانتق ارحاما وارضی بالیسیر رواه ابن ماجه مرسلا و فرموده من اراد ان
یلقی الله طاهرا مطهرا فلیتزوج الحرائر رواه ابن ماجه و این از برای آن گفته که خصال حره اشرف باشد از خصال
اماء و نیز عفت اینها ابلغ بود از عفت آنها و فرموده ان الله لا یستحیی من الحق لا تاتوا النساء فی ادبارهن رواه
احمد عن خزیمة بن ثابت والترمذی وابن ماجه والدارمی و مؤید اوست حدیث ابو هریره مرفوعا ملعون من اتی
امرأته فی دبرها رواه احمد وابو داود و لفظ ابن عباس مرفوعا این ست لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة
فی الدبر رواه الترمذی و احادیث درین باب بسیارست و کتب حدیث و فقه سنت کفیل بیان اوست دیگر منجمله
استفراغات حیض و نفاس و استحاضه ست خاص از برای زنان و درین باب آیات و سنن بسیار وارد شده قال تعالی
یسئلونك عن المحیض و آنحضرت فرمود صلعم اصنعوا کل شیء الا النکاح رواه مسلم عن انس و عائشه گفته و کان
یامرنی فاتزر فیباشرنی وانا حائض متفق علیه و نیز گفته یتکئ فی حجری وانا حائض و این نیز متفق علیه ست
و نیز عائشه گفته جاءت فاطمة بنت ابی حبیش الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله انی امرأة استحاض

فلا اطهر افادع الصلوة فقال لا انما ذلك عرق فاغسلي عنك الدم ثم صلي متفق عليه ودرين باب
احاديث بسيارست ونفاس خونی ست که از رحم زن بعد از ولادت طفل بیرون آید وآن نیز نوعی از استفراغات ست
وشرع باحکام آن وارد شده چنانکه در محل خود مذکورست ومنجمله استفراغات که ثابت ست از سنت مطهره یکی حجامت ست
عن ابن عباس قال احتجم رسول الله صلعم واعطى الحجام اجره ولو كان سحتا لم يعطه وكلم سيده
فخفف عنه اخرجه الشيخان وابوداود ودرين باب احاديث ست وديگر از انواع استفراغ یکی استحمام ست
وآن از اصحاء بعد از ریاضت استعمال میکنند از برای استفراغ چیزیکه تحلیل چیدآن بحرکت نشده وتا آنچه از حرکت
از بس حادث شده ست مرطب گردد وتنظیف اوساخ حادثه از بخارات خارجه از بدن واز غبار واقع بر تن
بعد از ریاضت حاصل شود وآنچه وارد ست استحمام از برای اصحاء بنا بر حفظ صحت آنها بعد از ریاضت وقبل از غذا
وبعد از غذا نمی باید ومنافع این استحمام بسیارست مثل ترطیب بدن واعضاء وتقویت حرارت غریزیه وافادت
هضم ودفع اعیاء وفتح مسام واستفراغ فضول وتسکین اوجاع وتحلیل ریاح واستعمالش درحق هر شخص بحسب حاجت
داعیه بسوی اوست از استفراغ وتسخین مزاج وتبرید وترطیب وتجفیف ومانند آن وگاهی آنچه میدهد بعد از حکه
وجرب باستفراغ از جلد وتلیین میکند اعضاء متشنجه را بترطیب وتحلیل ونضج میدهد نزلات مستعده را بسبب احکام مواد بتسخین و
تحلیل ومسهل ست از برای عسر حبس بول اگر از برودت باشد وسود می بخشد از قولنج وجز آن از امراض وقاطع
اسهال دوائی ست جالینوس گفته ان الاستفراغ الذي يكون بالرياضة والاستحمام انما يكون للخلط اللطيف
وقد صار الى ناحية الجلد وهو مستعد للخروج فاما الاخلاط والكيموسات الغليظة فلا يمكن استفراغها
بالرياضة والاستحمام بل يضرها غاية الضرر متى لم تكن قد نضجت ولطفت وتغير حمام از برای بدن از طرف
سه سبب باشد یکی از طرف هوای او دوم از طرف آب مستعمل او بر بدن سوم از طرف کیفیت استعمال او وهوای حمام
سه نوع ست یکی هوای بیت اول وآن فاتر ست ودر بدن هیچ اثر از حرارت نمیکند دوم بیت ثانی وآن متوسط ست
در حرارت وبعض تسخین بدن وبعض تحلیل آن میکند سوم هوای بیت ثالث وحرارت وی حرارت قویست بدن را
تسخین قوی وتحلیل کثیر واستفراغ فضول از آن میکند وتمام این بحث وظیفه اطباست ودرین باب احادیث نیز
آمده اما همه ضعیف ست چنانکه علامه شوکانی در وبل الغمام حاشیه شفاء الاوام ارشاد فرموده قد وردت في
الحمامات روايات غالبها الضعيف وفيها ما هو في رتبة الحسن وحاصل ما دلت عليه تحريم دخولها
على النساء مطلقا وعلى الرجال الا في المآزر انتهى ومنجمله استفراغات قی ورعاف وجماع ست اما آن

از شریعت حقه ثابت شده قسم ششم از اسباب سته ضروریه اعراض نفسانیه ست و بدن متغیر میشود از آن
چنانکه متغیر میشود از سائر اسباب مذکوره بالا و جمیع عوارض نفسانیه را حرکات روح تابع یا صاحب باشد بسوی
خارج یا داخل دفعةً یا قلیلاً قلیلاً و حرکت آنرا بسوی خارج برد باطن تابع بود و گاهی که بافراط رود برد دفعةً متحلل شود
برد باطن و ظاهر هردو بکند و غشی یا موت تابع آن باشد و حرکت آنرا بسوی باطن برودت ظاهر و حرارت باطن
پیرو گردد و گاه که از شدت انحصار مختنق شود ظاهر و باطن هردو را بارد گرداند و غشی عظیم یا موت تابع او گردد و حرکت
بسوی خارج یا دفعةً بود چنانکه نزد غضب یا اولاً فاولاً چنانکه نزد لذت و نزد فرح معتدل همچنین حرکت بسوی
داخل یا یکبارگی بود چنانکه نزد فزع یا اولاً فاولاً چنانکه نزد حزن و اختناق و تحلل دائماً تابع چیزی باشد که دفعةً
بود و نقصان و ذبول غریزیه دائماً تابع چیزی باشد که اندک اندک بود و مراد بنقصان اختناق ست بتدریج
در جزء جزء نه دفعةً و گاهی چنان اتفاق می افتد که بسوی هردو جهت در یکوقت متحرک میشود چون عروض یا دو عارض
لازم گردد مثل هم که گاهی همراه آن غضب یا حزن عارض میگردد و هردو حرکت مختلف میشود و مثل خجل که گاهی
اولاً بسوی باطن مقبوض میگردد و پس عقل و رای عود میکند پس منبسط میشود و آثارش بسوی خارج بود و رنگ
سرخ میگردد و گاهی انفعال بدن از هیأت نفسانیه باشد مثل تصورات نفسانیه که اثارت امور طبیعیه میکند چنانکه
نزد مجامعت تخیل هر کسی که باشد مولود مشابه او میشود در صورت و لون نزد دیدن وی وقت انزال و ازین قبیل ست
اتباع حرکت دم از مستعد نزد کثرت تامل و نظر بر اشیاء حمر و ازین باب ست تضرس انسان نزد اکل غیر شی حامض
را و اصابت المرء عضو نزد مراعات غیر که مثل او مولم ست و ازین وادی ست تبدل مزاج بسبب تصور چیزی که
انسان می ترسد یا بدان شادان میگردد و اینچنین گفته ست شیخ رئیس در قانون و در مفرح القلوب گفته اقسام
اعراض نفسانی شش ست غضب و فرح و فزع و غم و هم و خجل و در کامل الصناعه لفظ فزع بعد از لفظ غم افزوده
و هریکی را ازینها اعراض جداجدا استوده چنانکه در حظیرة القدس مرقوم گشته و عبارت کامل الصناعه در بیان این سته
ضروریه اینست الامور التي ليست بطبيعية وهي الامور والاسباب التي يحتاج اليها الانسان
ضرورة في بقاء الحياة هي ستة اجناس اولها الهواء المحيط بابدان الناس والثاني جنس الحركة والسكون
والثالث جنس الاطعمة والاشربة والرابع النوم واليقظة والخامس الاستفراغات الطبيعية في
احتقانها والسادس الاعراض النفسانية فاما الاستفراغات الطبيعية فيدخل تحتها الاستحمام
والجماع والبول والبراز والمخاط وما يجري هذا المجرى من الاستفراغات الطبيعية فاما الاعراض

النفسانية فيدخل فيها الفرح والغضب والهم والغم والفزع وذلك ان هذه الامور كما انها
ليست بطبيعية ولا غريزية كانت مع كون الانسان كذلك ليست بخارجة عن الطبع ولا غريبة
منه فمتى استعملت على ما يجب ان يستعمل وعلى حسب الحاجة اليها في كل واحد من الابدان في
الكمية والكيفية والوقت والترتيب حفظت الامور الطبيعيه على حالها وصارت مجانسة لها ودامت
بذلك صحة البدن الى وقت الفساد الطبيعي وان استعملت على خلاف ذلك اخرجت البدن
عن حاله الطبيعية واحدثت به مرضا فان كان مريضا حفظت مرضه او زادت فيه واستعمال
هذه الستة الامور على هذه السبل تكون بحسب ما يحتاج اليه كل واحد من الابدان فان كان البدن
معتدلا فيجب ان يختار له ما كان من التدبير معتدلا بمنزلة الهواء الربيعي وان يتحرك ويرتاض رياضة
معتدلة وان يستحم بالماء العذب المعتدل الحرارة وان ياكل من الاطعمة ما كان معتدلا في كمية
وكيفية ويستعمل من النوم ما ليس بمفرط حتى لا ينسب الى السبات ولا بالقليل الذي ينسب الى السهر
وان يستعمل الجماع في الوقت الذي اذا استعمله احس ببدنه خفيفا مستريحا وان لا يستعمله في الوقت
الذي يكون فيه ممتلئا من الغذاء ولا خاليا منه ولا في الوقت الذي يسخن او يبرد وان لا يحقن البراز
والبول اذا دعت الحاجة اليهما ولا يدافع بخروجهما فانه اذا استعمل اصحاب الابدان المعتدلة هذه الامور
على هذا القياس والترتيب بقيت ابدانهم على حالها الطبيعية وان استعملت بمقدار زائد او ناقص اما
في الكمية واما في الكيفية اعني القلة والكثرة والحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة زالت عن
الاعتدال الى الحالة الخارجة عنه واما الابدان التي قد زالت عن الاعتدال فمتى استعملت فيها من
هذه الاسباب ما هو خارج عن الاعتدال بالمقدار الذي زال عنه البدن في ضد الجهة التي زال اليها
رجع البدن الى حال الاعتدال وصارت هذه الاشياء في عداد الاشياء الطبيعية وان استعملت على
خلاف هذا في الكمية والكيفية وعلى خلاف الترتيب الذي ينبغي زادت في خروج البدن عن
الاعتدال وحفظته على حاله وصارت هذه الستة في عداد الاشياء الخارجة عن الطبيعة مثال
ذلك الرياضة فانه متى استعملها اصحاب الابدان المعتدلة بمقدار معتدل قبل الاستحمام وقبل الغذاء
قوت الحرارة الغريزية وحللت الفضول من البدن وقوت الاعضاء وجودت الاستمراء وصارت
في عداد الاشياء الطبيعية المصحة للبدن وان زيد في استعمالها واتعب الانسان نفسه اسخنت البدن

واحدثت حمى وان افرط في استعمالها حللت الحرارة الغريزية واضعفت القوة واسقطتها وصارت هاتان الحالتان في عداد الاشياء الممرضة وايضا فان قللوا من استعمال الرياضة واثروا الدعة والراحة كثرت الفضول في البدن وولدت امراضا بحسب الخلط الغالب فاما الابدان الخارجة عن الاعتدال فمتى استعمل اصحاب المزاج الحار من الرياضة فضلا قليلا زاد في حرارة ابدانهم الخارجة عن الطبع واضرت بهم واضعفت قواهم واحدثت لهم حميات وصارت في عداد الاشياء الخارجة عن الاعتدال ولاسيما ان كان مزاجهم مع ذلك يابسا وان قللوا من استعمال الرياضة و استعملوا الخفض والدعة عدلت حرارتهم الغريزية وكانت ابدانهم اصح واقوى وان استعملها اصحاب المزاج البارد وزادوا في استعمالها زادت حرارتهم الغريزية وعدلتها وزادت في قوة اعضائهم وصارت في عداد الاشياء الطبيعية والاجساد المصححة لاسيما ان كان مزاجهم مع ذلك رطبا و كذلك يجرى الامر في سائر الامور التي ليست بطبيعية انتهى وهذا آخر الكلام على الاجناس الستة الضرورية على طريقة الاطباء بالاختصار مع اشارة الى ما ورد فيها من الآيات والاخبار وان شئت الزيادة فعليك بمبسوطات هذا الفن ومفصلات الشرائع من كتب السنة المطهرة والكتاب العزيز وفيهما وحدهما ما يغني ويشفي ويكفي ويوفي لكل احد من الناس في امور الدنيا والدين والتوفيق بالله تعالى رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد و آله وصحبه اجمعين

## فصل در بیان فلکیات و بعض مسائل مشهوره ربع مسکون و آنچه دران از بحار و اودیه

و جبال و جزائر است و وجه ادخال این فصل درین کتاب در آخر کلام بر خیر ام خواهد آمد ان شاء الله تعالی

باید دانست که حکما مجموعه فلک را یک کره گویند تو بر تو چون پیاز و هر تو را آسمان نامند و باهم متلاصق دانند بلا فرجه لکن این قاعده اهل هیئت که لا فصل فی الفلکیات قاعده ظنی ست برهان قطعی ندارد و نزد ایشان حاجت بفرجه میان دو سما متحقق نشد اما شرع مطهر را سیر و دور ملائکه ما بین دو فلک معلوم شد لهذا اثبات فرجه نمودند و جمعی گفته مقدار یک ازین هیئت و اهل تحقیق فلک داشته اند شرع آنرا فرجه اعتبار کرده و ما بقی را ثخن و سطبری فارتفع النزاع پیشتر حکما تمامه کواکب را از ثوابت و سیاره در همین فلک کلی ثابت نموده اند لکن کریمه و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح اثبات نجوم در آسمان دنیا میکند پیشتر گفته اند که کره نار در مقعر فلک قمر واقع شده و هوا زیر آتش

و خاک و آب زیر آن و اصول عالم نزد ایشان چهار چیز ست فلک و کوکب و آب و خاک و آنچه جز این ست از آثار این
این هر چهار چیز ست همچو جمادات و نباتات و حیوانات و کائنات الجو و مرکبات غیر تامه و هوا جسمی ست که بلطافت
آب یا تاثیر بعض انجم کم و بیش بوجود می آید و معدن مستقر نیاید و صعود نتواند و کار او دور و سیر ست و رسانیدن
کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدیگری همچو رسانیدن روائح در شامه و اصوات در سامعه و رطوبت و یبوست و برودت
و حرارت در لامسه و قس علی هذا و آتش همان هواست که بهر گذر حرکات عنیفه و شدیده یا بتاثیر آب مشتعل شده بصورت
گرفته ست و کار او نضج و پخته کردن چیزهای خام و احراق شی بیکار ست و بمنزله توابل غذاست که فی نفسه در کار نیست
و لهذا معدنی جداگانه ندارد و فیلسوفان خیال کرده اند که کرهٔ آب و زمین بالای کره هوا و کرهٔ نار ست اما این دعوی
بیدلیل ست مثل دعوی امتناع خرق و التیام سیما ابن عربی رح برآنست که در افلاک سبعه خرق و التیام جائز ست اما
در عرش و کرسی که فلک هشتم و نهم اند جائز نیست و اصح آنست که در همه جائز ست محرر سطور گوید در شرع مطهر لفظ
خرق و التیام در حق افلاک نیامده و آنچه آمده ست بودن ابواب و بروج ست از برای سبع طباق و با وجود اینها
حاجت باثبات خرق و التیام متحقق نمی شود و آمد و شد ملائکه و صعود و نزول اعمال و برکات شاهد اوست

صبحی بنال راه فلک بر نبسته اند  هر چند دیر آمده در نبسته اند

نه فلک که نزد حکما ست اول از آن فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک غیر مکوکب و عرش مجید و
فلک معدل النهار نامند و این فلک دو قطب دارد یکی شمالی که قریب بنات النعش درین افق ظاهر ست دوم
جنوبی که مقابل او زیر ارض ست و دائره که بمنطقه این فلک مفروض میشود آنرا دائرهٔ معدل النهار گویند بجهت آنکه
چون آفتاب عالمتاب محاذی آن میرسد در تمام معموره روز و شب مساوی میگردد و زمان عبارت از مقدار حرکت
همین فلک ست که اسرع حرکات ست چنانکه دور عبارت ست از حرکت خاصه فلک و کوکب از مبدء معین باز رسیدن
بهمان مبدء و اختلاف ادوار بحسب اختلاف سیر انجم و افلاک باشد و حرکت این فلک از مشرق بسوی مغرب ست
و بحرکت خود سائر افلاک را حرکت میدهد اختر شناسان گویند که در یک شبانروز هشتاد هزار سال و کسری راه
قطع میکند و حرکات دیگر افلاک غالبا از مغرب بجانب مشرق ست پس هر یکی از این هشت آسمان دو حرکت باشد یکی
عرضی دوم ارادی و بعرضی یک دوره در شبانروز تقریبا تمام میکنند و فلک هشتم که زیر فلک اعظم ست نامش
نزد حکما فلک البروج و فلک الثوابت و کرسی ست و کواکب ثابته مصوره یکهزار و بست و دو شماره نشان میدهند
و این همه با در ثخن و سطح این فلک مرکوز اند بروجهی که قطر اعظم آنها مساوی ثخن فلک ست بلا شطط و کسر و چون

حرکت این کواکب بطی ست که گویا حرکت ندارند بنا بر ثبوت اوضاع آنها بر یک وتیره علی الدوام اینها را ثوابت نام کردند و وسط این فلک هشتم را منطقة البروج و دائرة البروج گفتند بنا بر گذشتن او از میان بروج اثنا عشر و سائر طوائف ناس همچو عرب و یونان و فرس و فرنگ و هنود و غیرهم بالقا و الهی در اذهان هر دم قائل اند باین عدد بروج و ماندن آفتاب در هر ربعی از ارباع فلک فصلی مقرر کرده اند که خاصه و هوای آن فصل مخالف یکدیگر ست مثل ربیع و خریف و صیف و شتا و چون آفتاب در مدت یک دوره کامل خود دوازده نوبت با ماهتاب مجتمع میشود فلک را بعدد این اجتماعات دوازده قسم نموده اند و هر قسم را برجی مقرر کرده و در هر برج که قوت کوکب را افزون تر از بروج دیگر دیده اند آن برج را خانهٔ آن کوکب میگویند چه هیچ خرمی و خوشحالی برابر آن نیست که کسی در خانه خود باشد ؎

هوای کوئی تو از سر نمیرود ما را　　غریب را دل سرگشته با وطن باشد

و چون غایت قوت کوکب در برج خانهٔ خود ست غایت ضعف در برج مقابل خانهٔ خود خواهد بود که برج مخالفین باشد و لهذا آنرا خانهٔ وبال گویند ؎

روا مدار خدایا که در حریم وصال　　رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

و هر یکی ازین بروج دوازده گانه که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت باشد بمقدار ایام حرکت مهر منقسم ست برسی قسم و هر قسم را ازین اقسام درجه نام ست و هر درجه منقسم ست بر شصت قسم و هر قسم ازین درج مسمی ست بدقیقه که در هندی مدت قطع آنمقدار را گهری نامند و هر دقیقه منقسم ست بر شصت نوع و هر نوع را ثانیه نام ست که در هندی آنرا پل خوانند و هر ثانیه را شصت نوع ست و هر نوع از ان موسوم ست بثالثه و در هندی آنرا چهن گویند و روز عبارت ست از دور رسیدن آفتاب از نقطهٔ معین فلک بحرکت یومی و باز رسیدن بهمان نقطهٔ مفروضه و ماه و سال دو گونه ست یکی شمسی و دیگر قمری ماه شمسی آنست که آفتاب بحرکت خاصه خود برجی را از بروج دوازده گانه قطع کند و ماه قمری آنست که ماهتاب یک دور را بحرکت خاصه خود تمام نماید و سال شمسی آنست که آفتاب نقطهٔ معین را از فلک البروج بحرکت خاصهٔ خویش مفارقت نموده باز بهمان نقطه برسد ؎

رفت زوعده سالها چند کنم حساب را　　مدت سال بیش نیست دورهٔ آفتاب را

و سال قمری آنست که ماهتاب بحرکت خاصهٔ خودش دوازده دوره را بپایان رساند و چون فلک ما کردی ست

و سیر قمر در غایت سرعت است چنانچه در شبانروز و نصفی تقریباً قطع یک برج میکند و هرگاه با مهر در یک درجه واقع میشود در شعاع شمس محو میگردد و دیده نمی برآید ؎

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما
بقدر وصل شود محو یار هستی ما

و چون از آفتاب بمقدار معین که تقریباً دوازده درجه باشد بیشتر گذشت از زیر آن شعاع برآمده پیدا می گردد ؎

طلع البدر علینا
من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا
ما دعی لله داع *

و درین هنگام می گویند که ماه نو شده و هلال برآمده ؎

هذا هلال ناحل الجسمان
او حاجب الفلک المسن الفاني

و در آن وقت بنا بر کرویت افلاک یک کنارهٔ قمر در محاذی آفتاب نباشد و همان کنارهٔ ماه که بنور مهر منور شده مینماید و آنرا هلال خوانند ؎

ماه نو سر زده یا آینه پرواز ازل
میزند آینهٔ سبز فلک را صیقل *

و هر چند آفتاب دور تر شود نور قمر در تزاید افزاید و چون ماه بتمامه مقابل مهر گردد روشن شود و این حالت را ماه تمام و بدر کامل خوانند ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم * قال تعالی والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و چنانکه مهر را مداریست که میان بروج میگذرد و آنرا منطقة البروج نامند همچنان ماه را نیز مداریست غیر مدار مهر که در دو موضع مقابل این دو مدار همدیگر را تقاطع می کنند و آن دو نقطه را تقاطع عقدتین نامند و جوزهرین خوانند پس نیمهٔ مدار قمر در جانب شمال مدار شمس باشد و نیمهٔ آخر در جانب جنوب و عقده را که قمر از آن بجانب شمال رود راس و مقابلش را ذنب گویند و راس را سعد و ذنب را نحس دانند و حرکت این هر دو عقده معکوس و بطی ست قطع زحل هر برج را در دو نیم سال ست و قطع مشتری در یکسال و قطع مریخ در بست و هفت روز اگر مستقیم رود و سبک خرامد و قطع شمس در یک ماه و قطع زهره در یک شهر و قطع عطارد در شانزده روز اگر مستقیم و سبکرو باشد و قطع قمر در زیاده از دو روز و کمتر از سه روز و قطع ثوابت از برای برج نزد متاخرین در هر دو هزار سال و اینها در الوان نیز باهم مختلف اند مثلا رنگ سیاه را تعلق ست بزحل و کبود را بمشتری و سرخ را بمریخ و زرد را بآفتاب و سفید را بزهره و آمیخته را بعطارد و سبز را بقمر و قس علی هذا و همچنین در سعادت و نحوست و ذکورت و انوثت و تعلق ایام و اعوام و نحو آن متفاوت اند و آن مشهور ست اما شرع شریف

انکار میکند از وجود این اشیا و تعلق آنها بدان و امر میفرماید بقطع نظر از آثار باشیا رموثر بر هر شئی و هو الحق

۳- حکما در تکون ابر و باران و رعد و برق و شهاب و نحو آن سببها ذکر کرده اند و آن در حقیقت تصویر

صور واقعه بقدرت الٰهی ست تا استبعاد آن از اذهان مردم بدر رود و ذهن جریان قدرکامله الٰهی از ضمن

اسباب متعارفه قبول نماید این نیست که این چیزها در نفس الامر همین حقائق دارند که ایشان آنرا بیان ساخته اند

ما للتراب و رب الارباب

در بهاران زاد و مرگش در دی ست · پشه کی داند که بستان از کی ست

بلکه حق واضح و اعتقاد صالح که در هر دو جهان سودمند آید آنست که فاعل بلا واسطه هر متکون و خالق بالا آله

هر کائن و بائن حضرت حق سبحانه و تعالی ست اما این اسباب را واسطه جریان عادات سنیه خود ساخته خصوصیات

زمانی و مکانی و تخلف اثر با وجود اجتماع اسباب مادیه و صوریه از اختلاف همین اراده مریده و اختیار غنا حقیقی

و ملائکه تابع امر تکونی او سبحانه و تعالی اند که از طرف خود هیچ چیز بفعل نمی آرند و قدرت خلاف آلهی ذره نمیدارند

اگر قوت فکریه انسانیه درین اسباب مادیه و صوریه هر چیز تعمق و غور نماید کمال غفلت از مسبب الاسباب را دست دهد

و معرفت مسبب هرگز میسر نشود و در نفی اسباب مطلقا انکار کارخانه حکمت ربانی ست و ابطال مصالح خلقت عالم

ربنا ما خلقت هذا باطلا شرع شریف میگوید که ارتفاع آسمان دنیا از زمین مقدار پانصد ساله راه است

و همچنین ما بین هر دو آسمان از سموات سبعه همین مقدار است و ثخن و سطبری هر آسمان نیز همین مقدار و اینجا بلندی

آسمان هفتم و وسعت آنرا قیاس باید کرد که چه مقدار خواهد بود و علماء هیئت در عالم اجرام و ابعاد از برای مقدار ثخن و سطبری آن طریقه

دیگر ست که بران اقامت براهین هندسیه کرده اند و چون قطع مسافت بود و نسبت بقطع مسافت هموار دشوار است زمان قطع مسافت اول نسبت بقطع مسافت

ثانی اضعاف مضاعف میگردد چنانکه در رفتن بر زمین هموار و بالا برآمدن بر کوه دشوار گذار مجرب ست و اهل

هیئت بفرسنگ و میلها تقدیر ابعاد کرده اند احتمال دارد که براهین هندسیه با روایات شرعیه تطبیق پذیرد و لیکن

وجه ضعیف و حکما و فرقه ضاله را در باره گردش آسمان و زمین و ثخن و بعد کواکب و تعداد سیارات تحقیق دیگر ست

که خلاف ظاهر دارد با مذکور و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و خلاصه سخن ایشان آنست

که فلک هفتم محیط ست با فلاک دیگر و هر آسمانی بطرز دیگر پیچ بر پیچ چون لایه گردون دارا به میان تهی یکی بر دیگری

وضع شده طبق بر طبق و ته بته نیست چه اگر چنین بود یکی حائل دیگر شود و ثوابت بنظر نیایند بعده قطر هر یک

دیگر ستارگان تعیین کرده اند که عطارد از زمین آنقدر و زهره اینقدر و مریخ چندان و مشتری اینقدر و زحل

آنمقدار دورست و پنج و شش ستارهٔ نو برآورده اند و برای مشتری چهار و برای زحل هفت قمر نشان میدهند
و دیگر ستاره ها بسیار اند اگرچه منجملهٔ آنها در نظر بشر قریب هزار می درآیند و بتوسط دوربین زیاده از کرور کوکب
مرئی میگردند که شمار آن در واهمه نمیگنجد و سرعت سیر و بعد آن از حیطهٔ ادراک انسان بیرون ست و این فرنگیان
میگویند که آفتاب و ستارگان گرد زمین نمیگردند بلکه معامله بالعکس ست یعنی این زمین که ما بر روی ساکنیم آنهم یکی
ستاره ست بدستور یازده ستارهٔ دیگر که بحسب نوبت و فاصله گرد آفتاب میگردد و از وی روشنی می چینند
و زمین گرد مرکز خود در بیست و چهار ساعت یکبار گردش میکند پس هر حصهٔ زمین که پرتو آفتاب می افتد در آن حصه
روز می شود و در هر حصه که آفتاب نمی باشد آنجا شب میشود و گردش روزمرهٔ زمین از جانب مغرب طرف مشرق ست
باین هنگام شعاع مهر بر هر سطح شرقی زمین که می افتد آنجا صبح میشود و همان شعاع چون بسمت الراس میرسد نصف نهار
میگردد و چون شعاع بحد غربی افتاد در آنوقت شام شد و لهذا در ملک بنگاله آفتاب پیش از شش ساعت طالع
میشود و زمین بنابر کشش آفتاب معلق ست در یک دقیقه سی صد و چهل کروه میگردد و در سال یکبار ته و بالا می شود
لکن رفع این اختلاف که میان فرس و فرنگ ست در بارهٔ گردش زمین و آسمان ممکن نیست مگر بوقوف علم ریاضی
و هندسه و حکمت خصوصاً هیئت و چون بگردش ارض برج افلاک برابر دنیا آید گویند عمل فلان برج ست و چون
عکوس مهر و ماه و دیگر سیارات در برابر دنیا تابان شود قیاس نمایند که فلان ستاره در فلان برج آمده و همبرین
بنا در لندن تمثالی بطور نمونهٔ اشکال آسمان و زمین در مدرسهٔ علم هیئت ساخته اند و شکل دنیا را در میان کرهٔ افلاک
که هر شش جهت او مساوی ست مانند بیضه معلق نهاده و آنرا بچوبی پیچ و ستهٔ چرخه میگردانند دنیا بحرکت
می درآید و آسمانها ساکن باشند و نقش اقالیم سبعه را زیر و بالا و چپ و راست آن بیضه ثبت کرده اند و گویند
که چون دنیا در میان آسمانهاست و تحضیض لازم ارض و اوج لازم افلاک ست لهذا سکنهٔ هر مرز و بوم را همین
سموات و شمس و قمر و ثوابت و سیار بنظر می آید و همگنان مدعی اند که ما بالای دنیا هستیم و سکنهٔ دیگر سرزمین زیر ما
هستند و این گردش ستاره ها که بچشم سر دیده میشود بمنزلهٔ آنست که راکب سفینه در بحر ساحل را گردان تصور
میکند حالانکه نچنان ست بلکه این تصور از حرکت سفینه می خیزد والله اعلم این ست آنچه حکما در بارهٔ افلاک گفته اند
و علم بحقائق آن کماهی جز او سبحانه دیگری را حاصل نیست آدمی که زمین زاد ست اگر فکر خود در آسمان دخل
دهد همان مثل باشد که گفته اند ؎

تو کار زمین را نکو ساختی — که با آسمان نیز پرداختی

آری آنچه رسل خدا و انبیاء الله درین باب آورده اند و سند متصل صحیح مرفوع آن تا باین حضرات میرسد
درخور قبول ست و آنچه ازان سکوت کرده اند آن موقوف بر خاموشی ست و سخن دران از دیگر مردم که
باشند با عقلاء پذیرا نیست ۳ مساحت کرهٔ ارض را حال این ست که ابتدای خلقت زمین در مقام
مکهٔ معظمه بود زادها الله شرفاً و تعظیماً و سائر ارض را او تعالی از همانجا منبسط و فراخ گردانید و در حق آن جا
ارشاد فرمود ان اول بیت وضع للناس و ازینجاست که مکهٔ معظمه را ام القری نامند و زمین نزد محققین
کروی ست و آیهٔ جعل لکم الارض فراشا مخالف این تحقیق نیست و وجه تعارض در ظاهر آنست که فرش
بودن زمین را بر فراش مالوفه خود قیاس کرده اند و ندانستند که کرهٔ ارض با وجود این کرویت و استدارت
چون جرم بزرگ دارد و اطرافش از هم تباعد کلی دارند و ارتفاع و انخفاض آنها در نظر نمی آید قابل فرش بودن است
بلا شبهه و دلائل قویه قائم اند بر کرویت وی و اوضح ادلهٔ عقلیه برین مدعا آنست که طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق
مقدم ست بر طلوع و غروب اهل مغرب و مابین شمال و جنوب ازدیاد و ارتفاع قطب ظاهر و انحطاط آن خفی و این
در جانب شمال ست و در جانب جنوب بالعکس شخصی از ولایت انگلند بر جهاز سوار شده طرف مشرق روان شد
و از انطرف اصلا روی نگردانید و همچنان بآن سوی راست میرفت تا رسید بجائیکه اول از انجا روان شده بود
و این دلیل کرویت زمین ست چه اگر زمین مدور نمی بود باین منوال بجای نخستین وصول دست هم نمیداد و لهذا
فقها تصریح مینمایند که اگر دو برادر مقارن طلوع مهر بمیرند یکی در چین و دیگر در سمرقند مثلا ثانی وارث اول شود
و دون العکس زیرا که طلوع مهر در چین مقدم بر طلوع او در سمرقند ست پس موت برادر چینی مقدم ست بر موت
برادر سمرقندی و در شرع مطهر اوقات صلوة را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند تا شامل و عام باشد جمله مکلفین را
که در اطراف و جوانب اقالیم مختلفه نشسته اند و این معنی بدون کرویت زمین دست نمی آید و زمین را از طرف
جنوب و شمال محدب میگویند و بعض مائل بتربیع و تثلیث نشان میدهند اما محقق آنست که مدور شکل ست
و مقدار دورهٔ آن بست و یکهزار و هشتصد و هفتاد و پنج کروه ست و گنجایش درون دائره اش هفت هزار
کروه و زمین کره چون دائرهٔ معدل النهار که منطقهٔ فلک الافلاک ست و آنرا خط استوا هم گویند و قاطع عالم
فرض کنند بگذرد زمین دو نیمه میشود یک نیمه را که جانب قطب شمالی ست و دران بنات نعش ست شمالی خوانند و نیمهٔ
دیگر را که مقابل قطب مذکور ست جنوبی گویند و کرهٔ ارض [illegible] از [illegible] فوق [illegible] معمور [illegible] ربع مسکون
[illegible] شمالی و دو ربع جنوبی و ازین دو ربع شمالی یک ربع که بالای افق ست مسکن [illegible] معمور [illegible] آنست

وآنرا ربع مسکون خوانند و از سه حصهٔ زمین دو حصه در بحر اعظم که مسمی باوقیانوس ست مستورست زیر آب
و یک حصه دیگر مکشوف ست بصورت بیضه که در آب افگنند و ازین حصه که برمنصهٔ ظهور جلوه گرست بسیاری در
جانب جنوب ویران وخراب افتاده ست ونهایت جانب شمال آبادارست وگوشهٔ جنوب شمال بغایت سرد سیر
وآب انجا چندان یخ می بندد که عبور مرکب درانجا ناممکن ست ولهذا کسی بآن دو طرف نرفته واین یک حصه که عمارت
دارد و مسمی بربع مسکون ست در شمال خط استوا واقع شده و هر شهر که برین خط بود شب و روز انجا یکسان و برابر
باشد و در سال هشت فصل آید و در صحرای انجا در غالب اوقات گل و ریحان بود و این بقعه اعدل بقاع ست
و زمین را منقسم کرده اند بر هفت اقلیم وطول هر اقلیم از مشرق بجانب مغرب میگیرند و اقلیمی که نزد خط استوا ست
درازی او را از پهنائیش زیاده تر نشان میدهند و گویند که بحار عظیمه درین ربع مسکون هفت ست بحر هند
و بحر شام و بحر مغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و دو خلیج دیگر که منضم بانهاست و بحیرات پنج اند و جبال رفیعه
واقعه درین ربع نیز پنج کوه ست اگرچه عدد مجموع آنها زیاده از دو صد کوه باشد و مجموع انهار نزدیک بدو صد
و چهل نهرست و فرنگیان گویند که بحر عظیم سه دریاست یکی شور که حصهٔ یورپ و افریقه را از سواد ملک امریکا
جدا می سازد دوم بحر هند که طرف جنوب هند واقع ست سوم پرسانت ساگر که زمین ایشیا را از سواد حصه
امریکا علحده می کنند و این همه بحار مالامال انداز آب شور و میان اینها قریب شش صد جزیره کلان واقع شده
و در امریکا دو سه جا غدیر بزرگ ست که مقدار طول یکی از انها دو صد و شصت و چهار کروه باشد و در شمال پایز
غدیری در بزرگی بحرست و در هند هم غدیر کلان ست معبد هنود مانسر نام غدیر آنست که با بحر عظیم ملصق و
ملحق نبود و رود بار آنکه از کوه برآمده روان گردد و ایشان کرهٔ ارض را چهار حصه ساخته اند و هر حصه را نامی
نهاده یکی ایشیا دوم یورپ سوم افریقه چهارم امریکا و این چهارم را گاهی تعبیر میکنند به دنیای نو و نیگی دنیا
و ایشیا نسبت بسه حصه دیگر بزرگ ست و یورپ از همه خورد و در سنه ۱۲۶۳ هجری مردم روی زمین تخمیناً هفتاد کرور
بودند و کیش ایشان چارگونه ست اسلام[1] و تنصر[2] و تهود[3] و عبده[4] اوثان علی اختلاف الطرق والمذاهب وغیر
ایشان مردم بسیار اند که هیچ چیز را پرستش نمیکنند از انجمله در ایشیا[1] پنجاه کرور و در[2] افریقه دو کرور و در[3]
یورپ شانزده کرور و در[4] امریکا دو کرور و هشتاد لک بیشتر مسلمانان[1] بست و چهار کرور و پنجاه لک و یهود[2]
سی لک و عیسوی[3] نوزده کرور بودند و بت پرستان وغیره مطابق باقی عدد و شمار[4] مردم موافق تخمین حال دیگرست
سلطنت و ثروت مسلمانان روز بروز در زوال ست و حکومت و دولت از یهود پیش ازین بدر رفته ضربت

علیہم الذلۃ والمسکنۃ وشوکت وصولت حکمرانی نصاری روز افزون ست تا خواستہ ایزد درین میان
چیست اللھم انصر من نصر دین محمد صلی اللہ علیہ وسلم واخذل من خذل دین محمد صلی اللہ
علیہ وسلم اللھم زلزل اقدامھم وبدد شملھم وفرق جمعھم وانزل بھم باسک الذی لا ترده
عن القوم المجرمین ۴ — اقلیم اول منسوب ست بسوئی زحل عامۂ مردم این کشور سیاه رنگ مجعد موئی اند
وبدایت آن از طرف شمال جزیرۂ یاقوت ست کہ آنرا بیکو نامند مساحتش دو ہزار شش صد وشصت وچہار نیم
فرسنگ ست ودرین اقلیم بیست کوه وسی نہر ویکہزار وسی صد وچہل شہر ست منجملہ آن یکی ولایت یمن ست
در زبدة الاخبار گفتہ این ولایت در غایت نزاہت ونہایت طراوت واقع شده چون از ابنیۂ یمن بن قطن
بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ست ہمین شہرت گرفتہ یا آنجہت کہ بر یمین کعبہ معظمہ ست یمن نام شد
بہر تقدیر بقعۂ مبارک وبا یمن ست اکثر بلادش نزدیک بخط استوا ست چون حضرت نوح متوجہ عالم باقی
شد سام این ولایت را منظر انظار دیده بہر سکونت خود اختیار فرمود وبعد از سام اولادش دران مقام
اعمار دراز الویۂ اقامت افراختند امروز این ملک در دست اولیاء دولت سلاطین علیۂ عثمانیہ ست نصرہم اللہ تعالی
علی الاعداء واز مضافات اوست زبید ونجا وصنعا وقصر غمدان در چہار فرسنگی صنعا وسبا وحضرموت وعدن
گویند باغ ارم میان صنعا وحضرموت بود لکن مراد آیۂ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ نہ این باغ ست چنانکہ اکثر مفسرین گمان
کرده اند وقرن کہ اویس قرنی از انجاست نیز از خطۂ یمن ست علامۂ شوکانی در بدر طالع نوشتہ احمد المکر
بفتح المیم والکاف وتشدید الراء المطلقة رجل من اہل الیمن الاسفل رایتہ فی سنۃ ١٢١٥ وقد صار فی سن عالیۃ
اخبرنی انہ فی مأۃ سنۃ واربع وعشرین سنۃ ونصف سنۃ ومع ہذا فہو صحیح العقل والحواس مستقیم القامۃ حسن
العبارة وله تعلق بالتصوف تام ورایتہ کثیر المکاشفۃ وبعد ہذه السن تزوج وولد له کما اخبرنی بذلک عن نفسہ
فی سنۃ اثنی عشر ومأتین واحدی وعشرین واخبرنی غیره ورایت رجلا آخر علی راس القرن الثانی عشر یذکر انہ قد صار
فی مأۃ سنۃ وسبع وعشرین ونصف سنۃ ویذکر انہ من بنی الصبل وقد ساح فی کثیر من الارض ثم بعد ایام سالت
عنہ جماعۃ من بنی الصبل فصدقوه فی عاو سنہ وہذا العمر خارج عن العادة المعروفۃ فی ہذه الازمنۃ مع کون کل واحد
من الرجلین صحیح الحواس قوی الابدان ومما یحسن ذکره ہہنا ان رجلا یقال له حسین عامر الداعیۃ من بلاد الحدا
بلغ فی العمر الی نحو تسعین سنۃ ثم ظہر له قرنان کقرون المعز فوق اذنیہ ثم انعطفا علی اذنیہ وشاعت الاخبار
بذلک الی ان بلغت الینا الی مدینۃ صنعاء وکان المخبرون ثقات من اہل العلم ثم لما بلغ الخبر خلیفۃ العصر حفظہ اللہ

ارسل رسولا یاتی به وکان ذلک باطلاعی فرجعت جوابات من شیخ ذلک المحل وهو رجل یقال له سعد سفاح
ان صاحب القرون موجود لدیهم بیقین ولکنه قطعها لما تاذی بها ورایت الجوابات ثم تواترت القضیة تواترا
لم یبق فیه شک وکان ذلک فی سنه ۱۲۰۵ ومن الغرائب الحادثة فی هذا العام ان امراة قد کانت قریبة البلوغ فخرج
لها فی فرجها ذکر وصارت رجلا بعد ان کانت امراة وقد اخبرنی بذلک السید العلامة محمد بن یحیی الکبسی وقال ان
فرجها کان ثقبا صغیرا وانه امرها بعد ظهور الذکر ان تلبس لباس الرجال فلبسته وهی الآن کذلک وقد رایت فی
بعض کتب التواریخ وهو کتاب انباء الغمر بابناء العمر للحافظ ابن حجر ذکر ذلک فی حوادث سنه ۸۴۶ او التی بعدها
او التی قبلها انه اتفق مثل هذا فی الزمن السابق مرتین لمراتین وقد ذکرت ذلک فی ترجمة السید محمد الکبسی انتهی
وانچه در ترجمه سید موصوف هم نوشته این ست که مات رح فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۱۹ فی هجرة الکبس رح ومن جملة ما
اخبرنا به ان صبیة لما قاربت البلوغ خرج لها ذکر فی فرجها وصارت بین الرجال وسمیت باسم رجل وذکر لنا محلها
واهلها ثم وقفت فی کتاب انباء الغمر فی حوادث سنه ۸۲۴ انها احضرت بنت الی الامیر منجک عمرها خمس عشرة سنة
فذکر انها لم تزل بنتا الی هذه الغایة فاستد الفرج وظهر لها ذکر وانثیان واحتلمت فشاهدوها وامرها لباسها
لبس الرجال وسماها محمدا وامرها بلزوم خدمته واقطعها اقطاعا وشاهدها جماعة من اصحابنا رایت بخط ابن دقماق
قال رایته غیر مرة وتکلمت معه وقصتها شبیهة بالقصة التی ذکرها ابن کثیر فی آخر ذیل تواریخه من وقوع نحو ذلک بدمشق
وانه کلها بعد ان صارت رجلا ووجد فی کلامها انوثة ووفور الحیا نحو طبع النساء قلت ووقع فی عصرنا نظیر ذلک فی
سنة اثنتین واربعین وثمان مائة انتهی کلام ابن حجر کذا فی البدر الطالع گویم امثال این ماجریات را از عجائب دهر
وحوادث عصر در حجج الکرامه نقلا عن کتب التواریخ نوشته ایم ودر نظر عبرت گزین هیچ ازین غرائب از قدرت قادر
حکیم علی الاطلاق مستبعد نمی نماید فان القدرة صالحة لکل شئ وهر چند در حوادث سنین ماضیه ووقائع ایام خالیه
مرد شدن زن حکایت کرده اند ووقوع آن بنقل ثقات عن ثقات بپایهٔ ثبوت رسیده اما در هیچ کتاب تاریخ
عکس این قضیه نقل وحکایت نکرده اند خدا داند که آنچنان هم درین عالم واقع شده یا نه وعلی کل حال چون حوادث
این عالم ناپائدار وجهان بیدار باین غرابت ست وخود این دنیای فانی علمی از اعلام قصاد قدر ربانی ست
عجائب عالم آخرت ووقائع مملکت عقبی چها خواهد بود که درباره آن وارد شده ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر فسبحان القادر الحکیم الذی لا یبلغ کنهه احد من خلقه ولا یحیطون بشئ من علمه
الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یئوده حفظهما وهو العلی العظیم دیگر از بلاد این اقلیم توبه ست

ونوبہ پسر حام بن نوح بود این شہر بنام او شہرت یافتہ و حام را پیغمبر گویند اما از فرزندان او احدی بمرتبۂ نبوت نرسیدہ وی نہ پسر داشت ہند زنج نوبہ کنعان کوش قبط تبریز حبش چین مانی نقاش از چین برخاستہ و کتابی ساختہ دعوی نبوت نمودہ مردم تبت باو گرویدند بعدہ شاکمونی کشمیری الاصل در چین آمد مردم انجا بملاحظۂ استدراجاتش بہ پیغمبری برگزیدند و بکیش و مذہب او گرویدند ظہور وی پیش از ہجرت یکہزار و ششصد و بست و دو سال بودہ کرور در کرور مردم از پیروان او در عالم موجود اند و جملہ سکنۂ دنیا را کور میدانند جز مردم روم را کہ یک چشم میگویند دار الملک چین را ماچین خوانند جائی فرحت افزا از ہمین جا آید و شرب روح پرور او کسل و غم را از دل و تن بربایدزہی مفرح کہ رائحۂ آن بیختہ عطر گلابست و ہی منشط کہ بخور بخار آن ریختہ کیفیت می ناب تندرستان را غذاست و بیماران را دوا یار شب زندہ داران ست و آفتاب روز باران کار بستہ را گرہ کشاست و آشتی آموز آشنا چہرۂ زعفرانی را ارغوانی سازد و در ہنگام پیری بکار جوانے پردازد؎

زہی شراب حلالی کہ عقل افزاید
شباب آورد و شیب بزداید

و از ین اقلیمست جابلقا در نہایت مشرق گویند مردم انجا از اولاد عاد اند چنانکہ مردم جابلسا از اولاد ثمود اما یہود میگویند کہ چون اولاد موسی علیہ السلام از بخت نصر بگریخت حق تعالی ایشانرا دران شہر انداخت و از ین ہر دو الکہ روایات در ازحقل می آرند شیخ اکبر و دیگر محققین برانند کہ وجود این ہر دو شہر در عالم مثالست نہ در جہان شہادت واللہ اعلم سراندیپ جزیرۂ بزرگست از بحر ہند دور آن دو صد و چہل کروہ ست گویند از ین بقاع با معظمہ ست و خوشترین مساجد مسجد اقصی و نیکوترین جزائر سراندیپ انجا کوہ ست راہون نام نزول آدم علیہ السلام از بہشت بران کوہ بودہ و اثر قدمش دران کوہ ظاہرست ہر شب چندان باران بارد کہ اثر قدم شستہ شود و درختی کہ بر ہر برگش نقش کلمۂ طیبہ باشد گویند در ہمین کوہ پیدا شدہ واللہ اعلم

۵— اقلیم دوم منسوبست بمشتری و بدایت آن از مشرق بودہ مساحتش دو ہزار و پانصد و شصت و شش فرسنگ و یک میل ست و ہفتاد و ہفت شہر دارد از انجملہ مکہ و مدینہ و یمامہ و طائف و بادیۂ شام و مصر و یمن ست مکہ معظمہ ست طیل ست و طولش از عرض بیشتر و گرداگرد کوہہا دارد مانند قلعہ واقع شدہ سطرف او دیوار ساختہ اند و این دیوار بعد شریف مکہ حسن بن عجلان در ۸۱۶ بنا شدہ این بلدۂ مبارکہ بنا بانی ابیاء پنج منزل و شش منزل و چاہ ہای روان و حیاض و قنی و حمامات کثیر دارد و در زبان فالکی کہ مورخ انجاست شانزدہ حمام گرم بنی شدہ و اکنون قہوہ خانہا بہم رسیدہ و در زبدۃ الاخبار حدود حرم شریف را

بذراع تقدیر کرده و بیان نموده و گفته خانهٔ کعبه ده نوبت بنا شد بنای دهم از حجاج بن یوسف ست که در سنه
هفتاد و چهار هجری کرده و آنچه ابن زبیر داخل کرده بود آنرا بیرون نموده باقی را چنانکه بود بگذاشت
و خانهٔ کعبه مربع شکل واقع شده طولش بیست و چهار ذراع دوازده ارش و شبری ست و عرضش بیست
و سه ذرع و شبری و ارتفاعش بیست و هفت ذراع دوازده ارش بجانب سما و حجر اسود بر رکن خانهٔ کعبه
موضوع ست و دروازهٔ کعبه چهار و نیم دست از زمین بلند ست و همین مقدار نردبان با پایه‌ها مثل
گردون در آنجا نصب ست و پهنا آنقدر که چهار پنج کس بران برابر روند و طول مسجد حرام سمت مشرق و
مغرب سی صد و هفتاد ذراع ست و سی و شش طاق بلند و سه درجه وسیع پیش و پس دارد و عرض وی
در جنوب و شمال سی صد و پنجاه ذراع ست و بیست و چهار طاق بلند دارد و ستونهایش چهار صد و سی و
چهار ست مثمن و مدور و تناور یکسان و هر چهار مصلی بر هر چهار طرف کعبه ست مصلای حنفی طرف مغرب
و مصلای حنبلی طرف شمال و مصلای مالکی طرف جنوب و مصلای شافعی طرف مشرق و این مصلای ابراهیمی ست
اول وقت فجر نماز شافعی بعده مالکی بعده حنبلی بعده چون روشنایی صبح خوب شود حنفی میشود لکن این
تفریق جماعات بدعت ست باتفاق اهل علم و از چند صد سال حادث شده و در دین اصلی ندارد و در مقام
ابراهیم اثر عمق قدم مبارکش بیست اصبع ست و چاه زمزم محاذی در خانه ست و همچنانکه تشنه را سیراب
میکند گرسنه را از جوع طمانینت می بخشد و سیر میسازد و هر قدر آب که ازو بردارند کمی مفهوم نمی شود و هرگز
در آب تغیر نمیشود و در شب برات بحدی جوش شد که قریب لب چاه رسید و بالجمله خصوصیات حرم محترم بسیار ست
این موضع در خور استیعاب آن نیست و مخفی نیست از ان همه آنچه در صحاح از مضاعفت اجر صلوة و نحو آن
درین بقعهٔ مبارکه واقع شده و درین بلدهٔ طیبه اکثر امراض شدیده مثل جذام و صرع نیست و طاعون و
زلزله هم در نفس این شهر نیست کوه ابو قبیس بر یک جانب او ست گویند اول کوهی که در زمین مخلوق شده
این کوه ست و بران قبر آدم ابو البشر را نشان میدهند لکن مرفوعی درین باب وارد نشده و شق قمر که
اجماع بدان از روشن ترین معجزات خیر البشر ست نیز درین کوه اتفاق افتاده و جبل ثور که میان مکه
و مدینه ست تا شام ممتد شده و بحدود حمص رسیده و ازانجا بانطاکیه و ملاطیه کشیده و بر دریای طبرستان
گذشته بر نواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور نموده
تا هرات و غور و غرجستان و بلخ می گذرد و کشمیر در بطن این کوه واقع شده از انجا بالا تا مرز دگر و دیه [illegible]

مسمی شده بجزیرهٔ سراندیپ رفته منتهی بمحیط میشود بعض را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت از همین کوه ست والله اعلم **جدّه** بندر مکهٔ معظمه ست اما درین شهر درخت نیست تا که شتران را بکرایه می گیرند بهر شتر دو سواری و یکنیم من هندوستانی بار مقرر ست و از مکه تا مدینه دو صد و ده کروه فاصله ست یثرب بن قابر از اولاد نوح آنرا بنا نهاده و بر زبان معجز بیان نبوی صلعم نامش مدینه جاری گشته و او تعالی آنرا مدخل صدق خوانده و زیاده از یکصد نام دارد هر که درانجا میرسد بوی خوش استشمام می کند و عطر درانجا نسبت بشهرهای دیگر بیشتر بوی میدهد و خود از خاک پاکش رایحهٔ عنبر بمشام جان استشمام میتوان کرد ع

در هر زمین که رایحهٔ زلف او رسید بخشید صد ختن بنسیمی مشام را

سید الانبیا فرموده المدینة خیر لهم لو کانوا یعلمون و بر اقامت انجا رغبت و تحریص داده اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلک واجعل موتی فی بلد رسولک درین شهر مقدس بهترین مسجد شریف نبوی و مرقد مطهر مصطفوی ست هر که شد رحل بسوی این مسجد منور میکند او را زیارت نبوی نقد وقت و دولت مفت ست و مسجد قبا اول مسجدی ست که درین شهر تاسیس یافته نزد اکثر مفسرین کریمهٔ لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه در شان همین مسجد قبا ست اما محقق آنست که مسجد نبوی داخل ست دران بدخول اولی و میان قبر شریف و منبر منیف روضه ایست از ریاض جنت و کوه احد ست که محب و محبوب حبیب خدا ست و مقبرهٔ بقیع ست که مضجع آل کرام و اصحاب عظام ست و مشهد مطهر سید الشهداء حمزه و سائر مشاهد و اماکن و مقامات متبرکه همه درینجا ست و حرم انجا در حکم پهلو بحرم مکه می زند و ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام جز امام موسی که در منزل ابوا که مابین مکه و مدینه ست همه درین بلدهٔ طیبه پیدا شده اند زهی سعادت بنده که ادراک هر دو حرم کرده و جلال کعبه را با جمال طیبه فراهم آورده ع

می آیم و می آورم از بارگهی پیغام حرم بمحترم بادشهی
مضمون سعادت آنکه بر یاد شه است عفو گنهی شفاعت روسیهی

در ۱۲۸۵ هجری چون سفر حجاز بیمنت طراز پیش آمد هشت ماه درین بقاع سعادت حضور میسر آمد

**طائف** موضعی ست بر دوازده فرسنگ میان کوهستان مکه هوای نیک دارد و گاهی در زمستان آب یخ بسته می بندد در حجاز غیر طائف جائی یخ نمی شود فواکه بسیار دارد و در تابستان مردم مکه بانجا می روند قبر حبر امت بحر ملت ترجمان قرآن عبد الله بن عباس رضی الله عنه انجاست ... ع

ای صبا رو بمزار پسر عم بنے | خاک آن بقعه کم از عنبر تر نشناسی
کرده‌ام خوب تماشا چمن طائف را | نرسد هیچ گل او بگل عباسے

**یمامه** منسوب ست بسوی یمامه بنت مره حدی ببحرین و حدی بعمان و حدی بهجر دارد ساکنانش در غایت حسن و ملاحت اند مردم عجیب از انجا برخاسته اند مثل نمرود و بعض فراعنهٔ مصر و زرقا که تا سه منزل نظر میکرد ابصر من الزرقا مثل سائرست مسیلمهٔ کذاب و حجاج بن یوسف و ابونواس و فرزدق از خاک همین صقع بوده اند

۶ — مملکت هندوستان مشترک ست میان اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و دکن و گجرات داخل اند درین ولایت و قنوج دار الملک او بود در زمان رایان هنود در دکن سی صد و شصت قلعه فلک فرسا ست پائی نظر صد جا بسنگ آید تا بشرفهٔ آن رسد و کمند خیال هزار گره خورد تا بکنگره اش پیوند د نسیم عنبر شمیم این الکه گرد ملال از خاطرها رفته و هوایش غنچهٔ دل را شگفته **احمد نگر** بحسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا از خوشترین شهرهای دکن ست چند قنات دارد و در باغ حوضی بزرگ هر ضلع شهر گویا قلعهٔ رفیع ست که سر بکاخ سما برده و اندیشهٔ تسخیر از خاطر قلعه گیران سترده **دولت آباد** که مشهور بدیوگیر ست پیش از اسلام دار الملک بوده تنبج و کاغذ آن مقام بانام ست و قلعهٔ او معدود ست در امهات قلاع جهان و مقبرهٔ عالمگیر بادشاه همدرین جا ست **احمد آباد** دار الملک گجرات ست در لطافت و کیفیت آبادی شهرت براکثر شهرها می چربد و حصار خوب و جامع مسجد کلان و ریاض رفیعه و نهر در شهر دارد و صحن سرای گلشت آن کرده سکنه اش از اناث رشک افزای حوران اند و دوای بغمزهٔ فتنه انگیز دل می ستانند و بخندهٔ شکر ریز جان می بخشند بنای آن در سنه هشتصد و بست و سه بوده قلعه و بازارهای متعدد دارد و قلعه و بیدر بهمنیه در همین جا ست حصارش چنان مینماید که گویا امروز ساخته اند از مضافات این اقلیم بندر **سورت** قلعه دار و این قلعه را آقا ظفر نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته در سال نه صد و چهل و هفت بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان بنا ساخته امروز این قلعه بتصرف برطانیه ست وقتی انجا وارد شدیم سیر این قلعه نمودیم و آب حسرت از دیدهٔ عبرت فرو ریختیم **ممبئی** درین ایام آبادی تمام دارد قلعه داشت که برطانیه آنرا شکستند ساحل حجاج مکه امروز همین بندرست چند نوبت اتفاق دیدنش شده خصوصاً نزد سفر حجاز برکت ابنا پارسیان بسیار اند و سوداگران بیشمار گویند زردشت حکیم کشمیری الاصل بود در بهمن نژاد جلاوطن شده در سال ... هم جلوس گشتاسپ پیش او رفت وی و پسرش اسفندیار

بنابرآنکه در سحر و نیرنگ یگانهٔ روزگار بود دین او را قبول کردند از پیروان او مردم بسیار در ممبی ساکن اند و حاصل یومیه بعض آنها کم از لک روپیه نیست که یکسال را سه کرور و شصت لک روپیه میشود ابوطالب در سیر طالبی گفته آتش پرستان ممبئی بحسن صورت متصف اند و دختر و خواهر را بزنی گرفتن در کیش آنها درست اگر احیاناً آتش آتشکدهٔ ایشان می میرد بخرج الوف مبالغ آتش نو از آتشکدهٔ یزد می آرند و آتشکدهٔ خود را می افروزند و گرم می سازند سال زردشتی تا سنه ۱۲۶۳ هجری دو هزار و دو صد و سی و شش بود **کالیکوٹ** بندریست در هند سکنهٔ انجا غالباً کفار اند هر کافر که می میرد خواهرزادهٔ او وارث وی میشود و پسر و برادر را اعتبار ندارند انجا قومی ست که در انها یک زن چند شوهر میگیرد و هر یک مؤنثی را از مؤنثات زن متعهد ست و اوقات شبانروزی در میان شده کار مشترک بود ؎

مغرور مشو خواجه باین نقره و زر | تا چشم بهندی رود از پیش نظر
این روسپی لچن که نامش دنیاست | تن داده بآغوش هزاران شوهر

در زبدة الاخبار ذکر بتخانه گرد ونت گگور و پونا و ستاره و هانسی و گوالیار و لشکر انجا که جا می ماند و بود راجه است نوشته و گفته **سومنات** شهری ست بر ساحل دریای عمان منات را از کعبه آورده هم وزن جواهر و زر بدست هنود فروختند و آن بتخانه را سومنات نام کردند بعض گویند این بت از دریا بر آمده و بعض گویند از آسمان نازل شده لکن از کتب براهمهٔ سلف معلوم می شود که این بت از زمان راجه کرشن ست که آنرا چهار هزار سال میشود و سلطان محمود غزنوی فتح سومنات کرده **بنگاله** این صوبه از ابنیهٔ بنگ بن هند بن حام بن نوح علیه السلام ست و ست چهار صد کروه دارد شرقاً و غرباً و عرض دو صد کروه جانب شرقی او متصل ست بآب شور که بحر عمان ست تاج خان برادر سلیمان خان حاکم بنگاله از برای امام غزالی دستاری فرستاده بود که بست و هفت درعه عرض داشت و پنجاه درعه طول هرگاه در مشت گرفتندی پنهان شدی بلاد این مملکت بسیار ست مثل شریف آباد و چاتگام و سلیم آباد و سرهٹ و گورگه و گورکاٹ و ملک بٹره و کوچ بهار و ملک کامروپ و کوهستان بهونٹ و ولایت آشام و ملک پگو و مکه و جز آن **مرشد آباد** شهر کلان ست بر لب آب واقع شده و بر هر دو کنار نهر آبادی دارد مخصوص خان نام شخصی در انجا سرائی ساخته بود شاهزادهٔ عظیم الشان چون بحکومت بنگاله از حضور عالمگیر بادشاه اختصاص یافت مرشد قلیخان در عهد او بعمارت این شهر پرداخت و مرشد آباد نام کرد از کلکته یکصد و هشتاد کروه دور ست **کلکته** دهی بود مستر چانک نام از

حضور عالمگیر بادشاه فرمان احداث کوٹھی در بنگاله گرفت و آبادی شهر پرداخت این کوٹھی تا حال موجودست
و بقلعهٔ کهنه شهرت دارد در زبدة الاخبار زیر حال ملک بنگاله مجمل از داستان بازیگران انجا از خط جهانگیر
بادشاه نقل کرده عجائب تماشاست قابل یاد داشتن و حکایت نمودن اگر خواهی بدان رجوع کن ــ
۷ ــ اقلیم سوم منسوبست بسوی مریخ مردم این کشور سرخ رنگ باشند **شام** ولایتیست درانجا
و بهترین این ولایت **فلسطین**ست و **بیت المقدس** دار الملک اوست مهبط وحی و موطن رسل و مجمع
انبیا بوده و بعبرانی آنرا ایلیا گویند بنی اسرائیل بعد از فوت پدر خود کنعان همین جا سکونت گزیدند چون
نوبت خلافت بداؤد علیه السلام رسید در صدد آبادی این شهر شد و مسجد اقصی بنا نهاد و ختم بنا بر دست سلیمان
علیه السلام گشت ع پدر اگر نتواند پسر تمام کند * و ازین اقلیمست **بعلبک** در نزدیکی دمشق قلعه دارد
در غایت حصانت از زمان الیاس پیغمبرست دیگر **غزه** و **حلب** و **دمشق**ست و دمشق دار الملک
بلاد شام بود نخست ارم بن سام بن نوح دران حدود باغی ساخت و بعض گویند دمشق بن قال بن مالک
بن ارفخشد بن سام آنرا آباد کرد و نزد بعض محدثین وی پدر ابراهیم خلیلست و سکندر رومی تجدید عمارتش
نموده و جمعی بر انند که از محدثات ضحاکست و بهر تقدیر هیچ شهر بلطافت و نظافت و راحت و سرسبزی او
نشان نداده اند تا آنکه میگویند بهشت دنیاست ولید بن عبد الملک در سنه هشتاد و هفت انجا مسجدی ساخته
که بعد از ایلیا مسجدی بدان زینت و عظمت در تمام عالم نباشد خراج هفت ساله ممالک شام در تعمیرش بذل شده
گویند قابیل هابیل را در همین سرزمین کشته و ایوب علیه السلام در یکی از مضافات دمشق بوجود آمده آن موضع
امروز بدیر ایوب شهرت دارد امروز دمشقیان بلهو و لعب و نشاط مشغول اند و بارتکاب مناهی و اکتساب
ملاهی مشغوف و الله غفور رحیم **طبریه** شهریست نزدیک دمشق و در وی نهر عظیمست که نیمهٔ آن گرم و نیمه سرد
و هر دو با یکدیگر نمی آمیزند قبر لقمان حکیم انجاست و از بلاد این اقلیم اند عسقلان و قیروان و انطاکیه و حمص
و مصر فرعون گفته الیس لی ملك مصر وهذه الانهار تجری من تحتی و نهر نیل زیرا و روانست
عجائب این بلده و غرائب نیل را جمعی از مورخان مفصل و مجمل نوشته اند مثل عبد الصمد رفاعی در اسباب العجائب
و سیوطی در حسن المحاضره و مقریزی در خطط و جز آن یوسف صدیق علیه السلام همین جا حکمرانی کرد و فتح آن
در اسلام بزمان فاروق رضی الله عنه شد جمعی از صحابه در خاک این شهر آسوده اند تا به تابعین و تبع ایشان
و دیگر مجتهدین و محدثین چه رسد اهرام مصر چند گنبدست که حکمای سلف ساخته اند بانی آن نزد بعض حمیر

مؤتفکی ست و نزد بعضی هرمس الهرامسه یعنی ادریس علیه السلام و پیش از طوفان نوح علیه السلام تاسیس گرفته
در زبدة الاخبار در بیان حال مصر و طلاسم او نقلا عن کتب التواریخ اطالت کرده و بذکر فسطاط و اسکندریه
و عین الشمس و دیگر قریات و مواضع انجا پرداخته و ازین اقلیم ست ایران بعضی آنرا بگیومرث منسوب کنند
که او ایران نام داشت و بعضی بهوشنگ که ملقب بایران بوده اما صحیح آنست که ایرج بن فریدون آن را
آباد نموده و **عراق عرب** را دل ایران گفته اند و آن ولایتی ست در نهایت وسعت حمد الله مستوفی
در نزهة القلوب گفته عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس ست مساحتش ده هزار فرسنگ ست معظم
ترین شهرهایش **بغداد** ست ابوجعفر منصور دوانیقی در سنه یکصد و چهل و پنج بغداد را بنا نمود نوبخت منجم
جهت بنای او ساعت قوس اختیار نمود و بعرض رسانید که این طالع دلیل ست بر وقوع عمارات و طول بقا و
اجتماع خلائق درین بلده و ایمن بودن متوطنانش از تعرض اعدا و بهترین دلالات این ساعت آنست
که هرگز فوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد چنانکه غالباً همچنین اتفاق افتاده بلکه از جمله سی و هفت نفر خلفاء
عباسیه یکتن دران خاک پهلو بر بستر مرگ ننهاده و این دار السلام زیاده بر پانصد سال مرجع خلائق آفاق
بوده بغداد از ان گویند که درانجا باغی بود که بادشاه زمان درانجا داد ستم رسیدگان میرسید و اگرچه هوای او
گرم ست اما لطیف ست و صحت تمام با اوست و بیماری بسیار کم رو میدهد ... ع

گرمی انجاست مایهٔ زیست　　　گوئی که حرارت غریزی ست

سی و هفت نفر از خلفاء عباسیه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه دران ملک سلطنت نمودند مستعصم بالله
آخرین ایشان ست در اوائل صفر سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان دو ماه
بغداد را محاصره کرد و سلطان را با اولاد و اتباع و جمله علماء و سادات شهر بشهادت رسانید و بغداد بقتل عام
خراب شد گویند هجده لک درین معرکه مقتول شدند و بعده در سنه هشتصد و چهار امیر تیمور گورکان بتسخیری
پرداخت و کارش باز بقتل انجامید امروز در تصرف سلطان عثمانی ست خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی
العالمین بره و احسانه شمار علماء و اولیاء و فقهاء و محدثین و امراء و حکماء و دیگر اهل کمالات این بلده بیرون
از حیطهٔ ضبط است ابوحنیفه هم در سرزمین همین بلده آسوده اند امام محمد شیبانی هم انجا بوده امام احمد درینجا
گذشته معروف کرخی و سری سقطی و جنید و ابوالحسن نوری و ابراهیم و سمنون و شیخ عبد القادر جیلانی
انجا برخاسته ابن الجوزی محدث همین دار السلام بود خطیب بغدادی و غیره همین جا سر بر آوردند صاحب

نگارستان هرچند شیعی ست اما در قضیهٔ مباهلهٔ رشید یحیی زاهد را ستوده و کرامات ایشان را بیان نموده
و این از اجداد شیخ جیلی اند و شیخ جیلی فرموده ما دبانی الا الله و رسوله و گفته قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله **کوفه** از ابنیهٔ قدیم هوشنگ پیشدادی بود و بعد از آنکه رو بخرابی نهاد در سال هفدهم هجرت
سعد بن وقاص بامر عمر رضی الله عنه بنا کرد آن نهاد مسجد کوفه جائی ست که تنور نوح از انجا جوشیده و ابراهیم
خلیل دران زمین نماز گذارده و ادریس و نوح دران موضع بعبادت مشغولی نموده و مردم نیک از انجا
برخاسته اند مثل امام اعظم و قاضی ابو یوسف و ابو هاشم صوفی و غیرهم **نجف** در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله ست
گویند قبر مرتضوی در انجاست امروز شهری آبادان ست **کربلا** نیز دران حدود ست و عمارات عالی دارد
نهری از فرات در انجا جاری ست در زمان تسلط دیالمه معز الدوله احمد بن بویه تعزیت ایام عاشورا بنیاد نهاد
و در سنه ۳۵۲ هجری این بدعت دست بهم داد و جهانی را فرا گرفت تا آنکه جهلا اسلام آنرا دین گرفته اند ع
هر کفر که کهنه شد مسلمانی شد ه **سر من رای** از ابنیهٔ معتصم عباسی ست دران زمان هفت فرسنگ طول و یک
فرسنگ عرض داشت جامع مسجد انجا غریب وسعت و لطافت دارد حوض مسجد را بست و سه گز درازی ست
و بلندی او هفت گز و منار مسجد بطول یکصد و هشتاد ذرع بوده که مثل آن در گیتی نشان ندهند بنایش
در سنه دو صد و بست از هجرت واقع شده اکنون بقدر دهی باقی مانده ست مزار امام علی نقی و حسن عسکری
درین شهر ست بهر ست سلطان سنجر بعد از فتح بغداد بسامره رفت دید که شیعه بزعم خود اسپی بر در غاری
بسته اند و میگویند که مهدی موعود درینجا مختفی ست اگر ظهور کند اسپ حاضر باشد سلطان آن اسپ را در سرکار
خود نگهداشت و گفت که این اسپ نزد من امانت ست هرگاه امام ظهور فرماید بنده اسپ را حاضر سازد
خیر نساج از همین شهر مینوچهر برخاسته **مدائن** از ابنیهٔ جمشید ست مدتی دار الملک اکاسره بود نوشیروان
درانجا ایوانی ساخته که عالی تر از ان عمارتی تا بنای بغداد نبود قبر مبارک سلمان فارسی در محاذی این ایوان ست
**بابل** یکی از هفت شهر ست که مدائن عبارت از انهاست ابتدای بنای او از قیبال بن انوش بن شیث علیه
السلام ست پس از ان طهمورث تجدید عمارتش کرده و نمرود سالها دران شهر بسر برده و ضحاک آنرا دار الملک
گردانیده و گنگ دژ نام قلعه دران ساخته هنوز آثار آن باقی ست کرت دیگر سکندر عمارت کرد امروز
ویرانه ست در وقت آبادی دوازده فرسنگ عرض داشت و دوازده هزار قصر عالی بود در انجا چاهی ست
که بنام دانیال خوانند گویند هاروت و ماروت در همین چاه مقید و معذب اند **بصره** در سال پانزدهم

از هجرت بامر فاروق رضی الله عنه عمارت گرفت و در ۱۷ سال باتمام رسید گویند زمینی دورتر بآسمان از بصره نیست قبر طلحه و زبیر درانجاست حسن بصری و حبیب عجمی و رابعهٔ عدویه و مالک دینار و ابن سیرین و خلیل صاحب عروض و امثال ایشان از همین بلده برخاسته اند **عراق عجم** مشترک ست میان اقلیم سوم و چهارم بلاد آن هوای معتدل دارد و حدودش باذربیجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته است از مدائن این کشور یکی یزد ست شهری ست در غایت لطافت ذکور و اناث انجا همه صبیح و ملیح و باغات دلفریب و عمارات پرزیب دارد زمانی یزدی ازانجاست مذهب تاریخ داشت می سراید ع

در گنجه فروشدم پی دید  از یزد برآمدم چو خورشید

**فارس** ولاییست آبادان و مملو از نعمتهای فراوان فارس بن شور بن سام بن نوح همت بر بنای آن گماشته مردم انجا را اصحاب عقول کامله و ارباب تدابیر راجحه شمارند مومیائی از همین کشور می برند **اصطخر** سالها دار الملک پادشاهان عجم بوده گویند سلیمان علیه السلام صباح در شام می بود و روز در اصطخر غذا شهر ورد و اصحاب شهر انجا حکایت حال ما ضیست و اکثر شبها در کشمیر گذراندی و آتشکدهٔ فارس که فرو مردن آن از جملهٔ مقدمات رسالت نبوی ست همدرین بلده بود و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان از دست نخستین شهری که در جهان بنیاد نهاد همین اصطخر بوده اکنون خرابه ست از عمارت قلعه چهار ده ستون باقیست پس چون نوبت سلطنت بجمشید رسید قصری منیع درانجا ساخت و در روز تحویل آفتاب از برج حوت ببرج حمل دران قصر بتنگاه دولت آراست و بساط عیش و انبساط گسترانید و آن یوم را نوروز نام نهاد مجوسان عجم آنرا عید گرفته داخل ایام عبادت کردند در زمان اسلام ازین شهر جمعی از علماء اعلام برخاسته **بیضا** گویند بنا این شهر از گشتاسپ ست و نزد بعضی از دیوان بامر سلیمان علیه السلام بوده قاضی بیضاوی صاحب تفسیر و حسین بن منصور حلاج ازین شهر اند مرغزاری و آب و گیاهی در نهایت خضرت و نضارت داشت و مار و کژدم و موذیات نداشته انگور انجا یکدانه برابر ده مثقال رسید و نوعی از سیب بهم میرسانید که دور آن دو شبر بوده درین تاریخ ویران ست **کازرون** جایی با نزهت و طراوت ست در فصل بهار از وفور گل و لاله در خورد جام و پیاله بود بنا کردهٔ قباد بن فیروز ست مولانا جلال الدین دوانی از قریهٔ دوان که عمل کازرون است برخاسته اند **شیراز** در لطافت آب و هوا خلیفهٔ روضهٔ رضوان بود قاسم بن عقیل عم زادهٔ حجاج در سنه هفتاد و چهار هجری آنرا بنا کرده در زمان عضد الدوله عمارت موفور بهم رسانیده کاریز رکن الدوله

حسن بن بویه دیلمی بهترین آبهای انجاست وخوشترین جاها سے شیراز مصلاست ...... ؎

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکن آباد وگلگشت مصلا را

این شهر بقاع خیر مثل مساجد وخوانق ومدارس ومعابد بسیار دارد دولتشاه ابدالکبر قریب بلده واقع ست مردم انجا التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جای بسر برند ؎

بفصل گل که دور ساغر و پیمانه می باشد
کسی در خانه می باشد مگر دیوانه می باشد

مزار امام موسی کاظم در همین شیراز ست و قبر جاماسپ حکیم در صحرای اوست هر که سواره از انطرف بگذرد معزول شود یا بمیرد گویند شیخ جمال مصری در زمان سلطان محمود غازان که حاکم فارس بود روزانه از حوالی آن گور سواره میگذشت همراهانش گفتند مناسب ست که راه را بگردانیم یا پیاده شویم شیخ گفت هذا من هنات التحیر بهمان سواره بگذشت همان سال وفات یافت گویم موت شیخ دران سال اتفاقی ومقدر خواهد بود ورنه قبر را اینچنین تصرف حاصل نیست وبهر حال از شیراز آنقدر اولیا وفضلا برخاسته اند که تعداد اسامی آنها را دفتری دیگر میباید مثل عبدالله خفیف وشیخ روزبهان وابن مقله خوشنویس مشهور وسعدی وقطب الدین مجی وفضل الله وصاف وخواجه حافظ وابواسحق اطعمه الی غیر ذلک دراز وخوزستان وشوش بلاد مشهور اند ابن المقنع گفته اول سوری که بعد از طوفان نوح بنا شد سور شوش ست سام بن نوح آنرا عمارت کرده وفتح آن در زمان عمر رضی الله عنه بدست ابوموسی اشعری شد سی صد هجریه بدست اهل اسلام افتاد وقبر دانیال بر کنار آب انجاست واکنون زیر آب آمده **عسکر مکرم** شهری با نام بود امروز خراب ست **ششتر** دار الملک خوزستان شاپور آنرا بنا کرده قلعه او بغایت محکم ست وآنرا تستر نیز نامند سهیل بن عبدالله تستری از انجاست **کرمان** ولایتی ست وسیع شرقی آن مکران وغربی آن فارس وشمالی آن خراسان کرمان بن فارس باعث آبادی او شده در انجا چوبی باشد که در آتش نسوزد شاه شجاع وغیره از مردم انجا معروف اند **سیستان** ولایتی ست حدودش از خراسان تا مفازه کرمان ست ملحق بغزنین وافغانستان وهند سجستان بن فارس آنرا بنا کرده وبزابلستان ونیمروز نیز شهرت دارد ونسبتش سجزی گویند ونهر او را هیرمن نام ست در قاموس گفته هیرمن نهریست که بسیستان میرود ابوداود صاحب سنن وخواجه معین الدین وفرخی شاعر از همین جا برخاسته اند **قندهار** شهری ست استوار هوای خوب دارد مردم انجا شیرین ونمکین اند درین نزدیکی فرنگیان در پی تسخیر او بند وهنوز معرکه برپاست تا خواسته ایزد در میان چیست ولوای فتح ونصرت

بیست کیست ملا حبیب الله قندهاری صاحب مغتنم الحصول فی علم الاصول از ینجا برخاسته در ایام مقتدر عباسی در سنه ۳۱۳ برجی از بروج قندهار کنده شد قریب هزار سر آدمی بزنجیر بهم بسته در وی برآمد از انجمله در گوش بست و نه سر رقعه ها بود بر ابریسمان بسته و نام آنکس بر آن نوشته منها شریح بن سکان و حنان بن زید و خلیل بن موسی و آن نوشته ها مورخ بود بتاریخ سنه هفتاد هجری و آن سرها تا آن زمان تازه و ترمانده بود

**بیهق** شهریست از ضمائم قندهار نزدیک باندر آب و آنرا مصر نیز گویند مردم نیک از انجا برخاسته اند مثل ابوبکر احمد بیهقی استاد سلطان محمود غازی غزنوی صاحب سنن کبیر **غزنین** تختگاه سلاطین آل سبکتگین بود گویند در زمان سلطان محمود دوازده هزار مدرسه و مسجد داشته الحال ویران ست در واقعات بابری ست که غزنین و قندهار را از زابلستان میگفته اند چنانکه از اشعار فردوسی و فرخی معلوم میشود در سنه پانصد و چهل و سه این بلده بر دست علاء الدین حسن غور با خاک برابر شد حکیم سنائی و علی لالا از همین جا برخاسته اند و **چرخ** از توابع غزنین ست مولانا یعقوب چرخی از انجاست **پیشاور** شهری وسیع اما هوای گرم دارد از ین شهر مردم نیک برخاسته اند منجمله ایشان ملا عبد الصمد بن عبد الرب که از اذکیا و اتقیا و صلحاء علما بود و توسل داشت بمحرر سطور و بتصحیح کتب مولفه نامه نگار رحمی میپرداخت دهم شوال سنه ۱۲۹۷ھ وقت هفت ساعت صبح روز پنجشنبه برحمت حق پیوست و قبیل عصر در معسکر ولائیتان شرقی بهوپال مدفون شد رحمه الله تعالی دریغا که جوان از دنیا رفت عمرش غالبا چهل سال باشد ؎

گر پیر بود سالہ بمیرد عجبی نیست | این ماتم سخت ست که گویند جوان مرد

و نزدیک پیشاور بطرف کشمیر قلعه اٹک ست بر لب آب بزرگ گویند نخستین این قلعه را اسکندر رومی بنا ساخته و بعد از خرابی علیمردان خان از امرای شاهجهان پادشاه همت بر بناء آن گذاشته امروز این مملکت در دست نصاری ست **ملتان** شهریست در غایت دلکشائی و مضافات بسیار دارد و از ابنیه قدیم ست گویند اول شهری ست که در هند بنا شد و لهذا آنرا ام البلاد خوانند هوایش گرم ست اما مردم انجا بغایت ملیح اند اولیا بسیار از ان ملک برخاسته اند مثل شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی **لاهور** از بلاد مشهوره هند ست در زمان سابق دو استخوان زانوی آدمی در انجا افتاده بود هر دو یکی را غله خانه و دیگر را قنطره آب گردانیده در ایام سلطنت چغتائیه بسیار آبادی گرفته و شاهجهان پادشاه پنجاه لک روپیه بر عمارت انجا صرف کرده قبر جهانگیر پادشاه همانجاست قلعه و مسجد دارد بعد از انقراض رنجیت سنگه در قلمرو نصاری در آمد بسیار علماء

وفضلا ازینجا برخاسته اند مثل صاحب مشارق الانوار **سیالکوت** بنا کردهٔ سلطان معزالدین سام ست
مردم دانشمند وصاحب صلاح دران سرزمین نشو ونما یافته ملا عبدالحکیم ازانجاست واز مضافات لاهور
کوهی ست **نگرکوت** نام قلعه دارد چون دعای مظلومان سر بفلک کشیده حکمای هند یک لک وبست
وپنجهزار کوه متصل این کوه یافته اند لهذا آنرا کوه سوالک پربت خوانند وهمین کوه ست که تا ولایت ختا رسیده
واز هند بکابل وبدخشان وخراسان کشیده واز شمال نیشابور گذشته بری وقزوین وطبرستان رفته وکشمیر
وتبت درمیان این کوه ست وآب بسیار ازین کوهستان درمیان ولایت هند جریان می پذیرد مثل ستلج
وبیاه وراوی وچناب وبهت ونیلاب واین آبها در نواحی ملتان بیکدیگر پیوسته در حوالی تته بعمان میریزد
وهم آب گنگ وجون وغیرها ازین کوهستان برآمده وهمه یکجا در ولایت بنگاله بمحیط متصل میشود وجلندهر و
لدهیانه وسهرند وهانسی وانباله وتهانیسر وپانی پت شهرهای هنداند هریکی را خصائص وفضائل ست که در
تواریخ مرقوم ست **دهلی** از بلاد قدیمه ست دار الملک سلاطین اسلام ومحط رحال افاضل ومامن اولیاء
کامل بوده قریب سی صد سال هنود کارفرما بودند تا آنکه در سنه پانصد وهشتاد وهشت بردست سلطان
قطب الدین ایبک غلام سلطان معزالدین سام مفتوح شد از ان باز تا حال در تصرف اسلامیان ماند اکنون
در تحت تصرف برطانیه ست وچون برلب آب جون واقع شده آب وهوایش بغایت لطیف ست در زمان
شاهجهان در نزدیکی آن شهر نو بنا شده شاهجهان آباد نام یافت در دهلی کهنه مسجدی بود موسوم بقبة الاسلام
که هزار ستون سنگین دران بکار رفته ومناره دارد که دورش هشتاد قدم وارتفاعش یکصد وسی درع ست
وهنوز باقی ست از سنگهای سرخ بشکل مخروطی ست پنج طبقه ومخارج پهلودار منقش ومزین دارد وآیات قرآنی
بقلم جلی که سطری هر حرف بقدر سه گره باشد بکمال حسن وزیبائی تراشیده اند ودر صحن مسجد ستون آهنی ست
بقدر بست درع از زمان هندوان تا حال استاده ست مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی ودیگر اولیاء
وعلماء وملوک درینجاست واحوال دهلی نورا صاحب زبدة الاخبار بتفصیل نگاشته وحقائق معارف و
دقائق ابنیه قلعه سرخ وجامع مسجد ودیگر امکنه بیان ساخته وبالجمله امروز این تختگاه ویرانه ست واز وجود
اهل دولت وعلم وولایت بیگانه محرر سطور در سنه ۱۲۸۱ه بتقریب طلب علم نزدیک بدو سال درین شهر سواد
شب بروز آورده وبقیه اهل کمال را دریافته **آگره** در زمان باستان شهری با نام ونشان بود سکندر
لودی آنرا بنا کرده وشیرشاه وسلیم شاه افغان نیز سعی در آبادیش بتقدیم رسانیده تا آنکه در سنه ۹۶۳ جلال الدین

اکبر پادشاه در انجا قلعه بغایت مستحکم بنا ساخته که نظیر آن کمتر نشان میدهند این قلعه برلب دریای جمن ست
تاج گنج که مقبرهٔ ممتاز محل بانوی شاهجهان پادشاه بود آنقدر ندرت و خوبی دارد که بیان آنرا برنمی تابد فصحی
تاریخ وفات شاهجهان ست **لکهنؤ** شهری کوچک بود چندتن از اولاد منصور خان در انجا بحکومت رسیدند
باین رهگذر آبادی روز افزون گرفت عصبیت تشیع و نحوست رفض ولاة و سوقهٔ آن بلده آن کرد که داخل
ممالک مضبوطهٔ برطانیه گردید از قصبات مضافهٔ این شهر مردم دانشمند بسیار برخاسته اند و در علم فلسفه و حکمت
و مانند آن نام برآورده لکن درین تاریخ از اهل علم خالی ست و بجمله متفقه متعصب الی **کالپی** از ابنیهٔ قدیمه ست
و موطن علما و اولیا و سید محمد کالپوی ج درهمین جا بود هنوز اولاد امجادش در حوالی آن جا گرم دارد در کنار
جون واقع شده اما درین تاریخ ویران ست کاغذ هاجال که در انجا ساخته میشد و کوزهٔ مصری لبی با نام بود
**بلگرام** سابق سری نگر نام داشته از قنوج بسمت شمال مائل بمشرق بفاصلهٔ پنج کروه واقع ست بر دریای
گنگ بمسافت دو نیم کروه در وسط این هر دو شهر میگذرد جمعی از اهل کمال ازین بلده برخاسته اند مثل
علامه میر عبد الجلیل و نواسه او میر غلام علی آزاد و سید ابو الفیض مرتضی صاحب تاج العروس **قنوج**
شهری ست باستانی و مقام حصول آمال و امانی در زمان قدیم دار الملک رایان هنود بود هندوان باز برای
وی تاریخی نوشته و گلدستهٔ قنوج نام نهاده مسکن را انجا قدوم آورده و بر دست سلطان محمود غزنوی مفتوح
شده از ان باز مسکن علما و موطن کملاست اما تا دولت اسلام منقرض شده آبادی او مبدل بویرانی
گشته معهذا آب و هوای لطیف دارد مردم انجا معروف اند بحسن صورت و سیرت و کمال صدق سریرت
و غایت علم و دانش و جمعی جم از اولیاء و فضلا از انجا برخاسته چنانکه در جاهای دیگر قدری ازین استان
سرائیده ایم امروز جای ویرانه ست و از خویش بیگانه ~

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا　　انیس ولم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا　　صروف اللیالی والخطوب الزواجر

این بلده موطن محرر سطور ست و مسکن این مستمند رنجور ~

وضع فقیری ما ناساز هیچکس نیست　　ویرانه ایم اما بسیار خوش هوائیم

و بالجمله این بلده مساجد و مدارس و مقابر قدیمه بسیار دارد و از معمرترین بلاد هند و بزرگترین دار الحکومتهای
این کشور ست و خود هندوستان مملکتی ست که نظیر آن در وسعت طول و عرض و عجائبات و خصائص

له از مردم انجا سید نور الحسن مرحوم نیز دلیل بوپال بیی صالح عالم بود و در علم ادب دستگاه تام داشت رسالهٔ الاکسیر فی اصول التفسیر را که از محرر سطور ست تعریب کرده و در تقریظ تفسیر فتح البیان قصیده بر لغت عربی نظم نمود ... در رمضان سنه ۱۳۰۰ ... بدار البقا شتافته ۱۲

و معادن و جز آن نشان سیه هند گویند شادی را ده جزو آفریده اند نه جزو ازان بهندوستان داده اند و یکجزو
بهمه جهان از نباتات نافعهٔ مفرحهٔ او یکی پان ست مادام که کسی آنرا نخورد خوبی آن بروی نمایان نگردد
**هندوستان** مداخل او در زمان شاهجهان بادشاه بحساب روپیه بیست کرور بود و از روی دام هشت ارب هشتاد
کرور ازانجمله یکصد و بیست کرور دام خالصهٔ شریفه بود و موافق دوازده ماه سه کرور روپیه حاصل داشت
و باقی هفده کرور در جاگیر و ماهوار امرا بود فصول این کشور سه است زمستان و تابستان و برسات
محمد شریف نجفی در تاریخ مجالس السلاطین نوشته زمانیکه بشهر ستهر رسیدم راجهٔ انجاکه ویرث نانک
نام داشت بمرد هفتصد زن در حرم سرای خود داشت آن همه ها در یکساعت همراه او باتش در آمده
سوختند جمعی دیگر در هند از جوگیان باشند که در حبس نفس میکوشند در بنارس جوگی بود که در چند روز یکبار
نفس می برآورد گویند خان زمان یک مرتبه زیاده از ده روز زیر خاکش داشته و کرت دیگر در ته آتش گذاشته
اصلا آسیبی باو نرسید و در ولایت پنجاب شوریده سری بود از قید جهانیان آزاده و سودای دو عالم را
یکسو نهاده نه بعالمش تعلقی و نه بعالمیانش تعلقی عمرها گوشهٔ زمینی شگافته و پهلوی چپ را که مخزن گوهر یکدانهٔ
دل ست دران شگاف نهاده دست از خوردن کشیده و چشم از غنودن پوشیده به بیست و دو سال باین
هیئت افتاده بود و درین مدت نه پا کشیده و نه دست افگنده و نه از غذا بوی طعام آشنا گردیده و این قسم
اهل ریاضت در مردم هند بسیار گذشته اند نامه نگار از بلاد هند شهرهای بسیار را گشت کرده مثل
دهلی و آگره و بریلی و فرخ آباد و کانپور و لکهنو و اله آباد و بنارس و عظیم آباد و کلکته و ساگر و گوالیار و اوجین
و بهوپال و اندور و بمبئی و سورت و احمد آباد و سندیله و بلگرام و موهان و قصبات و قریات را خود
شمار نیست و اهل علم و ارباب دول را که درین شهرها ماند و بود می کنند و حکام برطانیه را از گورنر و جز ایشان
برخورده اما در هزار یکی را چنانکه دل میخواست و خاطر جستجوی آن میکرد ندیده هر یکی را پابند هوس و رائی
خود یافته و از رسم و راه سلف بیگانه محض دیده الا ماشاء الله تعالی امروز بحسب تقدیرات ازل نزیل بلدهٔ
بهوپال ست و از ملال خاطر مالامال نه پای رفتن دارد و نه روی ماندن تا منشأ قدرت الهی چیست و این مشت
پر و بال طعمهٔ سر زمین کیست

کس نیست که خارم ز دل ریش برآرد
این خار مگر آتشی از خویش برآرد

**بهوپال** پیش ازین در زمانهٔ بهوج راجهٔ اوجین دهی ویران بود دوست محمد خان افغان ساکن تیراه

این الکه را بضرب شمشیر خون آشام رام خود کرد قلعه ساخت و سور بلد احداث نمود از ان باز زمام حکومت
این دیار بقبضهٔ اقتدار اولاد اوست آنگیر کلان دارد بجانب جنوب پیش ازین اهل علم درین بلده کمتر آمده اند
مگر امروز بهمین همت صاحبقران شاهجهان ثانی آثار علم و علما در ترقی ست آری چهار صلب حکمران اینجا زمرهٔ
نسوان ست اما الحکم لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة امارات عدم فلاح معنوی نمایان مالوه دکن راهین بلده
سرحدست مساحت این ریاست بربع فرسنگ شش هزار و هفتصد و شصت و چهار میل کسرست چار ضلع
و سی تومان دارد بر هشت کروهی بهوپال سدی بود که یکی از رایان هنود بسته و هوشنگ که هوشنگ آباد
بنام او مشهورست آنرا شکسته هنوز اثری ازان باقی ست و بعضی گویند که در عهد عالمگیر بادشاه شکسته پرگنه
تال که شصت موضع دارد عبارت ازین همین آنگیرست و مجموع پور موضعی ست جانب جنوب بهوپال اینجا بتخانهٔ
بزرگ ست از ابنیهٔ راجه بهمپال قوم مهتانی که در سمت ۱۳۰۲ عمارت آن کرده چار ستون دارد هر ستون از
یک تخت سنگ در طول دوازده گز و در عرض پنج و نیم گز و این همه عمده روانده و در وسط آن پیکر گده سنگی ست
که دو گز و هفت تسو دور دارد و سیزده گره و سه گز ... بخط سنسکرت ست مذکور نوشته دیگر از
غرائب عمارات این الکه بنای دخمه ایست بر کوه موضع سانچی که اهل مذهب بده آنرا بنا ساخته اند در ستونها و دیگر
احجار تصاویر مجالس سلاطین و حیوانات تراشیده و صنائع و بدائع عجیبه دران نقش کرده این بنا راسه هزار سال
گذشته و از برای آن نصاری تاریخ مستقل تالیف نموده و تحقیق کرده اند که دران زمان مردم چین این عمارت
ساخته و پرداخته اند هنوز اثری ازان عین باقی ست این گنبد را هنود ٹوپ نامند غرضکه زیاده از شش صد سال
قبل از عهد مسیح علیه السلام بناد آن نشان میدهند در تاریخ بهوپال تمام این ماجرا بروجه تفصیل مرقوم ست و این
تاریخ در انگریزی و فارسی و اردو و عربی همه زبانهاست والله اعلم ۸ — اقلیم رابع منسوب ست بسوی
آفتاب در وسط معمورهٔ عالم افتاده و مسکن اشراف اولاد آدم گردیده ابتدایش از مشرق شمال و بلاد چین
و بر اکثر ممالک ختا و اراضی تبت و کشمیر و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذشته بر وسط بلاد ترک و شمال
بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و خوزستان میگذرد و ازانجا بحر روم را قطع کرده و جزیرهٔ قدس و شمال بلاد مصر
و اسکندریه و بلاد افرنجه گذشته بساحل بحر محیط منتهی میشود از مدائن این اقلیم یکی **خراسان** ست که در همه
روی زمین عرصه وسیع تر ازان نیست و هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرضش نمیرسد گویند در عهد مامون
عباسی ارض روم را پیموده بودند ثلثش خراسان بر نیامد اینجا دانشمندان و دریا چنین بی نظیر داشت در وقت

چنگیزخان چنانکه در حبیب السیر است بنا بر عموم قتل خراب گردید گویند سیزده لک نفر مقتول شدند تا آنکه در زمان شاهرخ میرزا فی الجمله جمعیتی دست بهم داد چنانکه سید عز الدین نسابه گفته پسر سلطان سنجر ثانی در معموری آن سعی موفور بتقدیم رسانید تا آنکه جای مردم گشت **هرو** این بلده در زمین هموار واقع شده و توابع بسیار دارد اما هوای نیک ندارد ابو ذرجمهر حکیم از انجاست ابو اسحق طالقانی گوید در هرو نشسته بودم ناگاه دیواری کهنه بیفتاد از زیر آن چند سر آدمی بیرون آمد یکی از انها شکسته بود یک دندان را وزن کردند دو من بر آمد از نیکان و بزرگان آنمکان بشر حافی و عبد الله بن مبارک ست

اذا سار عبد الله من مرو لیلة　　　فقد سار عنها نورها وجمالها

واز شعراء عماره و کسائی و سجدی و شوقی مشهور اند

صبا از مرو می آید فدایش باد جان من　　　که میگوید حدیث دوری از جان جهان من

ز جانان نامهٔ بل از مسیحا نسخهٔ دارد　　　پی درد دل بیمار و جان ناتوان من

**هوسنه** ولایت مختصری ست مردم نیکسا همواره از انجا برخاسته اند دشت خاوران از مضافات اوست از اولیاء شیخ ابو سعید ابو الخیر و حکیم انوری از انجا بوده **نسا** جای نزه و دلکشا ست دوازده هزار چشمه داشت چهار صد اولیا در برابر خانقاه استاد ابو علی دقاق در انجا آسوده اند باینجهت نسا را شام خرد گفته اند سعد تفتازانی از همین ولایت ست او را گفتند شما از نسائید فرمود آری الرجال من النساء **سرخس** مابین هرو و هرات ست قلعهٔ او از قلاع معتبرهٔ خراسان ست در وقت فتح محمد خان شیبانی یک لک و هفتاد هزار خانه داشت شیخ ابو الفضل و شیخ لقمان و دیگر مردم نیک از انجا برخاسته اند **بلخ** از ابنیهٔ کیومرث ست و کیکاوس آب در انجا آورده و آتشکدهٔ عظیم بنا نهاده در زمان اعتلای الویهٔ اسلام بر دست احنف بن قیس خراب گردید خالد برمکی از انجاست آبا او خدمت آتشکده داشتند وی در زمان عثمن رضی الله عنه مشرف باسلام شد و عبد الله نام یافت و میکه چنگیزخان مستولی شد درین شهر یکهزار و دویست جای نماز جمعه می گذاردند و هلیق قیق حمام داشت قلعه دار و چون کوه قاف و خندقی چون دریای محیط میوه بسیار دارد و چار هندوانه انجا بار یک شتر ست در سنه هشتصد و هشتاد در انجا گنبدی ظاهر شد اندکی زمین را حفر کردند سنگ سفید بر آمد بران نوشته بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله صلعم علی ولی الله میرزا بایسنقر بران عمارتی ساخت و حمام و بازار طرح انداخت از بلخ مردم نیک برخاسته اند مثل ابراهیم ادهم و حاتم اصم و احمد خضرویه

ومولانا روم و بوعلی سینا حکیم و عنصری شاعر و قاضی حمید الدین صاحب مقامات و رشید الدین وطواط
و امام شمس الدین باقلانی وغیرهم شمرند اگرچه داخل ماوراء النهرست و در آنطرف جیحون واقع اما از مضافات
این اقلیم ست و برین سمت واقع شده در زمان سابق شهری با نام و نشان بود در هنگامه چنگیز خان خراب شد
بر وجهی که از آن گل جز خاری و از آن مل جز خماری باقی نماند اکنون همچو قصبه مانده مردم عمده از انجا برخاسته اند
مثل ابو عیسی ترمذی صاحب سنن و محمد علی حکیم و ابو بکر وراق **بدخشان** بکثرت مزارع و وفور مراتع و
هجوم انهار و افراط اشجار و اثمار نشانه کشمیر و نمونه قندهارست معادن بسیار دارد اما آنچه ذکر توان نمود
کان لعل و لاجوردست در زمان تیمور قطعه لعلی بوزن یکصد و بیست مثقال یافتند حکیم ناصر خسرو علوی در انجا
حمامی ساخته که از عجائب عالم ست بیک چراغ همه خانهای او روشن میشد گویند هنوز اثری از آن عمارت باقیست
شاهان بدخشان از اولاد سکندر فیلقوس بودند سالها سلسله حکومت در انجا باقی بود تا آنکه آخرین آن سلاطین
سلطان محمد را سلطان ابو سعید گورکان بقتل رسانید و دولت آنجماعه منقرض شد **کابل** از بلاد قدیمه جهان
فانی ست شرقی آن پشاور و بعض بلاد هندست و غربی آن کوهستان ست که مسکن قوم هزاره و نکدری ست
و شمالش قندز و اندراب و کوه هندوکش فاصله افتاده اطرافش همه کوهست پیاده توان رسید در زبدة الاخبار
بذکرش پرداخته و گفته شیخ احمد سرهندی کابلی الاصل ست و ثابت پدر بزرگوار امام ابو حنیفه که از اولاد نوشیروان
بود چند سال در کابل گذرانیده بطرف کوفه هجرت کرد **کشمیر** از مشاهیر بلاد عالم ست قریب جابلق وسط اقلیم چهارم
واقع بوده است عرضش طولانی واقع شده از داخل بلاد خراسان می شمارند از هر سوی محفوف ست بقلاع رواسخ
و جبال شوامخ کوهستان جنوبیش بجانب دهلی و هندست و شمالش بسوی بدخشان و خراسان و غرب بطرف
پکلی و شرق بمبادی ارض تبت چهل فرسنگ طول دارد از حد شرقی تا غربی و عرض از جنوب تا شمال بیست فرسنگ
صاحب زبده گفته بفحوای والقینا فیها رواسی شامخات قلاع محکمه و حصون مفخمه از جبال گردون مثال
پیرامون آن عرصه فسیح المجال کشیده کسی بیگانه بی آنکه زمینداران انجا متفق باشند با وجود کثرت افواج و شدت
اقتدار بتسخیر آن ملک قدرت نمی یافته حتی گویم درین نزدیکی برطانیه در صدد تسخیر کشمیر و کابل و قندهار دو سه
سال بوده اند امید ست که سخن زبده راست نشیند والله اعلم و بالجمله هر چهار فصلش در ندرت و نضارت
گرو از یکدیگر برده از ایام بهار و شگوفه چه توان گفت که در موسم برگ ریز از ریختن اوراق رنگارنگ دستگاه
تماشاست ۵

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید — گر مرغ کباب است که با بال و پر آید

مورخان ایران و توران و واقعه نگاران جهان و شعرای نادره گفتار و فضلای اولی الابصار چندان وصف که این شهر را نوشته اند معشار آن در حق بلده دیگر ننوشته اند شرف الدین یزدی در ظفرنامه و آخوند میر در حبیب السیر و آمین احمد رازی در هفت اقلیم و محمد بن احمد در نگارستان و شیخ عبدالحق دهلوی در تاریخ دهلی و عبدالله شیرازی در وصاف و خاوند شاه بلخی در روضة الصفا و میرزا حیدر کاشغری در تاریخ رشیدی و مولفین کتاب باغ سلیمان و طبقات ناصری و آئین اکبری و اقبال نامه وغیره آنچه در مدائح و محاسن و محامد کشمیر نوشته اند مزیدی بران متصور نیست زهی هوای معطر و نسیم معنبر که بخار او همه بخور است و روائح آن شمامه کافور گلزار مسرت آثارش جای باده و جام و چنگ و چغانه و انهار رود بارش محل سرود و سماع و ترانه در هر مکان که نظر گماری جلوه گاه نازنینان بینی و بهر طرف که چشم کشائی سجده جای عارفان بینی عمارات عالیه دار را از سه طبقه تا پنج خوانق و مساجد و حمامات و بقاع خیر که در انجاست شمارش مقدور خامه و میسور نامه نیست صاحب زبده در ذکر محاسن این بلده و توابع او بسیار درازی کرده و گفته آبادیش بعد از طوفان نوح است در زمان سابق رایان هنود حکمران بودند چهار هزار سال و سی صد و کسری متصرف ماندند تا آنکه در سنه هفتصد و بست و پنج هجری بر دست سلطان شمس الدین مفتوح شد و زیاده بر دو صد سال حکومت در خاندان وی ماند تا آنکه در سنه ۹۶۲ سلطنت قوم چکان آمد اینها شیعه بودند کشمیریان ملک را بدست چغتائیه دادند و در سنه ۹۹۴ بتصرف اکبر بادشاه هند آمد و در سنه ۱۱۶۶ احمد شاه درانی قابض گردید و در سنه ۱۲۳۴ سکهان گرفتند و بست و هفت سال و پنجاه و چهار روز قهری حکمرانی کردند تا آنکه در سنه ۱۲۶۲ بعد فتح لاهور برطانیه بگلاب سنگه سپردند امروز پسرش حاکم انجاست تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء از اولیاء و سادات و علماء و صلحاء و فضلاء و شعراء جمع جم ازین ملک برخاسته اند در زبدة الاخبار نام جماعه از ایشان برده و غنی کشمیری وغیره را از شعراء ذکر نموده از کلام غنی ست ع

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر — دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

ابو محمد حسن شعری مولف زبده نیز از مردم همین بلده دلپذیر است و در قابلیت و فضیلت بی نظیر ابو الفتح عبدالرشید بن محمد شاه شوپیانی صاحب قطر الصیب مردی موحد متبع ذکی الطبع طالب مستعد بود سالها نزد ما بسر برده و از کشمیر در بهوپال افتاده زهی حسرت و دریغ که درین نزدیکی بعمر سی سالگی در مقام جبل پور

پیش از صبح هشتم ماه صفر سنه ۱۲۹۸ هجری اینجهان فانی را پدرود کرده سفر آخرت برگزید و داغ رنج و ملال بر دل
دوستان گذاشت خدایش بیامرزاد شعر ان عشت تفجع بالاحبة کلهم * وفناء نفسک لا
ابالک افجع * درین نزدیکی تاریخی از برای کشمیر دیده شد در فارسی زبان از مؤلفات کرپارام مدار المهام راجه
رنبیر سنگه والی کشمیر مورخ و موسوم بتاریخ ملک کشمیر که در سنه ۱۲۹۷ هجری تالیفش نموده خیلی نغز و جامع کل و جزء
آن خطهٔ دلپذیر واقع شده **تبت** ولایتی ست مابین چین و هند قصبات بسیار دارد تبت کلان را لداخ گویند
جای چای و پشم شال ست سکنهٔ انجا کیش مانی نقاش دارند و او را پیغمبری بردارند و بعض مرده را می سوزند
و بعض دم نزع که هنوز رشاشه از جان باقی و رمقی از روان موجودست اعضای محتضر را به تیرها از هم شگافته
کار بر ملک الموت آسان و محتضر می کنند و از مال مرده دیواری بارتفاع یکدو درعه بنا نموده آن مانی خوانند و موجب
مثوبت در حق مرده دانند و انتظار خروج دجال می برند و از برای او سامانها ترتیب دهند و گویند چون آید
اینها را زنده کند و یک زن اینها را چند شوهر بود تا آنکه اگر صادری و واردی هم بعطای یکدم با زنان انجا
سرگرم شود منت پذیرند و تبت خرد را اسکردو نام ست قلعهٔ حصینی دارد از یک تخت سنگ بصورت فیل
اطراف او آب روان ست تسخیر آن قلعه هیچکی را از قلعه کشایان عالم میسر نشده و از مردم انجا گروهی شیعه ست
و تعصب دارد خذلهم الله تعالی در زبده ذکر بلاد لاسه و بهرام و قابل و للارخان و قراول و سکچو و قیچو و قرانو
و حسن آباد و ترخان و بلخ و طمغاج و غرجستان کرده و عجائب و غرائب بتخانه ها و غیره ذکر نموده و در ذکر
**غور** که در ایام باستان معمور بوده نوشته که عمائر بدیع و قلاع منیع داشته و هرگز انجا مبتدعی و بداعتقادی
پیدا نشده و مردم انجا بزمان مرتضوی رضی الله عنه مشرف باسلام گشته حاکم انجا از اولاد ضحاک بوده و بوده
منشور حکومت و حکمت را بخط اسدالله الغالب حاصل کرده تا زمان بهرام شاه غزنوی آن منشور سعادت مسطور
درمیان ایشان بود از عجائب غور چشمه ایست که آنرا چشمهٔ بانگ نماز می گویند آب وی استاده ست هرگاه کسی
بانگ نماز گوید آب آن چشمه روان شود چون بانگ نماز تمام شود آب بایستد دیگر مسجدی ست که از بیرون
هر طرف دست مردم بیامش میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود حالانکه ته مسجد با زمین بیرون مساوی ست
و سمندر که کرم آتش ست درهمین غور می باشد و غور در مابین غزنین و خراسان واقع شده آب و هوای نیک
دارد صاحب نزهة الارواح از همانجا بوده و در هرات آسوده و قلعهٔ حصار که بر جبال غورست در عهد سلیمان
علیه السلام بنا شده چنانکه در تاریخ مبارکشاهی ست و شیخ صاحب سرپری بر فتح آن حصار قادر نگشته

چه راهی دارد چون دل دوست بخیلان تنگ و همچو کمر نازنینان باریک و وسعت وفسحت دارد همچو عرصه
امید و همت آزادگان سعید و از مداین این اقلیم ست **بادغیس** آب فراوان و مزارع بی پایان دارد
درزمان سلطان حسین میرزا بغایت معمور بود و قلعه وچندسر کار داشته **نخشب** موضعی ست از اعمال اوه
حکم بن هشام که ماه نو ساخته از انجاست درزمان مهدی عباسی درخراسان و ماوراء النهر خروج کرده میگفت
که او تعالی در آدم حلول کرده بود لاجرم مسجود ملائکه شد و همچنین در دیگر انبیاء و اولیاء و حکماء و حکام متمثل میشود
تا نوبت بابومسلم رسید و حالا بمن منتقل شد و خود را معبود و مسجود کرد و در فن سحر و سیمیا بی همتا بود از چاه
نخشب بشکل قمر صورتی مدور منور برآورد که تا ده فرسنگ پرتو می انداخت در کدامی معرکه زخمی بر روی
خورده بود و منظر کریه و صورت ناخوش داشت لهذا برقع بر رخ می افگند برقعی مشهور شده و او را مقنع نیز
گویند سعید بن ظهیر گماشته مهدی کار بروی تنگ کرد وی اولاد و اتباع و اشیاع خود را شربت زهر
داد و خود هم درخم تیزاب نشسته تحلیل گردید و این واقعه در سنه یکصد و شصت و شش هجری رو داد **غورج**
از ابنیه قدیم ست پشنگ بن افراسیاب آبادش کرده رباطی و مسجدی دارد که آنرا بنای ابراهیم علیه السلام
گویند در حوالی هرات ست بر کوه او نشان قدمهای آدمی ست و سنگریزه آن کوه بصورت طیور باشد **هرات**
گویند بدایت بنای او از خضر و الیاس و ذوالقرنین ست و از خدای تعالی برای او برکت خواسته اند و در تاریخ
هرات ست که اول آنرا لهراسپ بنا نهاده بعده گشتاسپ بران افزوده سپس بهمن اسفندیار بآبادی او
پرداخته پسر سکندر حسب دلخواه باتمام رسانیده تا آنکه درزمان شاهرخ میرزا بیشتر از بیشتر آبادی گرفته
و در عهد سلاطین غوریه چندان معمور شده که یک لک دوازده هزار دکان بهم رسانیده و سی صد و پنجاه مدرسه
و خانقاه کلان و آتشخانه داشته و در مدرسه و خانقاه چهل هزار سرای مردم نشین بوده و درزمان سلطان حسین میرزا
دوازده هزار طلبه علم موظف بودند شهر بند هرات مشتمل ست بر پنج دروازه و یکصد و چهل و نه برج دارد
دورش اپیموده اند هفت هزار و سیصد قدم آمده و خندق گرد شهر بند بیست گز عرض دارد و مسجد جامع او
بوضع غریب و طرز عجیب ساخته اند و قلعه اختیار الدین بجانب شمال سر بفلک کشیده و انجا جسری ست که
آنرا پل مالان نامند از نوادر هرات ست اولیاء و علماء بسیار درانجا نشو و نما یافته اند مثل شیخ عبدالله اسمعیل
بن ابی منصور انصاری و ابوبکر ازرقی وغیرهما باخرز و خواف و جام و مشهد مقدس از بلاد همین اقلیم اند زین الدین
اتابک و سیف الدین از باخرز ست و رکن الدین مرید خواجه مودود چشتی از خواف ست و مولانا عبدالرحمن جامی

و هاتفی و ذوقی و ریاضی از جام و مشهد بطوس شهرت داشت مرقد علی بن موسی رضا درانجاست مردم مشهد
وتمام ایران شیعه امامیه اند وسنی درانجا چون ابو بکر در سبزوار عدیم الوجود ست امام غزالی و برادرش احمد و
فردوسی واسدی و میرک صالحی وقاسم ارسلان و قدسی وشیدا از طوس برخاسته اند وطوس بدوازده
بلوک یعنی پرگنه منقسم ست واز همه جا شعراء و فضلا ناشی شده **نیشاپور** این شهررا از ابنیه طهمورث گویند
وصحیح آنست که شاپور بن اردشیر بنا ساخته ند در فارسی شهر را گویند نیشاپور شد آنرا امهات البلاد نوشته اند
درزمان چنگیزخان ویران گردید وشمار مقتولان بهفده لک وچهل وهفت هزار کس رسید از نفائس انجا کان
فیروزه ست بتصحیح اومثل زنند ازین ولایت جمعی جم از اهل کمال برخاسته مثل مسلم بن حجاج صاحب صحیح
وابو حفص حداد وابوعلی دقاق وابومحمد مرتعش وابوعلی ثقفی وفریدالدین عطار وامام محمد بن یحیی وجوهری
وابن راهویه وثعلبی وعمر خیام وحسین سمائی ونظیری واهلی وآگهی وجز ایشان درتذکره ذکر سبزوار و اسفراین
وجوین وترشیز وتون کرده واوصاف این بلاد ونام اعیان انجا برده وحال فرقه اسمعیلیه قرامطه بیان نموده
ودامغان واصفهان راذکر نموده وگفته **دامغان** درجوار بسطام ست **واصبهان** از ابنیه اصبهان
بن فلوج از ولد یافث ست یا ساخته اصبهان بن سام ست یا اصب بمعنی شهرست وهان بمعنی سواران یعنی
شهر سواران وهرچه باشد از بلدان عظیمه ملک ایران ست عمارات وحمامات وباغات بسیار دارد سلمان فارسی
رضی الله عنه وشیخ علی سهل وعماد الدین کاتب وضمیری وشکیبی وغیاثا وکلامی ومذاقی وغیره از انجا ستند بعده
بذکر ولایت نطنز وکاشان پرداخته وگفته عزالدین محمود مترجم عوارف وکمال الدین صاحب تفسیر تاویلات
وحسن کاشی ومحتشم وسنجر وطیفور وفهمی وحاتم از کاشانند وجربادقان وکمره وخوانسار وتفرش وقم وساوه
وهمدان ونهاوند وارد بیل مدن این اقلیم اند وهریکی درفضیلت ونهوض اهل کمال از انجا متفرد ست **قزوین**
از اعاظم بلاد عجم ست مولف عجائب البلدان وصاحب تاریخ گزیده درشان او احادیث روایت کرده اند اما
نزد محدثین بصحت نرسیده ابن ماجه صاحب سنن از انجاست در حبیب السیر گفته درزمان ما در قزوین شخصی
خربوزه پاره کرد نوری از ان برآمد چنانکه خانه روشن گشت وتا سه شبانه روز بیافت مردم فوج فوج بزیارت
آن می آمدند **ری** ولایتی با نام ست بعد از بغداد شهری بزرگ وآبادان تر ازوی نبوده مگر نیشاپور که
عریض تر افتاده واصمعی گفته الری عروس الدنیا حمدالله مستوفی گوید ری شهر شیث علیه السلام ست درعهد
مهدی عباسی شش هزار وچهار صد مدرسه وخانقاه ویکهزار وسی صد وشصت حمام وچهل وشش هزار وچهار صد مسجد

وهژده هزار کاریز داشت ومجموع خانهاهشتاد لک وسی صد ونود وشش خانه بودند والله اعلم
در قتل عام وزلزله ویران شد در زمان بهرام گور از ری تا اصفهان باغستان بود چنانکه در هفت پیکر و
مجمع البلدان مرقوم ست شیخ نجم الدین دایه در مرصاد العباد نوشته که در فتنه چنگیز خان هفصد هزار مردم
ذی اعتبار بدرجه شهادت رسیدند ومردم اسافل را خود اندازه نیست ابن زیاد در هوس حکومت ری کمر
بر کشتن شاه کربلا بسته امروز دار الملک ری طهران ست در زمان شاه طهماسپ صفوی شهرت پذیرفته
وبعد نادر شاه در زمان محمد خان قاچار وفتح علی شاه دار الحکومت مانده امروز ناصر الدین بن محمد شاه حکمران
انجاست مذهب شیعه دارد وزیر او کتابی ناسخ التواریخ نام تالیف نموده که مملوست از تبرای صحابهٔ کرام
خذله الله تعالی وروایات بی اصل وقصص غیر صحیح بسیار دران ایراد نموده طهران انهار واشجار خوب دارد
شمالی او کوهستان ست که در زمان سابق آنرا شمع ایران میگفتند سفرنامه شاه طهران را که خود ش نگاشته
وسیاحات خود را دران بیان ساخته دیدیم زبان فارسی دارد اما بسی غریب واقع شده که چنان محاوره وزبان
در لغت فرس معلوم نیست **دولاب** قریه ایست از ری **وشهریار** بلوکی ست از بلوکات ری
**وثرائین** در زمان سابق حاکم نشین بود حصن حصین دارد از ابنیه شاپور نقاش ست **مازندران** ولایتی
با قصبات مردم انجا غالبا از قوت مردی عاطل باشند و بر ازاله بکارت قدرت ندارند **جیلان** ولایتی ست
در کوهستانش چندان اشجار ند که ستر راه مسافر شمال وصبا میگردند شیخ عبد القادر جیلانی از همین مملکت ست
در آخر مذهب حنبلی پسند فرمود **تبریز** را چنانکه در نگارستان ست زبیده خاتون در سنه یکصد وهفتاد
وپنج بنا نهاد ودر سنه ۲۴۴ خراب شد باز در عهد متوکل بحالت اول آمد باز در سنه ۴۳۴ بزلزله ویران گردید ودر زمان
هلاکو خان واولاد او دار السلطنت شد هوایش در زمستان سخت سرد ست

**۹** — اقلیم پنجم از جانب شرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان وماوراء النهر گذشته وجیحون را قطع کرده
بر بلاد شمال خراسان وسجستان وکرمان وفارس ووسط بلاد ری میگذرد ودرین اقلیم یکصد وشصت وشش
شهرست وبقولی دو صد وپانزده ازانجمله یکی **یونان** ست که بنام یونان پسر اسحق بن ابراهیم علیهما السلام
شهرت گرفته ونزد جمعی یونان از اولاد یافث ست ونزد دیگران برادر قحطان بود از فرزندان عابر بن شالخ
ویونانیان جماعتی بودند مشهور بحکمت قبل از اسکندر ذو القرنین چون سکندر استیلا یافت از بلاد خود بجزیرهٔ
اندلس نقل نمودند **اندلس** آباد کردهٔ اندلس بن یافث بن نوح ست این شهر را بطاوس تشبیه داده اند

بنا بر کمال حسن و زینت نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب تاریخ اندلس ست جامع جمیع محاسن و فضائل او و مشتمل ست بر ذکر اعیان انجا از ملوک و علما و شعرا و وزرا و درین نزدیکی بمصر مطبوع و لها شده دار الملک یونانیان طیطله نام دارد و در انجا طلسمی غریب ساخته بودند که در زمان ولید بن عبد الملک بشکست شهرزوری در تاریخ الحکما گفته گمان بعض آنست که جمیع حکما و قدما یونانی اند و بعض همه را رومی اعتقاد نمایند اما احمد بن نصر الله در خلاصة الحیاة که در ذکر حکما ست نوشته که اکثر و معتبرترین ایشان یونانی اند و دیگران رومی و عامه اهل یونان صابیه بوده اند و بعض بت پرست و لغت ایشان یونانی که آنرا اغریقی نیز گویند اوسع لغات بنی آدم و زبان رومی که آنرا لطینیه گویند مخالف لغت یونان ست جنوب ایشان دریای روم ست و شمال بلاد روم و غرب بلاد اندلس تا بحر محیط و قیاقوس دار الملک یونان رومیه عظیمه ست که بانی آن قبل از زمان عیسی علیه السلام نهصد و پنجاه و چهار سال پادشاه روم بود و درین نزدیکی یونانیان را با سلطان عثمانی عبد الحمید خان کشاکش ست خذلهم الله و نصره مورخین عرب تمام ممالک اسلامیه را اندلس نامیده اند بنابر آنکه در سنه هشتاد و شش در عهد سلطنت عبد الملک بن مروان چون آن ملک مستقر اهل اسلام شد اول ملکی که بدست آمد ملک اندلس بود بمرور دهور سائر مملکت انجا باین نام بلند آوازه شد امروز اندلس زیر حکومت فرنگ ست خفاجی در ریحانة الالبا در شرح فتح اندلس بر دست نصاری نوشته شنتره و طرسوس و قسطون و مدینة النحاس از مضافات اوست این مدینه نزدیک بحر ظلمات ست و بانی آن دیوان اند بامر سلیمان علیه السلام بطریق طلسم از نحاس ساختند دور وی چهل فرسنگ و ارتفاع قلعه پانصد درعه و بعض گویند بانی ذو القرنین ست و عین القطر که در قرآن کریم ذکرش آمده از همانجا جاری ست دیوار قاه که مشهور ست در همین مدینه ست و وادی النمل یکی از اودیهٔ اوست و یونان سه جزیره دارد و درین بره بر ذکر یونان و حقائق آن چندی از اقسام حکمت بر زبان خامه سپرده این موضع در خور نقل آن نیست بعده ذکر جزیرهٔ یابه و شعفه و شهر زنان و طجامسه کرده و گفته تونس شهریست بر ساحل دریای مغرب و سور وی هزار ارش ست و از انجا اندلس شش فرسنگ در دست اولاد رستم زال ست پس ترحال قلعه جاریه و فارس بغرب در روم و کلخ در روم ایلی و قیصریه و شروان که بانی نوشروان ست بیان نموده و نزد بعض از اقلیم ششم نشان داده و آرش و شماخی و قبله که بانی قباد بن فیروز ساسانی ست و بحر طبرستان و بردع و آران و تفلیس و بیلقان را ذکر نموده و از حال و مآل هریکی حکایات آورده و بیلقان را از ابنیه قباد نوشته و گفته که قلعه او در نهایت حصانت ست و در زمان هلاکو اعیان انجا از علما و سادات

بشهادت رسیدند سعدی گوید

درخاک بیلقان برسیدم بعابدے　　　　گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه　　　　یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن

**خوارزم** و هزاراسپ و ماوراء النهر از همین اقلیم پنجم ست و منبع جیحون کوهستان بدخشان ست و در میان مغرب و شمال واقع شده و آب وخش بدو منضم گشته بولایت قبادیان آید و در انجا پنج آب دیگر بران افزوده جیحون بحصول می پیوندد و این مواضع را هم پنجاب خوانند و از کنار بلخ و ترمذ گذشته بحیره خوارزم منتهی میشود و در زمستان یخ می بندد و منجمد میشود **و سیحون** رودی ست عظیم منبعش در ترکستان جامی ست که آنرا سیحان خوانند و این آب نیز پس از قطع ولایات بسیار بحیره خوارزم می پیوندد و سیحون را بعضی سیحان و بعضی آب شهر ختا و آب چاچ خوانند **سمرقند** از بلاد معظم توران و دار الملک ماوراء النهر ست اول آنرا کیکاوس پسر سکندر رومی بنا نهاده و سور ساخته در روضة الصفا گفته قلعه داشت که دورش پنجاه هزار قدم بود گشتاسپ آنرا ساخته و لهراسپ آنرا آباد نموده و در واقعات بابری گفته که مردم انجا در زمان هدایت نشان عثمان ذو النورین رضی الله عنه مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس بران دست یافته و نزد بعض قثم از صحابه ست و قبرش همانجاست و در زمان تیمور بسیار معمور شد میرزا الغ بیگ در وسط شهر مدرسه و خانقاه ساخته و رصدی بنا نهاده که زیچ گورکانی ازان بحصول پیوسته که تا حال استخراج تقادیم ازان می نمایند و قبل ازان زیچ ایلخانی بود در واقعات بابری گفته اول کسیکه در رصد در رصد بستن شد حکیم بطلیموس ست باز در هندوستان راجه بکرماجیت در اوجین رصد بست و در اسلام اول رصد در عهد مامون عباسے بسته شد بعده هلاکو در مراغه تبریز رصد ساخت و فلاسفه و حکما را جمع کرد اما تمام نشد گویم کریمهٔ ان ربك لبالمرصاد مغنی ست از همه رصد ها چه هیچ رصد از مقدرات نجات نمید هد تا خداوند تعالی نخواهد و هیچ ستاره سعد و نحس نیست هرچه هست قضا و قدر الٰهی ست **و بخارا** از امهات بلاد اوست و در زبده گفته همیشه مسکن اخیار عالم و مامن افاضل اولاد آدم بوده و هست و در غایت معموری و نهایت برکت واقع شده مردم انجا در مراعات شریعت غراء و التزام سنت بیضاء غایت جد و جهد دارند و درجهٔ احتساب در انجا چندان عالی ست که بادشاه هم ازان ایمن نیست در زمان چنگیز خان در شهور سنه ۶۱۷ ویران گردیده بود تا هفت سال ساکن واری و نافخ ناری نداشت تا آنکه مسعود بیگ بعمارتش پرداخت و قبة الاسلام نام یافت آنقدر

اولیاء و سادات و علما از ین الکه برخاسته اند که احاطهٔ اسامی آنها مقدور خامه نیست نفحات و رشحات و دیگر کتب حاوی آنهاست مزار خواجه بهاء الدین نقشبند بر یک فرسنگی شهر واقع شده امام محمد بن اسمعیل صاحب صحیح که در حدیث امیر المومنین وقت بود از خاک پاک همین بلدهٔ طیبه بود آبا و کرام این مستهام نیز از همانجا نخست بملتان آمده پستر از دهلی بقنوج رسیده بحصول تیول معتدبه ممتاز اقران شدند در زبدة جمعی نجم از اعیان بخارا نام برده **نسف** در زمانی معمور بود آخر بحوادث زمان نوعی ویران شده که از خرمن دانه باقی نمانده و نسف را نخشب نیز میگویند جماعه از اهل علم و شعرا از انجا برخاسته اند که نام بعضی از انها در زبده مرقوم ست صاحب تفسیر مدارک از همین خاک بوده **فرغانه** در کنارهٔ عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و جنوبیش کوهستان بدخشان ست درین عهد خراب شده بابر بادشاه در سن دوازده سالگی همانجا بر تخت سلطنت جلوس کرده مهرگیا از انجا خیزد سعد الدین مولف منهاج العباد از انجاست این ولایت هفت شهر بلند دارد دهیو آندجان و کاک که خواجه بختیار کاکی از انجاست و مرغینان که صاحب هدایه فقه از انجاست وی در هدایه چند جا خطا کرده و احادیث بی اصل آورده و خجند که شیخ کمال خجندی و شهابی از انجاست و آخشی که در شمال سیحون ست و اثیر الدین از انجا برخاسته و آسفره که بر نه فرسنگی از مرغینان ست سیف الدین ملک الکلام از انجاست و شاش که آنرا چاچ نیز گویند بدر چاچی از انجاست امروز بتاشکند شهرت گرفته لاله زار انجا و گل سرخ بخارا مشهور ست این شهر چاه ها دارد که هر که آبش بنوشد هر خلط فاسد که در معده او باشد دفع شود و اگر آب آن از ینجا بجائی دیگر برند خون گردد و بمسافت بعید سنگ شود خواجه عبید الله احرار و محمد بن علی دقاق و فخر الاسلام ابو بکر و قاضی عبید و بسی شاعران همین جا برخاسته اند

۱۰ — اقلیم ششم این اقلیم تعلق دارد بعطارد مردم وی گندم گون باشند از مشرق آغاز شده بر دیار یاجوج ماجوج و بلاد خاقان و کیمال می گذرد و بعض نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و جنوب صقلابیه و اندلس اشامل شده منتهی میشود بسوی بحر اعظم درین اقلیم یکصد و چهار ده و بقولی دو صد و چهل شهر و بست و دو کوه و چند دریای بزرگ ست اکثر ترکستان در همین اقلیم واقع شده **ترکستان** اسمی جامع ست جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم سابع مردم اینجا صحرا نشین اند و در عدد و عُدد و شجاعت و جلادت از دیگر قبائل ممتاز در حدیث آمده اترکوا الترک ما ترکوکم ترک را روی بهن و چشم تنگ و سینه فراخ باشد اله ... ظهور اسلام چون قرآن مجید بهند رسید منسوخ و حرفش نکردند و چون در ترکستان رسید سر را

آنها بر سر نهاد چون این خبر بعرب رسید یکی از اولیا را نجا گفت که هنود همیشه خوار و بیمقدار باشند و ترکان
همواره محترم و سرافراز و کم کسی بر ایشان غالب شود چنانچه همچنین ظاهر شد **فاریاب** شهر مشهوریست معلم ثانی
ابونصر و اسمعیل جوهری صاحب صحاح از انجا بوده اند چند شهری معروف بود الحال خراب است باباکمال و شیخ
مؤید از انجا برخاسته **کاشغر** ولایتی ست در غایت نزاهت و نضارت حد غربیش کوهی ست که از ان رودها
روان ست تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن آن کوه واقع شده و از مدن اوست **یارکند** در زمان قدیم
شهری بوده و از ان گنجها یافته اند در تاریخ رو بخرابی نهاده میرزا ابوبکر آب و هوایش خوش کرده آنرا
دارالملک خود ساخته بود و عمارات عالی بنا نهاده و جویهای آب روان گردانیده بیماری دران دیار کمتر میشود
اما غبار بر هوای انجا مستولی ست از انجا تا ختن ده روزه راه ست **ختن** بلد مشهوریست اما اکنون از ان
حلوی جز دودی و از ان شکر جز نمودی باقی نمانده در انجا غله نمی باشد از اطراف می آرند متاع انجا سنگ یشب
و ابریشم و کرباس ست سلاطین انجا از نسل افراسیاب بوده از انجمله بغراخان در صغر سن مسلمان شد چون
بسلطنت رسید تمام ولایت را مسلمان ساخت چندین نفر از اولاد او در کاشغر و ماوراء النهر سلطنت کرده اند
مولانا سعدالدین کاشغری استاد مولانا جامی از همانجاست **بقراج** و کیمال از اقوام ترک اند و مردم طراز و
چگل که نیکوان انجا در حسن و ملاحت ضرب المثل اند کوکب پرست اند سهیل و جوزا و بنات نعش را معبودی گرفته اند
و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده **روس** گروهی عظیم ست سرخ و سفید مسکو و تحرساک و خزقه بلاد اینهاست
تیمور دو بار وادی خزقه را طی نموده و در کرت دوم در ششه اطراف آنرا متصرف گشت **چاچی ترخان**
شهریست بر ساحل دریای اتل **تاتار** در شرقی این اقلیم ست و مردم انجا در جلادت و خصومت و خونریزی
در شش دانگ نظیر ندارند و بحلال و حرام مقید نبوده اند و آفتاب اخدائی می پرستند و زبانی مخالف زبان ترک
دارند گویند از اولاد ترک بن یافث اند **دشت قبچاق** صحرائی ست لق و دق درازی او چون طول امل
امیدواران حریص فسیح و بیکران و پهنائی آن چون فضا ساحت آرزوی مشتاقان وسیع و بی پایان طولش و
عرضش هزار فرسنگ در شش صد فرسنگ ست گویند وقتی دیار داشت و الماس می بر آورد و مردم انجا را عبادتی
نیست لکن شهر که از هشتاد سال بگذرد او را می پرستند **خزر** از بلاد ترک ست بشر انجا در نهایت حسن و جمال اند
پادشاه را بعد از چهل سال معزول میکنند و گویند هر یکی را معبودی علحده ست با معبود آسمان از همه بزرگتر ست
**قسطنطینیه** شهر عظیم ست امروز مثل آن در بسیط زمین نشان نمیدهند همواره دارالملک قیاصره بود و اکنون

دار السلطنت سلاطین علیه عثمانیه ست و باستنبول شهرت گرفته سه طرف او را دریا احاطه کرده و بنای آن بدو ر
نهاده اند و حصاری در غایت استواری کشیده قصور عالیه و عمائر رفیعه دارد و انجا مسجدی ست بدار الامان که آنرا
بنای سلیمان علیه السلام میدانند و امروز بیابا صوفیه مشهورست و علاوه آن شش صد مسجد و نه صد حمام و هفت هزار
دکان قهوه فروشان دارد قسطنطین بن هتولوس بانی اولین اوست و بعض گویند سام بن نوح ست و شهر بکنار
بحر واقع شده و این بحر منجمله ابحار خمسه ربع مسکون ست و آنرا بحر طرازن و بحر روس نیز خوانند درین بحر جزائر
بسیارست و حیوانات غریب الشکل مهیب صورت ازان می برآید و این مدینه همیشه در تصرف نصاری بود تا آنکه
سلطان محمد عثمانی در سنه هشتصد و پنجاه و هفت انتزاعش از دست این فرقه ضاله نمود لفظ بلده طیبه تاریخ این
انتزاع ست و کنائس را که در انجا بود ویران ساخت و مسجدها بنیاد نهاد هنوز در تصرف آل عثمانی ست و لله الحمد
تاریخ بدایت این سلطنت لفظ کلمه عثمانیه ست نسب عثمانیه بهلاکو خان می پیوندد و جامی سلسلة الذهب را بنام
سلطان بایزید یلدرم تالیف نموده که یکی از اجداد سلطان حال ست امروز سلطان عبد الحمید خان حکمران این
الکاست با محمد پیشطو شناسائی دارد و تحفه مجیدی با فرمان عالیشان فرستاده عظمه الله تعالی رومیه شهری ست
در نهایت بهشت و بزرگی شش صد گرمابه دارد و دو هزار ایوان زرین ساخته اند و بروز از آدم ابو البشر تا
خاتم انبیا تصویر همگنان کشیده یکصد ستون دارد و بر هر ستون چوبی و زنگوله از طلسم بسته اند اگر دشمنی قصد آنجا نه
کند جرسها برهم خورند و این عمارت پیشتر کنیسه بود و الحال آنرا مسجد ساخته اند در عیون الانسان گفته در رومیه هیکل
شمس بود و در انجا صنمی بصورت انسان ساخته بودند هرچه ازو پرسند جواب دهد و واضع آنصورت اقلیدوس
بوده بزعم مجوس آنست که تکلم او بنابر حلول روحانیت کوکبی از سبعه سیاره بود و نام آنصورت مقالیس ست و از
بلاد این اقلیم ست شهر شلشبون و فرشته از بلاد فرنگ ست و در انجا صنفی از مردم باشند که نیمه روی ایشان
در غایت سفیدی و نیمه دیگر در غایت سیاهی ست زره گران و تیر سران دو ولایت اند در اطراف تل مردم انجا
از دو صد سال مشرف باسلام شده اند ۱۱ــ اقلیم هفتم منسوب ست بسوی قمر لون مردمش میان صفرت
و بیاض ست و از جانب مشرق آغاز شده و بر بلاد کیماک و آلان و شمال بلاد خلیج و جنوب بلاد ترخان گذشته
عمارت درین اقلیم کمترست و تمامه آن بیست و سه شهر دارد و بقولی پنجاه شهر و دروی دو کوه عظیم و چهل و نه
رود بار جاری ست از بلادش یکی بلغار ست از غایت برودت درخت در انجا نمیروید گویند از ابنیه کیال
بن یافث ست و بعض گویند بنای سکندر رومی ست قصورش از چوب بلوط باشد و از انجا تا اسلامبول

دو ماه ماه است نهار اطول آنجا بیست ساعت و شب اقصر چهار ساعت بود و این شهر در نهایت شمال نزدیک بقطب شمالی
افتاده و در ناحیه آنجا مرغی است که منقارش شش ماه بجانب یمین و شش ماه بجانب یسار مائل باشد چو لام الف و در وقت اکل منطبق
گردد ابو حامد اندلسی گفته در بلغار شخصی دیدم از نسل قوم عاد بغایت طویل القامت در خدمت پادشاه آنجا قرب تمام داشت در هر
لشکر که او بودی فتح میسر شدی مردم بلغار مسلمان حنفی المذاهب اند چون آنجا وقت نماز عشائی آید در فرضیت این نماز فقها اختلاف
کرده اند اما صحیح آنست که هر پنج نماز فرض است چنانکه در ناظورة الحق و لقطة العجلان تنقیح این حکم نموده شد و صاحب ناظوره که فقیه
متقن است هنوز در بند حیات است سلمه الله تعالی کتاب خود را بما هدیه فرستاد و مؤلفات ما را همراه خود داشت که معظمه
بملک خود برد از اولیاء آن ملک شیخ حسن بلغاری است که شیخ کامل مکمل وقت خود بوده و دیگر خواجه احمد است که
حکیم سنائی غزنینامه بنام او گفته **صقلاب** در غربی اقلیم سادس افتاده اگرچه داخل اقلیم سابع است مردم
آنجا مذهب نصاری دارند و بعض آفتاب پرستند در مذهب ایشان تا بیست و پنج زن جائز و شائع است زنان ایشان
سر و پا برهنه می برآیند و دختر را بر سر راهی گذارند تا هر که میلی کند بزنی گیرد **یاجوج و ماجوج** نزد بسیاری از مورخین
از نسل یافث بن نوح اند هر یک از اولاد یافث بقطری رفته و ایشان آنجا که سد سکندر ساخته شده است مقیم
گردیدند و چون از اقلیم هفتم بگذری بجائی رسی که آنجا شش ماه روز و شش ماه شب باشد و آنجا متوان بود و این بقعه را
ارض تسعین نامند شاید بعض بازرگانان که از آن حدود بچین روند در آن نواحی گذر کنند و یاجوج و ماجوج نه جزو اند
و تمام بنی آدم یک جزو و بحسب هیئت سه گونه اند یکی را صد و بیست گز قد بود و عرض بنسبت آن دوم در همین طول
و عرض سوم را قامت یک شبر و این صنف را گلیم گوش گویند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نه بیند
گویند فیل و کرگدن مقاومت ایشان نتوانند کرد و گوشت مرده خود بخورند و ملتی و مذهبی ندارند در صورت انسان اند
و در سیرت هم خوی دد و دام جز شکار صنعتی دیگر ندانند سفید رنگ خورد چشم اند بینی ندارند و جز سر موی بر بدن
نبود و در عمر از سائر بنی آدم دراز تر باشند در حدود ایشان سرما و برف بسیار است و سد یاجوج را ذو القرنین اکبر
بسته و بعض از محدثات ذو القرنین اصغر یعنی سکندر رومی نشان میدهند و اول صحیح است و در قرآن شریف قصه
سد آمده طول سد سی صد کروه و عرض پنجاه و یک کروه و ارتفاع چون کوه بلند است و بران دروازه نشانیده اند
دو لخت هر لخت شصت گز عرض دارد و هفتاد گز بلندی و سطبری هر مصراع پنج گز و برین در قفلی زده اند که طول
آن هفت گز باشد و بران کلیدی هم آویخته اند بقدر هفت گز و بیست و چهار دندانه دارد و هر دندانه برابر دسته هاون
در زمان خاتم انبیا صلعم در سد سوراخی بقدر گنجایش دو انگشت بود اکنون کشاده تر شده میرود تا آنکه چون عهد

الهی بر سد سد را سوراخ کرده بیرون برآیند تفصیل این ماجرا در حجج الکرامه و اشاعه و دیگر کتب اشراط ساعت
مرقوم ست در کتاب مسالک الممالک نوشته واثق عباسی خواست تا بر حقیقت سد آگاهی یابد در سنه دو صد
و بست و هشت سلام نام ترجمان را با پنجاه نفر بزاد و راحله تجسس آن فرستاد از سامره و ارمینیه و بلاد الان و
ترخان گذشته بسرزمینی رسیدند که ازان بوئی ناخوش می آمد ده روز دیگر رفتند و بسرزمینی پیوستند کوهی بنظر ایشان
آمد و قلعه که جمعی دران نشسته بودند اما از آبادی نشانی نداشت بست و هفت منزل دیگر طی کردند بحصنی رسیدند
نزدیک کوهی که سد یاجوج درشعب انجاست اگرچه بلادش اندک بود اما صحرا و اماکن بسیار داشت محافظان سد
که درانجا بودند همه دین اسلام داشتند و مذهب حنفی و زبان عربی و فارسی میگفتند اما از سلطنت خلفای عباسیه
بیخبر بودند سلام را مهمانی کردند و روز دیگر برداشته نزدیک سد بردند کوهی دید که بران هیچ قسم گیاه نروئیده
و رودی یافت که پیش آن در میان دره کوه چنان سدی و قلعه بند برآورده بودند که سر بفلک می سود و حقیقت سد
بنوعیکه گذشت معائنه کردند و بطرف خلیفه برگردیدند مدت این سفر پرخطر دو سال و چهار ماه بود افسوس
شهریست در شمال بلاد روم بنا کرده اوقیانوس اصحاب کهف که قصه ایشان در فرقان حمید مذکور ست ازهمین شهر
بودند و در تعیین عدد ایشان اختلاف ست و از شهر تا غار ایشان شش کروه ست و در غار بجانب شمال آفتاب
دران نتابیده و بجای مسجدی ساخته اند و در شب بالای آن غار نوری عظیم نمایان میشود چنانکه در شهر مرئی میگردد
در تاریخ عباسی گفته واثق بن معتصم را داعیه شد که بدستور سد سکندر حال موضع غار و اصحاب کهف دریابد محمد بن
موسی منجم را فرستاد وی باز پس آمده ظاهر کرد که از شهر السین که میان عموریه و رومیه ست چند روز مسالک
صعبه بریدم و کوه و هامون بزرگ پیمودم تا بشهری رسیدم که کوه خرد داشت و قطر دامنش از هزار گز زیاده
نبود اما بغایت بلند در دامن آن کوه سوراخی بود در سنگ کنده بالای آن کوه برآمدم چاهی دیدم چون غاری
سخت عمیق و مدور کشادگی او دوصد گز بود دران سوراخ بقدر سیصد قدم رفتم جابجا در سنگ کنده و ستونها
ازان تراشیده ازان جا تا یکی بمقدار پنج گز بود که بنردبان انجا می بایست رفت خواستم که بروم نگهبانان
مانع آمدند و گفتند هر که ایشان را بیند بوی آفتی رسد نشنیدم و شمعی گرفته درون شدم سیزده شخص دیدم گفته
و یکی از ایشان کودک امرد بود و بر ایشان جامه بود از جنس گلیم بغایت بوسیده اما تن ایشان برجا بود خشک شده
دست بر سینه آنها گذاشتم اثر موی و درستی آن باقی بود چون برگشتم خبر آمد از انجا متوجه دار الخلافت شدم
باطلق بلد ولیست که آنرا باطل هم گویند مردمش بیکدیگر مشفق و مهربان باشند هر که متهم بدزدی شود

آهن گرم بدست او دهند و چند گام رفتن فرمایند اگر دست آبله برآرد مجرم باشد ورنه بیگناه و گاهی دست و پا
بسته در آب اندازند اگر فرو رفت گناه ندارد چه آب او را قبول کرده و اگر فرو نرفت گناهگار است بسزا رسانند
که مردود آب است **جابلقا** شهری است در نهایت مغرب مردم انجا اولاد عاد اند و مذهب اسلام دارند این است
بیان مدائن و بلدان معروفه ربع مسکون و جز این ها شهرها و قصبه ها و قری و معمورات و خرابات دیگر است که
در کتب تواریخ احوال آن نوشته اند و عجائب و غرائب آن دیار و ابحار و صحاری و حیوانات انجا ذکر نموده لکن
چون درین زمان موجود نمی نماید یا موجود است اما شهرت عام ندارد لهذا بذکر آن نپرداختیم هرکه استیفا خواهد
و استیعاب جوید بمبسوطات رجوع نماید و این قدر که نوشته آمد از برای ایمان آوردن بقدرت حق سبحانه و تعالی
و عموم آن در خلق و امر کفایت است فتبارک الله احسن الخالقین و درین مقام بقدر ضرور زیاده نوشتنی است که
تقسیم ارض مسکون به هفت حصه صنع قدما است و حکما فرنگ امروز زمین آباد را سه حصه کرده اند ایشیا و یوروپ
و افریکا و برامریکا که حصه چهارم است آگاه نبودند بعد از عمر دراز چون بران وقوف دست بهم داد آنرا با هر سه حصص
مذکور منضم ساخته چهار حصه قرار داده اند و ابتدا از سرزمین حصه ایشیا کردند که اول نوع بشر از انجا بوجود آمد و نسبت به
حصه دیگر کلان است طول این حصه شش هزار و ششصد و هفتاد کروه است و عرض مسافت بسیار دارد قریب چهار
هزار و شش صد و بست کروه و چون زمین را از خط استوا بموافق قول حکماء هند گیریم و اقالیم را برشمریم اول آنها
ملک هندوستان است شمال آن بهوت و تبت و شمال تبت تاتار و شمال بنگاله مائل بغرب نیپال و کشمیر و کابل و
آشام و شرق آشام چین و جانب شمال و شرق چین جاپان و متصل بنگاله جانب جنوب و شرق ملک برهما است
و شرق برهما سیام و تنکن و غرب هند فارس و آنجانب فارس ارض عرب و در جنوب هند بحر اعظم و جانب شمال و
غرب دریای سند و شمال آن کوه همالا طول هند از کشمیر تا کماری یکهزار و هفصد و هفتاد و چهار کروه است
و عرض عریض او از بهٹ تا کراچین بندر یکهزار و ششصد کروه و کوه کلان او همین همالاست که طول چهار هزار
کروه سیدارد و از دریای شور هژده هزار و ششصت ذرع و دستی بلند است و مردم هند تخمیناً ده کرور اند
و اصل زبان هنود سنسکرت بود و السنه دیگر ازان مستخرج شده و انواع فنون و علوم معقول و منقول در ایشان
بوده لکن همان زبان اما امروز رواج آن همه فنون مضمحل گشته خصوصاً ازان باز که اسلام درین ملک آمده
و تعلم عربی و زبان فارسی مروج گردیده و این را زیاده بر نهصد سال میگذرد و در هند قریب چهل زبان متکلم به است
و سه مذهب امروز موجود شده اسلام و هنود و نصاری و در هر مذهب کتابها است که ناطق اند بکیش و آئین

هر یکی و حق از میان آنها همین دین اسلام ست پس بس در زبدة الاخبار در بیان حقائق هند بسط نموده و از امصار
کلان شش یکی قنوج را نام برده دیگر اکثر بلاد هند و چین و جز آن که در اطراف اربعه هند افتاده پرداخته و پیمایش
اضلاع اربع هند مثل دکن وغیره تحریر نموده دوم یوروپ که حصهٔ دوم زمین ست پس جانب غرب ایشیا واقع شده
و مردم آنجا یک ثلث از ایشیا در تعداد کمتر اند حد غربی دریای شور شرقی یوروپ ست و جانب شمال او دریای شور
یخ بسته لهذا از زمین امریکا جدا گشته شمار مردم آنجا بقیاس پانزده کرور باشد پیش ازین مردم یوروپ جا بد دیوان
و مهر و ماه بودند و مذهب پاپا که پادشاه پرستی ست نیز رواج داشت اکنون کمتر بران طریقه باشند اکثر عیسوی و اقل
مسلمان شده اند درین سرزمین چهارده سلطنت قائم ست همچو ترک و انگلند و روس و فرانس و اشتریا و پرتگیز و
رسیا تیا و سویڈن و پرتگال و سیوسٹ و جرمن و اٹالی و جز آن پادشاه روم را خواندگار و قیصر و سلطان نامند
درویشان و خداپرستان و علمای ربانی درین ملک بسیار ماندند و بودند کرده اند از پانصد و هفتاد و پنج سال پیشتر
این ملک در تصرف اسلام آمده شعری در زبده در بیان ممالک و بلاد و مردم و آئین و قدر حاصل از مداخل و شمار افواج
و دیگر ماجریات این دول بسط لائق کرده که این مقام گنجایش آنهمه کفریات ندارد حصهٔ سوم که افریکاست این
مملکت بطرف حد غربی و جنوبی هندوستان ست و از حصهٔ یوروپ بسیار کلان لکن در کثرت مردم و تعلم علم کمتر
تخمیناً زیاده از دو کرور و پنجاه لک مردم در آنجا خواهند بود و اکثر کافر سیاه رنگ پیچیده موی و در بعضی جا
مردم اند از نسل عرب در سه طرف او دریای شور افتاده و در حصهٔ شمالی او اهل اسلام باشند و از کلان دریاهای
آن سرزمین رود نیل ست و ریگستان آنجا از جمله رمال عالم بزرگ ست و امریکا صوبه جات دارد و چند جزیره
از ان در تصرف اسلامیان ست ملک مصر تا چهار هزار سال بخوبی آباد بود و رواج علم و فضیلت داشت بعد از ان
در تصرف پادشاه بابل آمد هر چیز رو بنقصان نهاد تا آنکه مردم آنجا از راه کمال حماقت دیوان بلکه ستنبهای مین را
پرستیدند پستر بعضی یهود شدند و بعضی نصاری تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه این ملک بتصرف اسلام در آمد
و مردم مشرف بدین و ایمان شدند شمار کسان آنجا سی لک بحساب آمده اکنون این ملک در تصرف ترکان ست
اصلح الله حالهم و آلهم و حاصل آن سرزمین یک کرور روپیه ست و بقیه حالات این حصه و بلاد و جز آن کرر ادر
زبدة الاخبار ذکر کرده حصهٔ چهارم که امریکاست در سنه ۱۴۹۲ عیسوی موافق سنه ۸۹۷ هجری بران وقوف حاصل شد
مستر کلمبس آن را برآورده حکایت مفصل او در زبده مذکور ست و می حکیمی بود از جزیرهٔ جنوه بمدد پادشاه اسپین
این کار کرده و این حصه را برابر یک اقلیم مشتمل بر همه آنچه در کشورهای دیگر از اسباب معیشت و جواهر و زر و جز آن

پیدا میشود نشان سپید شده رنج بد. بعد از ذکر این جمعه واطالت بیان دران بعض عجائبات بحار وجزائر
وجبال وعیون وانهار وغیرها را ذکر کرده واز احوال حیوانات آبی و وحوش وطیور داستان سرائیده این
موضع لائق تحریر این قسم مطالب نیست ونیز بیش ازین کتاب مذکورات این اشیاء در خریدة العجائب
واخبار الدول وحیات الحیوان وعجائب المخلوقات ودیگر کتب تواریخ مرقوم است صاحب شوق می تواند که
بسوی آن رجوع کند وبوحدانیت حق سبحانه وتعالی اعتقاد آرد فان القدرة الربانیة صالحة لکل شئ و
بسیار چیزهاست که نزد قومی عجیب است زیرا که در مملکت ایشان مثل آن بوجود نمی آید ونزد قومی دیگر هیچ
غرابت ندارد بنا برآنکه نظائر او دیده اند ودر سرزمین خود مانند آن مشاهده نموده وبالجمله امر غرابت واعجوبگی
موقوف بر اضافت است وهر سرزمین را اخلاق آسمان وزمین رنگی دیگر واثری آخر ووضعی غیر وضع ارض دیگر
ومردم آنجا را خَلق وخُلق دیگر ارزانی داشته وهر یکی را از نوع بشر بخواص وافعال خاصه نواخته وبر سعت ملک
وملکوت خود واحدی را قوت تام نبخشیده بلکه آنچه علمش برایشان افاضه کرده خواه بواسطهٔ انبیاء واولیاء
باشد که مستمد اند از وحی وخواه از طریقهٔ حکماء وفلاسفه بود که اشراق ومحاشات دارند در برابر علم وسیع وی سبحانه
وتعالی بیش از قطرهٔ آب وپرتوی از آفتاب وحرفی از کتاب ونمودی از سراب وخلسهٔ از خواب نیست ولا
یعلم جنود ربک الا هو وبا قطع نظر از عجائب ربع مسکون وغرائب عالم کن فیکون اعجب عجاب آنست که آدمی او
بغایت غافل وذاهل افتاده ونهایت ظلوم وجاهل واقع شده مضاجع ومقابر آباء واجداد واصحاب واحباب خود
می بیند وگل عبرتی از گلبن این نمودی بود نمی چیند الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر طرفه تر آنکه مال را که دوست
جانی اوست در دنیا میگذارد ومظالم را که دشمن ایمانی او بیند با خود می بردارد اگر یکی را اندک جرمی بیند بهزار
زبان خرده شد واگر خود مصدر هزاران قبائح شود آنرا بپوشد بلکه هرگز در دلش خطور نکند تا ببیان چه رسد
مردم آسوده حال را خطاب قارون بدهد وخود در طلب سیم وزر زیر زمین حرص وهوا رود وخداوندان جاه وحشم را
فرعون ونمرود نام کند وخود ببال هوا وهوس بر آسمان جبروت وکبریا پرد وخدای عز وجل را بمعبودی
برداشته وبدوستی واحسان گزیده دمی تن با وامر ونواهی او سبحانه نمیدهد وشیطان لعین را دشمن قوی بازو
انگاشته وبرعداوت او اعتقاد صحیح آورده زنهار قدم از دائرهٔ فرمانبری او بیرون نمی نهد دنیا را بیوفا دانسته
اما ثواب باقی بمتاع فانی نمیخرد وقیامت را حق پنداشته لکن هرگز از بازپرس آن روز اندیشه نمیکند

آگاه فارغ است ز ویرانهٔ جهان — تعمیر کارخانهٔ دنیا بغفلت است

ای بسته دل بهیچ و همه رفته از کفت | امید پایداریت از عمر و دولت ست
از خون دل چو خاک امل سبز کرده | شاخی که میوه حسرت و برگش ندامت ست
در بزم قدس بهر تو مسند نهاده اند | تو داده تن بچاه ضلال این چه حالت ست

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين رب انت وليي في الدنيا والآخرة توفني مسلما والحقني بالصالحين ۱۲ — نگوئی که عقد این فصل درین کتاب که در معارف سلوک و مقاصد صوفیهٔ صافیه ست دور از مناسبت ست زیراکه نوع بشر خواه پیغمبران باشند یا علما یا مشائخ مادهٔ خلقت جمیع ایشان از همین خاکدان نیستی ست و مساکن و مواطن ایشان همین ربع مسکون از ارض بوده و تا این دنیا را گذاشته اند در زیر همین زمین تیره آسوده چنانکه کریمهٔ منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى دلیل ست برین دعوی و چون زمان حشر بر سر آید از زیر همین خاک سر بر آرند پس محل و موقع این علما و اولیا بدایةً و نهایةً همین خاک ست و جمیع این گروه حق پژوه در همین چارسوی عالم امکان و ربع معمور این خاکدان جلوه افروز بوده اند و از سر زمین هر اقلیم سر بر آورده پس آگاهی بر احوال ممالک و مجاری امور این مسالک هرچند بر شیوهٔ اجمال باشد ناگزیر ست لاسیما که خالق آسمان و زمین داستانی ازین باب در کتاب عزیز خوانده باشد و بعض احوال فلکیات و شمهٔ از ماجریات ارض بیان نموده و بسوی بعض مدائن و قری و مساجد و اودیه و بعض اقوام اشارت و صراحت فرموده بناءً علی ذلک اگر درین جریده نیز بذکر بعض مسالک و ممالک آنچه مناسب وقت ست خامه فرسائی اتفاق افتاده دور از کار نیست بلکه اقتدای پروردگار ست که عباد خود را بتلاوت آثار قضا و قدر خود رهنمونی فرموده و بنظر در ملک و ملکوت خود امر نموده قرآن کریم را ببین و دریاب که چه قسم ماجریات قوم ابراهیم علیه السلام و دیگر انبیاء کرام و صلحاء عظام همچو قوم لوط و قوم هود و قوم صالح و قوم نوح و قوم موسی و قوم هارون و قوم شعیب و قوم ثمود و قوم عاد و قوم الیاس و قوم یونس و قوم تبع و قوم فرعون و اصحاب الرس و اصحاب کهف و اصحاب مدین و اصحاب الایکه اتمام حجت نموده و مکه و یثرب و سبا و بابل و مصر و مدین و سد و روم را نام برده و مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجد ضرار و مسجد قبا را نشان داده و بذکر وادی مقدس و بیت المعمور و طور سینین و ارم ذات العماد پرداخته و بعض شهرها را بلا نام بلفظ مدینه یا قریه یا دیار ذکر فرموده و بیت و بیوت و دار و دیار و قریه و قری و مدینه و مدائن و وادی و اودیه و بلاد و بد و را نام برده و گفت واذ جعلنا البيت وقال لا تدخلوا بيوتا وقال ولنعم دار المتقين وقال اخرجوا من ديارهم وقال

واسئل القرية وقال وتلك القرى اهلكناهم وقال من اقصى المدينة وقال وابعث فى المدائن
حاشرين وقال بواد غير ذي زرع وقال مستقبل اوديتهم وقال والبلد الطيب يخرج نباته
وقال لم يخلق مثلها فى البلاد وقال وجاءكم من البلد و ذكر اين الفاظ در آيات ديگر نيز وارد شده
كه بر تالى قرآن و متتبع فرقان مخفى نيست و اين همه بيانات قرآنى و ارشادات ربانى دليل واضح و حجت روشن
بر اعتنا بحال اين امور تا ناظران با تمكين و عارفان مدارج آسمان و زمين از سراب بآب پى برند و از تطورات
كائنات بفاطر ارض و سموات راه يابند و ازين دار فانى بر عالم باقى استدلال نمايند و از ذره بخورشيد سازند
قال تعالى وما انزل على الملكين ببابل هاروت وماروت بابل غير منصرف ست بنا بر عجمه و علميت يا تانيث
و علميت در فتح البيان گفته اسم ارض او بلد فى سواد العراق سميت بذلك لتبلبل السنة الخلائق بها والبلبلة التفرقة
وقال تعالى الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف در فتح البيان گفته وهم قوم من بنى اسرائيل قيل
ثلاثة آلاف او اربعة وقيل عشرة آلاف وقيل بضع وثلاثون الفا وقيل اربعون الفا وقيل سبعون الفا واصح
الاقوال قول من قال انهم كانوا زيادة على عشرة آلاف لان الالوف من جمع الكثرة وحقيقته مافوق العشرة
قاله القرطبى فدل على انها الوف كثيرة وجمع القليل الآف و اين خروج بخوف مرگ بود از طاعون وقال تعالى
ان اول بيت وضع للناس ببكة مباركا وهدى للعالمين فيه آيات بينات مقام ابراهيم
در فتح البيان گفته ذلك انهم قالوا ان بيت المقدس افضل واعظم من الكعبة لكونه مهاجر الانبياء
وارض المحشر فى الارض المقدسة وقبلتهم فرد الله ذلك عليهم ونبه تعالى بكونه اول متعبد
على انه افضل من غيره وبكة علم للبلد الحرام وكذا مكة وهما لغتان وقيل ان بكة اسم لموضع البيت
ومكة اسم للبلد الحرام وقيل بكة للمسجد ومكة للحرم كله ومقام ابراهيم الحجر الذي كان يقوم عليه
عند بناء البيت وكان فيه اثر قدمى ابراهيم عليه السلام فاندرس من كثرة المسح بالايدي قال تعالى
ولتنذر ام القرى ومن حولها در فتح البيان گفته خصها وهي مكة لكونها اعظم القرى شانا ولكونها
اول بيت وضع للناس ولكونها قبلة هذه الامة ومحل حجهم قال قتادة بلغني ان الارض دحيت من مكة
ولهذا سميت بام القرى وقيل لانها سرة الارض والمراد بانذارها انذار اهلها وهو مستتبع لانذار
سائر اهل الارض ومن حولها جميع البلاد والقرى شرقا وغربا وفيه دليل على عموم رسالته صلعم
الى اهل الارض كافة انتهى گويم و درين دليل ست بر ذكر ربع مسكون كه هفت اقليم ست بر مذهب قدما

وچهار حصه ست بر طریقهٔ متاخرین حکما گویا بالاجمال بسوئی همه ارض واهل ارض اشارت فرموده سد در القرآن ما ابلغه واجمعه للمعانی فی اقصر المبانی وقال تعالی والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المومنین درین آیه ذکر مسجد یست که اهل نفاق آنرا بنا کرده ند بغرض آنکه مردم در مسجد قبا یا مسجد نبوی نماز نگذارند واین دلیل ست بر ابنیه وعمارت ارض وقال تعالی لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین مراد باین مسجد مسجد قبا و مسجد رسول خداست صلعم و در وی علاوه ذکر بنا و عمارت ذکر رجال مسلمین وجماعه مطهرین ست واین دلیل ست بر آنکه مردم زمین الاحوال گوناگون ست چنانکه اختلاف حقائق احوال رجال ربع مسکون شاهد این معنی ست وقال تعالی والی مدین اخاهم شعیبا در فتح البیان گفته هو اسم ابن ابراهیم الخلیل ثم صار اسما القبیلة من اولاده وهو المراد هنا وقیل هو فی الاصل اسم مدینة بناها مدین المذکور مقریزی در خطط گفته مدین امت شعیب بود علیه السلام وهم بنو مدیان ابن ابراهیم وامهم قنطورا ابنة یقطان الکنعانیة ولدت له ثمانیة من الولد تناسلت منهم امم ومدین علی بحر القلزم تحاذی تبوک علی نحو ست مراحل اسم بلد وقطر انتهی واخوت شعیب با ایشان در نسب بود چه شعیب علیه السلام فرزند میکائیل بن یشجر بن مدین بن ابراهیم علیه السلام ست وقال تعالی وقال الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه مراد عزیز مصر ست که بر خزائن مصر دست داشت و ریان بن ولید از عمالقه وزیر او بود وبعض گفته اند که ملک مصر فرعون موسی بود وابن عباس گفته نام مشتری قطفیر بود ومحمد بن اسحق گفته اطفیر بن روحب بود ونام زن او راعیل بنت رعابیل ونام بائع مالک بن ذعر وما احسن اقتباس آزاد البلجرامی من هذه الآیة فی الشعر الغراء حیث انشد

قلبی الذی یهواك طال نواه ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ انت الیك فاکرمی مثواه

وقال تعالی ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتك المحرم این قول ابراهیم ست علیه السلام ومراد بذریت اسمعیل ومادر او هاجر ست ومراد باین وادی بی کشت وادی مکه ست ومراد بخانه کعبهٔ مکرمه ودر آیهٔ شریفه اطلاق ذریت ست بر بعض اولاد و ذکر وادی ودار ست وهو المقصود ههنا وقال تعالی وجاء اهل المدینة یستبشرون مراد باین مدینه شهر قوم لوط علیه السلام ست وقال تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله ظاهر نظم قرآنی آنست که مراد باین مسجد نفس مسجد حرام ست وعامهٔ مفسرین میگویند که اسرا از خانهٔ ام هانی بود پس مسجد حرام را محمول کرده ند بر مکه

یا بر حرم بنا بر احاطه هر یکی ازین هر دو بمسجد حرام یا بنا بر آنکه تمام حرم حکم مسجد دارد و مراد بمسجد اقصی بیت المقدس ست
اقصی ازان گویند که میان او و میان مسجد حرام مسافت بعیدست یا وراء او کدام مسجد دیگر نیست و اول بانی
آن آدم علیه السلام ست بعد از بناء کعبه بچهل سال چنانکه در مواهب ست پس مسجد اقصی اول مسجدی ست که بر روی
زمین بعد از کعبه بنا شد و تمام حالش در لقطة العجلان ست و برکت حول او برکت دنیویه ست و رنه برکت داخل در
هر دو مسجد ست بلکه این برکت در حرم اتم ست و آن عبارت ست از کثرت ثواب بر عبادت در هر دو و خازن گفته
مراد باین برکت ثمار و انهار و اشجار ست یا وجود انبیاء و صالحین و اخیار و ابرار و حشر خلق بسوی آن شود پس
حول این مسجد مبارک ست ببرکات دنیا و آخرت و قال تعالی فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة مراد
باین مدینه شهر افسوس ست و آن مدینه ایست از مدائن روم و امروز آنرا طرسوس خوانند کذا قال الواحدی
و آنکه گفته اند که این هر دو نام دو شهر ست یکی قدیم و دیگر محدث پس خلاف ظاهر ست و قال تعالی فانطلقا حتی
اذا اتیا اهل قریة گفته اند مراد باین قریه ایله ست که ابعد ارض ست از سماء و بعض گویند انطاکیه ست و بعض
گویند برقه ست و قیل قریة من قری آذربیجان و قیل قریة من قری الروم و گفته اند که بلده ایست از اندلس
و قال تعالی حتی اذا بلغ بین السدین گویند مراد باین هر دو سد دو جبل ست قریب ارمینیه و آذربیجان قاله
ابن عباس و گفته اند که منقطع ارض ترک ست متصل مشرق و گویند دو کوه بلند املس اند که احدی بران صعود نمیتواند کرد
ابن جریر در تاریخ خود نوشته ان صاحب آذربیجان ایام فتحها وجه انسانا من ناحیة الخزر فشاهده و وصف انه
بنیان رفیع وراء خندق وثیق منیع وحکی ان الواثق بعث بعض من یثق به الیه لیعاینوه فخرجوا حتی وصلوا الیه و
شاهدوه فوصفوا انه بناء من لبن حدید مشدود بالنحاس المذاب و علیه باب مقفل و گفته اند دو کوه اند در اواخر
شمال رازی گفته اظهر آنست که موضع سد در ناحیهٔ شمال ست سکندر آنرا ساخته طولش صد ذراع ست یاجوج ماجوج
را بسبب آن راهی بسوی زمین آباد نیست مگر همان فتحه و مسکن آنها وراء این هر دو کوه ست و زمین ایشان
سخت اتساع دارد و منتهی میشود بسوی بحر محیط و تمام این قصه و حال این قوم در قرآن کریم مذکور ست و قال تعالی
وجئتك من سبأ بنبأ یقین مفسرین گفته اند سبا نام مردی ست که این قوم منسوب ست بسوی آن یا
نام مدینه ست و اول را زجاج انکار کرده و گفته بلکه نام شهر ست که معروف ست بمارب یمن و گفته اند که نام
زن ست شهر بنام او مشهور شده و قرطبی گفته صحیح آنست که نام مرد ست نه نام زن ابن عطیه گفته این معنی
بر زجاج مخفی مانده پس در خبط عشوا افتاده گویم شک نیست که سبا اسم مدینه ست در یمن که بلقیس انجا ست

وهم نام مردیست از قحطان ومراد درینجا شهریست که هدهد خبرش بسلیمان داد ..... سبا

ای هدهد صبا بسبا می فرستمت　　　بنگر که از کجا بکجا می فرستمت

ابن عباس گفته سبا بارض الیمن یقال لها مارب بینها وبین صنعا مسیرة ثلاث لیال بعده در قرآن ذکر ملکهٔ سبا فرموده وهی بلقیس بنت شراحیل وقیل بنت ذی شرح پدرش ملک ارض یمن بود ووی وقوم او مذهب مجوس داشتند وآفتاب را می پرستیدند وابن عباس نام پدرش ذی شیره نشان داده وگویند که از نسل یعرب بن قحطان بود در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً احد ابوی بلقیس کان جنیا اخرجه ابن عساکر وابن مردویه و ابو الشیخ وابن جریر وهرچه باشد در کتاب عزیز قصهٔ این زن وذکر شهر او واقع شده وهو المقصود وقال تعالی غلبت الروم فی ادنی الارض درین کریمه ذکر محاربهٔ روم وفارس ست روم نصاری بودند اهل کتاب و فارس مجوس اند آتش پرست وروم نام قبیله ست که باسم جد خود موسوم شد وآن روم بن عیصو بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام ست قاله ابن جزی فی تفسیره وچون زمین روم اقرب ارض ست بارض عرب لهذا درباره آن ادنی ارض ارشاد شد گفته اند مراد ارض جزیره ست وبعض گفته اذرعات وبعض گفته کسکر وقیل اردن وقیل فلسطین واین مواضع اقرب اند بسوی بلاد عرب از غیر خود وحمل ارض بر ارض عرب بنا بر آنست که معهود در زبان ایشان نیز اطلاق ارض بهمین سرزمین جزیرهٔ عرب ست یا مراد آنست که اقرب ارض روم از عرب بسوی فارس وهرچه باشد مراد بجزیره مابین دجله وفرات ست وتنها جزیرهٔ عرب مراد نیست چنانکه اصمعی گفته انها من اقصی عدن الی ریف العراق طولا ومن جدة وما والاها الی اطراف الشام عرضا وسمی شد بجزیره بنا بر احاطه بحار وانهار عظیمه بدان همچو بحر حبشه وبحر فارس ودجله وفرات وابن جزی در تفسیر خود گفته جزیرهٔ میان شام وعراق ست واین اول روم ست تا فارس ابن عطیه گفته اگر وقعه در اذرعات باشد پس ادنی ارض ست بقیاس مکه واگر در جزیره باشد پس ادنی ارض ست بقیاس بسوی ارض کسری واگر در اردن باشد پس ادنی ست بسوی ارض روم وقال تعالی یا اهل یثرب لا مقام لکم ابو عبیده گفته یثرب اسم ارض ست وشهر رسول خدا صلعم در ناحیهٔ ازوی ست آن را یثرب گویند زیرا که شخصی از عمالقه که انجا نازل شده یثرب بن عمیل نام داشت وگفته اند که یثرب نام نفس شهر ست وغیر منصرف ست بنا بر علمیت ووزن فعل چه بروزن یضرب ست ودر حدیث ابو هریره آمده که گفت فرمود رسول خدا صلعم امرت بقریة تاکل القری یقولون یثرب وهی المدینة تنفی الناس کما تنفی الکیر خبث الحدید اخرجه البخاری ومسلم وغیرهما واحمد وابن ابی حاتم وابن مردویه از براء بن عازب

رضی الله عنه مرفوعا روایت کرده اند من سمی المدینة یثرب فلیستغفر الله هی طابة هی طابة هی طابة ولفظ احمد
انما هی طابة ست واسنادش ضعیف ست گویا آنحضرت صلعم این لفظ را مکروه داشت بنابر آنکه تثریب بمعنے
تقریع وتوبیخ ست وعلی کل حال ذکر این شهر مبارک در کتاب آسمانی آمده وقال تعالی واضرب لهم مثلا
اصحاب القریة قرطبی گفته این قریه انطاکیه ست در قول جمیع مفسرین وبه قال ابن عباس وبریدة وهی ذات
اعین وسور عظیم من صخر داخله خمسة اجبل دورها اثنا عشر میلا والعواصم بلاد قصبتها انطاکیه
وهی بارض الروم مردم این قریه عبدهٔ اوثان بودند از اصحاب عیسی علیه السلام سه کس بسوی ایشان فرستاده شدند
یوحنا وشمعون وگفته اند که نام هر سه صادق ومصدوق وشلوم بود قاله ابن جریر وقیل شمعان ویحیی وبولس ع
وهب گفته اسمها یحیی وبولس وکعب گفته صادق وصدوق وگفته اند ثالث شمعون بود وقیل غیره ومیان موسے
وعیسی علیهما السلام فاصله یکهزار وپنجصد سال ست ومیان این هردو فترت اتفاق نیفتاده بلکه قریب هزار پیغمبر
از بنی اسرائیل مرسل شده بودند فاصله میان میلاد عیسی وخاتم انبیا علیهما السلام پانصد وشصت ونه سال ست
در اول آن سه نبی فرستاده شدند ثالث ایشان شمعون ست از حواریان عیسوی بود وفترتی که دران احدے
مبعوث نشد چهارصد وسی وچهار سال ست چنانکه ابن سعد وابن عساکر اخراج کرده اند والله اعلم قال تعالے
ببطن مکة مراد زمین حرم ست زیراکه هشتاد کس از اهل مکه با سلاح از طرف کوه تنعیم باراده بازی دهی رسول
کریم صلعم روز حدیبیه فرود آمدند مقصود درینجا ذکر مکه ست در کتاب عزیز وقال تعالی لتدخلن المسجد الحرام
ان شاء الله این مسجد در زمین حرم مکه معظمه ست ودران تعلیق وعده بمشیت الٰهی ست چه بدون اراده الٰهی هیچ
چیز واقع نمیشود وقال تعالی والبیت المعمور معمور ازان گویند که آبادست بکثرت غاشیه واهل وزوار از
ملائکه گفته اند که این خانه در هفتم آسمان ست وگفته اند که در آسمان دنیاست وگفته اند که مراد بدان همین کعبه
معظمه ست وبعضی در آسمان سوم یا ششم یا چهارم نشان میدهند وانچه در حدیث انس مرفوعا آمده این ست که
البیت المعمور فی السماء السابعة یدخله کل یوم سبعون الف ملک لا یعودون الیه حتے تقوم الساعة
اخرجه ابن جریر وابن المنذر والحاکم وصححه وابن مردویه والبیهقی فی الشعب ودر صحیحین وغیرهما ست
که آنحضرت صلعم در حدیث اسرا بعد از مجاوزت سماء سابعه فرموده ثم رفع لی البیت المعمور واذا هو یدخله
کل یوم سبعون الف ملک لا یعودون الیه وابو الطفیل گفته ابن الکوی علی مرتضی را پرسید که بیت معمور چیست
فرمود ذلک الضراح بیت فوق سبع سموات تحت العرش یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا

یعودون الیه الی یوم القیامة ونحوه عن ابن عباس وعن ابن عمرو رفعه ان البیت المعمور بحیال
الکعبة لو سقط منه شیء لسقط علیها یصلی فیه کل یوم سبعون الفا من الملائکة ثم لا یعودون الیه
وعن ابن عباس نحوه واسناده ضعیف قاله السیوطی وبالجمله اگر مراد باین خانهٔ آباد ان کعبه است پس
ظاهرست واگر مراد بدان خانه ایست که بر آسمان هفتم در برابر بیت الله است پس ذکر آن در قرآن از وادی
ذکر فلکیات است چنانکه آیات دیگر نیز درین باب وارد شده مثل السماء ذات البروج ونحو آن که دران ذکر کواکب
وصعود وهبوط از آسمان است وقال تعالی اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوی فراء گفته طوی وادی بین المدینة
ومصر وقیل واد بالشام عند الطور بین ایله ومصر وقال الجوهری طوی اسم موضع بالشام وذکر این وادی مبارک
در قصهٔ موسی علیه السلام وفرعون نافرجام در کتاب عزیز علیم علام آمده واین وادی را مبارک ازان گفته که انزال
نبوت دران بوده ونبوت مفیض برکات ومظهر انجاست بتشریف الهی جل مجده ودر تسمیهٔ طوی بطوی وجوه
بسیار است که مفسرین ذکر کرده اند وقرات طوی بتنوین وترک آن هر دو است ومنصرف وغیر منصرف هر دو
آمده که آنرا منصرف کرده باسم وادی ومکان نشان داده ومذکر ساخته وهر که غیر منصرف گفته بلده وبقعه قرار داده
ومعرفه نموده وقال تعالی الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد واین عطف بیان است یا بدل
عاد ومراد بعاد اسم پدر ایشان است وارم اسم قبیله است یا بدل است ازوی وامتناع صرف ارم بنا بر تعریف
وتانیث است وگفته اند عاد دو هستند یکی عاد اولی دوم عاد اخری ومراد اهل ارم یا سبط ارم اند چه ارم جد
عاد بود باین طریق که عاد پسر عوص است واو ولد ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود وبعضی باضافت عاد بسوی ارم
خوانده اند وبعض باضافت ارم بسوی ذات العماد وارم عاد وثمود نزد عرب شهرت داشت بنا بر آنکه دیار آنها
متصل بود بدیار عرب ومجاهد گفته ارم امتی بود از امم وقتاده گفته قبیله بود از عاد وگفته اند عاد دو عاد اند
یکی ارم ودیگر ثمود ویقال عاد ارم وعاد ثمود وهر دو قبیله منسوب اند بسوی ارم ابو عبیده گفته هما عادان فالاول
ارم ومعنی ذات العماد آنست که صاحب قوت وشدت بودند ومقاتل گفته عماد بمعنی طول است چه طول یک کس
دوازده ذراع بود یا عماد بمعنی سیادت است یا بمعنی احکام بنیان بعمد وضحاک گفته العماد الابنیة الرفیعة مذکر ومؤنث
وعکرمه وسعید مقبری گفته مراد دمشق است وعن مالک مثله ومحمد بن کعب گفته هی الاسکندریة وابن عباس
فرموده ارم بمعنی هالک است وعماد بمعنی طول ودر حدیثی مرفوع آمده کان الرجل منهم یاتی الی الصخرة
فیحملها علی کاهله فیلقیها علی ای حی اراد فیهلکهم اخرجه ابن ابی حاتم وابن مردویه عن مقدام بن

سعد یکرب لکن در سندش مردی مجهول ست و قوله سبحانه لم یخلق مثلها فی البلاد صفت عاد ست یا صفت
قریه ست بر قول کسیکه ارم را نام ده یا ارض نشان میدهد و اول اولی ست و جمعی از مفسرین ذکر کرده که ارم ذات
العماد نام شهری ست که آنرا از سیم و زر ساخته بودند و قصور و دور و بساتین داشت و حصباء او جواهر و خاک او
مشک بود و آنجا ساکنی از بنی آدم و انیسی از مردم نیست همیشه از جائی بجائی میرود گاهی در یمن ست و گاهی در شام
و گاهی در عراق و گاهی بسائر بلاد در فتح البیان گفته و هذا کذب بحت لا ینفق علی من له ادنی تمییز و ثعلبی و غیره
در تفسیر خود ها حکایت عبد الله بن قلابه نوشته اند که وی در زمان معاویه حاکم شام آن مقام را دریافته و این کذب بر
کذب و افترا بالای افترا ست وقد اصیب الاسلام و اهله بداهیة دهیاء و فاقرة عظمی و رزیة کبری من
امثال هؤلاء الکذابین الدجالین الذین یجترون علی الکذب تارة علی بنی اسرائیل و تارة علی الانبیاء
والصالحین و تارة علی رب العالمین و تضاعف هذا الشر و زاد بتصدر جماعة من الذین لا علم لهم بصحیح
الروایة من ضعیفها بل موضوعها للتصنیف والتفسیر لکتاب الله العزیز فادخلوا هذه الخرافات المختلقة
والاقاصیص المنحولة والاساطیر المفتعلة فی تفسیر کتاب الله سبحانه فحرفوه و غیروا و بدلوا
شوکانی رح در فوائد مجموعه و حافظ ابن کثیر در تفسیر بوضع این قصه پرداخته اند و گفته که از خرافات اسرائیلیین ست
یا از وضع زنادقه گویم بعض اکابر نیز درین بلا مبتلی شده اند مثل خازن و سلیمان جمل و صاحب تفسیر فتح العزیز
و جز ایشان عفا الله عنا و عنهم و حق آنست که مراد او سبحانه و تعالی درین آیه شریفه اخبار ست از هلاک قبیله مسماة بعاد
که هود علیه السلام بسوئی ایشان مرسل شده و این قوم تکذیب وی فرموده و حق سبحانه آنها را هلاک ساخته پس ارم
درینجا عطف بیان عاد ست یا بدل از عاد بنا بر اعلام است یعنی که مراد عاد اولی اند موسوم باسم جد خود ارم و ابن خلدون
که امام مورخین زمان خود بود نیز قدح و جرح کرده ست بر آنکه ارم نام شهر باشد و بعد ذکر اقوال مختلفه گفته هذه
مزاعم کلها اشبه بالخرافات و تمام عبارت وی رح در تفسیر فتح البیان منقول ست و فیما ذکرناه هاهنا
کفایة و مقنع و بلاغ لقوم یعلمون و قال تعالی والتین والزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین
تین میوه ست و زیتون زیت و بعض گفته اند مراد بزیتون مسجد اقصی ست یا کوهی که بران این مسجد ست یا بلاد فلسطین
ولکن صواب همان اول ست و خدا داند که این بزرگواران را کدام شی حامل برین تفسیر بعید از عقل و نقل شده
و اعجب و اغرب تر ازین آنست که فرا گفته مردی را شنیدیم که می گفت که تین جبال حلوان ست تا همدان و زیتون
جبال شام ست گویم شاید مراد این شخص آن باشد که چون این اشیاء درین جبال پیدا شد او تعالی بذکر چیز سوگند

بهر کل خورد لکن شوکانی بر گفته بهب انک سمعت هذا الرجل فکان اذا افلیس شل هذا غیبت باللغة ولا هو من نقل الشارع آری طور سینین کوهی ست که حق تعالی با موسی علیه السلام بران کلام کرده و سینین بمعنی مبارک وحسن ست بلغت حبشه قاله قتادة یا بسریانیه قاله مجاهد یا هر کوه که شجر با ثمر دارد واین بلغت نبطاست قاله الکلبی واخفش گفته طور جبل و سینین یک چیز دیگر درخت ست ووجه سوگند باین کوه آنست که این جبل در شام ست وشام ارض مقدسه ست ومراد ببلد امین مکه معظمه ست بعده حق تعالی بذکر خلقت انسان پرداخته وگفته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مراد حسن صورت وتعدیل سیرت آدمی ست که هر ذی روح بر روی می رود وبشر راست قامت ست بعلم وفهم ونطق وعقل وتمیز وادب از همه خلق سبقت برده ست

ما انت مادحها یا من یشبهها — بالشمس والبدر لا بل انت هاجیها
من این للشمس خال فوق وجنتها — ومضحك من نظام الدر فی فیها
من این للبدر اجفان مکحلة — بالسحر والغنج تجری فی حواشیها

لکن انجام کار رد او باسفل سافلین نموده ومراد بدان ارذل عمر [illegible] ابتدا شباب وقوت ونزاکت ونقصان عقل ست وگفته اند مراد باسافلین ضعفا وزمنا واطفال وشیخ کبیر اند یا مراد [illegible] ادویات باشد وبعض کفار در منزل زیرین جا یابند ولکن اهل صالحات ازین حکم مستثنی بوده اند کما قال سبحانه وتعالی الا الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون فما یکذبک بعد بالدین واین خطاب ست با انسان کافر واستفهام از برای تقریع وتوبیخ والزام حجت ست الیس الله باحکم الحاکمین ای اصنعاد تدبیرا واقضی القاضین واصحهم وانفذهم حکما وقضاء حتی یتوهم عدم الاعادة والجزاء وفیه وعید شدید للکفار ودر حدیث مرفوع آمده من قرء والتین والزیتون فقرء الیس الله باحکم الحاکمین فلیقل بلی وانا علی ذلك من الشاهدین اخرجه الترمذی وابن مردویه من حدیث ابی هریرة رضی الله عنه

آمین ۳

## خاتمة الطبع از سید علامه مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسن صاحب سندیلوی سلمه

مذاق آشنایان را نوید و رمز آگاهان را صلا که گرانمایه متاعی از مصر معانی ارمغان رسید و یوسف جمال محمل
سواری از گرد کاروان نمایان گردید هانا تا تماشائیان صورت را بزم آراستن لاله و گل از بهشت آورده شد
و خلوتیان معنی را کلبه افروختن چراغی از شمع آفتاب برکرده شد تا این گروه بدریوزهٔ نور باطن گرد خانقاهی
نگردد و خود آن جماعت بهوای باغ و بهار دیگر از خویشتن نرود دانش دانسته و بینش وارسیده باشد که بدین رنگ
و نیرنگ گلی گو از جنت باش نظر فریبی و دلربائی نیارد و بدان تاب و فرتاب چراغی گو از آفتاب در گیر فروغی
بر انجمن نبارد هان و هان همین صحیفهٔ بصیرت افزاست که صورت پرستان را برنگ عبارت لاله و گل در نظر آمد و حقیقت
شناسان را بنور معانی چراغی بتاب ناهید پهلوی خورشید جلوه گر نهان رازهای علم تصوف را که جز در سینهٔ معنویان
جای نداشت سراسر فراهم آورده اند و صورت کتابی داده و نامش **ریاض المرتاض و غیاض العریاض**
نهاده ناگفته فرا رسیدیم و نانوشته همی سنجیدیم که نقشبند این صحیفه جز آن فرخ اساس [illegible] نهاد نباشد که دانها
از محیط فیضش قطره‌ها به سرچشمگی و سرچشمه‌ها بجیحانی همی بالد و پیوسته از ریاض همتش نسیم جنت بر گلستان علم و عمل همی وزد
اعنی فرخ تبار عالی نسب گرامی پایه همایون لقب آفتاب طلعت کیوان رفعت سکندر حشم ارسطو وزیر آبروی
اورنگ آرزوی فرهنگ سعادت گرامی عدالت فزای دانش پژوه تمکین شکوه جناب معلی القاب والاجاه امیر الملک نواب
**سید محمد صدیق حسن خان بهادر** دام اقباله و زاد اجلاله دلنشین سوادی ار است که ستایشگری نیارد ستود و طرفه نگاری
پرداخت که مثالش نتوان نمود هانا دهقانی بکمر زد تا دانه دانه فراهم آورده خرمنی برزد و عرقها فرو ریخت تا قطره قطره بهم آورده
آب جوی روان شد بالجمله درین ایام سعادت فرجام همین حکمرانی بلقیس پایه سلیمان نگین دارا شکوه سکندر تمکین اریکه آرای شهریاری
مسند طراز کامگاری پرویز منزلت جمشید مرتبت خورشید نگاه انجم سپاه چراغ افروز شبستان عصمت بهار آرای گلستان دولت
کرامت ظهور رافت نشور **نواب شاهجهان بیگم** دام الله اقبالها همین قدسی صحیفه که نشانش دادم بتصحیح صورت طراز تنقیح
حاوی مزایای صوری و معنوی ابوالحسن سید **ذو الفقار احمد** سلمه الله بشرکت نظر ثانی عالم ربانی شیخ اقاصی و ادانی
مولوی **عبد الحق** کابلی حماه الله تعالی و نگارش کلک گهربار نقش انگیز مانی نگار منشی **احمد حسین** صفی پوری عافاه الله
القوی باهتمام خان رفیع المکان عنوان طراز صحیفه کاردانی **محمد عبد المجید خان** مدیر مطبع شاهجهانی در اواخر ربیع الاول
سنه یکهزار و دو صد و نود و هشت هجری بقالب طبع ریخته آمد همیدون وقت است که معنی طرازان تقریظ نگار از جای
برجهند و مشتی از گهرهای شاهوار بر سر این زیبا عروس باندازهٔ نثار بر افشانند

## تاریخ طبع از نتائج طبع حکیم حافظ ادیب سید اعظم حسین صاحب سندیلوی عافاه الله تعالی

| | |
|---|---|
| امیر ملک بهادر که مشتری خواند | فراز منبر افلاک خطبهٔ نامش |
| بدفع فتنهٔ دوران که تاخت سرتاسر | فرو نخفت دمی در نیام صمصامش |
| نماند گرگ بدورش که سرخ تیغ نبود | ز خون یوسف یعقوب خون آشامش |
| بچار سوی بتان هم ز قحط نتوان یافت | متاع جور که جوید خود آسمان وامش |
| یکی به بیشه بیا و نگاه کن که کند | شبانی رمهٔ گوسپند ضرغامش |
| نهاد کرسی ایوان بر سپهر که نظر | بر آستان نگرد پرده دار بهرامش |
| شبانه تافته از شمعهای کافورے | سهیل و زهره و ماه و تمام پرتابش |
| فرو گرفت زمین را بعرض لشکر او | فرا گذشت ز گردون [illegible] اعلامش |
| دلی بزلف خدا اندرست نمی پیچد | بدان هوا که بتا او فتاده در دامش |
| شبی به بزم حریفان نگشت بشتابم | فلک مدام بگردد [illegible] |
| دگر طراز بکار زمانه حاجت نیست | شکست رونق فصل بهار آرایش |
| کلید گنج چو بادی کرد [illegible] جمشید | ز فتح باب خزائن نداد آرامش |
| ارسطو از خم او باده فلاطون زد | زلال خضر سکندر کشید از جامش |
| خمار نشئه و مستی تمام هشیاری | شراب معرفت خاص ساقی الهامش |
| نجات مدرسه آسان ز مشکل آموزیش | [illegible] |
| نظر بنقش و نگار [illegible] | [illegible] |
| ز حرف رای [illegible] | [illegible] |
| جدا نه هم بتر از وی امتحان [illegible] | [illegible] |
| ز معرفت حرم خاطرش [illegible] | که خضر راه [illegible] |
| ارم سواد ریاض بیا تماشا کن | که کلک اوست خیابان طرز [illegible] |
| بهار جلوه تجلی بود نگار [illegible] | [illegible] |

نکات علم تصوف که داشت نایابی ‌‌ ‌ شمرده به همه آغاز تا بانجامستن
کسی که کسب بزرگی بجود هوس دارد ‌ ‌ بگو اماس علمها بنه بر احکامش
پی عموم افادت بطبع فرمودش ‌ ‌ بخاص و عام رسانید بهجوانعامش
بفکر سال سری داشتم سروشم گفت ‌ ‌ بخوان قواعد تهذیب سال اتمامش

۱۲۹۸

## قصیدهٔ خسرو اقلیم سخندانی سید محمد تقی متخلص بیزدانی در تقریظ کتاب ریاض قدس

آمد لب بر جان نشسته ‌ ‌ در هودج امتحان نشسته
صد فتنه در آستین نهفته ‌ ‌ صد غمزه بر آستان نشسته
در خلوت صد کمین رسیده ‌ ‌ در گوشهٔ صد کمان نشسته
صد نادره سر بدر بداده ‌ ‌ وز حادثه برکران نشسته
صد مدرسه کسب نازکرده ‌ ‌ با آینه هم زبان نشسته
افراخته قامتی الف وار ‌ ‌ خوش خوش بحریم جان نشسته
انگیخته صد فساد در کون ‌ ‌ تا در صف کن فکان نشسته
دوران بناز بر دماغ او ‌ ‌ فارغ ز سر جهان نشسته
شوخیکه بخویشتن نگنجد ‌ ‌ همسر که بدین چنان نشسته
خمخانه تهی نموده وانگه ‌ ‌ با مغبچه سرگران نشسته
بر مخزن گوهر تکلم ‌ ‌ زنگی بچه پاسبان نشسته
در پردهٔ زلف لرزلرزان ‌ ‌ از بیم حسد اگان نشسته
صدیق حسن بگانه عصر ‌ ‌ کاندر ره او جهان نشسته
صدیق چهارمین در آفاق ‌ ‌ بر مسند عز و شان نشسته
بدرگه فراز قصر جاهش ‌ ‌ اوج نهم آسمان نشسته
صد رکه غبار بارگاهش ‌ ‌ بر تارک لامکان نشسته
برخاسته رایت جلالش ‌ ‌ وان مشتری کاویان نشسته

مهتاب ز شرم حسن رویش — اندر تتق کتان نشسته

سوی چمن ار کسال برخاست — شورے شاه جهان نشسته

در صرح ممرد سلیمان — بلقیس جهانستان نشسته

خاتون سرای هفت خاتون — بالاے سه خواهران نشسته

از عظمت او بطرف بهوپال — نظارهٔ آسمان نشسته

بهوپال مدینة السلام ست — هارون و زبیده دران نشسته

تا غلغلهٔ ثنایش برخاست — خاقانے و اخستان نشسته

زد چنگ بدامن تصوف — شبلی فلک مکان نشسته

لیکن نه تصوفیکه از جهل — با دین همه سرگران نشسته

آنست که از کمال سنت — هم پهلوے آسمان نشسته

بر مسند جاه [illegible] — [illegible] نشسته

نقش قلمش ریاض مرتاض — گه بر دل و گه بجان نشسته

نقشے که بشان دلربائے — بر کرسے امتحان نشسته

این تازه نوای گلشن قدس — بر شاخچهٔ بیان نشسته

آن مطلع تازه نقش بستم — کش مهر فلک ضمان نشسته

## مطلع ثانی

ای نقش تو جاودان نشسته — در مسند آسمان نشسته

ارواح وطن گرفته در تن — جسم تو درون جان نشسته

برخاسته شور بخشش تو — غوغای گرسنگان نشسته

در راه دو رکاب عزم [illegible] — جنبان زمی و زمان نشسته

سیف تو [illegible] — تا فیصل جسم و جان نشسته

سهم تو [illegible] — در خانقهٔ امان نشسته

## بیت القصیده

برجاه تو دهر تنگ گویند — بیرون ز حد مکان نشسته
از چشمهٔ مهر شسته راحت — گرد تو بفرقدان نشسته
آوارهٔ دست تست گوهر — گرچند بکوه و کان نشسته
چون صیت کرم گرفته دهر — بر خنگ سبک عنان نشسته

## قطعه

نبود بفراز هودج پیل — جسم تو ستاده سان نشسته
موسی بفراز کوه طورست — عیسی ست بر آسمان نشسته
از عدل تو رسم بیم برخاست — تا حکم تو در جهان نشسته
بر قهقهه کرد و گرگ بگریست — تا خوف تو کله بان نشسته
برخاست پلنگ میزبان وار — آهو بره میهمان نشسته
عیدست به تیغ تیز بنواز — مدبر بهزار جان نشسته
ای من ز حریم آستان دور — اندوه خور و شادمان نشسته
از زاویهٔ هوا رسیده — در بادیهٔ هوان نشسته
سیل عرم از درونه برخاست — قصر تن ناتوان نشسته
یزدانی باش سر کنی چند — برخاسته این و آن نشسته
بان حرف دعا که مرغ آمین — بر کنگرهٔ زبان نشسته
تا غلغله زین سراچه خیزد — بهمان بشد و فلان نشسته
می باش چو نیر فلک رخش — در قبهٔ عز و شان نشسته
می گیر زمانه گوش تا گوش — بر کرسی زرنشان نشسته

## تاریخ تالیف از منشی عبدالعزیز عزیز تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر

چو نواب امیر الملک جم جاه — فروغ بخت بیدار تصوف
برون آورد این گنجینهٔ راز — پر از درهای شهوار تصوف

عزیز صاف مشرب گفت تاریخ — که سوج بحر اسرار تصوف

۱۲۹۷ھ

## ایضاً

چو عالی جاه صدیق الحسن خان — نوشت این نسخه را در کیش صوفی

عزیز از بهر سال شهر عی گفت — بسر و سینه درویش صوفی

۱۲۹۷ھ

## اصلاح ما وقع من الغلط فی طبع ریاض المرتاض و غیاض الارتیاض از اغلاط واقع من جهة الماخذ

| صفحه | سطر | خطا | صواب | صفحه | سطر | خطا | صواب |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲ | ۹ | تراجم | مقامات | ۴۳ | ۴ | وجوز | وجود |
| ۳ | ۴ | یا ماجماع | باجماع | ۴۸ | ۶ | بستان | پستان |
| ۵ | ۱۲ | تجفیه | تجلیه | ۵۰ | ۲۰ | بنشبت | بنسبت |
| ۱۳ | ۱۵ | تفصیل | تفضیل | ۵۵ | ۲ | هرجانی | هرجائی |
| ۱۴ | ۲ | تفصیلیه | تفضیلیه | ۶۰ | ۱ | الشعیر | الشعر |
| ۱۸ | ۱۰ | گذر | کدر | ۶۳ | ۲ | بتاکیل | بتاکید |
| ۲۳ | ۱۸ | زذائل | رذائل | ″ | ۷ | المبایغة | المبالغة |
| ″ | ۲۲ | ستتبر | معتبر | ″ | ۲۰ | اطقتن | باطقتن |
| ۲۷ | ″ | اززبرای | ازبرای | ۶۶ | ۲ | دزنیه | درنیه |
| ۲۹ | ۲ | وزه | ونه | ″ | ۱۹ | باقی | [illegible] |
| ۳۳ | ۳ | ابی یسیره | | ۶۹ | ۲۲ | بشابه | بتشابه |
| ″ | ۴ | نشدید | تشدید | ۷۰ | ۱۴ | یابرکه | بابرکه |
| ۳۳ | ۸ | علاهه | علی رب العالمین | ۸۱ | ۲۰ | شیبتی | شیبتنی |
| ۳۰ | ۱۹ | قبض | فیض | ۸۳ | ۱۹ | یاادنی | اوادنی |
| ۳۲ | ۳ | حقیقة | حقیقیه | ۹۵ | ۱۴ | [illegible] | [illegible] |

| صفحہ | سطر | خطا | صواب | صفحہ | سطر | خطا | صواب |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ٨٩ | ١٢ | واز | از | ١٦٥ | ١٥ | لمایدری | لمالایدری |
| ٩٠ | ١٩ | جائزہ | جائز | ١٧٠ | ١ | ابن حجر | ابن ہبیرة |
| ٩٢ | ٢٠ | ضروری الخ | | 〃 | ١٢ | تیسر | تیسیر |
| ٩٣ | ٢٣ | دہیج | ونہیج | ١٧٢ | ١٣ | ابتدا یا السمع | ابتداء بالسمع |
| ٩٣ | ٧ | رقائق | | ١٧٣ | ١٢ | تاحیل | تاجیل |
| ٩٨ | ٦ | طبہ | طبیبہ | ١٧٦ | ٤ | بسیر | بشیر |
| ١٠٣ | ١٣ | السلام | اسلام | ١٨٠ | ٦ | غیر منقطع | منقطع |
| ١٠٩ | ٤ | استنفار | استثنار | 〃 | ٧ | حوائج | حوائج |
| ١١٠ | ٢٢ | ظل | ظل | 〃 | ١٩ | خال | حال |
| ١١١ | ٥ | وفرمود | فرمود | ١٨٢ | ١١ | کلا بازی | کلا باذی |
| ١١٧ | ٥ | سوی | بسوی | ١٩١ | ٢٠ | القولہ | بقولہ |
| ١١٩ | ١٦ | اغواض | | ١٩٨ | ٧ | وسنم | سنم |
| ١٢٠ | ١٧ | معرقت | موقت | ٢٠٨ | ١٠ | اخوہا | آخرہا |
| ١٢١ | ١٢ | فضل | فضیل | 〃 | ٢٢ | بسببہم | بسبہم |
| ١٢٢ | ١١ | من | عن | ٢١٩ | ٧ | نیتر | نیز |
| ١٢٧ | ١٠ | بالمناصحۃ | بالمناصحۃ | ٢٢٠ | ٢٠ | ولا اتبتت | ولا اثبتت |
| ١٢٨ | ٢٣ | الایجاد | الایجاز | ٢٢٥ | ١ | عدر | عذر |
| ١٣١ | ١٤ | وبرشال | برشال | ٢٢٨ | ٢ | وفیہ | ◆ |
| 〃 | ١٨ | منطقی | منطفی | ٢٢٩ | ٦ | واعی | داعی |
| ١٣٨ | ٢٠ | رجلہ التی | رجلہ الذی | ٢٣١ | ٢ | اثاہ | اتاہ |
| ١٥١ | ١ | فللنسی | فالمعنی | 〃 | ١٨ | الحفر | العفو |
| ١٦١ | ١٢ | ولی برلی | لو بہ ولی | ٢٣٢ | ٦ | یعنی | یعنی |

| صفحه | سطر | خطا | صواب |
|---|---|---|---|
| ۲۳۲ | ۲۰ | بخوشند | بجوشند |
| ۲۳۳ | ۲۲ | لاشهی | الاشهی |
| ۲۳۷ | ۳ | لاتیسوا | لاتیأسوا |
| ۲۴۴ | ۶ | انجزه | ابخره |
| 〃 | ۲۲ | دارد | بارد |
| 〃 | ۱۹ | یحزی | تجزی |
| ۲۴۸ | ۱۶ | ثقل | تحقل |
| ۲۵۰ | ۱۰ | ورسوم | درسوم |
| ۲۵۱ | ۱۴ | چراینچنین | چرا اینچنین |
| ۲۶۳ | ۲۱ | ازاز | ازار |
| ۶۴ | ۲۲ | یبشطون | یبطشون |
| ۲۶۴ | ۲۳ | بنفار | بنفاد |
| ۲۷۰ | | المتطرین | المطرین |
| ۲۷۱ | ۱۳ | یستفرج | یستفرخ |
| ۲۷۷ | ۱۱ | احسن | احصن |
| 〃 | ۱۳ | الیهما | الیهما |
| 〃 | ۱۶ | استعملت | استعمل |
| ۲۷۹ | ۲۳ | شخن | شحن |
| ۲۸۱ | ۵ | علیما | علینا |
| ۲۸۳ | ۲۲ | مشعوز | یشعوذ |
| ۲۸۵ | ۸ | منائیش | پنائیش |
| ۲۸۷ | ۱۳ | آواخر | اواخر |
| ۲۸۸ | ۱۰ | شیب | |
| 〃 | ۱۵ | بنجاکوه | انجاکوه |
| ۲۹۲ | ۱۱ | زبدة الاخیار | زبدة الاخبار |
| ۲۹۵ | ۱۰ | کنهه | کهنه |
| ۳۰۰ | ۲ | شفقه | متفقه |
| ۳۰۱ | ۱ | مهید بهند | نهید بهند |
| ۳۰۲ | ۱۰ | پیگیدگده | پیکر کده |
| ۳۱۵ | ۴ | عشا | عشا گاه باشد که |
| ۳۱۶ | ۱۶ | خورد | خرد |
| 〃 | ۲۲ | درستی | درشتی |

تمت